معاویة بن ابی سفیان

بحثی برگرفته از کتاب الغدیر اثر علامه امینی رحمة الله علیه

الغدیر

ALGHADIR

تدوین، تحقیق و ترجمه
محمدحسن شفیعی شاهرودی

۱۵
سلسله موضوعات الغدیر

سلسله موضوعات الغدیر

۱۵

معاویه بن ابوسفیان

برگرفته از کتاب الغدیر علّامه امینی رحمه‌الله

ترجمه و تحقیق

محمّد حسن شفیعی شاهرودی

مؤسّسه میراث نبوّت

امینی ، عبد الحسین ، ۱۲۸۱ ـ ۱۳۴۹ هـ ش = ۱۳۲۰ ـ ۱۳۹۰ .
[الغدیر في الکتاب و السنّة و الأدب ـ برگزیده]
معاویة بن ابی سفیان / عبد الحسین امینی ؛ تدوین ، تحقیق و ترجمه محمد حسن شفیعی شاهرودی .
قم : مؤسّسهٔ میراث نبوّت ، ۱۴۳۲ هـ ق = ۱۳۸۹ هـ ش = ۲۰۱۱ م . ۴۸۰ ص .
(سلسله موضوعات الغدیر ؛ ۱۵)

ISBN : 978 - 600 - 5363 - 48 - 07

فارسی .
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا .
کتابنامه ص ۴۶۳ ـ ۴۸۰ ، همچنین به صورت زیر نویس .
۱ ـ غدیر خم . ۲ ـ علیّ بن ابی طالب ﷺ ، امام اوّل ، ۲۳ سال قبل از هجرت ـ ۴۰ ق . ـ اثبات خلافت بلافصل . ۳ ـ معاویة بن ابی سفیان ، خلیفهٔ اُموی ، ۲۰ سال قبل از هجرت ـ ۶۰ ق .
الف . شفیعی شاهرودی ، محمد حسن ۱۳۵۴ ، گردآورنده و مترجم . ب . مؤسّسهٔ میراث نبوّت .
ج . عنوان د . عنوان : الغدیر . هـ . عنوان : معاویة بن ابی سفیان .
BP ۲۲۳/۵۴ / ۴۰۴۲۱ غ ۸ الف ۲۹۷/۴۵۲
۱۳۸۹

این کتاب با مشارکت و حمایت معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است

کتاب : معاویة بن ابی سفیان

- **نویسنده :** علّامه شیخ عبد الحسین امینی نجفی
- **تدوین ، تحقیق و ترجمه :** محمّد حسن شفیعی شاهرودی
- **نوبت چاپ :** اوّل ، محرّم ۱۴۳۲ هـ ق
- **صفحه آرایی :** مؤسّسهٔ میراث نبوّت ـ قم مقدّسه
- **ناشر :** مؤسّسهٔ میراث نبوّت ـ قم مقدّسه
- **لیتوگرافی و چاپ :** تیزهوش ـ إسراء ـ قم مقدّسه
- **شمارگان :** ۵۰۰۰ نسخه
- **بها :** ۶۰۰۰ تومان
- **شابك :** ۷ ـ ۴۸ ـ ۵۳۶۳ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸

مراکز پخش :

۱ ـ قم ، بلوار ۱۵ خرداد ، کوچهٔ ۱۳ ، پلاک ۱۳ ، مؤسّسهٔ میراث نبوّت ، تلفکس : ۰۲۵۱۷۷۷۱۰۹۳ ، همراه : ۰۹۱۲۲۵۱۹۸۳۰

۲ ـ قم ، شهرک شکوهیه ، بلوار آیت الله خامنه‌ای ، کوچه ۶ ، کوچه لاله ، پلاک S10 ، تلفکس : ۸ ـ ۳۳۴۲۵۲۶ ـ ۰۲۵۱

۳ ـ تهران ، میدان امام حسین ﷺ ، خیابان شهید مدنی ، مقابل ایستگاه مترو شهید مدنی ، کوچه شهید خجسته منش ، پلاک ۵ ، تلفن : ۲۶ و ۲۳ و ۷۷۵۸۲۴۲۲ ـ ۰۲۱ ، همراه : ۰۹۱۹۱۴۹۲۴۸۸

کلیهٔ حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

نخست

سخنانی درباره معاویه

چنین به نظر می‌رسید: با شناختی که امّت اسلام از ذات پلید، اعمال ناروا، و جرایم سنگین، و فسادهای بی‌شمار، و نسب ننگین، و ریشه و نژاد پست معاویه دارد، و اینکه هر کسی برای او فضیلتی جعل کند از قرار دادن فضایل برای چنین شخصی پشیمان و شرمگین خواهد شد، دیگر نیازی به شرح و توضیح پیرامون فضایل دروغینش نیست، امّا دریافتیم که این آرزو جامهٔ عمل نپوشیده، و این گمان ناکام مانده، و بی‌شرمی و گزافه‌گویی برای جعل کنندگان، حدّ و نهایتی که بر آن توقّف کنند قرار نداده است؛ از این رو اندکی از خصوصیّات او را برمی‌شمریم تا حقیقت فضایل منسوب به وی برای پژوهشگر روشن گردد؛ بدون آنکه به خواب آشفته و پریشان وسخن خیالی ابن کثیر، و آن ندایی که برخی از سَلَف در کوهی از شام شنیده ـ که شاید منادی آن شیطان بوده است ـ: **«مَنْ أبغض معاوية سحبته الزبانية إلى جهنّم الحامية، يرمي به في الحامية الهاوية»** [هر که دشمن معاویه باشد موکّلان جهنّم او را به سوی جهنّمِ سوزان کشانده، و در آتش هولناک و سوزان می‌اندازند]، توجّهی شود.

بی آنکه به دیدگاه سعید بن مسیّب: **«من مات محبّاً لأبي بكر، وعمر، وعثمان، وعليّ، وشهد للعشرة بالجنّة، وترحّم على معاوية، كان حقّاً على الله أن لا يناقشه الحساب»**[1] [هر کس با محبّت ابوبکر، عمر، عثمان و علی بمیرد و برای عشره

۱ـ تاریخ ابن کثیر ۸: ۱۳۹ و ۱۴۰ [۱۴۸/۸، حوادث سال ۶۰ هـ].

مُبشّره به بهشت گواهی دهد (ده نفری که بر اساس نقل اهل سنّت، پیامبر بـه آنـان بشارتِ بهشت داده است) و برای معاویه طلب رحمت کند، بـر خـدا لازم است کـه در حساب رسی به او سخت نگیرد] اعتنایی شود.

و نه به خوابهای پریشانی که از عمر بن عبد العزیز، حکایت شده که در آنها از قول معاویه آمده: «**غُفِر لي وربّ الكعبة**» [به خدای کعبه سوگند، بخشیده شدم].

و بی آنکه به کلام احمد بن حنبل اعتنا کنیم که می‌گوید: «**ما لهم ولمعاوية؟! نسأل الله العافية**» [آنها را با معاویه چـه کـار؟! (نـباید دربـارهٔ او سـخنی گـفت) از خـدا درخواست عافیت داریم].

و ما برای امثال این سخنان پوچ و بی‌معنا ارزشی قائل نیستیم، سخنانی که یا یک نظریّهٔ بدون دلیل است، یا یک خیال واهی، یا استدلال به یک مـنادی مجهول، یا تمسّک به یک خواب خیالی، در مقابل روایـاتی کـه از پـیامبرﷺ دربارهٔ معاویه وارد شده، و کلمات ارزندهٔ بزرگان صحابه که ناظر اعمال او از نزدیک بوده‌اند، و نواقص و عیوبِ ظاهری و باطنی او را می‌دانسـتند، و بـه شرمی‌های او را می‌شناختند، و بر او إشراف کامل داشتند، و اهداف و نیّات او را در دوران جاهلیّت و اسلام می‌دانستند؛ به چند نمونه از این سخنان توجّه کنید:

۱ ـ از علی بن أقمر، از عبدالله بن عمر نقل شده است: رسول خدا از درّه‌ای خارج شد پس ابوسفیان را سوار بر مرکب همراه معاویه و برادرش دیدند که یکی افسار حیوان را به دست دارد و دیگری آن را از پشت می‌راند، تا آنها را دید فرمود: «**أللّهمّ العن القائد والسائق والراكب**» [خدایا آنکه افسار حیوان را به دست دارد، و آنکه مرکب را از پشت می‌راند، و کسی که سوار بر حیوان است را لعنت کن]. از او پرسیدم تو خودت از رسول الله شنیدی؟ گفت: آری، وگرنه گوشهایم کر باد

آن‌گونه که چشمانم کور است[۱].

و در تاریخ طبری آمده است[۲]: پیامبرﷺ ابوسفیان را سوار بر الاغی دیدند که معاویه افسار آن را بدست دارد و فرزندش یزید آن را از عقب می‌راند، فرمود: **«لعن الله القائد والراکب والسائق»**.

امام حسنؑ نیز خطاب به معاویه به همین حدیث اشاره می‌کند آنجا که می‌فرماید: **«أنشدك الله یا معاویة! أتذکر یوم جاء أبوك علی جمل أحمر وأنت تسوقه وأخوك عتبة هذا یقوده، فرآکم رسول اللهﷺ فقال: أللّهمّ العن الراکب والقائد والسائق؟»**[۳] [معاویه تو را به خدا سوگند! به یاد داری آن روزی را که پدرت سوار بر شتری سرخ مو بود و تو آن را از عقب می‌راندی و برادرت عتبه افسار آن را بدست داشت، و رسول خدا شما را دید و فرمود: «خدایا آنکه سوار مرکب است، و آنکه افسار آن را بدست دارد، و آنکه حیوان را از پشت می‌راند، لعنت کن!»].

و محمّد بن ابوبکر نیز در نامه‌ای به معاویه به این حدیث اشاره کرده است: **«وأنت اللعین ابن اللعین»**[۴] [**تو ملعون، پسر ملعون هستی**] که متن کامل نامه به زودی خواهد آمد.

۲ ـ احمد بن حنبل در مسند، و ابویعلی، و نصر بن مزاحم در کتاب صفّین از ابو برزهٔ أسلمی، و طبرانی در «التاریخ الکبیر»[۵] از ابن عبّاس نقل کرده‌اند:

۱ـ کتاب صفّین: ۲۴۷، چاپ مصر [ص ۲۲۰].

۲ـ تاریخ الأمم والملوك: ۱۱: ۳۵۷ [۵۸/۱۰، حوادث سال ۲۴۸ه].

۳ـ نگاه کن: تذکرة الخواصّ، سبط بن جوزی: ۲۰۰ و ۲۰۱ [ص ۱۱۵]؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید ۲: ۱۰۲ [۲۸۸/۶، خطبهٔ ۸۳].

۴ـ نگاه کن: مروج الذهب ۲: ۵۹ [۲۰/۳]؛ وقعة صفّین: ۱۳۲ [ص ۱۱۸]؛ شرح نهج البلاغة ۱: ۲۸۳ [۱۸۸/۳، نامهٔ ۴۶]؛ جمهرة الرسائل ۱: ۵۴۲.

۵ـ مسند احمد ۴: ۴۲۱ [۵۸۰/۵، ح ۱۹۲۸۱]؛ مسند ابی یعلی [۴۲۹/۱۳، ح ۷۴۳۶]؛ وقعة صفّین: ۲۴۶، چاپ مصر [ص ۲۱۹]؛ المعجم الکبیر [۳۲/۱۱، ح ۱۰۹۷۰].

در سفری همراه رسول خدا ﷺ بودیم، که صدای آواز دو مرد را شنیدیم و یکی در جواب دیگری گفت:

یــزالُ حــواریٌّ تــلوحُ عـظامه زوی الحرب عنه أن یجنّ فیقبرا

[هماره استخوانهای یار شفیق آشکار مـی‌شود و جـنگ مـانعِ کـفن و دفـنِ او می‌شود].

و در لفظ ابن عبّاس آمده است:

ولا یــزال جـوادي تـلوح عـظامه ... ...

[هماره استخوانهای اسب من آشکار می‌شود و جنگ مانعِ دفنِ او می‌شود].

پیامبر فرمود: «ببینید کیستند؟». گفتند: معاویه و عمرو عـاص؛ حـضرت دستها را بالا برد و فرمود: «**أللّهمّ ارکسهما رکساً، ودعّهما إلی النار دعّاً**[1]» [خدایا آنها را کاملاً وارونه گردان و به حالات گذشته برگردان، و به زور در آتش دوزخ در افکن].

و در لفظ ابن عبّاس آمده است: «**أللّهم ارکسهما في الفتنة رکساً**» [خدایا آنها را با سر در فتنه فرو ببر].

امینی می‌گوید: چون نتوانستند به سند این حـدیث اشکـالی وارد کـنند، و چون بر دوستداران معاویه این حدیث گران آمده، لذا احمد بن حنبل نام آن دو را حذف کرده و به جای آن فلان و فلان قرار داده است.

۳ ـ روزی رسول خدا ﷺ فرمود: «**یطلع من هذا الفجّ رجلٌ من اُمّتي یحشر علی غیر ملّتي**» [از این درّه مردی از امّتم بالا می‌آید که در قیامت بر غیر دین من محشور خواهد شد]؛ و ناگهان معاویه ظاهر شد[2].

۴ ـ از ابوذر نقل شده که به معاویه گفت: «**سمعتُ رسول الله ﷺ یقول وقد مررتُ**

---

۱ ـ [نگاه کن: نساء/۸۸ و ۹۱؛ وطور/۱۳].

۲ ـ تاریخ طبری ۱۱: ۳۵۷ [۵۸/۱، حوادث سال ۲۸۴ هـ].

به: «**أللّهمّ العنه ولاتشبعه إلّا بالتراب**»[۱]» [از رسول خدا ﷺ شنیدم که دربارهٔ تو فرمود: «خدایا او را لعنت کن و شکم او را جز با خاک سیر مکن (تا دم مرگ او را سیر مکن)].

۵ ـ از ابوذر نقل شده که به معاویه گفت: «**سمعتُ رسول الله ﷺ یقول: «إست معاویة في النار»**» [از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «مقعد معاویه در آتش جهنّم است»]؛ معاویه خندید و دستور داد او را حبس کنند[۲].

۶ ـ نصر بن مزاحم در کتاب صفّین، و ابن عدی[۳]، عقیلی، خطیب، و مناوی از ابو سعید خُدری، و عبدالله بن مسعود به سند مرفوع نقل کرده‌اند: «**إذا رأیتم معاویة علی منبري فاقتلوه**» [هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید].

و در لفظی دیگر آمده است: «**یخطب علی منبري فاضربوا عنقه**»[هر گاه معاویه را دیدید که بر منبر من خطبه می‌خواند گردنش رابزنید].

اهل سنّت برای توجیه حدیثِ: «**إذا رأیتم معاویة علی منبري فاقتلوه**»، آن را بالا و پایین کرده و جار و جنجال و هیاهو به پا کرده و یاوه سرایی کرده‌اند.

برخی تاء را به باء تبدیل کرده و واژهٔ «فاقتلوه» را به «فاقبلوه» تغییر داده‌اند و عبارتی را نیز بر حدیث افزوده‌اند؛ خطیب بغدادی از جابر به سند مرفوع نقل کرده است: «**إذا رأیتم معاویة یخطب علی منبري فاقبلوه؛ فإنّه أمین مأمون**» [هرگاه دیدید معاویه بر منبر من خطبه می‌خواند او را بپذیرید، او امین و مورد اعتماد است].

خطیب می‌نویسد: این حدیث را تنها از همین طریق یافتم، و راویان آن از محمّد بن اسحاق تا ابو زبیر تماماً مجهول هستند[۴].

و عبارتِ افزوده شدهٔ «**فإنّه أمین مأمون**» قوی‌ترین دلیل بر بطلان حدیث و

۱ـ نگاه کن: شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید [۲۵۵/۸، خطبهٔ ۱۳۰].

۲ـ همان.

۳ـ الکامل في ضعفاء الرجال [۱۴۶/۲، شمارهٔ ۳۴۳].

۴ـ در کتاب چاپ شدهٔ از تاریخ بغداد چنین یافتم [۲۵۹/۱، شمارهٔ ۸۸].

جعلی بودن آن است، و بزودی تفصیل کلام در امین بودن معاویه می‌آید[۱].

و دیگری که تحریف فوق (تبدیل «فاقتلوه» به «فاقبلوه») را نمی‌دانسته یا آن را نپسندیده، روایتی جعل کرده که معاویهٔ مذکور، معاویة ابن ابوسفیان نیست؛ حافظ ابن عساکر[۲] به سند خود به نقل از ابوبکر بن ابی داود وقتی حدیث **«اذا رأیتم معاویة علی منبري فاقتلوه»** را نقل می‌کرد، می‌گوید: این، معاویة بن تابوت سر کردهٔ منافقان است که قسم خورده بود بر منبر پیامبر بول و غائط کند و معاویه ابن ابوسفیان نیست.

سیوطی در کتاب «اللآلي»[۳] پس از ذکر روایت فوق می‌نویسد:

> مؤلّف می‌گوید: این ادّعا نیاز به نقل دارد، و چه کسی آن را نقل کرده است؟! می‌گویم ابن عساکر گفته است: چنین تأویلی بسیار بعید است، والله اعلم.

امینی می‌گوید: تا به حال نامی از معاویة بن تابوت شنیده‌ای؟! و او چه کسی است؟! کِی و کجا از مادر روزگار متولّد شده؟! چه کسی او را دیده؟! و چه کسی از او خبری شنیده؟! چه کسی خبر او را به ابوبکر بن ابی داود وحی کرده؟! و آیا به سوگند خود عمل کرد یا آن را شکست؟! آیا یاران پیامبرﷺ او را بر منبر دیدند و کشتند؟! یا هنوز دیده نشده، و تا ابد هم دیده نخواهد شد؟!

حدیث فاطمة بنت قیس را نیز همینطور تأویل کرده‌اند: وی به پیامبر گفت: معاویه و ابو جهم از من خواستگاری کرده‌اند [چه کنم؟]؛ پیامبر فرمود: **«معاویة صعلوك لا مال له»** [معاویه آدم فقیر و بی پولی است]. رافعی گفته است: این معاویه، معاویه ابن ابوسفیان خلیفهٔ مسلمین نیست، بلکه معاویهٔ دیگری است[۴].

۱ـ نگاه کن: آنچه در ص ۴۶۹ـ ۴۷۰، می‌آید.

۲ـ مختصر تاریخ دمشق [۴۶/۲۵].

۳ـ اللآلي ۱: ۴۲۵.

۴ـ الإصابة ۳: ۴۹۸.

آری رافعی به خاطر محبّت به فرزند هند این سخن را گفته و نَوَوی می‌نویسد:

این، اشتباهی فاحش است؛ زیرا در «صحیح مسلم» درمتن این حدیث به معاویة بن ابوسفیان تصریح شده است.

امینی می‌گوید: علاوه بر «صحیح مسلم» در «سنن ابو داود»، و «نسائی»، «مسند طیالسی»، «السنن الکبری» بیهقی[۱] نیز از وی با عنوانِ «ابن ابوسفیان» یاد شده است.

پس آن‌گونه که نَوَوی[۲] گفته، تأویل به غیر معاویة بن ابی سفیان خطایی روشن است.

وابن کثیر وابن حجر برای باطل کردن حدیثِ «فاقتلوه» راه دیگری را پیموده‌اند؛ ابن کثیر در کتاب «تاریخ»[۳] خود می‌نویسد:

این روایت بدون شکّ دروغ است، وگرنه صحابه آن را انجام می‌دادند [و معاویه را می‌کشتند]؛ چون آنها کسانی بودند که در راه خدا از سرزنش هیچ ملامتگری هراسی ندارند.

و ابن حجر در «تطهیر الجنان» می‌نویسد[۴]:

بر فرضِ صحّت این روایت یا باید تمام صحابه که آن را شنیدند ـ البتّه اگر این حدیث به آنها رسیده باشد ـ یا کسانی که آن را کتمان کردند، را خطا کار بدانیم؛ زیرا بر آنان واجب بود که چنین حدیثی را به امّت ابلاغ

۱ـ صحیح مسلم ۴: ۱۹۵ [۲۹۱/۳، ح ۳۶، کتاب الطلاق]، سنن أبي داود ۱: ۳۵۹ [۲۸۵/۲، ح ۲۲۸۴]؛ السنن الکبری ۶: ۲۰۸ [۲۷۴/۳، ح ۵۳۵۲]؛ مسند طیالسی ۲۲۸؛ السنن الکبری ۷: ۴۷۱.

۲ـ شرح صحیح مسلم [۹۸/۱۰].

۳ـ البدایة و النهایة ۸: ۱۳۳ [۱۴۱/۸، حوادث سال ۶۰ هـ].

۴ـ حاشیه کتاب الصواعق المحرقة: ۶۰ [ص ۲۹].

کنند تا بدان عمل شود؛ ولی فرض دوم صحیح نیست چون اگر کتمان می‌کردند به تابعان و افراد پس از صحابه نمی‌رسید، پس فقط فرض نخست می‌ماند که صحابه آن را شنیدند ولی عمل نکردند، و آن هم شرعاً غیر قابل تصوّر نیست؛ چون اگر این احتمال در حقّ آنان روا باشد، هر آینه این احتمال نیز دربارهٔ آنان جایز خواهد بود که بخشی از قرآن را کتمان کرده باشند یا بدان عمل نکرده باشند، و چنین چیزی شرعاً بر صحابه محال است، به ویژه با توجّه به سخن پیامبر اکرم: «**ترکتکم علی الواضحة البیضاء...**» [از شما جدا می‌شوم در حالی که راهی آشکار و درخشان برایتان قرار دادم...].

شگفتا از حسن ظنّ اهل سنّت به صحابه! و چه زیبا بود اگر منطق آن را همراهی می‌کرد! و اگر تاریخ صحیح، و سیره و عملکرد ثابت شدهٔ صحابه، و سخنانی که از پیامبر اکرم نقل شده و امّت اسلام آنها را پذیرفته‌اند، و امامان حدیث آنها را در کتب صحاح و مسندها روایت کرده‌اند[۱]، با چنین حسن ظنّی مخالف نبود!

آیا صحابه و یا بزرگان ایشان دستور پیامبر به کشتن ذو الثُّدیّة را عملی کردند، با آنکه حضرت او را برای ایشان معرّفی کرد، و افکار و مقاصد کفر آمیزش را برای آنها اعلام کرد، و خود او هم اعتراف نمود؟! یا اینکه مخالفت کرده و فرمان حضرت را ضایع کردند و با اینکه ذو الثُّدیّة در میان آنها بود دستور حضرت را پشت گوش انداختند[۲]؟!

۱ـ [نگاه کن: صحیح بخاری ۵/ ۱۹۱ـ ۱۹۲؛ ۷/ ۱۹۵].

۲ـ ر.ک: حلیة الأولیاء: ۳۱۷؛ ۳: ۲۲۷ [شمارهٔ ۲۴۵]. ذو الثُّدیّة محور فتنه در جنگ نهروان بود که علی ﷺ او را کشت. آن گونه که در صحیح مسلم [۲/ ۴۴۳، حدیث ۱۵۶، کتاب الزکاة] آمده است. ثعالبی در کتاب ثمار القلوب: ۲۳۲ [ص ۲۹۰، شمارهٔ ۴۳۷] می‌نویسد: «ذو

⇐

و آیا به این روایت صحیح که نزد اهل سنّت ثابت است: «**إذا بويع لخليفتين فاقتلوا الآخر منهما**» [اگر در یک زمان برای دو خلیفه بیعت گرفته شد دوّمی را بکشید][۱]، و به این حدیث: «**من أراد أن يفرق أمر هذه الأُمّة وهي جميع فاضربوه بالسيف كائناً من كان**» [هر کسی بخواهد بین امّت متحّد تفرقه اندازد، هر که باشد او را بکشید]، و به حدیثِ: «**فإن جاء آخر ينازعه ـ الإمام ـ فاضربوا عنق الآخر**» [اگر فرد دیگری با امام در خلافت نزاع کرد گردنش را بزنید][۲]، و به احادیث صحیح دیگری عمل کردند[۳]؟!

۷ ـ از طریق زید بن ارقم و عبادة بن صامت در روایتی مرفوع آمده است: «**إذا رأيتم معاوية وعمرو بن العاص مجتمعَين ففرّقوا بينهما؛ فإنّهما لن يجتمعا على خير**»[۴][هر گاه معاویه و عمرو بن عاص را با هم دیدید، میان آنها جدایی اندازید که آنها هرگز بر کار خیر جمع نخواهند شد].

۸ ـ در نامه‌ای که مولایمان امیر المؤمنین ﷺ برای معاویه نوشته، آمده است: «**فاقلع عمّا أنت عليه من الغيّ والضلال على كبر سنّك وفناء عمرك، فإنّ حالك اليوم كحال الثوب المهيل الّذي لا يُصلح من جانب إلّا فسد من آخر، وقد**

⇐ الثُّدیّة بزرگ خوارج و ریئس آنان بود که آنان را به گمراهی کشاند، و پیامبر در حالی که او نماز می‌خواند دستور داد وی را بکشند ولی ابوبکر و عمر از انجام آن ترسیدند، و آنگاه که علی ﷺ قصد کشتن او را کرد، او را ندید. پیامبر به او گفت: «**أما إنّك لو قتلته لكان أوّل فتنة وآخرها**» [همانا اگر او را می‌کشتی اولین و آخرین فتنه بود]. و چون در جنگ نهروان جسد او میان کشته‌ها پیدا شد علی ﷺ فرمود: «**ائتوني بيده المخدجة**» [دست ناقص او را بیاورید] چون آنرا آوردند دستور داد که آن را آویزان کنند.

۱ـ صحیح مسلم ۶: ۲۳ [۱۲۸/۴، ح ۶۱، کتاب الإمارة]؛ مستدرک حاکم ۲: ۱۵۶ [۱۶۹/۲، ح ۲۶۶۵]؛ سنن بیهقی ۸: ۱۴۴.

۲ـ شرح مسلم حاشیه إرشاد الساري ۸: ۴۳ [۲۳۴/۱۲].

۳ـ ر.ک: ص ۱۹۲۰ از کتاب برگزیده الغدیر.

۴ـ ر.ک: وقعة صفّین: ۱۱۲ [ص ۲۱۸]؛ العِقد الفرید ۲: ۲۹۰ [۱۴۵/۴].

أرديت جيلاً من الناس كثيراً، خدعتهم بغيّك، وألقيتهم في موج بحرك، تغشاهم الظلمات، وتتلاطم بهم الشبهات، فجاروا عن وجهتهم، ونكصوا على أعقابهم، وتولّوا على أدبارهم، وعوّلوا على أحسابهم، إلّا من فاء من أهل البصائر، فإنّهم فارقوك بعد معرفتك، وهربوا إلى الله من موازرتك، إذ حملتهم على الصعب، وعدلت بهم عن القصد»[1] [با این سنّ زیاد و نزدیکی مرگت، از گمراهی و ضلالت دست بردار که حال تو مانند لباس کهنه‌ای است که هرگاه یک طرف آن را اصلاح کنی طرف دیگر پاره می‌شود، گروه زیادی از مردم را به هلاکت کشاندی، و با گمراهی خود فریبشان دادی، و در امواج سرکش دریای جهالت خود غرقشان کردی، که تاریکی‌ها آنان را فراگرفت، و در امواج شبهات غوطه ور گردیدند، و از راه حقّ به بیراهه رفتند، و به دوران جاهلیّت گذشتگانشان روی آورده و از ایشان پیروی نمودند، و به ویژگی‌های جاهلی خاندانشان نازیدند، جز اندکی از آگاهان که پس از شناخت تو مسیرشان را تغییر داده و از تو جدا شدند و از یاری کردن تو به سوی خدا گریختند؛ زیرا تو آنها را به کار دشواری واداشتی، و از راه راست منحرفشان ساختی].

۹ ـ در نامهٔ امیر المؤمنین ﷺ به معاویه آنگاه که حضرت را به حَکَمیّت فرا خواند، آمده است: **«ثُمّ إنّك قد دعوتني إلى حكم القرآن، ولقد علمت أنّك لست من أهل القرآن ولا حكمه تريد، والله المستعان»**[2] [تو مرا به داوری قرآن خواندی[3] در حالی که می‌دانی، تو اهل قرآن نیستی و داوری آن را نمی‌خواهی،

۱ـ نهج البلاغة ۲: ۴۱ [ص ۴۰۶، نامهٔ ۳۲]؛ شرح نهج البلاغة ابن أبي الحديد ۴: ۵۰ [۱۳۲/۱۶ و ۱۳۳، نامهٔ ۳۲].

۲ـ کتاب وقعة صفيّن ص ۵۵۶ [ص ۴۹۴]؛ نهج البلاغة ۲: ۵۶ [۴۲۳، نامهٔ ۴۸]؛ شرح نهج البلاغة ابن أبي الحديد ۱: ۱۱۸ [۲۲۶/۲، خطبهٔ ۳۵].

۳ـ [وقتی جنگ بین دو سپاه امام و شامیان گسترده شد و در شب لیلة الهریر، لشکر امام ضربه‌های کاری و نهایی را بر سپاهیان شام وارد ساختند و معاویه قصد فرار داشت، به ⇐

و الله المستعان].

۱۰ ـ در نامه‌ای که حضرت در پاسخ معاویه نوشتند آمده است: «**وعندي السيف الّذي أعضضته بجدّك وخالك وأخيك في مقام واحد، .... فما أبعد قولك من فعلك! وقريبٌ ما أشبهت من أعمام وأخوال حملتهم الشقاوة...**»[۱] [و نزد من همان شمشیری است که در یک زمان (جنگ بدر) بر پیکر جدّ و دایی و برادرت نواختم... چقدر گفتارت با کردارت فاصله دارد! و چقدر به عموها و دایی‌های کافرت شباهت داری...].

۱۱ ـ و در جواب نامهٔ معاویه می‌فرماید: «**وأمّا قولك: إنّا بنو عبد مناف ليس لبعضنا على بعض فضل، فلعمري إنّا بنو أب واحد، ولكن ليس أُميّة كهاشم، ولا حرب كعبد المطّلب، ولا أبو سفيان كأبي طالب، ولا المهاجر كالطليق، ولا الصريح كاللصيق**[۲]**، ولا المحقّ كالمبطل، ولا المؤمن كالمدغل، ولبئس الخلف خلف يتّبع سلفاً هوى في نار جهنّم**»[۳] [اینکه ادّعا کردی ما همه، فرزندان «عبد مناف» هستیم و بر یکدیگر برتری نداریم، آری به جانم سوگند چنین است، ما فرزند یک جدّ هستیم اما جدّ شما «اُمیّه» همانند جدّ ما «هاشم»، «حرب» همانند «عبد المطّلب»، و ابوسفیان همتای ابوطالب نخواهد بود، و هرگز ارزش مهاجران چون اسیران آزاد شده نیست، و حلال زاده همانند حرام زاده نمی‌باشد. و پیرو حقّ را با آنکه بر باطل است نمی‌توان مقایسه کرد، و مؤمن چون مفسد نخواهد بود، و چه زشتند فرزندانی که پدرانشان را در ورود به آتش پیروی می‌کنند].

⇦ دستور عمرو عاص قرآن بر سر نیزه زدند تا کوفیان را از پیشروی باز دارند که با این حیله، جان سالم به در بردند].

۱ـ نهج البلاغة ۲: ۱۲۴ [ص ۴۵۴، نامهٔ ۶۴].

۲ـ [در سال هشتم که مکّه فتح گردید، رسول خدا ﷺ همهٔ آنانکه با او جنگیدند را آزاد کرد و فرمود: بروید، همهٔ شما را آزاد کردم، از آن پس خاندان ابوسفیان را «أبناء الطُّلَقاء» نامیدند].

۳ـ کتاب صفیّن، ابن مزاحم: ۵۳۸ و ۵۳۹ [ص ۴۷۱]؛ نهج البلاغة ۲: ۱۲ [۳۷۵، نامهٔ ۱۷].

ابن ابی الحدید در شرح فراز پایانی این حدیث می‌نویسد[۱]:

آیا رواست مسلمانی را به خاطر کافر بودن پدرانش توبیخ نمود؟! آری، در صورتی که پیرو آنها بوده و به راه آنها برود، و امیر المؤمنین ﷺ در این نامه معاویه را تنها به خاطر کافر بودن پدرانش سرزنش نکرده، بلکه به خاطر آنکه او پیرو آنها بوده سرزنش کرده است.

۱۲ ـ در نامهٔ حضرت به عمرو عاص آمده است: «**لا تجارِينّ**[۲] **معاوية في باطله، فإنّ معاوية غمص الناس، وسفه الحقّ**»[۳] [با معاویه در کارهای باطلش همراه نشو چون او مردم را حقیر شمرده و به حساب نمی‌آورد و حقّ را نادیده می‌انگارد].

۱۳ ـ در نامهٔ دیگری که به عمر عاص نوشته، می‌فرماید: «**أمّا بعد: فإنّك تركت مروءتك لامرئ فاسق مَهْتُوكٍ سِتْرُهُ، يشين الكريمَ بمجلسه، ويُسَفِّهُ الحليمَ بخلطته؛ فصار قلبك لقلبه تبعاً كما قيل: وافق شنّ طبقة**[۴]**؛ فسلبك دينك وأمانتك ودنياك وآخرتك**»[۵] [تو جوانمردی‌ات را به خاطر مردی فاسق و پرده‌دریده رها کردی، کسی که افراد بزرگوار در همنشینی با او لکّه دار، و در معاشرت با او به سبک مغزی متهم می‌گردند. و عقل و دلت را پیرو عقل و دل او گردانیدی آن‌گونه که

۱ـ شرح نهج البلاغة ۳: ۴۲۳ [۱۱۹/۱۵، نامهٔ ۱۷].

۲ـ در شرح نهج البلاغة به جای «تجارِينّ»، «لا تشرك» آمده است.

۳ـ کتاب وقعة صفّين ۱۲۴ [ص ۱۱۰]؛ شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد ۱: ۱۸۹؛ ۴: ۱۱۴ [۲۲۷/۲، خطبهٔ ۳۵؛ ۱۵/۱۷، اصل ۴۹].

۴ـ [مَثَل معروفی است که حکایت از قصّه‌ای دارد و آن اینکه مردی بنام «شَنّ» که برای همسری خود کسی مانند خودش نمی‌یابد از دیارش به قصد یافتن دختری که در صفات مانند خودش باشد، خارج می‌شود. او پس از گذراندن ماجرایی، دختر مورد نظر خود را بنام «طبقه» می‌یابد وآن را به همسری خود درآورده وبه دیار خود باز می‌گردد. خویشان او چون او را می‌بینند می‌گویند «وافق شن طبقة» یعنی شن با طبقه سازگار و جور است. و به قول ما در و تخته به هم جور شده‌اند].

۵ـ نهج البلاغة: ۴۱۱، نامهٔ ۳۹؛ ر.ک: ۲۱ـ۲۲ از این کتاب.

می‌گویند: «وافق شنّ طبقة» تا اینکه او دین، و امانت الهیِ نزدِ تو، و دنیا و آخرتت را از تو گرفت].

۱۴ ـ در نامهٔ حضرت به محمّد بن ابوبکر و مردم مصر آمده است: «**إیّاکم ودعوة الکذّاب ابن هند، وتأمّلوا واعلموا أنّه لاسواء إمام الهدی وإمام الردی، ووصیّ النبیّ وعدوّ النبیّ، جعلنا الله وإیّاکم ممّن یحبّ ویرضی**»[۱] [هان! مبادا به دعوت کذّاب زادهٔ هند پاسخ دهید! بیندیشید و بدانید پیشوای هدایت با پیشوای رذالت یکی نیست، و وصیّ پیامبر با دشمن پیامبر یکسان نیست، خداوند ما و شما را جزء کسانی که دوست دارد و از آنان راضی است قرار دهد].

۱۵ ـ در نامهٔ حضرت به محمّد بن ابوبکر، هنگامی که او نامه‌هایی که معاویه و عمرو بن عاص برایش نوشته بودند را برای حضرت فرستاد، آمده است: «**قد قرأتُ کتاب الفاجر بن الفاجر معاویة، والفاجر بن الکافر عمرو، المتحابّین في عمل المعصیة، والمتوافقین المرتشیین في الحکومة، المنکَرین في الدنیا، قد استمتعوا بخلاقهم کما استمتع الّذین من قبلهم بخلاقهم، فلا یضرّنك إرعادهما وإبراقهما**»[۲] [نامهٔ زنا کار، زادهٔ زنا کار معاویه، و زناکار، زادهٔ کافر عمرو که در انجام گناه با هم رفیق، و در حکومت با یکدیگر توافق کرده و رشوه می‌دهند، و در امور دنیوی زیرکند را خواندم، اینان بر لذّات دنیوی خود مانند گذشتگانشان دل مشغولند و مغرور، پس از تهدیدها و وعیدهایشان خوف نداشته باش].

۱۶ ـ در نامهٔ حضرت به زیاد بن ابیه آمده است: «**إنّ معاویة کالشیطان الرجیم، یأتي المرء من بین یدیه ومن خلفه، وعن یمینه وعن شماله، فاحذره ثمّ احذره ثمّ**

۱ـ شرح نهج البلاغة ۲: ۲۶ [۷۱/۶، خطبهٔ ۶۷]؛ جمهرة الرسائل ۱: ۵۴۱.

۲ـ تاریخ الأمم والملوك ۶: ۵۸ [۱۰۲/۵، حوادث سال ۳۸ هـ]؛ شرح نهج البلاغة، ابن أبی الحدید ۲: ۳۲ [۸۴/۶].

احذره، والسلام»[۱] [معاویه همانند شیطان رجیم است، از پیش رو و پشت سر، و از راست و چپ به سوی انسان می‌آید، از او بترس و بر حذر باش و دروی کن والسلام].

۱۷ ـ در خطبه‌ای که حضرت اصحابش را به جنگ با معاویه دستور داده، آمده است: «**سیروا إلی أعداء الله، سیروا إلی أعداء السنن والقرآن، سیروا إلی بقیّة الأحزاب، قتلة المهاجرین والأنصار**»[۲] [بروید به سوی دشمنان خدا، بشتابید به سوی دشمنان قرآن و سنّت. به سوی باقی مانده احزاب، قاتلان مهاجران و انصار].

۱۸ ـ در خطبه‌ای که در صفیّن ایراد فرموده آمده است: «**وقد عهد إليّ رسول اللهﷺ عهداً، فلستُ أحيد عنه، وقد حضرتم عدوّكم، وعلمتم أنّ رئيسهم منافق بن منافق، يدعوهم إلى النار، وابن عمّ نبيّكم معكم وبين أظهركم، يدعوكم إلى الجنّة وإلى طاعة ربّكم، والعمل بسنّة نبيّكم. ولا سواء من صلّى قبل كلّ ذكر، لا يسبقني الصلاة مع رسول الله أحد، وأنا من أهل بدر، ومعاوية طليق ابن طليق. والله إنّا على الحقّ وإنّهم على الباطل؛ فلا يجتمعُنَّ على باطلهم، وتتفرّقوا عن حقّكم حتّى يغلب باطلهم حقّكم، قاتلوهم يعذّبهم الله بأيديكم، فإن لم تفعلوا يعذّبهم بأيدي غيركم**»[۳] [با رسول خدا پیمانی بسته‌ام که هرگز از آن عدول نمی‌کنم، و دشمنانتان را دیدید، و دانستید که سرکردهٔ آنها منافق زادهٔ منافق است، و آنها را به سوی جهنّم فرا می‌خواند، در حالی که پسر عموی پیامبرتان با شما و در بین شماست و شمارا به بهشت و طاعت پروردگار و عمل به سنّت پیامبر فرا می‌خواند، هرگز یکسان نیست او با کسی که پیش از همه به نماز ایستاد، هیچ کسی در نماز با رسول خدا بر من پیشی نگرفت،

۱ـ شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد ۴: ۶۸ [۱۸۲/۱۶، نامهٔ ۴۴].

۲ـ وقعة صفّين: ۱۰۵ [ص ۱۱۳]؛ جمهرة خُطب العرب ۱: ۳۱۴، خطبهٔ ۱۹۹ [۱۴۲/۱].

۳ـ وقعة صفّين: ۳۵۵ [ص ۳۱۴]؛ شرح نهج البلاغة ۱: ۵۰۳ [۲۴۸/۵؛ خطبهٔ ۶۵]؛ جمهرة خطب العرب ۱: ۱۷۸ [۳۵۳/۱، شمارهٔ ۲۴۱].

من از اهل بدر هستم و معاویه اسیر آزاد شده فرزند اسیر آزاد شده است. به خدا سوگند ما حقّ هستیم و آنها بر باطل. مبادا آنها بر باطل خویش اجتماع کنند و شما در راه حقّ خویش تفرقه کنید تا باطلِ آنها بر حقّ شما پیروز شود، بجنگید با آنها که خداوند به دستان شما آنها را عذاب کند، وگرنه با دستان دیگران عذابشان خواهد کرد].

۱۹ ـ حضرت علی ﷺ در خطبه‌ای که هنگام به نیزه کردن قرآن توسّط سپاه شام ایراد کردند، می‌فرماید: «**عباد الله! إنّي أحقّ من أجاب إلى كتاب الله، ولكنّ معاوية، وعمرو بن العاص، وابن أبي معيط، وحبيب بن مسلمة، وابن أبي سرح، ليسوا بأصحاب دين ولا قرآن، إنّي أعرف بهم منكم، صحبتهم أطفالا، وصحبتهم رجالاً، فكانوا شرّ أطفال وشرّ رجال، إنّها كلمة حقّ يُراد بها الباطل. أنّهم والله ما رفعوها أنّهم يعرفونها ويعملون بها، ولكنّها الخديعة والوهن والمكيدة، أعيروني سواعدكم وجماجمكم ساعة واحدة، فقد بلغ الحقّ مقطعه، ولم يبق إلّاأن يُقطع دابر الّذين ظلموا**»[1] [ای بندگان خدا! من از همهٔ شما به اجابت قرآن سزاوارترم، امّا معاویه و عمرو بن عاص و ابن ابی معیط و حبیب بن مسلمة و ابن ابی سرح، نه اهل دین هستند و نه اهل قرآن، من آنها را بهتر از شما می‌شناسم، در کودکی و بزرگی همراهشان بودم، هم کودکان شرّی بودند و هم مردان شرّ، بدانید این سخن حقّی است که از آن باطل اراده شده، به خدا سوگند! قرآن را از آن جهت که آن را می‌شناسند و بدان عمل می‌کنند، بالا نبرده‌اند، بلکه نیرنگ و مکر و حیله‌ای بیش نیست، تنها یک ساعت دستها و سرهای خود را به من بسپارید که زمان انتهای باطل فرا رسیده و چیزی نمانده تا ریشه ظالمان قطع گردد].

۲۰ ـ مولا امیر المؤمنین ﷺ در خطبه‌ای می‌فرماید: «**والله ما معاوية بأدهى منّي، ولكنّه يغدر ويفجر، ولولا كراهيّة الغدر لكنت من أدهى الناس، ولكن كلّ**

۱ـ وقعة صفّين: ۱۷۹ [ص ۴۸۹]؛ تاريخ الأمم والملوك ۶: ۲۷ [۴۸/۵]؛ الكامل في التاريخ ابن أثير ۲: ۱۳۶ [۳۸۶/۲، حوادث سال ۳۷ هـ].

غدرة فجرة، ولكلّ فجرة كفرة، ولكلّ غادر لواء يُعرف به يوم القيامة» [به خدا! سوگند معاویه از من سیاستمدارتر نیست، بلکه او حیله گر و جنایتکار است، اگر نیرنگ ناپسند نبود من زیرک‌ترین افراد بودم، ولی هر نیرنگی گناه، و هر گناهی نوعی کفر و انکار است، و روز رستاخیز در دست هر حیله گری پرچمی است که با آن شناخته می‌شود].

ابن ابی الحدید در شرح خود[1] بر این خطبه کلام گهر باری دارد که مشتمل بر فواید بسیاری است که یکی از آنها سخن حافظ ابو عثمان و ابو جعفر نقیب دربارهٔ معاویه است:

إنّ معاوية من أهل النار، لا لمخالفته عليّاً ولا بمحاربته إيّاه، ولكن عقيدته لم تكن صحيحة ولا إيمانه حقّاً، وكان من رؤوس المنافقين هو وأبوه، ولم يسلم قلبه قطّ، وإنّما أسلم لسانه، وكان يُذكر من حديث معاوية ومن فلتات قوله، وما حفظ عنه من كلام يقتضي فساد العقيدة، شيئاً كثيراً...»[معاویه اهل جهنّم است، نه برای مخالفت او با علی‌ؑ و نه برای جنگ با او، بلکه چون عقیدهٔ درستی نداشت و ایمانش به حقّ نبود، او و پدرش سر کردهٔ منافقین بودند، و یک لحظه قلبش اسلام نیاورد بلکه به زبان اسلام آورد، و از معاویه سخنان نابخردانه و کلمات زیادی نقل شده که همگی بر فاسد بودن عقیدهٔ وی دلالت می‌کنند...].

۲۱ ـ نامهٔ امیرالمؤمنین‌ؑ به عمرو عاص:

«من عبدالله عليّ أمير المؤمنين إلى الأبتر ابن الأبتر، عمرو بن العاص بن وائل، شانئ محمّد وآل محمّد في الجاهليّة والإسلام. سلام على من اتّبع الهدى. أمّا بعد: فإنّك تركتَ مروءتَك لامرئ فاسق مهتوك سترُهُ، يَشينُ الكريمَ بمجلسه، ويسفُّهُ الحليمَ بخَلْطَتِهِ، فصار قلبُكَ لقلبه تَبَعاً، كما قيل: وافق شنٌّ طبقة، فسلَبَكَ دينَكَ، وأمانتَك،

۱ـ شرح نهج البلاغة ۲: ۵۷۲ ـ ۵۸۹ [۱۰ / ۲۱۱ ـ ۲۶۰، خطبهٔ ۱۹۳].

ودنياك، وآخرتَك، وكان علمُ الله بالغاً فيك، فصرتَ كالذئب يتبعُ الضرغام إذا ما الليل دجا، أو أتى الصبح، يلتمسُ فاضلَ سؤرِه، وحوايا فريستِه، ولكن لا نجاةَ من القدر، ولو بالحقِّ أخذت لأدركتَ ما رجوتَ، وقد رشدَ من كانَ الحقُّ قائده، فإن يمكّنِ الله منك ومن ابن آكلةِ الأكباد، ألحقتُكما بمن قتلَه الله من ظَلَمَة قريشٍ على عهد رسول الله ﷺ، وإن تُعْجِزا وتبقيا بعدي، فالله حسبكما، وكفى بانتقامه انتقاماً، وبعقابه عقاباً. والسلام» [از جانب بنده خدا علی امیرالمؤمنین به شخص بریده نسل، پسر شخص بریده نسل وبی‌عقب، عمرو بن عاص بن وائل، دشمن و بدخواه محمّد و آل محمّد در جاهلیّت و اسلام، سلام بر کسی که از هدایت الهی پیروی کرد. امّا بعد، تو مروّت و مردانگیت را به خاطر شخصی فاسق که پرده‌اش دریده است، از دست داده‌ای. فرد کریم به خاطر هم‌نشینی با او بدنام می‌شود و فرد بردبار به خاطر مجالست با او به سفاهت منسوب می‌گردد. در نتیجه فکر و قلب تو تابع قلب او شده است و چنانکه در مَثَل آمده: **«وافق شنٌّ طبقة»**[1] (از لحاظ اخلاق و صفات با هم سازگار و جور شده‌اید) پس او دین تو، امانتداری تو، دنیای تو و آخرتت را از تو گرفته است. البتّه خدا از اوّل، نابکاری تو را می‌دانست. تو مانند گرگی شده‌ای که در شب تار یا در روز به دنبال شیر راه می‌افتد تا از پسمانده غذا و زیادی شکارش شکمی از عزا درآورد، امّا بدان که گریزی از تقدیر الهی نیست و اگر از حقّ پیروی می‌کردی به آرزویت می‌رسیدی، زیرا کسی که حقّ راهبر او باشد به راه راست هدایت می‌شود. پس اگر من به تو و معاویه پسر هند جگر خوار، دست پیدا کنم هر دوی شما را به کافران و ظالمان قریش که در زمان رسول خدا ﷺ خداوند آنها را کشت و نابود ساخت ملحق می‌کنم، و اگر چنین نشد و پس از من زنده ماندید خداوند شما را کفایت می‌کند و همان انتقام و عقاب سخت خدا شما را بس است. با درود].

۱ـ «شنّ» اسم مردی و طبقه اسم زنی می‌باشد که با هم سازگار و جور در آمدند و ازدواج کردند؛ ر.ک: مجمع الأمثال ۲: ۳۲۱ [۴۱۸/۳، شماره ۴۳۴۰].

نکته: ابن ابی الحدید[۱] نامهٔ فوق را به همین شکل در «شرح نهج البلاغه»[۲] به نقل از کتاب «صفّین» اثر نصر بن مزاحم ذکر کرده است، ولی ما این مطلب را در این کتاب نیافتیم. همینطور اگر کسی در أغلب مواردی که ابن ابی الحدید از این کتاب نقل کرده دقت کند در می‌یابد که آنچه از این کتاب به چاپ رسیده است اصل آن نیست بلکه خلاصه‌ای از آن می‌باشد و اصل این کتاب از آنچه اکنون در دست ما است بسیار بیشتر بوده است.

در میان خطبه‌های امیرالمؤمنین ﷺ جملات فراوانی دربارهٔ این مرد وجود دارد؛ مانند اینکه می‌فرماید: **«قد سار إلی مصر ابن النابغة عدوُّ الله، ووليُّ مَن عادی الله»** [پسر نابغه، دشمن خدا و یاور دشمن خدا به سوی مصر رفته است]. و یا این سخن حضرت: **«إنَّ مصر افتتحها الفجرة أولو الجور والظلم الّذين صدّوا عن سبيل الله، وبغوا الإسلام عوجاً»** [ناپاکان گنهکار مصر را فتح کردند، سردمداران ستم وظلم، آنان که مردم را از راه خدا باز داشتند و اسلام را منحرف نمودند][۳].

۲۲ ـ قنوت امیرالمؤمنین ﷺ به لعن معاویه:

طبری در کتاب تاریخش می‌گوید[۴]: علی در قنوتِ نماز صبح می‌گفت: **«أللّهمّ العن معاوية، وعَمْراً، وأبا الأعور السلَمي، وحبيباً، وعبدالرحمن بن خالد، والضحّاك بن قيس، والوليد»** [خداوندا! معاویه و عمرو و أبوالأعور سلَمی و حبیب و عبدالرحمن بن خالد و ضحّاک بن قیس و ولید را لعنت کن]. پس از آنکه این مطلب به گوش معاویه رسید او هم در قنوت علی و ابن عبّاس و مالک اشتر و حسن و حسین را لعن می‌کرد.

۱ـ دکتر احمد زکی صفوت هم این نامه را از ابن ابی الحدید در «جمهرة الرسائل» ۱: ۴۸۶ [شمارهٔ ۴۵۴] نقل کرده است.

۲ـ شرح نهج البلاغة ۴: ۶۱ [۱۶۳/۱۶، کتاب ۳۹].

۳ـ تاریخ طبری ۶: ۶۱ و ۶۲ [۱۰۷/۵ و ۱۰۸، حوادث سال ۳۸ هـ ق].

۴ـ همان ۶: ۴۰ [۷۱/۵، حوادث سال ۳۷ هـ ق].

۲۳ ـ معاویه به مدینه آمد و سخنرانی کرد و گفت: «**من ابن عليّ؟! ومن عليّ؟!**» [فرزند علی دیگر کیست؟! علی که باشد؟!]. امام حسن ﷺ برخاست و پس از حمد و ثنای خداوند فرمود: «**إنّ الله عزّ وجلّ لم يبعث بعثاً إلّا جعل له عدوّاً من المجرمين، فأنا بن علي وأنت بن صخر، وأُمّك هند وأُمّي فاطمة، وجدّتك قتيلة وجدّتي خديجة، فلعن الله ألأَمُنا حسباً، وأخملنا ذكراً، وأعظمنا كفراً، وأشدّنا نفاقاً**» [خداوند برای هر پیامبری که مبعوث کرد دشمنانی خیانتکار قرار داد، من پسر علی و تو پسر صخر، مادر تو هند است و مادر من فاطمه، جدّهٔ تو قتیله[۱] است و جدّهٔ من خدیجه است، پس خدا پست‌ترین ما در اصل و نسب، و خوارترین ما در یاد مردم، و آنکه کفر او عظیمتر و نفاق او شدیدتر است، را لعنت کند]؛ و تمام حاضران در مسجد آمین گفتند؛ (و من و همهٔ همکاران نیز از صمیم قلب امین می‌گوییم) پس معاویه سخنش را قطع کرد و به منزلش رفت[۲].

۲۴ ـ معاویه به امام حسن ﷺ پیام فرستاد که او را در جنگ با خوارج همراهی کند، امام فرمود: «**سبحان الله! تركتُ قتالك وهو لي حلال لصلاح الأُمّة وألفتهم، أفتراني أُقاتل معك؟**»[۳] [سبحان الله! جنگ با تو را با آنکه برایم حلال بود به خاطر مصلحت امّت و انس و الفت با آنان ترک نمودم، حال می‌خواهی که من همراه تو با خوارج بجنگم؟!].

۲۵ ـ امام حسن ﷺ خطاب به معاویه فرمود: «**... وكنت يوم بدر، وأُحد، والخندق، والمشاهد كلّها تقاتل رسول الله ﷺ، وقد علمتُ الفراش الّذي وُلدت عليه**»[۴]

۱ـ [در شرح نهج البلاغة چنین ضبط شده، ولی در «مستطرف» و «إتحاف» چنین آمده است: «قيلة»].

۲ـ المستطرف ۱: ۱۵۷ [۱/۱۳۰]؛ الإتحاف: ۱۰ [ص ۳۶].

۳ـ شرح نهج البلاغة ۴: ۶ [۱۴/۱۶، نامهٔ ۳۱: وصیّت به امام حسن ﷺ].

۴ـ نگاه کن: تذکرة الخواصّ، سبط بن جوزی: ۲۰۰ و ۲۰۱ [ص ۱۱۵]؛ شرح نهج البلاغة، ابن أبی الحدید ۲: ۱۰۲ [۲۸۸/۶، خطبهٔ ۸۳].

[تو در بدر و احد و خندق و سایر جنگها با پیامبر در جنگ بودی، و دامنی که در آن متولّد شده‌ای را می‌دانم...].

سبط بن جوزی در «تذکره الخواصّ»[۱] می‌نویسد:

اصمعی و کلبی در کتاب مثالب نوشته‌اند: معنای سخن حسن ﷺ: «دامنی که در آن متولّد شده‌ای را می‌دانم» این است که گفته می‌شود معاویه از چهار نفر از قریش زاده شده: عمّار بن ولید بن مغیره مخزومی،مسافر ابن ابی عمرو، ابوسفیان، عبّاس بن عبدالمطّلب، که اینان رفقای ابوسفیان و مظنون به ارتباط با هند هستند؛ زیرا عمارة بن ولید از زیباترین مردان قریش بود، و کلبی دربارهٔ مسافر بن ابی عمرو می‌گوید: بیشتر مردم بر این باورند که معاویه از نطفهٔ اوست؛ چون او عاشق هند بود، زمانی که هند به معاویه باردار شد، مسافر از ترس اینکه فاش نشود این فرزند از اوست به حیره فرار کرد و نزد پادشاه آنجا اقامت گزید تا آنکه ابوسفیان به حیره آمد و مسافر او را دید در حالی که از عشق هند مریض و لاغر شده بود و شکمش آب آورده بود[۲]. مسافر اخبار اهلِ مکّه را از ابوسفیان که گفته شده پس از رفتن مسافر از مکّه با هند ازدواج کرده، پرسید، و ابوسفیان خبر ازدواج با هند را به او داد، و بیماری مسافر با شنیدن این خبر شدّت گرفت و لاغرتر گشت، و او را به معالجه از طریق داغ نهادن توصیه کردند، پس حجّام و کسی که از طریق داغ نهادن معالجه می‌کرد را حاضر کردند، و هنگامی که حجّام بر او داغ می‌نهاد از حجّام باد معده‌ای خارج شد و مسافر گفت: **«قد یحبق العَیْر، والمکواة فی النار»**[۳][دراز گوش ضرطه

۱ـ تذکرة الخواصّ: ۱۱۶ [ص ۲۰۲].

۲ـ [«سُقِیَ بطنُه»: اجتمع فیه السِقی، و سِقی آبی است که بخاطر بیماری در شکم جمع می‌شود].

۳ـ ر.ک: مجمع الأمثال [۴۸۰/۲، شمارهٔ ۲۸۵۰].

می‌دهد، و آهنی که وسیلهٔ داغ نهادن است در آتش می‌باشد(الاغ وقتی آهن گداخته را که برای داغ نهادنِ بر او آماده می‌کنند، می‌بیند از ترس ضرطه می‌دهد)]که ضرب المثل شد. تا آنکه مسافر از عشق هند مُرد.

کلبی می‌گوید: هند بسیار شهوانی بود و به مردان سودانی خیلی مایل بود، زمانی که بچّهٔ سیاهی به دنیا می‌آورد او را می‌کشت. و همچنین می‌گوید: بین یزید بن معاویه و اسحاق بن طابه نزد معاویه در زمانی که خلیفه بود، جدالی لفظی پیش آمد. یزید گفت: برای تو خوب است که همهٔ بنی حرب به بهشت بروند. اشاره داشت به اینکه مادر اسحاق با برخی از بنی حرب ارتباط داشته. اسحاق در پاسخش گفت: برای تو خوب است که همهٔ بنی عبّاس به بهشت بروند. یزید مقصود او را نفهمید ولی معاویه دانست. پس از رفتن اسحاق معاویه به یزید گفت: چرا پیش از اینکه بدانی مردم دربارهٔ تو چه می‌گویند به ناسزاگویی می‌پردازی؟!یزید گفت: من با آن سخن می‌خواستم بر او عیب نهم. معاویه گفت: او نیز همین هدف را داشت. پرسید: چگونه؟ معاویه گفت: مگر نمی‌دانی که در جاهلیّت برخی از قریش می‌پنداشتند که من از نطفهٔ عبّاس هستم. پس حقیقت برای یزید آشکار شد و از سخنش پشیمان گشت[۱].

شعبی می‌گوید: رسول خداﷺ در فتح مکّه به بخشی از همین مطلب به هند اشاره‌ای کردند؛ زمانی که هند پس از آنکه حضرت خونش را مباح دانسته بود، برای بیعت آمد، پرسید: **«علی ما اُبایعك؟!»** [بر چه چیزی با تو بیعت کنم؟!]. حضرت فرمود: **«علی أن لا تزنین»** [بر این شرط که زنا

۱ـ [«فسُقِطَ بین یدي یزید»: در سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۴۹ آمده است: **﴿وَلَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا...﴾**: «و هنگامی که حقیقت به دستشان افتاد، و دیدند گمراه شده‌اند...». بیضاوی در تفسیر آیه گفته است: «أي اشتدّ ندمهم؛ فإنّ النادم المتحسّر یعضّ یده غمّاً فتصیر یده مسقوطاً فیها؛ تفسیر بیضاوی ۶۰/۳؛ بحار ۲۰۴/۱۳].

نکنی]. هند گفت: «**وهل تزني الحرّة؟!**» [مگر زن آزاده‌ای مثل من زنا می‌کند؟!]. پس حضرت او را شناخت و نگاهی به عمر کرد[۱] و تبسّم فرمود.

و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه»[۲] می‌نویسد:

هند در مکّه مشهور به زنا و فسق بود.

و زیاد بن أبیه در پاسخ معاویه که او را به خاطر مادرش سمیّه سرزنش کرده بود، می‌نویسد: «**وأمّا تعييرك لي بسميّة فإن كنتُ ابن سُميّة فأنت ابن جماعةٍ**»[۳] [اینکه مرا به مادرم سمیّه سرزنش می‌کنی، اگر من فرزند سمیّه‌ام تو فرزند یک گروه از مردم هستی].

۲۶ ـ در نامهٔ قیس بن سعد بن عباده، رئیس قبیلهٔ خزرج به معاویه آمده است: «**أمّا بعد: فإنّما أنت وثن بن وثن، دخلْتَ في الإسلام كرهاً، وخرجت منه طوعاً، لم يقدم إيمانك، ولم يحدث نفاقك**»[۴] [تو و پدرت بت هستید، به اکراه و اجبار اسلام آوردی و با اختیار از آن خارج شدی، اساساً ایمان نداشته‌ای و نفاق تو چیز تازه‌ای نیست].

و می‌نویسد: «**ونحن أنصار الدين الّذي خرجت منه، وأعداء الدين الّذي دخلت فيه**» [ما یاوران آن دینی هستیم که تو از آن خارج شدی، و دشمنان آن دینی هستیم که تو داری].

۲۷ ـ محمّد بن ابی بکر به معاویه می‌نویسد: «**بسم الله الرحمن الرحيم. من**

۱ـ [بر اساس برخی روایات، بین عمر و هند در جاهلیّت روابطی بوده است و از این رو پیامبر به عمر نگاه کرده است؛ ر.ک: نور الثقلین ۵/ ۳۰۹؛ مستدرك الوسائل ۱۴/ ۲۷۹].

۲ـ شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد ۱: ۱۱۱ [۱/ ۳۶۶، خطبهٔ ۲۵].

۳ـ همان ۴: ۶۸ [۱۶/ ۱۸۳، نامهٔ ۴۴].

۴ـ نگاه کن: البیان والتبیین جاحظ ۲: ۶۸ [۲/ ۵۸]؛ تعلیق البیان ۲: ۴۸؛ شرح ابن ابی الحدید ۴: ۱۵ [۱۶/ ۴۳، خطبهٔ ۳۱].

محمّد ابن أبي بكر إلى الغاوي معاوية بن صخر. سلامٌ على أهل طاعة الله ممّن هو مسلم لأهل ولاية الله.

أمّا بعد: فإنّ الله بجلاله، وعظمته، وسلطانه، وقدرته، خلق خلقاً بلا عنت ولا ضعف في قوّته، ولا حاجة به إلى خلقهم، ولكنّه خلقهم عبيداً، وجعل منهم شقيّاً وسعيداً، و غويّاً ورشيداً. ثمّ اختارهم على علمه، فاصطفى وانتخب منهم محمّداًﷺ فاختصّه برسالته، واختاره لوحيه، وائتمنه على أمره، وبعثه رسولاً مصدّقاً لما بين يديه من الكتب، ودليلاً على الشرائع، فدعا إلى سبيل ربّه بالحكمة والموعظة الحسنة؛ فكان أوّل من أجاب وأناب، وصدّق ووافق، وأسلم وسلّم، أخوه وابن عمّه عليّ بن أبي طالبؑ، فصدّقه بالغيب المكتوم، وآثره على كلّ حميم، فوقاه كلّ هول، وواساه بنفسه في كلّ خوف، فحارب حربه، وسالم سلمه، فلم يبرح مبتذلاً لنفسه في ساعات الأزل، ومقامات الروع، حتّى برز سابقاً لا نظير له في جهاده، ولا مقارب له في فعله. وقد رأيتك تساميه وأنت أنت، وهو هو، المبرّز السابق في كلّ خير، أوّل الناس إسلاماً، وأصدق الناس نيّة، وأطيب الناس ذرّيّة، وأفضل الناس زوجة، وخير الناس ابن عمّ، وأنت اللعين ابن اللعين.

ثمّ لم تزل أنت وأبوك تبغيان الغوائل لدين الله، وتجهدان على إطفاء نور الله، وتجمعان على ذلك الجموع، وتبذلان فيه المال، وتحالفان فيه القبائل، على ذلك مات أبوك، و على ذلك خلفته. والشاهد عليك بذلك من يأوي ويلجأ إليك من بقيّة الأحزاب، ورؤوس النفاق والشقاق لرسول اللهﷺ. والشاهد لعليّ مع فضله المبين، وسبقه القديم، أنصاره الّذين ذكروا بفضلهم في القرآن، فأثنى الله عليهم من المهاجرين والأنصار، فهم معه عصائب وكتائب حوله، يُجالدون بأسيافهم ويُهريقون دماءهم دونه، يرون الفضل في اتّباعه، والشقاء في خلافه؛ فكيف ـ يا لك الويل ـ تعدل نفسك بعليّ، وهو وارث رسولالله ووصيّه وأبو ولده، وأوّل الناس [له] اتّباعا، وآخرهم به عهداً، يخبره بسرّه، و يُشركه في أمره، وأنت عدوّه وابن عدوّه؟!

فتمتّع ما استطعت بباطلك، وليمدد لك ابن العاصي في غوايتك، فكأنّ أجلك قد انقضى، وكيدك قد وهى، وسوف يستبين لمن تكون العاقبة العليا. واعلم أنّك إنّما تكايد ربّك الّذي قد أمنت كيده، وأيست من روحه، وهو لك بالمرصاد، وأنت منه في غرور. وبالله وأهل رسوله عنك الغناء، والسلام على من اتّبع الهدى»[1] [به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، از محمّد بن ابوبکر، به فاسدِ گمراه، معاویه فرزند صخر؛ سلام بر اهل اطاعت خدا از سوی کسی خود را تسلیمِ اهل ولایت خدا کرده است. امّا بعد: خداوند، با جلال و عظمت و سلطنت و قدرت خود موجودات را آفرید بی آنکه در قدرت او ضعفی و خللی حادث شود، و بدون نیاز به خلق آنها را بندهٔ خود آفرید، و از آنها شقّی و سعید، گمراه و هدایت شده قرار داد، سپس با علمش از میان آنها انتخاب نمود، و محمّدﷺ را برگزید، او را مخصوص رسالت خویش گردانید، و برای وحی انتخاب نمود، و امین امر خویش قرار داد، و به رسالت برگزید، رسولی که تصدیق کنندهٔ کتاب پیامبران پیشین و راهنمای بر شریعت‌ها بود. پس اومردم را با حکمت و اندرز نیکو به سوی خدا دعوت نمود؛ پس نخستین اجابت کننده و توبه کننده و تصدیق کننده و موافق، و اسلام آورنده و تسلیم شونده، برادر و پسر عموی او علی بن ابی طالبؑ بود که او را بر غیب مکتوم تصدیق نمود، و او را بر هر دوست گرم و پر محبّتی مقدّم دانست، از خطرات او را محافظت نمود، و در تمام مهلکه‌ها جانش را فدای او کرد، با دشمن او دشمنی و با دوست او دوستی نمود، در تمام لحظات سختی و شدّت در مقام‌های هراس‌انگیز و مخوف، جانش را فدا کرد تا بدان جا که بر همه سبقت گرفت و نظیری در جهاد و همانندی در افعالش ندارد، حال می‌بینم تو با او مجادله می‌کنی و تو تو هستی و او او، همان شجاعی که در تمام نیکی‌ها سبقت گرفت، نخستین مسلمان، خالص‌ترین مردم در نیّت، و پاک‌ترین آنها در نسل و ذرّیه، برترین آنها در

۱ـ مروج الذهب ۲: ۵۹ [۳/۲۰]؛ وقعة صفّين: ۱۳۲ [ص ۱۱۸]؛ شرح نهج البلاغة ۱: ۲۸۳ [۳/۱۸۸، نامهٔ ۴۶]؛ جمهرة الرسائل ۱: ۵۴۲.

همسر، و بهترین ایشان در پسر عمو، و تو همان ملعون فرزند ملعونی، همیشه و همواره تو و پدرت به دنبال شرّ و فساد در دین خدا بودید، و سعی در خاموشی نور خدا داشته و تمام تلاش خود را به کار بردید، و برای آن هزینه‌ها کردید، و با قبایل هم پیمان شدید، تا بر همین سیره پدرت از دنیا رفت، و تو بر همین روش جانشین او گشتی. و باقی ماندهٔ احزاب و سران نفاق و دشمنی با رسول خدا که گرد تو جمع شده و به تو پناه آورده‌اند، خود گواه این مدّعاست. و گواه حقّانیّت علی ﷺ، علاوه بر فضایل روشن و سبقت او در اسلام، یاران اویند همان مهاجران و انصاری که قرآن فضلیت آنان را یاد آور شده و خداوند از آنان به نیکی یاد کرده است. آنان سربازان او و همواره گرداگرد اویند، و شمشیر می‌زنند و در راه او خون خود را ریخته و جان فشانی می‌کنند، فضیلت را در پیروی او، و شقاوت را در مخالفت با او می‌بینند. وای بر تو! چگونه خود را با علی ﷺ می‌سنجی، در حالی که او وارث رسول خدا ﷺ و وصیّ او و پدر فرزندان اوست، نخستین مردم در تبعیّت از او و آخرین ایشان در هم پیمانی با اوست، همراز و آگاه به اسرار و شریک در امور اوست، و تو دشمن و فرزند دشمن او هستی، هر چه می‌توانی در باطل خود غرق شو، و از عمرو بن عاص در گمراهیت کمک بگیر، اجلت سر آمده، و مکرت سست گشته، و به زودی روشن می‌شود که عاقبتِ بالا و خیر از آن کیست. بدان که تو در واقع با خدا دشمنی می‌کنی، از مکر او خود را ایمن دانستی، و از رحمت او مأیوس گشته‌ای[1]، ولی او در کمین توست و تو از او در غفلت، و خدا و رسول از تو بی نیازند. و سلام بر پیروان هدایت].

۲۸ ـ ابن عبّاس در سخنرانی خود در بصره، گفت: «**أیّها الناس! استعدّوا للمسیر إلی إمامکم، وانفروا في سبیل الله خفافاً وثقالاً، وجاهدوا بأموالکم وأنفسکم، فإنّکم تقاتلون المحلّین القاسطین الّذین لا یقرؤون القرآن، ولا یعرفون حکم الکتاب،**

۱ـ [﴿ولا یَیْأَسُ مِنْ رَوْحِ الله إلاّ القومُ الکافرون﴾؛ نساء/۸۷].

ولايدينون دين الحقّ مع أمير المؤمنين»[۱] [ای مردم! آمادهٔ شتافتن به سوی امامتان شوید، و در راه خدا با سرعت یا کندی کوچ کنید، و با جان و مالتان جهاد کنید، که شما همراه امیر المؤمنین با قاسطان (پیمان شکنندگانی) که نه قرآن می‌خوانند و نه حکم آن را می‌شناسند و نه پیرو دین حقّ هستند، می‌جنگید].

۲۹ ـ عمّار در سخنرانی خود در صفّین گفت: **«يا أهل الإسلام! أتريدون أن تنظروا إلى من عادى الله ورسوله وجاهدهما، وبغى على المسلمين، وظاهر المشركين، فلمّا أراد الله أن يظهر دينه وينصر رسوله، أتى النبيّ ﷺ فأسلم، وهو والله فيما يرى راهب غير راغب، وقبض الله رسوله ﷺ إنّا والله لنعرفه بعداوة المسلم ومودّة المجرم. ألا و إنّه معاوية، فالعنوه لعنه الله، وقاتلوه فإنّه ممّن يطفئ نور الله، ويظاهر أعداء الله»**[۲] [ای مسلمانان! آیا می‌خواهید به آنکه با خدا و رسول دشمنی کرد و به جنگ برخاست، و به مسلمانان تجاوز کرد، و به کمک مشرکان شتافت، نگاه کنید، کسی که چون خداوند دینش را غالب کرد و رسولش را پیروز ساخت نزد پیامبر آمد و اسلام آورد در حالی که به خدا سوگند نه از روی میل، بلکه از ترس ایمان آورد، و پیامبر از دنیا رفت در حالی که به خدا سوگند ما او را به دشمنی با مسلمانان و دوستی گنهکاران می‌شناختیم. بدانید او معاویه است، او را لعنت کنید که خدا او را لعنت کرده، و با او بجنگید که او می‌خواهد نور خدا را خاموش کند و پشتیبان دشمنان خداست].

۳۰ ـ در سخنان مالک اشتر در صفّین آمده است: **«واعلموا أنّكم على الحقّ، وأنّ القوم على الباطل، يقاتلون مع معاوية، وأنتم مع البدريّين قريب من مئة بدريّ، ومن سوى ذلك من أصحاب محمّد صلّى الله عليه. أكثر ما معكم رايات قد كانت مع رسول الله صلى الله عليه، ومع معاوية رايات قد كانت مع المشركين على رسول الله صلى الله عليه؛**

۱ـ وقعة صفّين: ۱۳۰ و ۱۳۱ [ص ۱۱۶ و ۱۱۷].

۲ـ تاريخ الأمم والملوك ۶: ۷ [۱۲/۵]؛ وقعة صفّين: ۲۴۰ [ص ۲۱۴]؛ الكامل في التاريخ ابن أثير ۳: ۱۳۶ [۳۷۱/۲، حوادث سال ۳۷ هـ].

فما يشكّ في قتال هؤلاء إلّا ميّت القلب، فإنّما أنتم على إحدى الحُسنيين: إمّا الفتح، وإمّا الشهادة»[۱] [بدانید که شما بر حقّید و آنها بر باطل، آنها همراه معاویه می‌جنگند، و شما همراه رزم آوران بدر که نزدیک به یکصد نفر از آنان در میان شمایند و همراه سایر اصحاب پیامبر می‌جنگید. بیشتر پرچمهای شما در رکاب رسول خدا بوده است، و پرچمهای معاویه همراه مشرکان در جنگ با رسول خدا بوده‌اند؛ پس هرگز در جنگ با آنها جز آنکه مرده دل است شكّ نمی‌کند. شما بر یکی از دو نیکی هستید: یا شهادت یا پیروزی].

۳۱ ـ ابن عساکر در «مختصر تاریخ دمشق»[۲] از عبد الملک بن عمیر نقل می‌کند: جارية بن قدامهٔ سعدی نزد معاویه آمد، معاویه پرسید کیستی؟ گفت: جارية بن قدامه. معاویه مسخره اش کرد و گفت: **«وما عسيت أن تكون هل أنت إلّا نحلة»** [فکر نمی‌کنم جاریه باشی، تو زنبوری بیش نیستی]. او پاسخ داد: **«لا تقل فقد شبّهتني بها حامية اللسعة حلوة البصاق، والله ما معاوية إلّا كلبة تعاوي الكلاب، وما أُميّة إلّا تصغير أمة»** [این طور مگو، مرا تشبیه به زنبور کردی که نیش او سوزان و بزاقش شیرین است، امّا به خدا معاویه (در لغت عرب به معنای) سگ ماده‌ای است که با سگان زوزه می‌کشد، و أُمیّه (کنیز) تصغیر أمه (کنیزک) است].

و از فضل بن سوید نقل می‌کند: جارية بن قدامه بر معاویه وارد شد، معاویه به او گفت: **«أنت الساعي مع عليّ بن أبي طالب، والموقد النار في شعلك، تجوس قرى عربيّة تسفك دماءهم»** [تو همانی که همراه و کمک‌کار علی ابن ابی طالب هستی، و آتش افروزی می‌کنی، و در میان بلاد و قبایل عرب فتنه و فساد به پا می‌کنی و خونشان را به هدر می‌دهی]. جاریه گفت: **«يا معاوية! دع عنك عليّاً فما أبغضنا عليّاً منذ**

۱ـ وقعة صفّين: ۲۶۸ [ص ۲۳۸]؛ شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد ۱: ۴۸۴ [۱۹۱/۵]؛ جمهرة خُطَب العرب ۱: ۱۸۳ [۳۵۹/۱، شمارهٔ ۲۴۷].

۲ـ مختصر تاريخ دمشق [۳۶۵/۵].

أحببناه، ولا غششناه منذ صحبناه»[ای معاویه! از علی دست بردار، از وقتی که محبّت او را به دل راه دادیم دیگر بغض او را به دل راه ندادیم، و از زمان مصاحبت و همراهی با او، به وی خیانت نکرده‌ایم]. معاویه گفت: «**ویحك یا جاریة! ما كان أهونك علی أهلك إذ سمّوك جاریة**» [وای بر تو ای جاریه! چقدر نزد خاندانت خار بودی که تو را جاریه (کنیز) نامیدند]. گفت: «**أنت یا معاویة! كنت أهون علی أهلك إذ سمّوك معاویة...**» [تو نزد خاندانت خوارتر بودی که نامت را معاویه (سگِ ماده) نهادند...].

سیوطی این ماجرا را به تفصیل در «تاریخ الخلفاء»[۱] آورده است.

ابن عبد ربّه در «العقد الفرید» می‌نویسد: معاویه به جاریه گفت: «**ما كان أهونك علی أهلك إذ سمّوك جاریة**»! [چقدر نزد خاندانت خواری که تو را جاریه (کنیز) نامیدند]. او گفت: «**ماكان أهونك علی أهلك إذ سمّوك معاویة وهي الأُنثی من الكلاب**»[۲] [تو چقدر خوار بودی که تو را معاویه نام نهادند که به معنای سگ ماده است].

۳۲ ـ شریک بن اعور که مردی زشت رو بود بر معاویه وارد شد. معاویه به او گفت: «**إنّك لدمیم والجمیل خیرٌ من الدمیم، وإنّك لشریك وما لله من شریك، وإنّ أباك لأعور والصحیح خیرٌ من الأعور؛ فكیف سُدْت قومك**» [تو دمیم (زشت رو) هستی و جمیل بهتر از دمیم است، و نامت شریک است ولی خدا شریکی ندارد، و نام پدرت أعور (یک چشم) است و صحیح بهتر از أعور است؛ پس تو چگونه رئیس قومت شده‌ای]. شریک پاسخ داد: «**إنّك معاویة وما معاویة إلّا كلبة عوت فاستعوت الكلاب، وإنّك لابن صخر والسهل خیر من الصخر، وإنّك لابن حرب والسلم خیر من الحرب، وإنّك لابن اُمیّة وما اُمیّة إلّا أمَة صُغِّرت؛ فكیف صرت أمیر المؤمنین**» [تو نامت

۱ـ تاریخ الخلفاء: ۱۳۳ [ص ۱۸۶].

۲ـ العِقد الفرید ۲: ۱۴۳، در مجاوبة الأُمراء والردّ علیهم [۲۱۴/۳].

معاویه است، و آن سگ ماده‌ای است که از صدای زوزهٔ او سگان به صدا در می‌آیند، و پدرت صخر (تکّه سنگ) نام دارد و سهل (زمین هموار) برتر از صخر است، و تو فرزند حرب (جنگ) هستی و سِلْم (صلح) برتر از حرب است، و جدّت اُمیّه (کنیزک) است که تصغیر أمه (کنیز) است، پس تو چگونه امیر مؤمنان شدی؟!]. سپس خارج شد در حالی که این اشعار را زمزمه می‌کرد:

أیشتمني معاویةُ بنُ حربٍ وسیفي صارمٌ ومعي لساني
وحولي من ذوي یزنٍ لیوثٌ ضراغمةٌ تهشُّ إلی الطعانِ
یعیّر بالدمامة من سفاهٍ وربّات الجمال من الغواني[1]

[آیا معاویه فرزند حرب می‌تواند به من ناسزا گوید، در حالی که شمشیرم برّنده است و زبان تیزم همراهم می‌باشد. و پیرامون من از صاحبان هیبت، شیران خشمگینی وجود دارند که با نیزه زدن رضایت و آرامش پیدا می‌کنند. از نادانی، مرا به زشت رویی سرزنش می‌کند، در حالی که زنان زیبا رو، آوازه خوان هستند].

امینی می‌گوید: از آنجا که معاویه این سخنان دردناک را به خاطر نام خود می‌شنید، و چه بسا هر زمان نامش برده می‌شد معنایش را به ذهن می‌آورد، و از سویی چاره‌ای هم نداشت چون این نام را مادرش هند بر او نهاده بود، و نمی‌توانست مادرش را خطا کار بشمرد، لذا یک میلیون درهم به عبد الله بن جعفر طیّار داد تا یکی از فرزندانش را معاویه نام نهد[2]، به این خیال که اگر در بنی هاشم همنام داشته باشد از فشار این ننگ رهایی می‌یابد. ولی بر این جاهل ساده‌لوح پوشیده مانده که درگاه بنی هاشم از درگاه اصحاب کهف کمتر نیست که سگ آنها ساحتشان را آلوده نکرد، پس چگونه چنین نامهایی می‌تواند آن ساحت مقدّس و آن جایگاه رفیع، خانه‌هایی که خدا اذن داده در آنها نامش یاد

۱ـ المستطرف ۱: ۷۲ [۵۷/۱].
۲ـ تاج العروس ۱۰: ۲۶۰.

شود، را آلوده نماید؟!

۳۳ ـ عبد الله بن هاشم مرقال گفته است:

«فلو لم یکن ثواب ولا عقاب، ولا جنّة ولا نار، لکان القتال مع علیّ أفضل من القتال مع معاویة بن أکّالة الأکباد»[۱] [اگر ثواب و عقاب و بهشت و جهنّمی هم نباشد، جنگ به همراه علی بهتر از جنگ به همراه معاویه فرزند هند جگر خوار است].

۳۴ ـ ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه»[۲] می‌گوید:

استاد ما ابوالقاسم بلخی؛ گفت وگوی عمرو عاص و معاویه را نقل کرده و چنین تحلیل می‌کرد: وقتی که معاویه به عمرو عاص گفت: ای اباعبدالله! دوست ندارم مردم درباره‌ات بگویند تو برای اهداف دنیوی به اسلام گرویده‌ای. عمرو عاص پاسخ داد: ای معاویه مرا رها کن ودست از سرم بردار! این گفت وگو با کنایه بلکه با صراحت و وضوح نشان می‌دهد که عمرو عاص ملحد بوده است و معنای سخن او این است که این حرفها را رها کن که هیچ اصل و اساس درستی ندارد. اینکه آخرت حقّ است و آن را به متاع قلیل دنیا نفروشید همه خرافات است. عمرو عاص در تمام عمر ملحد بود و هیچگاه در کفر و الحادش شکّ نکرد و معاویه هم مثل او بود.

ابن ابی الحدید در جای دیگر می‌نویسد:

استاد ما ابوعبدالله می‌گفت: اوّلین کسانی که قائل به ارجاء محض شدند معاویه و عمرو عاص بودند. آنها گمان می‌کردند که با وجود ایمان دیگر هیچ گناهی زیان نمی‌رساند، به خاطر همین معاویه به شخصی که به او

۱ـ وقعة صفیّن: ۴۰۵ [ص ۳۵۷].

۲ـ شرح نهج البلاغه ۱: ۱۳۷ و ۱۱۴؛ و ۲: ۱۷۹ [۶۵/۲، خطبهٔ ۲۶؛ ۳۲۱/۶ و ۳۲۵، خطبهٔ ۸۳؛ ۵۸/۷، خطبهٔ ۹۲].

گفته بود: تو خود می‌دانی که با چه کسی جنگ کرده‌ای و چه گناهانی را مرتکب شده‌ای، جواب داد: من به این سخن خداوند: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَغْفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعاً﴾[۱] [خدا همه گناهان را می‌آمرزد] اطمینان دارم.

همچنین ابن ابی الحدید در جای دیگری می‌نویسد:

امّا معاویه: او مردی فاسق و به کم دینی و انحراف از اسلام مشهور بود. یاور و پشتیبان او عمرو عاص نیز همین طور بود. و حکایت تمامی مردم پست و فرومایه و تند خو و خودسر اهل شام و جهّال عرب که از این دو پیروی کردند نیز این چنین است، کسانی که همه می‌دانند، جنگ ومحاربه با آنها جایز و کشتن آنها حلال است.

۳۵ ـ نفرین عایشه بر عمرو:

وقتی خبر قتل محمّد بن ابی‌بکر به عایشه رسید شیون و نالهٔ فراوان کرد و از آن پس در قنوت و پس از نماز معاویه و عمرو عاص را نفرین می‌کرد.

این مطلب را طبری[۲] و ابن کثیر[۳] در کتب تاریخشان، ابن اثیر در «الکامل في التاریخ»[۴]، و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه»[۵] روایت کرده‌اند.

۳۶ ـ یعقوبی در تاریخش[۶] می‌نویسد:

وقتی که مرگ عمرو فرا رسید به پسرش گفت: **«لودَّ أبوك أنّه كان مات في غزاة ذات السلاسل؛ إنّي قد دخلت في اُمور لا أدري ما حجّتي عندالله فيها. ثمَّ نظر إلى ماله فرأى كثرته، فقال: يا ليته كان بعراً، يا ليتني متُّ قبل هذا**

۱ـ زمر: ۵۳.

۲ـ تاریخ الاُمم والملوك ۶: ۶۰ [۱۰۵/۵، حوادث سال ۳۸هق].

۳ـ البدایة والنهایة ۷: ۳۱۴ [۳۴۹/۷، حوادث سال ۳۸هق].

۴ـ الکامل في التاریخ ۳: ۱۵۵ [۴۱۳/۲، حوادث سال ۳۸ه].

۵ـ شرح نهج البلاغة ۲: ۳۳ [۸۸/۶، خطبهٔ ۶۷].

۶ـ تاریخ یعقوبی ۲: ۱۹۸ [۲۲۲/۲].

اليوم بثلاثين سنة، أصلحتُ لمعاوية دنياه وأفسدتُ ديني، آثرتُ دنياي وتركتُ آخرتي، عَمِي عليَّ رشدي حتّى حضرني أجلي، كأنّي بمعاوية قد حوى مالي وأساء فيكم خلافتي» [پدر تو دوست داشت که در جنگ‌های «ذات السلاسل»[1] مرده بود، من دست به کارهایی زدم که نمی‌دانم نزد خدا چه دلیل و عذری برای آن بیاورم. سپس به مال فراوانش نگاه کرد و گفت: ای کاش این ثروت من پشکل شتر بود، و ای کاش سی سال پیش از این مرده بودم. دنیای معاویه را آباد کردم و دین خود را فاسد نمودم، دنیا را بر آخرت برگزیدم، نسبت به طریق هدایتم کور بودم تا وقتی که زمان مرگم فرا رسید. گویا می‌بینم که معاویه مال و ثروت مرا در اختیار خود گرفته و با شما پس از من بد رفتاری می‌کند].

۱ـ [در سال هشتم هجری، پیامبر اکرمﷺ گروهی را به فرماندهی عمروعاص به جنگ ذات السلاسل فرستاد و سپس گروهی راکه در میان آنان ابوبکر و عمر نیز وجود داشتند به سرکردگی ابو عبیده به کمک عمروعاص فرستاد و همگی تحت لوای عمروعاص گرد آمدند ولی کاری نتوانستند صورت دهند. وپس از چند نوبت که رسول خدا لشکر را به سرکردگی غیر علی برای جنگ فرستاد و همگی شکست خورده و نزد پیامبر برگشتند، پیامبرﷺ علی ؑ را به جنگ ذات السلاسل فرستاد و علی ؑ لشکر دشمن را شکست داد و آنگاه سورهٔ عادیات نازل شد.

این جنگ را از آن جهت ذات السلاسل نامیده‌اند که علی ؑ شکست سختی به دشمن وارد کرد، عدّه‌ای راکشت و گروهی را اسیر کرد و اسیران را با طناب آن‌چنان به هم بست که گویی در کُنده و زنجیر (سلاسل) هستند. ر.ک: کنز العمّال ۵۶۴/۱۰؛ شرح مسلم، نَوَوی ۱۵۳/۱۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۴۱/۶ـ ۴۲؛ تفسیر مجمع البیان ۴۲۲/۱۰؛ بحار ۶۶/۲۱].

دوم

معاویه در ترازوی قضاوت

حقیقتاً تنها یکی از این گواهی‌ها برای درهم شکستن منزلت این مرد، و سقوط جایگاه او به پایین‌ترین حدّ رذالت کافی است، چه رسد به تمام آنها! زیرا این سخنان نه تنها از بزرگان صحابه ـ که اهل سنّت همهٔ آنها را عادل می‌دانند ـ صادر شده، بلکه از کسانی صادر شده که در تقوا و مصون بودن آنها از خطای در گفتار و کردار احدی شک ندارد، به ویژه که در میان این گواهی‌ها، گواهی امام معصوم و خلیفهٔ بر حقّ وجود دارد، کسی که به تصریح قرآن از تمام پلیدی‌ها پاک و منزّه است، و حقّ همواره بر محور اوست، همیشه همراه قرآن و قرآن همواره همراه اوست و از هم جدا نخواهند شد تا بر حوض کوثر وارد شوند. و مقدّمِ بر تمام آنها، گواهی‌هایی است که از پیامبرﷺ دربارهٔ او ذکر کردیم.

بنابراین با عنایت به جمع بندی گواهی‌های بزرگان گذشتگان، بدون هیچ گونه تحریف و تغییری از ناحیهٔ ما، معاویه به تصریح سخنان ایشان محکوم است به اینکه:

۱ ـ انسانی کور دل، بدون راهنما و دلیل، و مطیع هوای نفس خود است.

۲ ـ پیشوای او ضلالت و گمراهی است، و او پیرو آن است.

۳ ـ فسادها و فتنه‌های او کمتر از فسادهای خاندان مشرک و کافرش نیست.

۴ ـ بازگشت و سرانجام او جهنّم است، و اقامتگاه او آتش.

۵ ـ ملعون فرزند ملعون، زناکار فرزند زناکار، منافق فرزند منافق، آزاد شده

فرزند آزاد شده، بت فرزند بت، بد خویِ منافق، بر دلش پرده افکنده شده (و حقایق را درک نمی‌کند)، کم عقل، و ترسوی پست است.

۶ ـ باشتاب به سوی گمراهی روان است، و در بیابان ضلالت سرگردان.

۷ ـ شدیداً به بدعتها و ضلالتهای پیشینیان پایبند است.

۸ ـ نه اهل قرآن است و نه داوری آن را خواهان.

۹ ـ به سوی خسران و منزلگاه کفر، روان است.

۱۰ ـ ذات پلیدش او را در شرّ و فساد افکنده، و متهوّرانه و بدون اندیشه به سوی ضلالت و گمراهی رانده، و به مواطن هلاکت انداخته، و راههای نجات را بر او بسته است.

۱۱ ـ او مردم را خوار شمرد، و حقّ را پایمال کرد.

۱۲ ـ فاسقی بی آبرو و پرده دریده است که هر بزرگواری از مجالست با او ننگ دارد، و هر صاحب عقلی با همنشینی او نادان شمرده می‌شود.

۱۳ ـ فرزند هند جگر خوار، دروغگوی ظالم، پیشوای رذالت، و دشمن پیامبر است.

۱۴ ـ همواره دشمن خدا و سنّت و قرآن و مسلمانان بوده، و پیشوای بدعت گزاران است.

۱۵ ـ مرد بدعتها که همه از شرّ طغیان او در هراس بودند، و برای اسلام همواره خطرناک و هراس‌انگیز بود.

۱۶ ـ خیانتکار فاسقی که همانند شیطان از پیش رو و پشت سر و چپ و راست انسان می‌آید تا او را گمراه کند.

۱۷ ـ خدا برای او هیچ سابقه‌ای در دین و هیچ گذشتهٔ راستینی در اسلام قرار نداد.

۱۸ ـ پیمان شکنی که قرآن، کتاب خدا را پشت سر انداخت.

۱۹ ـ در کودکی بدترین کودکان، و در بزرگسالی بدترین مردان بود.

۲۰ ـ پشت و پناه منافقان بود.

۲۱ ـ به اکراه و اجبار ایمان آورد، و با اختیار از آن خارج شد، از اوّل ایمانی نداشت، و نفاق او امر جدیدی نیست.

۲۲ ـ همواره در جنگ با خدا و رسول، و حزبی از احزاب مشرکان، و دشمن خدا و پیامبر و مؤمنان بوده است.

۲۳ ـ دروغگوترین و گمراه‌ترین مردم است، و دورترین فرد از رسول خدا از نظر مقام و موقعیّت می‌باشد.

۲۴ ـ گمراه کنندهٔ ملعونی که هیچ امتیاز معلومی در دین و هیچ‌گونه ردّپای شایسته و قابل تحسینی در اسلام ندارد.

۲۵ ـ علیه خدا و رسول به جنگ برخواست و دشمن آنها بود و به مسلمانان خیانت کرد و از مشرکان حمایت.

۲۶ ـ زمانی که خدا دینش را برتری داد و رسولش را نصرت عطا فرمود او اسلام آورد که به خدا سوگند از روی ترس بود نه از روی میل، و هنگامی که رسول خدا رحلت کرد او به دشمنی با مسلمانان و دوستی با مجرمان و جنایتکاران، معروف بود.

۲۷ ـ ارادهٔ خاموشی نور خدا را داشت و حامی دشمنان خدا بود.

۲۸ ـ عدّهٔ بی‌شماری را گمراه کرد، آنها را به جهنّم کشاند، و ننگ ابدی برایشان باقی گذاشت.

۲۹ ـ زمان اسلامش با زمان شرک و بت پرستی‌اش هیچ تفاوتی در تقوا و نیکی و هدایت و پیروی از راه راست نداشت.

این است تصویر و نمای معاویه از دید بزرگان دین و صلحای بزرگوار اسلام، و برگی از تاریخ سیاه اوست. و جرایم و جنایات و مفاسدی که دربارهٔ

او نقل شده مؤیّد این سخنان با ارزش است، و تک تک این مفاسد برهانی محکم برای سقوط او از مقام و منزلت صلحاست؛ چرا که این اعمال تنها از روی بی‌اعتنایی به اوامر و نواهی خداوند و نادیده گرفتن حدّ و مرزهای دین و شریعت و دور شدن از سنّت خدا و تجاوز از حدود الهی نشأت می‌گیرد؛ ﴿وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ ٱللَّهِ فَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّالِمُونَ﴾[1] [اینها حدود و مرزهای الهی است؛ از آن تجاوز نکنید! و هر کس از آن تجاوز کند، ستمگر است].

اینک نمونه‌هایی از آنها را برمی‌شمریم:

- ۱ -

معاویه و شرابخواری

۱ ـ پیشوای حنبلی‌ها احمد بن حنبل در «مسند»[2] خود از عبدالله بن بریده نقل می‌کند: «با پدرم نزد معاویه رفتیم، پس از خوردن غذا، شراب آوردند معاویه نوشید و به پدرم تعارف کرد. پدرم گفت: از زمانی که پیامبر حرام کرده هنوز ننوشیده‌ام، معاویه گفت: **«كنت أجمل شباب قريش، وأجودهم ثغراً، وما شيء كنت أجد له لذّة كما كنت أجده وأنا شابّ، غير اللبن أو إنسان حسن الحديث يحدّثني»** [من در جوانی از زیباترین جوانان قریش و با سعادت‌ترین آنها بودم و از هیچ چیزی به اندازهٔ شیر و صحبت با انسان خوش سخن بیشتر لذّت نمی‌بردم].

۲ ـ ابن عساکر در کتاب «تاریخ مدینة دمشق»[3] از عمرو بن قیس نقل می‌کند: زمانی که معاویه در أنطرطوس[4] به سر می‌بُرد عباده نزد او آمد و پشت به حجرهٔ معاویه رو به مردم کرد و گفت: با رسول خدا بیعت کردم که در راه

---

۱ ـ بقره: ۲۲۹. ۲ ـ مسند احمد: ۵: ۳۴۷ [۴۷۶/۶، ح ۲۲۴۳۲].

۳ ـ تاریخ مدینة دمشق ۷: ۲۱۳ [۲۰۰/۲۶، شمارهٔ ۳۰۷۱؛ تهذیب تاریخ دمشق ۲۱۶/۷].

۴ ـ شهری است در ساحل دریای شام که آخرین منطقهٔ دمشق از مناطق ساحلی و اوّلین منطقه حمص است [معجم البلدان ۱/ ۲۷۰].

خدا از سرزنش هیچ ملامت کننده‌ای هراس نداشته باشم، بدانید مقداد بن اسود دیروز الاغی را پنهانی بار زده است، در این هنگام چند محموله را آوردند و مردم به آنها اشاره کردند. عباده گفت: بدانید بار آن الاغ شراب است و به خدا سوگند! نه بر صاحب این حجره جایز است از آن به شما چیزی دهد و نه بر شما رواست که از او بخواهید هر چند نیزه بر پهلوی شما گذارند و اجبارتان کنند. سپس یک نفر از مردم نزد مقداد آمد در حالی که در دست او رواندازی بود، پس او الاغ را با آن به دنبال خود می‌کشید و می‌گفت: ای معاویه! این الاغ مال خودت هر چه خواهی با آن بکن تا آنکه آن را داخل حجره کرد.

امینی می‌گوید: ممکن است برخی گمان کنند که سر سلسلهٔ شرابخواری و میگساری و دائم الخمری، یزید بن معاویه است، هر چند هیچ عقل آزاد اندیشی نمی‌پذیرد که از پدر و مادری صالح و در خانه‌ای که بر پایه‌های ایمان و تقوا استوار باشد و از شرابخواری و زناکاری به دور باشد، فرزندی لاابالی مثل یزید طغیانگر و متخصّصِ در همهٔ فنونِ تباهی‌و فساد به وجود آید، ولی این روایات به ما نشان می‌دهد که این رذالت را یزید از پدر بی‌حیایش به ارث برده که علناً و در حضور شهود و در برابر چشم مسلمانان با حمل شراب یک بار به وسیلهٔ قطار شتران (شترانی که پشت سر هم قرار دارند) و بار دیگر بر روی الاغ خود و آوردن آن به شهر خویش. و پخش این خبر میان مردم، فحشاء را میان مؤمنان رواج می‌دهد و با این حال با مکر و حیله اجازه نمی‌دهد هیچ کس به او انتقاد کند و بر کارش ایراد بگیرد و عملش را تقبیح کند، و نظیر این بسیار است و به شمارش نمی‌آید و انتهایی ندارد.

بنابراین معاویه و فرزند او یزید در شرابخواری و فحشاء و بی‌حیایی، یکسانند، و همین است که معاویه را نزد صالحان امّت از درجهٔ اعتبار ساقط

کرده و از چشم ایشان انداخته، و هیچ حرمت و کرامت و ارزشی برای او نمی‌بینند.

و معاویه در این گناه بزرگ شرابخواری، پیرو پدرش ابوسفیان است که او هم دائم الخمر بوده و شرابخواری از بارزترین گناهان و فجایع او بوده است. در حدیث ابو مریم سلولی، شراب فروشِ طائف آمده است: ابوسفیان نزد او آمد و شراب نوشید و مست کرد و با سمیّه مادر زیاد بن ابیه زنا کرد[۱].

بنابراین خانهٔ معاویه از ابتدا دکّان شراب، و دکّهٔ زنا، و منزل فحشا و منکر بوده است، و شرابخواری سیره و شعار این خاندان بوده است، و هیچ پند و اندرزی در آنها اثر نکرد و از این سخن رسول اکرمﷺ: **«لعنتُ الخمر وشاربها، وساقیها، وبائعها، ومبتاعها، وحاملها، والمحمولة إلیه، وعاصرها، ومعتصرها، وآکل ثمنها»**[۲] [شراب، خورندهٔ آن، ساقی آن، فروشندهٔ آن ، خریدار آن، حامل آن، آنکه برایش برده می‌شود، آنکه خودْ آب انگور می‌گیرد(برای خود یا دیگری)، و آنکه گرفتن آب انگور را(برای خود یا دیگری)درخواست می‌کند، و آنکه پول آن را مصرف می‌کند همه را لعن کردم]، نه تنها جدا نیستند بلکه شایسته و سزاوار و اهل آنند. و نیز از این سخن حضرت: **«ثلاثة حرّم الله تبارك وتعالى علیهم الجنّة: مدمن الخمر، والعاقّ، والدیّوث الّذي یقرّ في أهله الخبث»**[۳] [خداوند بهشت را بر سه نفر حرام فرمود: دائم الخمر، عاق والدین، دیوث که زنش را به زنا وا می‌دارد].

و این سخن حضرت: **«إنّ عند الله عهداً لمن یشرب المسکر أن یسقیه من طینة الخبال». قالوا: یا رسول الله! وما طینة الخبال؟! قال: «عرق أهل النار. أو: عصارة أهل**

۱ـ شرح ابن ابی الحدید ۴: ۷۰[۱۸۷/۱۶] العقد الفرید ۳: ۳[۵/۵].

۲ـ سنن أبي داود ۲: ۱۶۱[۳۲۶/۳، ح ۳۶۷۴]؛ سنن ابن ماجة ۲: ۱۷۴[۱۱۲۲/۲، ح ۳۳۸۰ و ۳۳۸۱]؛ جامع ترمذی ۱: ۱۶۷[۵۸۹/۳، ح ۱۲۹۵].

۳ـ مسند احمد[۱۸۱/۲، ح ۵۳۴۹]؛ سنن نسائی[۴۲/۲، ح ۲۳۴۳].

النار»[۱] [خداوند عهد کرده است که شرابخوار را از «طینة الخبال» سیراب کند. پرسیدند: ای رسول خدا! طینة الخبال چیست؟ فرمود: عرق جهنّمیان، یا فرمود عصارهٔ آنان].

و احادیث فراوان دیگری که‌پیرامون ترساندن و بیم دادن مردم از عذابهای شراب خواری وجود دارد، و معاویه و پدر و فرزندش همواره آن را می‌نوشیدند و مشمول تمام این روایات هستند.

- ۲ -

معاویه و رباخواری

۱ ـ مالک بن انس و نسائی و دیگران از عطاء بن یسار نقل کرده‌اند: «معاویه یک ظرف پر از طلا یا درهم را در برابر بیشتر از وزنش فروخت. ابودرداء به او گفت: از رسول خدا شنیدم که از چنین کاری نهی فرمود، باید در برابر هم‌وزنش فروخته شود. معاویه گفت: من در آن اشکالی نمی‌بینم. ابودرداء گفت: **«من یعذرني من معاویة؟! أنا أُخبره عن رسول الله ﷺ وهو یخبرني عن رأیه، لا أساکنك بأرض أنت بها»** [چه کسی می‌تواند کار معاویه را برای من توجیه کند؟ من نظر رسول خدا را به او می‌گویم و او به من نظر خودش را می‌گوید! دیگر در منطقه‌ای که تو در آن باشی نخواهم ماند]. سپس به مدینه نزد عمر بن خطّاب آمد و داستان را برایش نقل کرد. عمر به معاویه نوشت: **«لا تبع ذلك إلّا مثلاً بمثل، وزناً بوزن»**[۲] [آن را فقط مثل در برابر مثل و وزن در برابر وزن(بدون زیادتی) بفروش].

۲ ـ بیهقی و دیگران از حکیم بن جابر از عبادة بن صامت نقل کرده‌اند: از رسول خدا شنیدم: طلا باید در برابر هم‌وزنش از طلا معامله شود، نقره باید در برابر هم وزنش از نقره معامله شود، تا جایی که نمک را نیز ذکر کرد و

۱ـ ر.ک: الترغیب والترهیب ۳: ۱۰۱ـ ۱۱۰ [۲۴۸/۳ـ ۲۶۷؛ السنن الکبری، نسائی ۱۸۶/۴، ح ۶۸۱۸؛ و معجم الاوسط، طبرانی ۲۲۶/۱، شمارهٔ ۳۴۳].

۲ـ ر.ک: موطأ ۲: ۵۹ [۶۳۴/۲، ح ۳۳]؛ السنن الکبری، نسائی ۷: ۲۷۹ [۳۰/۴، ح ۶۱۶۴].

فرمود: نمک در برابر نمک. معاویه گفت: «**إنّ هذا لایقول شیئاً**»[سخن او حرف بدردخوری نیست و چیز مهمّی نمی‌گوید]. عباده گفت: خدا را شاهد می‌گیریم که خودم از رسول خدا آن را شنیدم.

نسائی در «السنن الکبری» می‌افزاید: عباده گفت: «**إنّي والله ما اُبالي أن لا أكون بأرض يكون بها معاوية**» [به خدا سوگند! برایم اهمّیتی ندارد در جایی که معاویه هست نباشم].

و در لفظ ابن عساکر آمده است: عباده گفت: «**إنّي والله ما اُبالي [إلّا] أن أكون بأرضكم هذه**»[1] [به خدا سوگند! هیچ اهمّیتی برایم ندارد که در منطقهٔ شما نباشم].

امینی می‌گوید: حرمت رباخواری و اینکه از بزرگترین گناهان کبیره است ضروری دین حنیف اسلام و ثابت شدهٔ در قرآن و سنّت و اجماع است؛ خداوند می‌فرماید: ﴿**اَلَّذِينَ يَأْكُلُونَ اَلرِّبَوٰاْ لَايَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ اَلَّذِى يَتَخَبَّطُهُ اَلشَّيْطَانُ مِنَ اَلْمَسِّ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوٓاْ إِنَّمَا اَلْبَيْعُ مِثْلُ اَلرِّبَوٰاْ وَأَحَلَّ اَللَّهُ اَلْبَيْعَ وَحَرَّمَ اَلرِّبَوٰاْ**﴾[2] [کسانی که ربا می‌خورند، (در قیامت) برنمی‌خیزند مگر مانند کسی که بر اثر تماس شیطان، دیوانه شده (و نمی‌تواند تعادل خود را حفظ کند؛ گاهی زمین می‌خورد، گاهی به‌پا می‌خیزد). این، به خاطر آن است که گفتند: داد و ستد هم مانند ربا است (و تفاوتی میان آن دو نیست). در حالی که خدا بیع را حلال کرده، و ربا را حرام! (زیرا فرق میان این دو، بسیار است)].

و می‌فرماید: ﴿**يَـٰٓأَيُّهَا اَلَّذِينَ ءَامَنُواْ اَتَّقُواْ اَللَّهَ وَذَرُواْ مَابَقِىَ مِنَ اَلرِّبَوٰٓاْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ * فَإِن لَّمْ تَفْعَلُواْ فَأْذَنُواْ بِحَرْبٍ مِّنَ اَللَّهِ وَرَسُولِهِۦ**﴾[3] [ای کسانی که ایمان

۱ـ مسند احمد ۵: ۳۱۹ [۴۳۶/۶، ح ۲۲۲۱۷]؛ السنن الکبری، نسائی ۷: ۲۷۷ [۲۹/۴، ح ۶۱۵۹]؛ تاریخ مدینة دمشق ۷: ۲۰۶ [۱۷۶/۲۶، شمارهٔ ۳۰۷۱؛ و در مختصر تاریخ دمشق ۳۰۲/۱۱].

۲ـ بقره: ۲۷۵.

۳ـ بقره: ۲۷۸ـ۲۷۹.

آورده‌اید! از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید، و آنچه از (مطالبات) ربا باقی مانده، رها کنید؛ اگر ایمان دارید! * اگر چنین نمی‌کنید، بدانید خدا و رسولش، با شما پیکار خواهند کرد!].

و روایات متواتر زیادی پیرامون حرمت آن وارد شده، به حدّی که هیچ مسلمانی و لو بیابانی و روستایی باشد نمی‌تواند ادّعا کند آنها را نمی‌داند چه رسد به کسی که ادعای امارت مؤمنان را دارد؛ از جمله آنهاست:

۱ـ از طرق زیادی از پیامبرﷺ روایت شده است: حضرت ربا خورنده و دهنده و شاهد بر آن و نویسندهٔ آن را لعنت فرمودند[۱].

۲ ـ حاکم حسکانی در «مستدرک»[۲] با سند صحیح از ابو هریره به طریق مرفوع نقل کرده است: **«أربعة، حقّ على الله أن لايدخلهم الجنّة ولايذيقهم نعيمها: مدمن الخمر، وآكل الربا، وآكل مال اليتيم بغير حقّ، والعاقّ لوالديه»** [بر خدا لازم است که چهار نفر را به بهشت وارد نکند و از نعمتهای آن محرومشان سازد: دائم الخمر، رباخوار، خورندهٔ مال یتیم به ناحقّ، و عاقّ والدین].

۳ ـ بزّار در «مسند»[۳] خود با سندی صحیح به طریق مرفوع نقل می‌کند: **«الربا بضع وسبعون باباً، والشرك مثل ذلك»** [ربا هفتاد و چند قسم دارد، و شرک نیز چنین است].

۴ ـ بیهقی با سندی بدون اشکال[۴] از ابو هریره در روایت مرفوعی نقل می‌کند: **«الربا سبعون باباً، أدناها كالّذي يقع على أمّه»** [ربا هفتاد نوع است کمترین آن مانند آن است که با مادرش زنا کرده باشد].

۱ـ صحیح مسلم ۵: ۵۰ [۴۰۷/۳، ح ۱۰۵ و ۱۰۶]؛ سنن أبی داود ۲: ۸۳ [۲۴۴/۳، ح ۳۳۳۳].
۲ـ المستدرك على الصحيحين [۴۳/۲، ح ۲۲۶۰].
۳ـ مسند بزّاز (البحر الزخّار) [۳۱۸/۵، ح ۱۹۳۵].
۴ـ شعب الإيمان [۳۹۴/۴، ح ۵۵۲۰].

۵ ـ ابن ابی الدنیا و بیهقی[۱] از انس بن مالک نقل کرده‌اند: رسول‌خدا ﷺ برای ما دربارهٔ ربا سخن می‌گفت و گناه آن را خیلی بزرگ شمرد و فرمود: «**إنّ الدرهم يصيبه الرجل من الربا أعظم عند الله في الخطيئة من ستّ وثلاثين زنية يزنيها الرجل**» [یک درهم که از ربا بدست آید گناهش نزد خدا از سی و شش زنا بالاتر است].

اینها نمونه‌هایی از احادیث ربا هستند که منذری در کتاب «الترغیب والترهیب»[۲] آنها ونیز روایات دیگر را گردآوری کرده است.

۶ ـ بزرگان اهل حدیث از ابوسعید خدری به طریق مرفوع نقل کرده‌اند ـ این لفظ از صحیح مسلم است ـ: «**الذهب بالذهب، والفضّة بالفضّة، والبُرّ بالبُرّ، والشعير بالشعير، والتمر بالتمر، والملح بالملح مِثْلاً بمثل، يداً بيد؛ فمن زاد واستزاد فقد أربى، والآخذ والمعطي فيه سواء**»[۳] [طلا در مقابل طلا، و نقره با نقره، و گندم با گندم، جو با جو، و خرما با خرما، و نمک با نمک، مثل در مقابل مثل و به یک اندازه معامله می‌شود؛پس هر که زیاد کند یا درخواست زیادی کند مرتکب ربا شده است ،و دهنده و گیرنده یکسان هستند].

۷ ـ و همچنین از طریق ابو سعید خدری در روایتی مرفوع نقل شده است: «**لا تبيعوا الذهب بالذهب إلّا مثلاً بمثل، ولا تشفوا[۴] بعضها على بعض، ولا تبيعوا الورِق بالورِق إلّا مِثْلاً بمثل...**» [طلا در برابر طلا را فقط مثل در مقابل مثل معامله کنید، و یکی را از دیگری زیادتر نکنید، و درهم در برابر درهم را فقط مثل در مقابل مثل معامله کنید و...].

---

۱ ـ شعب الإیمان [۳۹۵/۴، ح ۵۵۲۳].

۲ ـ الترغیب والترهیب ۲: ۲۴۷ ـ ۲۵۱ [۳/۳ـ۱۴].

۳ ـ ر.ک: صحیح مسلم ۵: ۴۴ [۳۹۹/۳، ح ۸۲، کتاب المساقاة]؛ السنن الکبری ۷: ۲۷۷ ـ ۲۷۸ [۲۸/۴ و ۲۹، ح ۶۱۵۷ و ۶۱۵۸].

۴ ـ صحیح مسلم ۵: ۴۲ [۳۹۵/۳، ح ۷۵]؛ صحیح بخاری ۳: ۲۸۸ [۷۶۲/۲، ح ۲۰۶۸].

فقها نیز بر اساس همین سنّت قطعی، فتوا داده‌اند: در کتاب «الفقه علی المذاهب الأربعة»[۱] آمده است:

«لاخلاف بين أئمّة المسلمين في تحريم ربا النسيئة[۲]؛ فهو كبيرةٌ من الكبائر بلا نزاع، وقد ثبت [ذلك] بكتاب الله تعالى، وسنّة رسوله، وإجماع المسلمين..» [در بین بزرگان دین و امامان مسلمین هیچ اختلافی در حرمت ربا نیست، و آن بدون هیچ تردیدی گناه کبیره است، و به دلیل قرآن و سنّت و اجماع مسلمانان اثبات شده است].

همچنین در آن کتاب آمده است:

«أمّا ربا الفضل وهو أن يبيع أحد الجنسين بمثله بدون تأخير في القبض، فهو حرام في المذاهب الأربعة» [امّا ربای به زیاده ـ که دو چیز هم جنس را به زیادتر معامله کنند بدون آنکه نسیه باشد بلکه همان وقت قبض و اقباض انجام شود ـ به اتّفاق تمام مذاهب چهار گانه حرام است].

این دینی است که نزد خدا و رسول و تمام مسلمانان وجود دارد، ولی معاویه آن قدر خود را بالا می‌داند که می‌گوید: «خدا و رسول چنان گفتند و من چنین می‌گویم»، خدا و رسول با شدیدترین الفاظ ربا را حرام کرده‌اند و معاویه آن را حلال می‌داند، و از نقل روایتی که دربارهٔ ربا وارد شده جلوگیری می‌کند و به شدّت آن را و ناقل آن را انکار می‌کند، تا جایی که به این خاطر، صحابی بزرگوارِ پیامبر محلّ سکونتش را ترک می‌کند و می‌رود؛ پس چه

۱ـ الفقه علی المذاهب الأربعة ۲: ۲۴۵.

۲ـ [ربا بر دو قسم است: ربای نسیئه، و ربای فضل. نسیئه یعنی تأجیل و تأخیر. و واژهٔ «ربا النسیئة» یعنی: الربا الّذي يكون بسبب التأجيل. و ربای نسیئه عبارت است از: هرگونه زیادتی که قرض دهنده از قرض گیرنده به خاطر تأخیر در پرداخت قرض دریافت می‌کند].

می‌توان گفت دربارهٔ کسی که با خدا و رسول دشمنی می‌کند، و حرام آنها را حلال می‌کند، و از حدود آنها تجاوز می‌کند؟! و چه می‌توان گفت دربارهٔ کسی که آیات قرآن بر او خوانده می‌شود و او متکبّرانه بر گناه خود اصرار دارد گویا اصلاً آن را نشنیده است. اگر جاحظ به خاطر مخالفت معاویه با سنّت قطعی در ماجرای ملحق کردن زیاد به ابوسفیان که شرحش خواهد آمد[۱]، می‌تواند معاویه را کافر بشمارد پس او به خاطر آنچه در اینجا ذکر شد و موارد فراوان دیگر، کافرترین کافرها خواهد بود.

- ۳ -

معاویه نماز را در سفر تمام می‌خواند

طبرانی و احمد[۲] با سند صحیح از عباد بن عبدا لله بن زبیر نقل کرده‌اند: «هنگامی که معاویه برای انجام حجّ نزد ما آمد با او وارد مکّه شدیم نماز ظهر را با او دو رکعتی خواندیم بعد به دارالندوة رفت.

می‌گوید: در آن هنگام عثمان نماز را تمام می‌خواند، وی هرگاه به مکّه می‌آمد نمازهای ظهر و عصر و عشاء را چهار رکعتی می‌خواند، و هنگامی که به سوی عرفات و منی می‌رفت شکسته می‌خواند، و پس از اتمام اعمال حجّ که در منی اقامت می‌گزید تا هنگام خروج از مکّه تمام می‌خواند. وقتی معاویه نماز ظهر را دو رکعتی خواند و به درا الندوة رفت، مروان بن حکم و عمرو بن عثمان بر او شوریدند که هیچ کس به زشت‌تر از آنچه به پسر عمویت ایراد گرفتی ایراد وارد نکرد. معاویه گفت: مگر چه کرده‌ام؟! گفتند: مگر نمی‌دانی که او در مکّه نماز را تمام می‌خواند. معاویه گفت: وای بر شما آیا غیر از این باید می‌کردم؟! خودم با رسول خدا و ابوبکر و عمر نماز را دو رکعتی خواندم.

۱ـ در ص..... از این کتاب.

۲ـ مسند احمد [۵۸/۵، ح ۱۶۴۱۵].

گفتند: همانا پسر عمویت آن را تمام می‌خواند، و مخالفت تو با او برایش عیب است. از آن پس معاویه نماز عصر را با ما چهار رکعتی می‌خواندی[۱].

امینی می‌گوید: بنگر که بهره و نصیب فرزندان خاندان امیّه از دین چه اندازه است، و چگونه با احکام وشعائر دین بازی می‌کنند، و چقدر بر خدا و تغییر سنّت او جرأت پیدا کرده‌اند، و چطور در نماز که پر فضیلت‌ترین ارکان دین حنیف اسلام است بدعت می‌نهند.

و بنگر به فرزند هند آن ملازمِ شراب و ربا، که چگونه سنّت پیامبر را که خودِ او حضرت را در عمل به آن دیده، و ابوبکر و عمر هم به آن عمل کرده‌اند، را ترک می‌کند، و تنها به خاطر اینکه پسر عمویش عثمان حکم الهی را تغییر داده، و مروان بن حکم رانده شدهٔ رسول خدا و فرزند رانده شده، وزغ فرزند وزغ، و ملعون فرزند لعنت شدهٔ از زبان پیامبر اکرم، و رفیق او عمرو بن عثمان، پیروی او از سنّت را خوش ندارند، از آن عدول می‌کند و به راحتی به جای آنکه به پسر عمویش اشکال بگیرد با سنّت خدا مخالفت می‌کند، و بدعت خویشانش را زنده می‌کند، و سنّت محمّدﷺ را می‌میراند و هیچ اعتنایی به آنچه که تمام دنیا آن را از ابن عمر شنیده‌اند: **«الصلاة في السفر ركعتان من خالف السنّة فقد كفر»**[۲] **[نماز در سفر دو رکعت است و هر که با سنّت مخالفت کند کافر شده است]** ندارد. پس آفرین به این خلیفهٔ مسلمانان و هزار آفرین!!

- ۴ -

بدعت اذان در نماز عید فطر و قربان

شافعی در کتاب «الأمّ»[۳] از طریق زهری نقل کرده است: در زمان پیامبر و

۱ـ برای آشنایی از تفصیل سخن پیرامون بدعت عثمان در نماز مسافر برخلاف سنّت پیامبر، نگاه کن: ص ۷۴۲ـ ۷۴۳ از کتاب برگزیدهٔ الغدیر.

۲ـ نگاه کن: سنن بیهقی ۳: ۱۴۰. ۳ـ کتاب الأمّ ۱: ۲۰۸ [۱/۲۳۵].

ابوبکر و عمر و عثمان در نماز عید اذان گفته نشد، تا آنکه معاویه در شام آن را بدعت گزارد، و پس از آن حجّاج وقتی والی مدینه شد در مدینه آن را بدعت کرد.

ابن حزم در کتاب «المحلّی»[۱] می‌نویسد: «بنی امیّه دیر بیرون رفتن برای نماز عید، و مقدّم کردن خطبه بر نماز، و اذان و اقامه در نماز عید را بدعت کردند».

امینی می‌گوید: اینکه اذان و اقامه تنها برای نمازهای واجب یومیّه مستحبّ است نزد تمام پیشوایان مذاهب مورد اتّفاق است.

شافعی در کتاب «الأُمّ»[۲] می‌نویسد:

> اذان فقط برای نماز یومیّه مستحبّ است؛ چون نقل نشده که برای رسول خدا در غیر از نماز یومیّه اذان گفته شده باشد.

شوکانی در کتاب «نیل الأوطار»[۳] می‌گوید:

> از روایات این باب بدست می‌آید که اذان و اقامه در نماز عید فطر و قربان مشروعیّت ندارد. عراقی می‌گوید: همگی علما چنین عمل کرده‌اند. ابن قدامه در «المغني»[۴] می‌نویسد: در این باره هیچ مخالفت قابل اعتنایی سراغ ندارم.

و روایات بسیاری دربارهٔ نماز عید پیامبر و کیفیّت آن و اینکه حضرت آن را بدون اذان و اقامه انجام داده‌اند وجود دارد که نمونه‌هایی از آن را یادآور می‌شویم:

۱ ـ از جابر بن عبدالله نقل شده است: «**شهدتُ مع النبيّ ﷺ يوم العيد فبدأ**

۱ـ المحلّی: ۵: ۸۲.
۲ـ کتاب الأُمّ ۱: ۲۰۸ [۲۳۵/۱].
۳ـ نیل الأوطار ۳: ۳۶۴ [۳۳۶/۳].
۴ـ المغنی [۲۳۵/۲].

بالصلاة قبل الخطبة بغير أذان ولا إقامة...»[۱] [روز عید همراه پیامبر بودم، او نماز را قبل از خطبه‌ها و بدون اذان و اقامه خواند].

۲ ـ از جابر بن سمره نقل شده است: «**صلّيتُ مع النبيّ ﷺ العيد غير مرّة ولامرّتين بغير أذان ولاإقامة...**»[۲] [نماز عید را نه یک بار و دوبار، بلکه چندین مرتبه با پیامبر بدون اذان و اقامه خواندیم].

این شریعتی است که خداوند در نماز عید قرار داده و در زمان پیامبر بر همین اساس رفتار می‌شد. و در زمان ابوبکر و عمر هم پیروی شد تا آنکه سرکردهٔ نفاق آن بدعت قبیح را ایجاد کرد و چیزی که از دین نبود را در آن وارد کرد، و سرانجامِ او و بدعت او و هر که به آن عمل کند به سوی آتش است، و امّت به خاطر او در هنگامهٔ حشر و قیامت روز سیاهی خواهد داشت آن‌گونه که در دنیا به خاطر او روزهای خونینی داشت؛ پس این چه خلیفه‌ای است که در هر دو جهان امّت را به بدبختی کشانده است؟!

این بدعت معاویه و امثال آن از حقیر شمردن امر دین و عدم پایبندی وی به واجبات و مستحبّات آن سرچشمه می‌گیرد، و او هر چه را به نظرش می‌رسید و موافق میلش بود، بدون آنکه به مخالفت آن با دین اعتنایی کند، هرگاه که در آن راهی باریک برای شهوتهایش و دروازه‌ای برای هواهایش بود، انجام می‌داد؛ مثلاً گمان کرد که گفتن اذان پیش از نماز عیدین دعوتِ مردم به اجتماع است و باعث می‌شود دیده‌ها به شکوه و عظمت آن دوخته شود، و دیگر توجّهی نداشت که دین خدا جای قیاس کردن نیست، بلکه ناشی از مصلحتهایی است که فقط خدا به آنها عالم است. و اگر این پندار جایگاهی از

---

۱ ـ صحیح بخاری، به شکل خلاصه (یعنی بخاری این روایت را به شکل خلاصه نقل کرده) ۲: ۱۱۱ [۳۳۲/۱، ح ۹۳۵]؛ صحیح مسلم ۳: ۱۸ [۲۸۴/۲، ح ۴، کتاب صلاة العیدین].

۲ ـ صحیح مسلم ۳: ۲۹ [۲۸۵/۲، ح ۷]؛ سنن أبي داود ۱: ۱۷۹ [۲۹۸/۱، ح ۱۱۴۸].

حقیقت داشت قطعاً پیامبر اعظم آن را بیان می‌فرمود؛ پس او را واگذار تا در منجلاب گناهان و خطاهایش غوطه‌ور گردد و شتابان بـه سـوی گـمراهـی و ضلالت خود رهسپار گردد که خدا به عاقبت و منزلگاه او داناست.

- ۵ -

نماز جمعه در روز چهارشنبه

یک نفر از اهل کوفه در بازگشت از صفّین سوار بر شترش وارد دمشق شد؛ یکی از اهالی دمشق مدّعی شد که آن ناقه (ماده شتر) از اوست و در صفّین از او گرفته شده، برای حلّ نزاع نزد معاویه آمدند و مرد دمشقی پنجاه نفر شاهد آورد که این ناقه (ماده شتر) مال اوست، و معاویه هم به نفع او حکم صادر کرد و به مرد کوفی فرمان داد که شتر را به او بدهد، مرد کوفی گفت: خدا خیرت دهد، این شتر نر است نه ماده. معاویه گفت: دیگر حکم صادر شده است. و با او مکر کرد و پس از رفتن آنها او را احضار کرد و قیمت شترش را پرسید و دو برابر آن را به او داد و به او احسان کرد و به وی گفت: به علی﵇ بگو که من با صد هزار نفر که فرق شتر نر و ماده را نمی‌دانند به جنگ با تو برخاسته‌ام. آنها آنقدر مطیع معاویه بودند که وقتی در راه صـفّین در چـهارشنبه نـماز جـمعه خواند هیچ اعتراضی نکردند، و هنگام جنگ سرهایشان را فدای او کرده و او را بر روی سرشان جا داده بودند و به راحتی سخن عمرو عاص را پـذیرفتند که: قاتل عمّار بن یاسر، علی است چون او عمّار را برای یاریش آورده بود، و آنقدر مطیع او بودند که به دستور او لعن بر علی﵇ را سنّت قرار دادند، سنّتی که کودکان بر آن بزر شده و بزرگسالان با آن می‌مردند[۱].

امینی می‌گوید: این صفحهٔ سیاه از تاریخ معاویه در بردارندهٔ مواردی است

۱ـ مروج الذهب ۲: ۷۲ [۴۲/۳].

که برخی از آنها در لابه لای مباحث این کتاب مطرح شده است.

مثل آنکه لعن بر علی﵇ را سنّتی مداوم قرار داد.

و عمرو عاص سخن رسول خدا ﷺ به عمّار: «**تقتلك الفئة الباغية**» [**تو را گروهی طغیانگر خواهند کشت**] را تأویل و توجیه کرد که چون علی﵇ عمّار را به میان شمشیرها و نیزه‌های آنان آورده او قاتل عمّار است.

و در این داستان به خوبی حال یاران معاویه و مقدار عقل و دین آنها روشن می‌شود، سخن معاویه دربارهٔ آنها و عقیدهٔ او نسبت به اصحابش پیش روی ماست او به درستی آنها را می‌شناخت، و از این انسانهای فرومایه و احمق به خاطر کم عقلی و ضعیف النفس بودنشان و آگاهی نداشتن از دستورات شرع و مطالب والای دین، به راحتی سوء استفاده می‌کرد؛ گاهی آنها را به جنگ با امام حقّ می‌کشاند، و گاهی برای گواهی دادن بر اینکه علی﵇ قاتل عثمان است، و گاهی برای گواهی‌های باطل زیادی که آنها را برای آن فریب می‌داد؛ مثل قضیه حجر بن عدی و امثال آن.

آنچه برای ما اکنون مهمّ است: نخست: قضاوت باطل او بر شتر ماده‌ای که اصلاً وجود نداشت و آنچه موجود بود شتر نری بود که معاویه آن را دید و دانست که نر است و اینکه آن از موضوع گواهی بیرون نیست؛ ولی قضاوت باطلش را به خاطر گواهی پنجاه نفر که همهٔ آنها دروغ بود، تنفیذ کرد آن گاه با پر رویی و با جرأت تمام می‌گوید: «دیگر حکم صادر شده است و جای بازگشت نیست»، در حالی که حقیقت را می‌دانست، و مباهات می‌کند که با صد هزار نفر از این چهارپایان رمنده به جنگ امام حقّ آمده است. البتّه نه تنها با کمک این انسانهای احمق و ترسو به جنگ امام آمد، بلکه با پیامبر اعظم و دین مقدّس او و کتاب عزیز او به مقابله برخواست.

نکتهٔ دو می که اهمیّت دارد: تغییر دادن وقت نماز جمعه در مسیر صفّین ـ آن

سفر حرامی که بر خلاف رضایت خدا و رسول صورت گرفت ـ از جمعه به چهار شنبه است. و هنوز راز این تغییر برایم روشن نشده که آیا روز جمعه را گم کرده بود و خیال می‌کرد که چهار شنبه جمعه است؟! و عجیب است که هیچ کس از آن لشکر انبوه نفهمید که جمعه نیست و هیچ کدام به او یاد آوری نکردند.

یا اینکه سنّت رسول خدا در روز جمعه و فضایلی که از حضرت دربارهٔ جمعه و اعمال آن نقل شده، و اینکه حضرت و مسلمانانِ پس از او آن را عید قرار دادند و بوسیلهٔ آن از سایر ادیان جدا شدند، برایش سخت و ناگوار بود؟!

و پسر هند به راحتی اجازه نمی‌داد که سنّتی از پیامبر بماند و بدان عمل شود و او در آن دست نبرد و آن را خراب نکند؛ و از این رو به خاطر دشمنی‌اش این تغییر را انجام داد. و چه بسیار دین خدا را به بازی گرفت و به مسلمانان ظلم کرد.

و شاید هم چون روایت شده است که چهار شنبه سنگین‌ترین روز هفته و روز نحس ابدی است[۱]، نماز جمعه را در چهارشنبه خواند تا نحسی آن را برطرف کند، و اعتنایی نداشت که این باعث تغییر سنّت خداست، سنّتی که هرگز قابل تغییر نیست، و جمعه آقای روزها، و بهترین روزی که خورشید بر آن طلوع کرده می‌باشد[۲].

و با چنین توجیهاتی است که جلو آوردن وقت نماز جمعه از زوال (رسیدن خورشید به وسط آسمان) به ضحی (هنگام ارتفاع خورشید پیش از زوال)،

۱ـ ر.ک: ثمار القلوب: ۵۲۱ و ۵۲۲ [ص ۶۴۹ و ۶۵۰، شمارهٔ ۱۰۹۴].

۲ـ حاکم [در المستدرك علی الصحیحین ۴۱۳/۱، ح ۱۰۳۰]، وترمذی [در سنن ترمذی ۳۵۹/۲، ح ۴۸۸]، ونسائی [در سنن ۵۱۷/۱، ح ۱۶۶۳]، وابوداود [در سنن ۲۷۴/۱، ح ۱۰۴۶ و ۱۰۴۷] آن را نقل کرده‌اند.

توسّط معاویه[۱] آسان گرفته می‌شود در حالی‌که وقت شرعی که در اسلام برای آن معیّن شده زوال است نه غیر آن؛ چون نماز جمعه به جای نماز ظهر است،و وقت آن هم همان وقت نماز ظهراست و سنّت پیامبر اعظم نیز چنین بوده است.

از سلمة بن اکوع نقل شده است: «**کنّا نُجمعُ مع النبیّﷺ إذا زالت الشمس، ثمّ نرجع نتّبع الفیء**»[۲] [ما با پیامبر نماز جمعه را در هنگام زوال می‌خواندیم و وقتی از نماز به خانه برمی‌گشتیم به دنبال سایه راه می‌رفتیم(سایه پیش رویمان بود)].

همچنین می‌گوید: «**کنّا نصلّي مع النبیّﷺ یوم الجمعة ومانجد للحیطان فیئاً یُستظلّ به**»[۳] [با پیامبر نماز جمعه را وقتی که دیوارها هیچ سایه‌ای نداشتند می‌خواندیم].

از انس بن مالک نقل شده است: «**إنّ رسول اللهﷺ کان یصلّي الجمعة حین تمیل الشمس**»[۴] [رسول خدا زمانی که خورشید از وسط آسمان به سمت غرب مایل می‌شد، نماز جمعه را می‌خواند].

و در کتاب «صحیح بخاری»[۵] بابی با این عنوان آمده است: «**باب وقت الجمعة إذا زالت الشمس**» [باب وقت نماز جمعه هنگام زوال خورشید].

و ابن رشد در کتاب «بدایة المجتهد»[۶] می‌نویسد:

جمهور علما وقت نماز جمعه را دقیقاً همان وقت نماز ظهر یعنی زوال می‌دانند و قبل از زوال آن را جایز نمی‌دانند ولی برخی آن را جایز

۱ـ فتح الباري ۲: ۳۰۹ [۳۸۷/۲]؛ نیل الأوطار ۳: ۳۱۹ و ۳۲۰ [۲۹۵/۳ـ۲۹۶].
۲ـ صحیح مسلم ۳: ۹ [۲۶۶/۲، ح ۳۱، کتاب الجمعة]؛ سنن بیهقی ۳: ۱۹۰.
۳ـ صحیح مسلم ۳: ۹ [۲۶۶/۲، ح ۳۲]؛ سنن بیهقی ۳: ۱۹۱.
۴ـ صحیح بخاری [۳۰۷/۱، ح ۸۶۲]؛ مسند احمد [۵۸۲/۳، ح ۱۱۸۹۰].
۵ـ صحیح بخاری [۳۰۶/۱].
۶ـ بدایة المجتهد ۱: ۱۵۲ [۱۶۰/۱].

می‌دانند و این، دیدگاه احمد بن حنبل می‌باشد.

و قسطلانی می‌گوید:

عقیدهٔ عموم علما آن است که نماز جمعه قبل از زوال صحیح نیست، ولی احمد بن حنبل با استناد به روایتی که سندش ثابت شده نیست مبنی بر اینکه ابوبکر و عمر و عثمان، نماز جمعه را پیش از زوال می‌خواندند، آن را پیش از زوال صحیح دانسته است[۱].

سند این روایت به عبدالله بن سیدان سلمی می‌رسد که به خاطر او آن را مخدوش دانسته‌اند[۲].

بنابراین سنّت و سیرهٔ ثابت شدهٔ در وقت نماز جمعه، همان سنّت در وقت نماز ظهر است، و اقامهٔ آن در ضُحی توسّط معاویه پشت کردن به سنّت رسول خدا و خروج از هدایت اوست، و تک روی و جدا شدن از سیرهٔ بزرگان گذشته است، چنانکه سایر افعال و تروک او چنین است.

- ۶ -

بدعتِ جمعِ بین دو خواهر

ابن منذر از قاسم بن محمّد نقل می‌کند: عدّه‌ای از معاویه دربارهٔ دو خواهر که کنیز یک نفر باشند و با هر دو همبستر شود سؤال کردند. گفت: **«لیس بذلك بأس»** [اشکالی در آن نیست]. نعمان بن بشیر این را شنید و از معاویه پرسید: تو این طور فتوا داده‌ای؟! گفت: آری. گفت: پس فکر می‌کنی که اگر خواهر خودش هم کنیز او شود جایز است با او نزدیکی کند؟! گفت: **«أما والله لربما وددتني أدرك، فقل لهم: اجتنبوا ذلك، فإنّه لا ينبغي لهم، فقال: إنّما [هي] الرحم من**

۱ـ إرشاد الساري ۲: ۱۶۴ [۶۴۸/۲].

۲ـ ر.ک: فتح الباري ۲: ۳۰۹ [۳۸۷/۲]؛ والكامل في ضعفاء الرجال [۲۲۲/۴، شمارهٔ ۱۰۳۱].

العَتاقة وغیرها»[۱] [به خدا دوست داشتم که این را می‌فهمیدم. به آنها بگو این کار را نکنند که جایز نیست. آنگاه گفت: همانا خویشاوندی، خویشاوندی است، و فرقی بین آزادی و غیر آن نیست (یعنی همچنان که در انسانهای آزاد ازدواج با دو خواهر در یک زمان جایز نیست، در برده‌ها نیز وطی دو خواهر در یک زمان برای مولا جایز نیست)].

امینی می‌گوید: این درِ مَخُوف را عثمان باز کرد[۲] و از بدعتهای او محسوب می‌شود و هیچ یک از بزرگان گذشته که نظر او قابل اعتنا باشد، با آن موافق نبوده است.

تا اینکه معاویه آمد و از این بنای سست بالا رفت و با عمل به بدعت پسر عمویش عثمان و پشت کردن به کتاب خدا و سنّت پیامبر، این کارِ مخالفِ دین حنیف را ادامه داد. در بخش بدعتهای عثمان بطلان آن را به تفصیل توضیح دادیم، تا جای هیچ شکّی نماند.

- ۷ -

بدعت معاویه در دیه

ضحّاک در کتاب «الدیات»[۳] از محمّد بن اسحاق نقل می‌کند: «به زهری گفتم: دربارهٔ دیهٔ کافر ذمّی برایم بگو که در زمان رسول خداﷺ چقدر بوده است؟ چرا که دربارهٔ آن اختلاف پیدا کرده‌ایم. گفت: مابین مشرق و مغرب هیچ کس داناتر به آن از من نیست، در زمان رسول خداﷺ و زمان ابوبکر و عمر و عثمان هزار دینار بود تا آنکه معاویه به خانوادهٔ مقتول پانصد دینار داد و پانصد دینار را برای بیت المال قرار داد».

۱ـ الدرّ المنثور ۲: ۱۳۷ [۴۷۷/۲].

۲ـ نگاه کن: موطّأ مالك ۲: ۱۰ [۵۳۸/۲، ح ۳۴]؛ [راجع الغدیر ۳۰۴/۸ـ ۳۱۶].

۳ـ الدیات: ۵۰.

ابن کثیر در «البدایة والنهایة»[۱] می‌نویسد:

زهری می‌گوید: سنّت بر این بود که دیهٔ ذمّی مثل دیهٔ مسلمان است و معاویه نخستین کسی بود که آن را نصف کرد، و نصف دیگر را [برای خودش][۲] برداشت.

امینی می‌گوید: دیهٔ کافر ذمّی در زمان پیامبر آن‌گونه که زهری گمان کرده، هزار دینار نبوده است و غیر از ابوحنیفه هیچ کدام از پیشوایان مذاهب آن را هزار دینار نگفته‌اند؛ و نخستین کسی که آن را هزار دینار قرار داد عثمان بود[۳].

به هر حال در این کار معاویه سه بدعت وجود دارد:

۱ ـ اینکه دیه را هزار دینار قرار داد.

۲ ـ آن را بین ورثهٔ مقتول و بیت المال تقسیم کرد.

۳ ـ اینکه سهم بیت المال را نصف آن قرار داد، بر فرض که هزار دینار سنّت بوده باشد و بیت المال در آن حقّی داشته باشد.

پس آفرین به خلیفه‌ای که یک حکم از احکام شریعت را از چند ناحیهٔ مختلف نمی‌داند! یا شاید می‌داند ولی هر طور که دلش می‌خواهد با آن بازی می‌کند! و برای حکم خدا هیچ ارزشی قائل نیست و حدّ و مرزی برای خدا نمی‌بیند تا از آنها تجاوز نکند و به راحتی می‌گوید: «به نظر ما...». و هیچ باکی ندارد از آنچه به خدا نسبت می‌دهد، و هیچ اعتنایی به عاقبت بدعتهایش در دین ندارد. و خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ ٱلْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ ٱلْوَتِينَ﴾[۴] [اگر او سخنی دروغ بر ما می‌بست * ما او را با

---

۱ ـ البدایة والنهایة ۸: ۱۳۹ [۱۴۸/۸، حوادث سال ۶۰هـ].

۲ ـ [قسمت داخل کروشه از منبع اصلی آورده شده است].

۳ ـ نگاه کن: الاُمّ، شافعی ۷: ۲۹۳ [۳۲۱/۷؛ ر.ک: الغدیر ۲۴۰/۸ ـ ۲۴۸].

۴ ـ حاقّه: ۴۴ و ۴۵ و ۴۶.

قدرت می‌گرفتیم * سپس رگ قلبش را قطع می‌کردیم].

- ۸ -

ترک کردن تکبیرهای مستحبّی نماز

طبرانی ـ و در کتاب «شرح الموطّأ» چنین آمده است: طبری ـ از ابو هریره نقل می‌کند:

«نخستین کسی که تکبیرهای نماز را ترک کرد معاویه بود. و ابو عبید روایت کرده است: نخستین فرد، زیاد بود.

ابن حجر در «فتح الباري»[۱] می‌نویسد:

این دو با هم منافات ندارد؛ چون زیاد به پیروی از معاویه، تکبیرها را نگفت، و معاویه هم به پیروی از عثمان آنها را ترک کرد[۲]. ولی گروهی از علما این را بر آهسته گفتن حمل کرده‌اند.

و در کتاب «الوسائل إلى مسامرة الأوائل»[۳] آمده است:

نخستین کسی که تکبیرها را نگفت معاویه بود، او وقتی «سمع الله لمن حمده» را می‌گفت بدون آنکه تکبیر بگوید به سجده می‌رفت.

شافعی در کتاب «الأمّ»[۴] از عبید بن رفاعه نقل می‌کند:

معاویه به مدینه آمد و در نمازش بسم الله را نگفت و در حرکات نماز تکبیرها را نگفت. بعد از سلام نماز، مهاجر و انصار بر او فریاد زدند: **«یا معاویة! سرقْتَ صلاتك، أین بسم الله الرحمن الرحیم؟! وأین التکبیر إذا خفضت وإذا رفعت؟!»** [ای معاویه از نمازت دزدیدی. بسم الله چه شد؟! تکبیرها را هنگام خم و

۱ـ فتح الباري ۲: ۲۱۵.

۲ـ احمد در مسند [۵۹۷/۵، ح ۱۹۳۸۰] از عمران این روایت را نقل می‌کند که به زودی در متن خواهد آمد.

۳ـ الوسائل إلى مسامرة الأوائل: ۱۵.

۴ـ کتاب الأمّ ۱: ۹۴ [۱۰۸/۱].

راست شدن چه کردی؟!]. او دوباره نماز خواند و آنچه را بر او ایراد گرفته بودند، گفت.

امینی می‌گوید: این روایات دلالت می‌کند بر این که بسم الله از زمان نزول قرآن تا آن زمان هنوز جزء سوره بوده، و امّت به آن عادت کرده، و نهاد همه بر آن استوار، و معتقد به آن شده بودند؛ و از این رو وقتی معاویه بسم الله را نگفت مهاجر وانصار به او گفتند دزدی کردی. و معاویه نتوانست عذر بیاورد که بسم الله جزء سوره نیست بلکه نمازش را با گفتن بسم الله در آغاز سوره اعاده کرد یا در دیگر نمازها به آن ملتزم گشت. و اگر در آن زمان نظریّهٔ عدمِ جزئیّت بسم‌الله وجود داشت، معاویه به آن استدلال می‌کرد، لکن این، نظریّه‌ای جدید و بدعتی است که برای توجیه کار معاویه و امثال او از بنی امیّه که پس از روشن شدن راه هدایت از راه ضلالت هنوز پیرو اویند، درست شده است.

و امّا گفتن تکبیر در هر خم و راست شدنِ نماز، این هم سنّت قطعی رسول خداﷺ بود که تمام اصحاب آن را می‌دانستند و از این رو نگفتن آنها را به معاویه اشکال کردند، و چهار خلیفه همینطور عمل می‌کردند، و اجماع علما هم بر گفتن آنهاست، و همه، آنها را مستحبّ می‌دانند غیر از احمد بن حنبل در یکی از دو قول منقول از او، و همچنین برخی از اهل حدیث، آن را واجب دانسته‌اند. پاره‌ای از روایات آن ذکر می‌شود:

۱ ـ مطرف بن عبدالله می‌گوید: «**صلّیت خلف عليّ بن أبي طالب‌ؑ أنا وعمران بن حصين، فكان إذا سجد كبّر، وإذا رفع رأسه كبّر، وإذا نهض من الركعتين كبّر. فلمّا قضى الصلاة أخذ بيدي عمرانُ بن حصين، فقال: قد ذكّرني هذا صلاة محمّد، أو قال: لقد صلّى بنا صلاة محمّدﷺ**» [من و عمران بن حصین پشت سر علی بن ابی طالبؑ نماز خواندیم، وقتی سجده می‌رفت و از سجده بلند می‌شد و وقتی برمی‌خواست تکبیر

می‌گفت، عمران بن حصین پس از نماز دستم را گرفت و گفت: این نماز، مرا به یاد نماز رسول خدا ﷺ انداخت، یا گفت: نماز محمّد را برایمان خواند].

در نقل دیگری مطرف از عمران نقل می‌کند: «**صلّیتُ خلف عليّ صلاةً ذكّرني صلاةً صلّيتُها مع رسول الله ﷺ والخليفتين. قال: فانطلقتُ فصلّيتُ معه، فإذا هو يكبّر كلّما سجد وكلّما رفع رأسه من الركوع. فقلتُ: يا أبا نجيد! مَن أوّل مَن تركه؟! قال: عثمان بن عفّان رضي الله عنه حين كبر وضعف صوته تركه**»[1] [با علی رضي الله عنه نماز می‌خواندم که مرا به یاد نمازی که با رسول خدا و دو خلیفه می‌خواندم انداخت. مطرف می‌گوید: من هم رفتم و با او نماز خواندم دیدم که در هر سجود و رکوعی تکبیر می‌گوید. آنگاه از عمران پرسیدم: ای ابا نجید نخستین کسی که تکبیرها را نگفت که بود؟ گفت: عثمان بن عفّان که وقتی پیر شده بود و صدایش ضعیف شده بود آنها را ترک کرد].

۲ ـ عکرمه می‌گوید: «**رأيتُ رجلاً عند المقام يكبّر في كلّ خفض ورفع وإذا قام وإذا وضع؛ فأخبرت ابن عبّاس رضي الله عنه قال: أو ليس تلك صلاة النبيّ ﷺ لا أُمّ لك؟!**» [نزد مقام ابراهیم کسی را دیدم که در هر رکوع و سجود و بلند شدن و نشستنی تکبیر می‌گفت. به ابن عبّاس خبر دادم او گفت: «مادرت بمیرد آیا این همان نماز رسول خدا ﷺ نیست»].

در نقل دیگری از عکرمه آمده است: «**صلّيتُ خلف شيخ بمكّة، فكبّر ثنتين وعشرين تكبيرة، فقلت لابن عبّاس: إنّه أحمق؛ فقال: ثكلتك أُمّك سنّة أبي القاسم ﷺ**»[2] [در مکّه پشت سر شیخی نماز خواندم، در نمازش بیست و دو تکبیر

---

۱ ـ صحیح بخاری ۲: ۵۷ و ۷۰ [۲۷۲/۱، ح ۷۵۳؛ وص ۲۸۴، ح ۷۹۲]؛ صحیح مسلم ۲: ۸ [۳۷۴/۱، ح ۳۳، کتاب الصلاة]؛ سنن أبي داود ۱: ۱۳۳ [۲۲۱/۱، ح ۸۳۵]؛ السنن الکبری، نسائی ۲: ۲۰۴ [۲۲۷/۱، ح ۶۶۹].

۲ ـ صحیح بخاری ۲: ۵۷ و ۵۸ [۲۷۲/۱، ح ۷۵۴ و ۷۵۵]؛ مسند احمد ۱: ۲۱۸ [۳۶۱/۱، ح ۱۸۸۹].

گفت، به ابن عبّاس گفتم: این مرد احمق است. گفت: مادرت به عزایت بنشیند این، سنّت پیامبرﷺ است].

امینی می‌گوید: از این روایت بر می‌آید که تغییر این سنّت شریف توسّط بنی امیّه و در رأس آنها معاویه، آنقدر بین مردم شایع شده بود که کم کم سنّت را فراموش کرده بودند و کسی که آن را انجام می‌داد احمق می‌دانستند و از آن تعجّب می‌کردند گویا چیزی که جزء دین نیست را در آن وارد کرده است، تمام اینها بر اثر کارهای ننگینی است که توسّط دستان گناه آلود معاویه و حزب او انجام شد، و هر چه را که دلشان خواست و میلشان کشید و مطابق هوی و هوسشان بود، انجام دادند. پس دور باد از (رحمت خدا) آنان که از سنّت پیامبر دور گشته‌اند.

۳ ـ از علی بن حسین بن علی بن ابی طالب‌ؑ روایت شده است: **«کان رسول اللهﷺ یکبّر کلّما خفض ورفع، فلم تزل تلك صلاته حتّی قبضه الله»**[۱] [رسول خداﷺ در نماز هر بار که می‌نشست و بلند می‌شد (در هر حرکتی از حرکات نماز) تکبیر می‌گفت و هماره چنین نماز می‌خواند تا رحلت فرمود].

این است سنّت خدا و رسولﷺ در تکبیرهای نماز در هر خم و راست شدنی، که خلفا هم به آن عمل می‌کردند، و پیشوایان مذاهب نیز همین دیدگاه را دارند، و اجماع امّت بر آن استوار گشته است، ولی معاویه بر خلاف آن عمل کرده و به دید خودش آن را تغییر می‌دهد و اُموی‌ها نیز آن را سنّتی در برابر آنچه پیامبر فرموده است، قرار می‌دهند.

ابن حجر در «فتح الباري»[۲] می‌نویسد:

۱ـ المدوّنة الکبری ۱: ۷۳ [۷۱/۱]؛ نصب الرایة ۱: ۳۷۲.
۲ـ فتح الباري ۲: ۲۱۵ [۲۷۰/۲ و ۲۷۱].

مشروعیّت تکبیر در هر حرکتی از حرکات نماز اجماعی است؛ چون جمهور علما آنها را به غیر از تکبیرة الاحرام مستحبّ می‌دانند، و احمد بن حنبل و بعضی از اهل حدیث آن را واجب می‌دانند.

و همچنین می‌نویسد[۱]:

طحاوی گفته: هر که آنها را نگوید به اجماع نمازش باطل نبوده و تمام است[۲]، ولی این سخن وی درست نیست؛ چون گذشت که احمد بن حنبل آنها را واجب می‌داند، و در مذهب مالکی در بطلان نماز به خاطر ترک آنها اختلاف نظر وجود دارد؛ پس اجماعی وجود ندارد، مگر آنکه منظورش اجماع علمای گذشته باشد.

- ۹ -

نگفتن تلبیه به خاطر مخالفت با علی﵇

نسائی در «سنن»[۳] خود، و بیهقی در «السنن الکبری»[۴] از سعید بن جبیر نقل کرده‌اند: «ابن عبّاس در عرفات بود به من گفت: ای سعید! چرا مردم تلبیه نمی‌گویند؟! گفتم: از معاویه می‌ترسند. ابن عبّاس از خیمه‌اش خارج شد و گفت: **«لبّیك أللّهمّ لبّیك، وإن رغم أنف معاویة، اللّهمّ العنهم فقد ترکوا السنّة من بُغض عليّ»** [لبّیك اللّهمّ لبّیك هر چند بر خلاف میل معاویه باشد، خدایا آنها را لعنت کن که به خاطر بغض علی﵇ سنّت رسول خدا را ترک می‌کنند].

سندی در حاشیهٔ «سنن نسائی» می‌نویسد:

«من بغض عليّ» [به خاطر بغض علی ترک کردند] یعنی چون او مقیّد بود که به سنّت عمل کند، آنها به خاطر بُغض او سنّت را ترک کردند.

۱ـ فتح الباري ۲: ۲۱۶.
۲ـ شرح معاني الآثار [۲۲۸/۱، ح ۱۳۶۶].
۳ـ السنن الکبری ۵: ۲۵۳ [۴۱۹/۲، ح ۳۹۹۳].
۴ـ السنن الکبری، بیهقی: ۵: ۱۱۳.

و در تاریخ ابن کثیر[۱] با سند صحیح، از سفیان، از حبیب، از سعید، از ابن عبّاس نقل شده است:

او معاویه را یادآور شد، و اینکه وی در غروب روز عرفه تلبیه می‌گفت و در انجام آن بسیار تأکید می‌کرد ولی پس از آنکه شنید علی ﷺ در آن هنگام تلبیه می‌گوید آن را ترک کرد.

امینی می‌گوید: سنّت قطعی و ثابت شدهٔ نزد اهل سنّت آن است که تکبیر را تا رمی جمرهٔ عَقَبه ـ حال یا آغاز رمی یا پایان آن بنابر اختلافی که در آن وجود دارد ـ ادامه دهند. به پاره‌ای از روایاتی که در کتب اهل سنّت آمده، توجّه کنید:

۱ ـ از فضل نقل شده است: **«أَفَضْتُ مع النبيّ ﷺ من عرفات، فلم يزل يلبّي حتّى رمى جمرة العقبة، ويكبّر مع كلّ حصاة، ثمّ قطع التلبية مع آخر حصاة»**[۲] [از عرفات همراه پیامبر حرکت کردیم، همواره تلبیه می‌گفت تا رمی جمرهٔ عقبه که با هر سنگی تکبیری می‌گفت و با زدن آخرین سنگ تلبیه را قطع کرد].

ترمذی[۳] می‌گوید: **«والعمل على هذا عند أهل العلم من أصحاب النبيّ ﷺ وغيرهم»** [اهل علم چه اصحاب پیامبر و چه غیر ایشان بدین صورت عمل کرده‌اند].

۲ ـ از جابر بن عبدالله و اسامه و ابن عبّاس نقل شده است: **«أنّ رسول الله ﷺ لزم التلبية ولم يقطعها حتّى رمى جمرة العقبة»**[۴] [رسول خدا ﷺ همواره تلبیه می‌گفت و تا رمی جمرهٔ عقبه آن را قطع نمی‌کرد].

۳ ـ ابن ابی شیبه از عکرمه[۵] نقل می‌کند: **«أهلّ**[۶] **رسول الله ﷺ حتّى رمى**

---

۱ ـ البدایة والنهایة ۸: ۱۳۰ [۱۳۹/۸، حوادث سال ۶۰ه].

۲ ـ صحیح بخاری ۳: ۱۰۹ [۶۰۵/۲، ح ۱۶۰۱]؛ صحیح مسلم ۴: ۷۱ [۱۰۴/۳، ح ۲۶۶ ـ ۲۶۷، کتاب الحجّ].

۳ ـ سنن ترمذی [۲۶۰/۳، ح ۳۵۵۲].

۴ ـ صحیح بخاری ۳: ۱۱۴ [۶۰۵/۲، ح ۱۶۰۲]؛ سنن ابن ماجه ۲: ۲۴۴ [۱۰۱۱/۲، ح ۳۰۳۹].

۵ ـ المصنّف [۳۴۲/۴، ح ۱۴]؛ المحلّی ۷: ۱۳۶.

۶ ـ [«إهلال»: در لغت به معنای بلند کردن صدا است؛ لیکن در فقه در باب حجّ و عمره ـ به ⇐

الجمرة، وأبـو بکـر، وعـمر» [رسـول خـداﷺ و ابـوبکر و عـمر تـا رمـی جـمره تـلبیه می‌گفتند].

۴ ـ از مولا امیرالمؤمنین هم نقل شده است: «تا رمی جـمرهٔ عـقبه لبـیّک می‌گفت»[۱].

این، سنّتِ مورد توافق اهل سنّت است، و پیشوایان فقه و فتوا براساس آن حکم کرده‌اند.

ابن حزم در «المحلّی»[۲] می‌نویسد:

تلبیه تا رمی آخرین سنگ جمرهٔ عقبه قطع نمی‌شود.

و در کتاب «نیل الأوطار»[۳] آمده است:

تلبیه تا رمی جهرهٔ عقبه ادامه دارد و این، دیدگاه جمهور علماست.

این مطلب مورد اتّفاق همهٔ مسلمانان گذشته و حـال است، ولی مـعاویه سنّت رسول خداﷺ را فقط به خاطر آنکه علی‌ؑ به آن پـایبند بـوده زیـر پـا می‌گذارد، بغض علی‌ؑ او را به ضدّیّت با او کشانده هر چند مستلزم ضدّیّت با سنّت رسول خدا و از بین بردن شعار و زینت حجّ گردد. این، عـقیدهٔ کسـی است که اهل سنّت او را خلیفهٔ مسلمانان می‌پندارند و این، درجهٔ دینداری او و جایگاه او در عمل به سنّت پیامبر است، تأسّف می‌خورم بـر مسـلمانانی کـه چنین کسی به اسم خلافت بر آنها چیره شده و رهـبریشان را بـدست گـرفته است.

⇐ تبع روایات ـ در معنای تلبیه و احرام استعمال شده است؛ زیرا حاجی و عمره گزار هنگام احرام که مشتمل بر تلبیه است، صدای خود را به لبّیک گفتن بلند می‌کنند؛ ر.ک: فرهنگ فقه ۱/۷۶۱ـ۷۶۲].

۱ـ المحلّی ۷: ۱۳۶.　　۲ـ المحلّی ۷: ۱۳۵.

۳ـ نیل الأوطار ۵: ۵۵ [۴/۳۶۱].

برای من جای سؤال است که آیا بـرای ابـن عـبّاس در حـال احـرام و در صحرای عرفات در روز عرفه جایز است معاویه دشمن علی﵇ و مبغض او و تارک سنّت پیامبرﷺ را لعن کند؟! مگر دانشمند بـزرگ اسـلام نـمی‌دانـد کـه اصحاب تمامشان عادل هستند؟! و لعن و دشنام به صحابی هر که باشد، جایز نیست؟! مگر نمی‌داند که معاویه مجتهد است و مـجتهد خـطا کـار یک اجـر دارد؟! من نمی‌دانم ولی ابن عبّاس حرف گزاف نـمی‌زند و خـرافـه سـرایـی نمی‌کند.

این معاویهٔ نادان چقدر به احکام خدا ظلم کرد؟! اینجا با علی﵇ مخالفت می‌کند در حالی که تمام وجودش محتاج و نیازمند علم امام است.

سعید بن مسیّب می‌گوید: «در شام مردی، کسی را همبستر با زنش دیده بود و هر دو را کشته بود، معاویه حکم آن را ندانست به ابوموسی اشعری نامه نوشت که از علی بن ابی طالب بپرسد، وقتی او از حضرت پرسید نگفت که معاویه از او خواسته است. حضرت فرمود: **«هذا شيء ما وقع بأرضي، عَـزَمْتُ عليك لَتَخْبِرَنّي»** [این مسأله در حیطهٔ حکومت من رخ نداده، قَسَمَت مـی‌دهم اصـل قضیه را به من بگو].

ابوموسی گفت: معاویه از من خواسته تا از شما بـپرسم. آنگـاه حـضرت فرمود: **«أنا أبو الحسن إن لم يأتِ بأربعة شهداء فليعط برمّته»**[1][2] [به عقیدهٔ من اگر چهار شاهد نیاورد باید به مجازات برسد]».

۱ـ موطّأ، مالك ۲: ۱۱۷ [۷۳۷/۲، ح ۱۸]؛ تیسیر الوصول ۴: ۷۳ [۸۶/۴]؛ سنن بیهقی ۸: ۲۳۱.

۲ـ [«رمّة»: ریسمانی که اسیر یا قاتل را با آن به بـند مـی‌کشند تـا وی را بـرای قـتل بـه مـنظور قصاص ببرند. و معنای این سخن امام﵇ این است: «اگر آن مرد نتواند بیّنه اقامه کند وی را با طناب می‌بندند و به منظور قصاص به سوی اولیای مقتول می‌برند؛ ر.ک: لسان العرب ۲۵۲/۱۲].

نکتهٔ قابل توجّه: این شیوهٔ دشمنانهٔ اُموی میان پیروان معاویه نسل به نسل به ارث رسیده است؛ لذا صرفاً به خاطر مخالفت با شیعیان امیرالمؤمنین و یا برای زنده کردن سنّتهایی که از روی هوی و هوس در مقابل دین حنیف جعل شده است، از سنّت قطعی دست می‌کشند و آن را رها می‌سازند. آن‌گونه که معاویه گاهی برای زنده کردن سنّت خلیفهٔ معزول اُموی مثل تمام خواندن نماز در سفر که بحث آن گذشت[۱] و موارد دیگر، و گاهی تنها برای ضدّیت و مخالفت با علی﵇ مثل تلبیه، چنین می‌کرد.

شیخ محمّد بن عبدالرحمن دمشقی در کتاب «رحمة الأُمّة في اختلاف الائمّة» که در حاشیهٔ کتاب «المیزان» نوشتهٔ شعرانی چاپ شده می‌نویسد[۲]:

> سنّت در قبر آن است که هم سطح زمین باشد، به باور شافعی این دیدگاه ارجح است، و ابوحنیفه و مالک و احمد بن حنبل می‌گویند: تسنیم [بالا بردن قبر] أولی است چون هم سطح کردن قبر شعار شیعه شده است!

و غزالی و ماوردی می‌گویند:

> آنچه مشروع است مسطّح بودن قبر است ولی چونکه رافضه آن را شعار و علامت خود کرده‌اند ما تسنیم (بلند و برجسته قرار دادن روی قبر) را برگزیده‌ایم.

نگارندهٔ کتاب «الهدایة» ـ از حنفیان ـ می‌نویسد[۳]:

> مشروع وسنّت آن است که انگشتر در دست راست باشد ولی چون رافضه چنین عمل می‌کنند ما در دست چپ می‌کنیم!

۱ـ نگاه کن: ۵۵ از این کتاب.

۲ـ رحمة الأُمة في اختلاف الأئمّة، چاپ شده در حاشیهٔ المیزان شعرانی: ۱: ۸۸.

۳ـ [ر.ک: الصراط المستقیم، بیاضی ۲۰۶/۳؛ شرح المواهب، زرقاني ۱۳/۵؛ منهاج السنّة، ابن تیمیّة ۱۴۳/۲؛ تفسیر فخر رازی ۲۱۲/۱؛ فتح الباري ۱۴۲/۱۱].

نخستین کسی که برخلاف سنّت رسول خدا انگشتر را در دست چپ کرد معاویه بود آن‌گونه که در «ربیع الأبرار» زمخشری[۱] آمده است.

حافظ عراقی در توضیح کیفیّت رها کردن تحت الحنک عمّامه[۲] [إسدال] می‌نویسد:

> آیا رها کردن از سمت چپ که عادت ماست سنّت است یا از طرف راست که شرافت دارد؟ دلیلی بر اینکه طرف راست متعیّن باشد غیر از یک روایت که طبرانی آن را ضعیف دانسته، پیدا نکردم و بر فرض صحّتِ این روایت ممکن است حضرت آن را از طرف راست می‌آورده و از سمت چپ بالا می‌برده است. ولی این کار شعار امامیّه شده است، پس شایسته است به خاطر دوری از تشبّه به آنها از آن اجتناب شود!

ابن تیمیّه در «منهاج السنّة» دربارهٔ تشبّه به رافضی‌ها می‌گوید[۳]:

> از این رو برخی از فقها گفته‌اند: اگر عمل مستحبّی شعار آنها بشود باید آن را ترک کرد، اگر چه ترک آن واجب نیست ولی چون عمل به آن باعث شباهت به رافضی‌ها می‌شود، و سنّی و رافضی معلوم نمی‌شود، و مصلحتی که در تمییز از آنها به خاطر دوری از آنها و مخالفت با ایشان وجود دارد، از مصلحت آن عمل مستحبّ بیشتر است از این رو آن عمل ترک می‌شود!

سپس این تشبّه را مثل تشبّه به کفّار قرار داده که اجتناب از شعار و علامت آنها واجب است!

شیخ اسماعیل بروسوی در تفسیر «روح البیان»[۴] می‌نویسد:

۱ـ ربیع الأبرار [۲۴/۴].
۲ـ شرح المواهب، زرقانی ۵: ۱۳.
۳ـ منهاج السنّة ۲: ۱۴۳ [۱۴۷/۲].
۴ـ روح البیان ۴: ۱۴۲.

نگارندهٔ کتابِ «عقد الدرر واللآلي»[۱] می‌گوید: در روز عاشورا انجام کارهای خیر مثل صدقه و روزه و ذکر خدا و کارهایی از این دست مستحبّ است، و شایسته نیست مؤمن در آن روز به یزید ملعون و نیز به شیعه و رافضی‌ها و خوارج با برخی کارها تشبّه کند یعنی آن را روز عید و یا ماتم قرار ندهد؛ چون هر که در عاشورا سرمه به چشم بکشد به یزید ملعون و خویشانش تشبّه کرده است. اگر چه بر استحباب سرمه کشیدن در عاشورا روایت صحیحی وجود دارد، ولی اگر سنّتی شعار اهل بدعت شود ترک آن مستحبّ خواهد بود؛ مثل انگشتر به دست راست کردن که در اصل مستحبّ وسنّت است ولی چون شعار اهل بدعت وظلمت شده، در زمان ما سنّت بر آن شده که انگشتر در انگشت کوچک دست چپ قرار داده آن‌گونه که در شرح قهستانی آمده است. و هر که در روز عاشورا و دههٔ اوّل محرّم مقتل حسین ﷺ را بخواند به رافضی‌ها تشبّه کرده است به ویژه اگر از الفاظی که منافی عظمت و عزّت است و برای گریاندن شنوندگان به کار می‌رود، استفاده کند.

در کراهیّة القهستانی آمده است: اگر بخواهد مقتل حسین ﷺ را بخواند شایسته است که ابتدا مقتل سایر اصحاب را یادآور شود تا تشبّه به رافضی‌ها نکرده باشد.

و حجّة الإسلام غزالی می‌گوید: بر واعظ و هر فرد دیگری حرام است که مقتل حسین ﷺ و داستان او و درگیریها و مشاجراتی که میان اصحاب رخ داده، را روایت کند؛ چون باعث بغض و کینه نسبت به صحابه و مذمّت آنها می‌شود در حالی که آنها بزرگان دین هستند و باید نزاعها و جنگهایشان را حمل بر صحّت نمود، شاید به خاطر اشتباه در اجتهادشان

۱ـ کتاب عقد الدرر واللآلي في فضل الشهور والأيّام والليالي، شیخ شهاب الدین احمد بن أبی بکر حموی، مشهور به رسّام.

بوده، نه برای طلب دنیا و ریاست طلبی.

- ۱۰ -

بدعت مقدّم کردن خطبه بر نماز عید

عبدالرزّاق، از ابن جریج، از زهری نقل کرده است[۱]: «نخستین کسی که خطبهٔ نماز عید را پیش از نماز خواند معاویه بود. و ابن منذر از ابن سیرین نقل کرده است: اوّلین فرد زیاد بود که در بصره این بدعت را نهاد. عیاض می‌گوید: بین این دو نقل و نقلی که می‌گوید مروان بوده است تعارضی نیست، چون مروان و زیاد از کارگزاران معاویه بوده‌اند؛ پس ابتدا معاویه این کار را آغاز کرد و آنها از او پیروی کردند».

امینی می‌گوید: سنّت پیامبر[۲] در نماز عید آن است که خطبه پس از نماز باشد، و ابوبکر و عمر هم این‌گونه عمل می‌کردند، و عثمان نیز اوایل خلافتش آن را پس از نماز می‌خواند، ولی عجز و ناتوانی او باعث شد که نتواند خطبه‌ای شایسته و مقبول ارائه دهد؛ از این رو مردم پس از نماز متفرّق می‌شدند و برای شنیدن خطبه صبر نمی‌کردند؛ لذا مجبور شد که خطبه‌ها را مقدّم کند تا مردم به خاطر درک نماز صبر کنند، و پس از او کارگزاران او و بنی امیّه که زمام امور مردم را بدست گرفته بودند این گونه عمل کردند، هر چند دلیل آنها متفاوت بود؛ چون آنها در خطبه‌ها علی ﷺ را لعن می‌کردند و حضّار چون آن را جایز نمی‌دانستند برای خطبه‌ها نمی‌ماندند و از این رو آن را مقدّم کردند تا مردم مجبور باشند خطبه‌ها را گوش کنند.

و اوّلین کسی که سبّ و لعن را بدعت کرد، معاویه بود؛ پس قباحت کار او از عثمان که سنّت را تغییر داد بیشتر است؛ زیرا او اگر چه پیرو مشروع کنندهٔ بدعت یعنی عثمان است، ولی آن را با بدعتی قبیح‌تر و زشت‌تر همراه کرد.

۱ـ المصنّف [۳/ ۲۸۴، ح ۵۶۴۶].
۲ـ نگاه کن: ص ۱۹۹۲ از کتاب برگزیدهٔ الغدیر.

پس نیک بیندیش که چگونه این بدعت با روایت صحیحی که از پیامبر نقل شده است: «**من سبّ علیّاً فقد سبّني ومن سبّني فقد سبّ الله**»[۱] [هر که به علی دشنام دهد مرا دشنام داده و هر که به من دشنام دهد به خدا دشنام داده است]، و این سخن حضرت: «**لاتسبّوا علیّاً؛ فإنّه ممسوس في ذات الله**»[۲] [به علی دشنام ندهید که او غرقِ در ذات خداست]، همخوانی دارد؟!

سپس دوباره بیندیش که آیا برای هیچ مسلمانی جایز است که در برابر نصوص قرآن کریم دربارهٔ تطهیر حضرت علی ﷺ و ولایت و محبّت حضرت و اینکه او به منزلهٔ جان نبی اکرم است، و این روایت صریح و آشکارِ ویژهٔ حضرت، و روایاتی که به طور عموم دربارهٔ دشنام مؤمن وارد شده مثل سخن حضرت: «**سباب المسلم فسوق**»[۳] [دشنام دادن به مسلمان فسق است]، اجتهاد نماید و سبّ و دشنام به مولا را جایز شمارد؟! و آیا هیچ مسلمانی شکّ دارد که علی ﷺ نخستین مسلمان، و از خود مسلمانان بر ایشان شایسته‌تر، و امیر و آقای آنهاست؟!

- ۱۱ -

حدّی از حدود خدا ترک شد

ماوردی و دیگران نقل کرده‌اند: «چند دزد را نزد معاویه آوردند، دستور به قطع دست آنها داد تا اینکه آخرین نفر آنها گفت:

۱ـ این روایت را راویان با سندی که تمام روات آن ثقه‌اند نقل کرده‌اند، و حاکم و ذهبی آن را صحیح دانسته‌اند [المستدرك علی الصحیحین ۳ / ۱۳۰، ح ۴۶۱۵ و ۴۶۱۶؛ و نیز در تلخیص آن].

۲ـ حلیة الأولیاء: ۱: ۶۸.

۳ـ صحیح بخاری [۱/ ۲۷، ح ۴۸]؛ صحیح مسلم [۱/ ۱۱۴، ح ۱۱۶، کتاب الإیمان]؛ صحیح ترمذی [۴/ ۳۱۱، ح ۱۹۸۳]؛ سنن ابن ماجة [۲/ ۱۲۹۹، ح ۳۹۳۹]؛ سنن نسائی [۲/ ۳۱۳، ح ۳۵۶۷ـ۳۵۷۸]؛ وحاکم و دارقطنی و دیگران در کتب صحاح و مسندها آن را ذکر کرده‌اند.

يـميني أميرَ المؤمنين أُعيذُها بـعفوِك أن تـلقى نكـالاً يُـبينها
يدي كانت الحسناءَ لو تمّ سترُها ولا تعدمُ الحسناءُ عيناً يشينها
فلا خير في الدنيا وكانت حبيبةٌ إذا مـا شـمالي فـارقتها يـمينها

[ای امیر مؤمنان دست راستم را به بخشش تو پناه می‌دهم، تا مبادا عقوبتی به آن برسد که آن را از بدنم جدا سازد. دست من زیبا بود اگر مستور می‌ماند و چشم کسی به آن نمی‌افتاد (یا دست به خیانت نمی‌زد)، و هر زیبایی خالی از چشم‌زخمی که باعث زشتی آن شود نیست. دیگر هیچ خیری در دنیایی که دوستش دارم، وجود ندارد، اگر دست راستم از دست چپم جدا گردد].

معاویه گفت: با تو چه کنم وقتی دست رفقایت را قطع کرده‌ام. مادرِ آن دزد گفت: ای امیرمؤمنان! این را هم جزء گناهانی که از آن توبه خواهی کرد قرار ده و او را رها کن؛ پس معاویه رهایش کرد و این نخستین حدّ از حدود بود که در اسلام ترک می‌شد[۱].

امینی می‌گوید: آیا معاویه در این دزد خصوصیّتی یافت که او را از این حکم قطعی عمومی قرآن استثنا می‌کرد:

﴿وَٱلسَّارِقُ وَٱلسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوٓاْ أَيْدِيَهُمَا﴾[۲] [دست مرد دزد و زن دزد را، به کیفر عملی که انجام داده‌اند، به عنوان یک مجازات الهی، قطع کنید!].

یا اینکه شفقت و مهربانی بر مادر او باعث ترک این حدّ الهی شد، در حالی که خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ ٱللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُۥ﴾[۳] [و هر کس از حدود الهی تجاوز کند به خویشتن ستم کرده].

﴿تِلْكَ حُدُودُ ٱللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ ٱللَّهِ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ﴾[۴]

۱ـ الأحكام السلطانيّة: ۲۱۹ [۲۲۸/۲]؛ تاريخ ابن كثير ۸: ۱۳۶ [۱۴۵/۸، حوادث سال ۶۰ هـ]؛ محاضرة السكتواري: ۱۶۴.
۲ـ مائده: ۳۸.
۳ـ طلاق: ۱.
۴ـ بقره: ۲۲۹.

[اینها حدود و مرزهای الهی است، از آن تجاوز نکنید! و هر کس از آن تجاوز کند، ستمگر است].

«وَمَن يَعْصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا»[1] [و آن کس که نافرمانی خدا و پیامبرش را کند و از مرزهای او تجاوز نماید، او را در آتشی وارد می‌کند که جاودانه در آن خواهد ماند].

و یا اینکه معاویه از عذاب قیامت در امان است هر چند حدّ الهی را عمداً ترک کند؟! و آیا نیّت توبه داشتن انجام گناه را مباح می‌کند؟! این چیز عجیبی است!

و چه کسی به او اطمینان می‌دهد که موفّق به توبهٔ از آن گناه خواهد شد و گناهان او مانع توبه‌اش نخواهد شد و یا گناهان بزرگ او ایمانش را سلب نخواهد کرد و سبک شمردن شرع او را به آتش ابدی نخواهد کشاند؟!

و از این داستان معلوم می‌شود که ارتکاب عمدی گناه به امید توبه، برای معاویه امری عادی و شایع بوده است. درحالی که چنین باوری نظامهای شریعت و ناموسهای دین و شعائر و آداب اسلام را تباه می‌سازد؛ چون انسانهای شرور و بد ذات، بیشتر گناهان را فقط به خاطر ترس از مجازات فعلیّه (مجازات مسلّم و حتمی که شکّ در آن راه ندارد) ترک می‌کنند، پس اگر با چنین اباطیلی از آن هم رهایی پیدا کنند دیگر هیچ کار حرامی که باعث فساد انسانها و از بین رفتن آرامش و امنیت و کدر کردن آب زلال و خالص اسلام می‌شود، را ترک نمی‌کنند، و این مستلزم آن است که هدف خداوند از تشریع احکام و اقامهٔ حدود ـ که ترمزی در برابر سرکشی و طغیان جرأتِ بر خدا و رسول می‌باشند ـ نقض شود.

۱ـ نساء: ۱۴.

می‌پذیریم که توبه در برخی موارد باعث آمرزش گناه است، ولی چه کسی به او خبر داده که آن توبه پذیرفته می‌شود؟! ﴿إِنَّمَا ٱلتَّوْبَةُ عَلَى ٱللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ ٱلسُّوٓءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِن قَرِيبٍ فَأُولَٰئِكَ يَتُوبُ ٱللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً * وَلَيْسَتِ ٱلتَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ ٱلسَّيِّـَٔاتِ حَتَّىٰٓ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ ٱلْمَوْتُ قَالَ إِنِّى تُبْتُ ٱلْـَٰٔنَ وَلَا ٱلَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارٌ أُوْلَـٰٓئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَاباً أَلِيماً﴾[1] [پذیرش توبه از سوی خدا، تنها برای کسانی است که کار بدی را از روی جهالت انجام می‌دهند، سپس زود توبه می‌کنند. خداوند توبه چنین اشخاصی را می‌پذیرد؛ و خدا دانا و حکیم است * برای کسانی که کارهای بد را انجام می‌دهند، و هنگامی که مرگ یکی از آنها فرا می‌رسد می‌گوید: «الآن توبه کردم»، توبه نیست؛ و نه برای کسانی که در حال کفر از دنیا می‌روند؛ اینها کسانی هستند که عذاب دردناکی برایشان فراهم کرده‌ایم].

- ۱۲ -

معاویه و پوشش حرام

ابو داود از طریق خالد نقل می‌کند: مقدام بن معدی کرب، و عمرو بن اسود، و شخصی از بنی اسد از اهالی قنسرین نزد معاویه آمدند. معاویه به مقدام گفت: خبر داری که حسن بن علی ﷺ وفات کرده؟

مقدام گفت: **«إنّا للّٰه و إنّا إليه راجعون»**. شخصی به[2] او گفت: مگر آن را مصیبت می‌دانی؟ مقدام گفت: **«ولِمَ لا أراها مصيبة، وقد وضعه رسول اللهﷺ في حِجره، فقال: «هذا منّي وحسين من عليّ»** [چطور مصیبت نشمارم در حالی که رسول خداﷺ او را در آغوش می‌گرفت و می‌فرمود: این از من است و حسین از علی

۱ـ نساء: ۱۷ و ۱۸.

۲ـ در مسند احمد ۴: ۱۳۰ [۱۱۸/۵، ح ۱۶۷۳۸]: «به جای کلمه «رجل» تصریح به نام معاویه شده وچنین آمده است: **«فقال له معاوية: أتراها مصيبة؟»**؛ نگاه کن به امانت ابو داود که نام معاویه را برمی‌دارد و به جای آن واژهٔ «رجل» می‌گذارد!

است]. مردی که از بنی اسد بود گفت: «**جمرة أطفأها الله عزّ وجلّ**» [آتش برافروخته‌ای بود که خدا آن را خاموش نمود]. مقدام گفت: امروز از اینجا نمی‌روم مگر آنکه تو را خشمگین سازم و چیزی بگویم که خوشت نیاید، آنگاه گفت: ای معاویه! اگر راست گفتم مرا تصدیق کن و اگر دروغ گفتم مرا تکذیب کن. گفت: باشد. گفت: تو را به خدا سوگند! مگر نمی‌دانی که رسول خداﷺ از پوشیدن حریر نهی فرمود؟ گفت: آری. گفت: تو را به خدا سوگند! نشنیدی که رسول خدا از پوشیدن طلا نهی فرمود؟ گفت: آری. گفت: به خدا سوگند! مگر نمی‌دانی که رسول خدا از پوشیدن پوست حیوانات وحشی و سوار شدن بر آن نهی فرمود؟ گفت: آری. گفت: به خدا سوگند ای معاویه! تمام اینها را در خانه‌ات دیدم. معاویه گفت: می‌دانم که هرگز از دست تو نمی‌توانم خلاص شوم[۱].

امینی می‌گوید: هیچ امیدی به خیر چنین کسی نیست که به تمام این محرّماتی که به او گفته می‌شود مرتکب شدی، اعتراف می‌کند، ولی به راستی چرا از آنها دست برنمی‌دارد که اگر حکم آن را فراموش کرده بود به او تذکّر دادند؟! بلکه اصلاً او اعتنایی به حکمش ندارد که او طاغوتی است پیرو فراعنه که هیچ اعتنایی به عاقبت کارهایش ندارد و هیچ باکی از مخالفت با سنّت قطعیّه ندارد؛ پس آفرین به این خلیفه که بدون رضایت امّت زمام امور را بدست گرفته و بدون هیچ علم و دانشی امارت آنها را غصب کرده است.

در نامهٔ امیرالمؤمنین علی‌ؑ به عمرو عاص آمده است: «**فإنّك قد جعلت دينك تبعاً لدنيا امرئ ظاهرٍ غيّه، مهتوك ستره...**» [تو دینت را پیرو دنیای فردی که گمراهیش آشکار و پرده دریده و بی آبروست قرار دادی...].

۱ـ سنن أبي داود ۲: ۱۸۶ [۶۸/۴، ح ۴۱۳۱].

ابن حدید در «شرح نهج البلاغه»[۱] می‌نویسد:

اینکه حضرت می‌فرماید: «ظاهرٌ غیّه» [گمراهیش آشکار است]، از این روست که شکّی در آشکار بودن گمراهی و ستمگری و متجاوز بودن او وجود ندارد، و هر ستمگر متجاوزی گمراه وگمراه کننده است. و سخن حضرت: «مهتوكٌ ستره» [بی‌آبرو و پرده دریده است] از این روست که او بسیار مزاح و شوخی می‌کرده و در فساد و فحشا غوطه‌ور بوده است، او رفیق‌باز بود و بزم شبانه برپا می‌کرد، معاویه هیچ‌گونه آدابی را رعایت نمی‌کرد و به قانون و لوازم ریاست ملتزم نبود تا آنکه بر امیرالمؤمنین ﷺ خروج کرد و نیازمندِ وقار و احترام و حرمت گردید وگرنه در زمان عثمان بسیار بی آبرو و مشهور به انجام قبایح بود، و در زمان عمر به خاطر ترس از او کمی خود را حفظ می‌کرد ولی با این حال حریر و ابریشم می‌پوشید و از ظروف طلا و نقره می‌نوشید و بر مرکبهایی که زینهای تزیین شدهٔ با طلا و نقره داشت، و بر آنها پارچه‌های ابریشم و نگارین (دارای نقش و نگار) افکنده بودند، سوار می‌شد، و در آن زمان جوان بود و جلفی و سبکی کودکی و آثار جوانی را همراه داشت و سرمست قدرت و حکومت بود. و در کتابهای سیره نقل کرده‌اند: در زمان عثمان در شام شرابخواری می‌کرد. ولی پس از وفات امیر المؤمنین ﷺ و استقرار حکومت او برخی می‌گویند شراب می‌خورد، ولی پنهانی، وبرخی می‌گویند شراب نمی‌خورد. وهمه متّفقند که به غناء گوش می‌داد و شادی می‌کرد و بر آن عطاء و صله می‌داد.

بخوان و بینا شو.

۱ـ شرح نهج البلاغة ۴: ۶۰ [۱۶/۱۶۰، نامهٔ ۳۹].

- ۱۳ -

فاجعهٔ ملحق کردن زیاد به ابو سفیان در سال (۴۴)

حرمت استلحاق یکی از ضروریات اسلام تا سال (۴۴) بود، تا روز قبیح و زشتی که فرزند هند جگر خوار آن بدعت دروغینش را ایجاد کرد، و این سخن صریح رسول خداﷺ که امّت اسلام در باب نسب، آن را اصلی مسلّم دانسته‌اند، را زیر پا گذاشت: **«الولد للفراش وللعاهر الحجر»** [فرزند، متعلّق به شوهر است[۱]، و نصیب زناکار سنگ است]. این حدیث از ابو هریره در تمام «صحاح ستّه» آمده است[۲]. و همهٔ آنها غیر از ترمذی آن را از عایشه نیز نقل کرده‌اند، آن‌گونه که در کتاب «نصب الرایة» نوشتهٔ زیلعی آمده است[۳].

و این حدیث را همهٔ امّت صحیح می‌دانند: **«من ادّعی أباً في الإسلام غير أبيه فالجنّة عليه حرام»**[۴] [هر که در اسلام پدری را غیر از پدر خود ادّعا کند بهشت بر او حرام خواهد بود]. و این سخن حضرت: **«لعن الله من ادّعى إلى غير أبيه، أو تولّى غير مواليه، الولد للفراش وللعاهر الحجر»** [خدا لعنت کند کسی را که غیر از پدر خودش را ادّعا کند یا غیر از مولای خود را سرپرست خویش قرار دهد، فرزند برای شوهر است و برای زنا کار سنگ است]. و این حدیث: **«من ادّعى إلى غير أبيه وهو يعلم أنّه غير أبيه، فالجنّة عليه حرامٌ»**[۵] [هر که خود را به غیر از پدرش منتسب کند در حالی که

۱ـ [مراد از «فراش» شوهر است، و ممکن است مراد از «فراش» زن باشد که در این صورت واژهٔ «ذي» مقدّر خواهد بود و مراد از «ذي الفراش» شوهر است؛ در هر حال معنای روایت این است که فرزندِ زن به شوهر او ملحق می‌شود؛ ر.ک: جواهر الکلام ۲۲۹/۳۱].

۲ـ صحیح بخاری ۲: ۱۹۹ [۲۴۹۹/۶، ح ۶۴۳۲]؛ صحیح مسلم ۱: ۴۷۱ [۲۵۶/۳، ح ۳۷، کتاب الرضاع]؛ سنن ترمذی ۱: ۱۵۰؛ ۲: ۳۴ [۴۶۳/۳، ح ۱۱۵۷]؛ سنن نسائی ۲: ۱۱۰ [۳۷۸/۳، ح ۵۶۷۶ و ۵۶۷۷]؛ سنن ابي داود ۱: ۳۱۰ [۲۸۲/۲، ح ۲۲۷۳]؛ سنن بیهقی ۷: ۴۰۲ و ۴۱۲.

۳ـ نصب الرایة ۳: ۲۳۶.

۴ـ مسند أحمد ۵: ۳۸ و ۴۶ [۱۷/۶، ح ۱۹۸۸۳؛ ص ۲۹، ح ۱۹۹۵۳]؛ سنن بیهقی ۷: ۴۰۳.

۵ـ صحیح بخاری [۲۴۸۵/۶، ح ۶۳۸۵]؛ و صحیح مسلم [۱۱۴/۱، ح ۱۱۵، کتاب الإیمان].

می‌داند او پدرش نیست، بهشت بر او حرام است].

ولی سیاست مقابله و برخورد معاویه با سیره و روش پیامبر او را از شنیدن این نداها و فریادهای صریح نبوی کر کرد و تمامِ نصیب را برای زناکار قرار داد، و زیاد را به ابوسفیانِ زناکار بخشید. آن هم زمانی که او به حدّ رشد رسیده بود و در وجود او رگه‌های دشمنی با دوستان علی ﷺ را یافت. زیاد از عبید که از بردگان ثقیف بود زاده شد، و در بدترین دامن متولّد، و نزد خبیث‌ترین مربّی تربیت یافت و پیش از ملحق شدن به ابوسفیان به او زیاد بن عبید ثقفی می‌گفتند، و پس از آن زیاد بن ابوسفیان نام گرفت. خود معاویه در زمان امام حسن ﷺ به او در نامه‌ای می‌نویسد: **«من أمیرالمؤمنین معاویة بن أبي سفیان إلی زیاد بن عُبید. أمّا بعد: فإنّك عبد قد کفرت النعمة، واستدعیت النقمة، ولقد کان الشکر أولی بك من الکفر، وإنّ الشجرة لتضرب بعرقها، وتتفرّع من أصلها، إنّك لا اُمّ لك، بل لا أب لك.**

[و] یقول فیه: أمس عبد والیوم أمیر. خطّة ما ارتقاها مثلك یابن سمیّة. وإذا أتاك کتابي هذا فخذ الناس بالطاعة والبیعة وأسرع الإجابة؛ فإنّك إن تفعل فدمك حقنت، ونفسك تدارکت، وإلّا اختطفتك بأضعف ریش، ونلتك بأهون سعي. واُقسم قسماً مبروراً أن لا أوتی بك إلّا في زمارة تمشي حافیاً من أرض فارس إلی الشام، حتّی اُقیمك في السوق وأبیعك عبداً، وأردّك إلی حیث کنت فیه وخرجت منه. والسلام»[1] [از امیرالمؤمنین معاویة بن ابی سفیان به زیاد بن عبید، امّا بعد: همانا تو بنده‌ای هستی که کفران نعمت کردی، و مجازات را برای خود فرا خواندی، ولی شکرگذاری برایت برتر از کفران است، هر درختی به ریشهٔ خود متّصل است و از آن نشأت می‌گیرد و از ساقه‌اش شاخه شاخه می‌شود، ولی تو مادر نداری بلکه پدر هم نداری. تو همانی که به او گفته می‌شود: دیروز برده بوده و امروز امیر گشته. حکومت امری است که مثل تویی ای

۱ـ شرح ابن أبی الحدید ۴: ۶۸ [۱۸۲/۱۶، نامهٔ ۴۴].

فرزند سمیّه! هرگز از پلّه‌های آن بالا نرفته است، وقتی نامه‌ام بدستت رسید مردم را به اطاعت و بیعت بکشان و سریعاً دستورم را اجرا کن، که اگر چنین کنی خونت را حفظ کرده و جانت را نگه داشته‌ای، و گرنه تو را با اندک پر زدنی به سرعت خواهم گرفت و با کمترین تلاشی به تو دست خواهم یافت. سوگند می‌خورم و آن را نخواهم شکست که تو را با نهایتِ خواری و پستی با پای پیاده و برهنه از فارس تا شام خواهم کشاند و به بازار بُرده و به عنوان بَرده خواهم فروخت، و تو را به آنچه بودی و از آن در آمدی باز خواهم گرداند. با درود].

و چون دولت اُموی منقرض شد به او: «زیاد بن ابیه» [زیاد پسر پدرش]، و «زیاد بن اُمّه» [زیاد پسر مادرش]، و «زیاد بن سمیّه» می‌گفتند. سمیّه مادر او برای یک دهقان فارس در «زند رودِ» کسکر بود که دهقان بیمار شد و حارث بن کلده طبیب ثقفی او را درمان کرد و خوب شد، و او سمیّه را به طبیب بخشید و او هم سمیّه را به بردهٔ رومی خود که عبید نام داشت تزویج نمود که زیاد از او متولّد شد، و وقتی بزر شد پدرش عبید را به هزار درهم از مالکش خرید و آزاد کرد. و مادر او در طائف از زنان زناکارِ صاحب پرچم[1] (و مشهور به زنا) بود.

در کتاب «العقد الفرید»[2] آمده است:

عمر به زیاد دستور داد که سخنرانی کند او خطبه‌ای نیکو خواند و خوب سخنرانی کرد و در کنار منبر، ابوسفیان و علی بن ابی طالب ﷺ نشسته بودند، ابوسفیان به علی ﷺ گفت: آیا از سخنرانی این جوان تعجّب می‌کنی؟! گفت: آری. ابوسفیان گفت: او پسر عموی توست [فرزند من

۱ـ [گویا در زمان جاهلیّت زنان بدکاره که هم خود زنا می‌داده‌اند و هم قوّادی می‌کرده‌اند، پرچمی بر خانهٔ خود نصب می‌کرده‌اند تا شناخته شوند].

۲ـ العقد الفرید ۳: ۳ [۶/۵].

است]. پرسید: چگونه؟! گفت: من او را در رحم مادرش سمیّه نهادم. گفت: پس چرا او را فرزند خود نمی‌خوانی؟! گفت: از این شخصی که بر منبر نشسته ـ یعنی عمر ـ می‌ترسم که مرا بی‌آبرو کند. و معاویه به استناد همین سخنِ ابوسفیان، زیاد را به او ملحق کرد و چند شاهد آن را برای او گواهی کردند. ولی این بر خلاف حکم رسول خداﷺ است که فرمود: **«الولد للفراش وللعاهر الحجر»**.

امینی می‌گوید: اگر معاویه با این سخن ابوسفیان زیاد را به او ملحق کرد، پس ملحق کردن عمرو عاص به او سزاوارتر است؛ چون ابوسفیان همان روز ولادتش او را فرزند خود دانسته بود و گفته بود: **«أما إنّي لا أشكّ أنّي وضعته في رحم أُمّه»** [هیچ شکّی ندارم که من او را در رحم مادرش نهادم]. وعاص با ابوسفیان بر سر او نزاع کردند، ولی مادرش نابغه چون ابوسفیان را بخیل می‌دانست، عاص را پدر او دانست؛ حسّان بن ثابت در این باره سروده است:

أبوك أبو سفيانَ لا شكّ قد بدت ... لنا فيك منه بيّناتُ الدلائلِ

ففاخر به إمّا فخرتَ ولا تكن ... تفاخرُ بالعاص الهجينِ بن وائلِ[1]

[بدون شکّ پدر تو ابوسفیان است که به دلایل روشنی برای ما آشکار شده است. پس اگر خواستی فخر کنی به او افتخار کن و به عاص بن وائل فرومایه فخر نکن].

آری هر زناکاری می‌توانست با سمیّه مادر زیاد، و نابغه مادر عمرو، و هند مادر معاویه، و حمامه مادر ابوسفیان، و زرقاء مادر مروان و امثال آنها از زنان مشهور به زنا ارتباط برقرار کند، و سپس دربارهٔ فرزندان آنها به نزاع برخیزد.

در کتاب «العقد الفرید»[2] آمده است:

می‌گویند روزی ابوسفیان در حالی که خمار و مست بود، نزد یکی از زنان

۱ـ شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد ۲: ۱۰۱ [۲۸۵/۶، خطبهٔ ۸۳].

۲ـ العقد الفريد ۳: ۳ [۵/۵].

صاحب پرچم رفت و به او گفت: زنی سراغ داری؟ او گفت: فقط سمیّه است. ابوسفیان گفت: با اینکه زیر بغلهایش بد بوست بیاورش. پس با او زنا کرد و زیاد را در فراش عبید به دنیا آورد.

زیاد پس از آنکه عمری طولانی نزدیک به پنجاه سال[۱] این اصل و نسب پست و فرومایه را داشت، و پدر معلوم و مشخّصی نداشت، و به او زیاد بن ابیه می‌گفتند، ناگهان خود را برادر خلیفهٔ وقت و فرزند کسی که گمان می‌شد جزء شریفترین افراد خاندانش می‌باشد، یافت و دانست که فرصتی برای رسیدن به منزلتی بالا بدست آورده؛ از این رو تمام توان خود را به کار گرفت تا رضایت معاویه را که او را به این مرتبه رسانده بود به‌دست آورد، و خود معاویه را نیز مادرش هند از میان پنج یا شش نفر از زناکاران به این مقام [فرزند ابوسفیان بودن] رسانید که به خاطر شکل ظاهری و شباهتِ معاویه به ابوسفیان او را ملحق به وی کرد؛ پس زیاد، شروع به ریختن خون شیعیان کرد و معاویه از او حمایت و پشتیبانی می‌کرد.

زیاده روی و غلوّ این مرد گنهکار او را از زشتی نسبت زنا به پدرش کور کرد؛ چون داشتن برادری مثل زیاد ـ که قوی و تنومند و مطیع امر او بود و هر شرّ و فسادی که او می‌خواست را انجام می‌داد ـ را بسیار به نفعش می‌دانست؛ از این رو به حکم شرع بر حرام بودن این الحاق و بزر شمردن این حرام، اعتنایی نکرد و به فرمایش نبیّ اکرمﷺ گوش نداد: یونس بن ابی عبید ثقفی به معاویه گفت: ای معاویه رسول خدا حکم فرموده که: **«الولد للفراش وللعاهر الحجر»** ولی تو آن را معکوس کردی و با سنّت رسول خدا مخالفت کردی. معاویه گفت: سخنت را تکرار کن. یونس کلامش را بازگو کرد. معاویه گفت:

۱ـ گفته شده: متولد سال هشتم هجری، وگفته شده: سال هجرت، وگفته شده: قبل از هجرت، و گفته شده: روز بدر.

«یا یونس! والله لتنتهینّ أو لأطیرنّ بك طیراً بطیئاً وقوعها»[۱] [ای یونس! به خدا سوگند یا این حرفها را تمام می‌کنی یا تو را در جایی می‌اندازم که عرب نی انداخت].

نگاه کن به ایمان این مرد به پیامبرﷺ و خضوع او در برابر سخن آن حضرت پس از آنکه آن را چند بار شنید، و بنگر که چقدر به فرمایش حضرت اهمیّت می‌دهد و حرمت آن را نگه می‌دارد. قضاوت در این کار ننگین بر عهدهٔ علمای صاحب نظر و فهیم امّت و مؤلّفین و نویسندگان می‌باشد.

سعید بن مسیّب می‌گوید: **«أوّل قضیّة ردّت من قضاء رسول اللهﷺ علانیة، قضاء فلان؛ یعني: معاویة في زیاد»** [نخستین حکم[۲] از احکام رسول خداﷺ که علناً ردّ شد، حکم فلانی یعنی معاویه دربارهٔ زیاد است].

و ابن یحیی می‌گوید: **«أوّل حکم ردّ من أحکام رسول اللهﷺ، الحکم في زیاد»** [نخستین حکم از احکام رسول خداﷺ که مخالفت شد، حکم دربارهٔ زیاد است].

ابن بعجة می‌گوید: **«أوّل داء دخل علی العرب قتل الحسن سبط النبیﷺ وادّعاء زیاد»**[۳] [اوّلین مصیبتی که بر عرب نازل شد کشتن سبط پیامبر حسنؑ[۴]، و ادّعای زیاد بود (یعنی اینکه معاویه زیاد را به ابوسفیان ملحق کرد و ادّعا کرد فرزند اوست)].

و حسن [بصری] می‌گوید: **«أربع خصال کنّ في معاویة لو لم یکن فیه منهنّ إلّا واحدة لکانت موبقة: انتزاؤه علی هذه الأُمّة بالسفهاء حتّی ابتزّها أمرها بغیر مشورة منهم، وفیهم بقایا الصحابة وذوو الفضیلة. واستخلافه ابنه بعده سکّیراً خمّیراً یلبس**

۱ـ الإتحاف، شبراوی: ۲۲ [ص ۶۷].

۲ـ این نخستین کوزه‌ای نبود که در اسلام شکسته شد **«لیست بأوّل قارورة کسرت في الإسلام»** [اوّلین حکمی که نقض گردید و زیر پا گذاشته شد نبود]؛ بلکه از روز سقیفه تاکنون احکام و دستورات زیادی از پیامبر نقض گردید و زیر پا گذاشته شد.

۳ـ تاریخ ابن عساکر ۵: ۴۱۲ [۱۷۹/۱۹، شمارهٔ ۲۳۰۹؛ و در مختصر تاریخ دمشق ۷۸/۹]؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی: ۱۳۱ [ص ۱۸۲]؛ الأوائل، سیوطی: ۵۱.

۴ـ [در کتاب تاریخ مدینه دمشق و مختصر آن به جای «حسن»، «حسین» آمده است].

الحریر ویضرب بالطنابیر. وادّعاؤه زیاداً؛ وقد قال رسول الله ﷺ: «الولد للفراش وللعاهر الحجر». وقتله حُجراً؛ ویلاً له من حُجر وأصحاب حُجر» [چهار خصلت در معاویه بود که اگر یکی از آنها را داشت برای هلاکتش کافی بود: خود را به کمک سفیهان بر دوش امّت سوار کرد تا آنکه بدون مشورتی از امّت با آنکه در میان امّت اصحاب پیامبر و صاحبان فضیلت بودند، بر آنها استیلا یافت. و پس از خود پسر همیشه مست و دائم الخمرش که حریر می‌پوشید و موسیقی می‌نواخت را خلیفه قرار داد. و زیاد را فرزند ابوسفیان دانست با آنکه پیامبر فرموده است: «الولد للفراش وللعاهر الحجر». و حُجر بن عدی را کشت، وای بر او از کشتن حجر و اصحابش] این را دو بار گفت[۱].

امام حسن ﷺ سبط پیامبر در حضور معاویه و عمرو عاص و مروان بن حکم خطاب به زیاد فرمود: **«وما أنت یا زیاد وقریشاً؟! لا أعرف لك فیها أدیماً صحیحاً ولا فرعاً نابتاً، ولا قدیماً ثابتاً، ولا منبتاً کریماً، بل کانت اُمّك بغیّاً تداولها رجال قریش وفجّار العرب؛ فلمّا وُلِدْتَ لم تعرف لك العرب والداً، فادّعاك هذا ـ یعني معاویة ـ بعد ممات أبیه. ما لك افتخار. تکفیك سمیّة ویکفینا رسول الله ﷺ، وأبي عليّ بن أبي طالب سیّد المؤمنین الّذي لم یردّ علی عقبیه، وعمّي حمزة سیّد الشهداء، وجعفر الطیّار، وأنا وأخي سیّدا شباب أهل الجنّة»**[۲] [ای زیاد تو کجا و قریش کجا؟! هیچ خویشاوندی صحیحی، و هیچ شاخهٔ رویندهای از قریش، و هیچ پیشینهٔ ثابتی، و ریشه و نژاد محترمی برایت سراغ ندارم، بلکه مادرت زناکاری بود که مردان قریش و زناکاران عرب او را دست به دست میان خود می‌چرخاندند، وقتی به دنیا آمدی عرب برای تو پدری نمی‌شناخت تا آنکه معاویه پس از فوت پدرش تو را برادر خود خواند. هیچ افتخاری برایت نیست. تو را همان سمیّه کافی است و ما را رسول خدا ﷺ کافی است،

۱ـ [تهذیب] تاریخ ابن عساکر ۲: ۳۸۱؛ تاریخ طبری ۶: ۱۵۷ [۲۷۹/۵]؛ کامل ابن اثیر ۴: ۲۰۹ [۴۹۹/۲، حوادث سال ۵۹ ه]؛ تاریخ ابن کثیر ۸: ۱۳۰ [۱۳۹/۸، حوادث سال ۶۰ه].

۲ـ المحاسن والمساوي، بیهقی ۱: ۵۸ [ص ۷۹].

پدر من علی ابن ابی طالب آقا و سرور مؤمنان است که لحظه‌ای به دشمن پشت نکرد، و عمویم حمزه سیّد الشهدا و جعفر طیّار است، و من و برادرم آقای جوانان بهشت هستیم].

زیاد بر معاویه وارد شد و همراه خود هدایای بسیار و اموال زیاد و کیسه‌هایی پر از جواهرات گرانقیمت و کمیاب آورد، معاویه بسیار خوشنود گشت وقتی زیاد خوشحالی معاویه را دید بر منبر رفت و گفت: «**أنا والله یا أمیر المؤمنین! أقمْتُ لك معر العراق، وجبیْتُ لك مالها، وألفظْتُ إلیك بحرها**» [به خدا سوگند ای امیر مؤمنان! من سرزمینهای بی آب و گیاه عراق را برای تو آباد کردم، و اموال آن را برای تو گرد آوردم. و جواهرات و دریایش را برایت استخراج کردم]. یزید بن معاویه برخواست و گفت: «**إن تفعل ذلك یا زیاد! فنحن نقلناك من ولاء ثقیف إلی قریش، ومن القلم إلی المنابر، ومن زیاد بن عُبید إلی حرب بن اُمیّة**» [اگر چنین کنی تو را از خویشاوندی ثقیف به خویشی قریش، و از نوشتن نامه‌ها به خطبه خوانی بر منبرها، و از فرزند عبید به فرزند حرب بن امیّه منتقل خواهیم کرد]. معاویه گفت: «**اجلس فداك أبي وأُمّي**»[1] [پدر و مادرم فدایت بنشین].

سکتواری در «محاضرة الأوائل» می‌نویسد[2]:

> نخستین حکم از احکام رسول خدا که علناً نقض شد ادّعای معاویه دربارهٔ زیاد بود، با آنکه ابوسفیان از او بیزاری جسته بود و او را فرزند خود نداسته بود و او را بدون نسب دانسته بود، ولی پس از آنکه معاویه به حکومت رسید او را نزدیک و محرم خود قرار داد و به او امارت عطا کرد، و زیاد بن ابیه ـ یعنی پسر پدرش یعنی پسر زن زناکار ـ در حقّ اهل بیت پیامبر آن جنایات و اذیّت‌ها و طغیانها را انجام داد.

۱ـ المجتنی، ابن درید: ۳۷ [ص ۲۴].

۲ـ محاضرة الأوائل: ۱۳۶ [و نگاه کن: الأوائل، هلال عسکری / ۱۶۷].

گمان ندارم هیچ یک از بزرگان دین، گفتار جاحظ در «الرسالة النابتة»[۱]، پیرامون بنی اُمیّه[۲]، را قبول نداشته باشد:

> در آن هنگام معاویه حکومت را به دست گرفت، و در آن سال که عام الجماعة [سال اجتماع] نامیدند بر بقیّهٔ اهل شورا و سایر مسلمانان از مهاجر و انصار غلبه پیدا کرد، ولی سال اجتماع نبود بلکه سال تفرقه و زورگویی و ظلم و سال چیره‌شدن وغلبه بود، سالی که در آن امامت تبدیل به پادشاهی کسروی، و خلافت تبدیل به منصبی قیصری، و همچون پادشاهی روم گردید، و در ضلالت و فسق کار را از حدّ گذراندند. و همواره از این دست گناهان و جرایم را انجام می‌داد تا آنکه علناً و آشکارا حکم رسول خداﷺ را ردّ کرد، و در قضیّهٔ **«الولد للفراش وللعاهر الحجر»** حکم حضرت را صریحاً انکار کرد با آنکه همهٔ امّت اتّفاق دارند که سمیّه همسر ابوسفیان نبوده و او با سمیّه زنا کرده است، و معاویه با این کار از فاجر به کافر تبدیل شد.

اگر جرایم معاویه که باعث کفر اوست را بررسی کنیم درمی‌یابیم که این از کوچکترینِ آنهاست، چون بیشتر کارهای او ـ اگر تمام آنها نباشد ـ برخلاف کتاب خدا و سنّت قطعی نبوی است؛ پس منحصر به مخالفت با روایت یاد شده نیست.

ـ ۱۴ ـ

بیعت گرفتن برای یزید یکی از جنایات چهار گانهٔ معاویه[۳]

یکی از جرایم و جنایات معاویه ـ که او تمام وجودش جنایت بود ـ آن

۱ـ [رسالهٔ یازدهم از رسائل جاحظ، پیرامون نابته است؛ و مراد از آن، حشویّه است].

۲ـ رسائل جاحظ ـ الرسائل الکلامیّة ـ: ۲۹۳ [ص ۲۴۱].

۳ـ ر.ک: سخن حسن بصری که به تازگی گذشت.

است که بر خلاف رضایت بزرگان دین، و به رغم نارضایتی مهاجر و انصار، و با وجود انکار باقیماندهٔ بزرگان صحابه، با زور شمشیر و ارهاب و تهدید، در کنار برق مطامع دنیا برای شکم‌پرستان و شهوت رانان، برای پسرش یزید بیعت گرفت.

از زمانی که پادشاهی برای معاویه استقرار یافت و حکومت ظالمانهٔ او ثابت گردید در اندیشه داشت که پسرش را ولیعهد خود گرداند و برایش بیعت بگیرد و در خاندانش حکومتِ پایدارِ اُموی را تأسیس کند؛ از این رو پیوسته رضایت مردم را در طول هفت سال برای بیعت با یزید تربیت و رام می‌کرد، به نزدیکان عطا و دور دستان را به خود نزدیک می‌کرد[۱]، گاهی آن را مسکوت می‌گذاشت، و گاهی آن را ابراز می‌کرد، و بدین ترتیب راه را آماده می‌کرد و ناهمواریهای آن را هموار می‌ساخت (زمینه سازی می‌کرد و موانع را برطرف می‌نمود). و وقتی زیاد که مخالف این بیعت بود در سال (۵۳) مُرد، معاویه عهدنامه‌ای جعلی با زیاد را مطرح کرد و برای مردم خواند که در آن رسیدن حکومت به یزید پس از معاویه آمده بود، و از این راه می‌خواست بیعت گرفتن برای یزید را هموار سازد؛ آن‌گونه که مدائنی گفته است[۲].

ابوعمر در «الاستیعاب» می‌نویسد[۳]:

«معاویه در زمان حیات حسن ﷺ به بیعت برای یزید اشاره‌ای کرده بود و به آن گوشه‌ای زده بود، ولی آن را تا زمان رحلت حسن ﷺ علنی نکرد و تصمیم بر عملی کردن آن نگرفت.

ابن کثیر در «البدایة والنهایة» می‌نویسد[۴]:

۱ـ العِقد الفرید ۲: ۳۰۲ [۴/ ۱۶۱].

۲ـ العِقد الفرید ۲: ۳۰۲ [۱۶۱/۴]؛ تاریخ طبری ۶: ۱۷۰ [۳۰۳/۵، حوادث سال ۵۶ه].

۳ـ الاستیعاب ۱: ۱۴۲ [القسم الأوّل/ ۳۹۱، شمارهٔ ۵۵۵].

۴ـ البدایة والنهایة ۸: ۸۶، حوادث سال ۵۶ ه.

در سال (۵۶) معاویه مردم را به بیعت با یزید به عنوان ولیعهد او فراخواند، ولی این تصمیم را پیش از آن در زمان حیات مغیرة بن شعبه گرفته بود[۱].

بیعت یزید در شام و کشتن امام حسن﵇ به خاطر آن:

پس از آنکه گروهها و جماعات به دستور معاویه از شهرهای گوناگون در دمشق گرد آمدند، و در میان آنها احنف بن قیس هم بود، معاویه ضحّاک بن قیس فهری را فرا خواند و به او گفت: **«إذا جلستُ على المنبر وفرغتُ من بعض موعظتي وكلامي فاستأذنّي للقيام، فإذا أذنتُ لك فاحمد الله تعالى واذكر يزيد، وقل فيه الّذي يحقّ له عليك من حسن الثناء عليه، ثمّ ادعني إلى توليته من بعدي، فإنّي قد رأيت وأجمعت على توليته، فأسأل الله في ذلك وفي غيره الخيرة وحسن القضاء»** [وقتی من بر منبر رفتم و بخشی از مواعظ و سخنانم را بیان کردم تو از من برای سخن گفتن اجازه بگیر، وقتی اجازه دادم حمد خدا کن و یزید را یاد کن و دربارهٔ او مدح و ثنایی که حقّ او بر تو است را بیان کن و از من بخواه که او را پس از خودم خلیفه قرار دهم؛ زیرا من تصمیم بر ولیعهدی او گرفته‌ام و از خدا در آن و در غیر آن طلب خیر و قضایی نیک دارم].

سپس عبدالرحمن بن عثمان ثقفی، و عبدالله بن مسعدة فزاری، و ثور بن معن سلمی، و عبدالله بن عصام اشعری، را خواند و به آنها دستور داد همین که ضحّاک حرفش تمام شد شما بلند شوید وحرف او را تصدیق کنید و او را به بیعت با یزید دعوت کنید.

آنگاه معاویه خطبه خواند و آنها طبق دستور او برای دعوت به بیعت یزید سخن گفتند....

سپس معاویه ضحّاک را والی کوفه و عبدالرحمن را والی الجزیره قرار داد.

۱ـ مغیره درسال ۵۰ مُرد ودر سال ۴۵ نزد معاویه آمد واز امارت استعفا داد، وهمان سال فکر بیعت یزید با اشاره مغیره در ذهن معاویه خطور کرده وشکل گرفت.

در این هنگام احنف بن قیس ایستاد و گفت: ای امیرمؤمنان! تو از همهٔ ما نسبت به یزید در شب و روزش و باطن و ظاهرش و رفت و آمدش آگاه‌تری؛ پس اگر به عقیدهٔ تو یزید مورد رضای خدا و به صلاح امّت است پس دیگر با مردم مشورت نکن، و اگر غیر این را می‌دانی پس او را مالک دنیا نکن در حالی که به سوی آخرت در حرکتی که در آن دنیا فقط کارهای نیک برایت می‌ماند، بدان که اگر یزید را بر حسن و حسین علیهما السلام مقدّم کنی با آنکه می‌دانی آنها چه شخصیّتهایی هستند و چه عقیده‌ای دارند، نزد خدا عذری نخواهی داشت ما فقط باید بگوییم: «**سمعنا وأطعنا، غفرانك ربّنا وإليك المصير**»[۱].

امینی می‌گوید: چون معاویه از همان آغاز که می‌خواست بیعت یزید را مطرح کند می‌دانست مادامی که حسن علیه السلام سبط گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله ـ که آن حضرت عهد و پیمان مؤکّد داده بود که پس از معاویه حکومت برای او باشد و حقّ ندارد به احدی واگذار کند ـ در قید حیات باشد صالحان امّت هرگز زیر بار این بیعت ننگین نخواهند رفت، لذا زمینه سازی کرد تا راهی را برای کشتن آن امام طاهر بیابد و آن عهد و پیمان را زیر پایش نهاد.

ابوالفرج می‌گوید[۲]:

> معاویه تصمیم به گرفتن بیعت برای یزید گرفت و هیچ مانعی بزرگتر از حسن بن علی علیه السلام و سعد بن ابی وقّاص نداشت، لذا توطئه کرد و آن دو را مسموم نمود و به قتل رساند.

به زودی[۳] به تفصیل، بیان خواهد شد که معاویه همان کسی است که امام حسن علیه السلام را به قتل رسانید.

۱ـ الإمامة والسياسة ۱: ۱۳۸ـ۱۴۲ [۱/۱۴۳ـ۱۴۸].

۲ـ مقاتل الطالبيّن: ۲۹ [ص ۸۰].

۳ـ در ص ـ.... از این کتاب.

عبدالرحمن بن خالد[۱] در بیعت یزید:

معاویه در خطبه‌ای خطاب به مردم شام گفت: ای اهل شام! همانا سنّ و سالَم زیاد گشته و مرگم نزدیک است، لذا تصمیم دارم کسی را ولیعهد کنم تا جلوی اختلافتان را بگیرد و من از خود شما هستم، پس نظرتان را اعلام کنید و رأی دهید و بر یک نفر اجتماع کنید. مردم گفتند: ما عبدالرحمن بن خالد بن ولید را انتخاب کردیم. این گفتار بر معاویه بسیار گران آمد ولی آن را در دل نهان کرد تا آنکه عبدالرحمن بیمار شد، و معاویه به طبیبی یهودی به نام ابن أثال که نزد معاویه دارای منزلت بود، دستور داد او را مسموم کند تا کشته شود؛ پس او را مسموم کرد و شکمش بزر شد و مُرد.

امینی می‌گوید: این قضیّه در سال (۴۶) ـ دوّمین سالی که برای یزید بیعت می‌گرفت ـ رخ داد.

سعید بن عثمان در سال (۵۵):

سعید بن عثمان بن عفّان از معاویه درخواست امارت خراسان را کرد. معاویه گفت: عبیدالله بن زیاد امیر آنجاست[۲]. او گفت: **«أما لقد اصطنعك أبي ورفاك حتّى بلغْتَ باصطناعه المدى الّذي لا يُجارى إليه ولا يُسامى؛ فما شكرْتَ بلاءه ولاجازيْتَه بآلائه، وقدَمْتَ عليّ هذا ـ يعني يزيد بن معاوية ـ وبايعت له، ووالله لأنا خير منه أباً وأُمّاً ونفساً»** [پدر من بود که تو را تربیت کرد و پرورش و آموزش کامل داد، و به تو منزلت بخشید تا آنکه به وسیلهٔ عنایات و توجّه او به جایی رسیدی که به وصف

۱ـ پیامبر را درک کرده است. ابوعمر در استیعاب [القسم الثاني/۸۲۹، شمارهٔ ۱۴۰۲] می‌نویسد: «از سوارکاران و شجاعان قریش بود و صاحب فضل و کرم و هدایتِ نیکو بود جز آن که از علی ﷺ منحرف گشته بود». و ابن جعفر در اصابه [۶۸/۳، شمارهٔ ۶۲۰۷] می‌نویسد: «نزد اهل شام بسیار بامنزلت بود».

۲ـ در اواخر سال ۵۳ به خراسان رفت و دو سال در آنجا بود؛ تاریخ طبری ۶: ۱۶۶ [۲۹۷/۵].

نگنجد و به مقامی نایل گشتی که نمی‌توان با آن رقابت و مفاخرت کرد؛ امّا تو سپاس او را بجا نیاوردی و احسانهای او را نیکو پاسخ ندادی و یزید را بر من مقدّم می‌داری و برای او بیعت می‌گیری، به خدا سوگند من از او هم در پدر و هم در مادر و هم از جهت خودم برتر هستم].

معاویه گفت: «...**أمّا أن تكون خيراً من يزيد، فوالله ما أُحبّ أنّ داري مملوءة رجالاً مثلك بيزيد. ولكن دعني من هذا القول وسلني أُعطك**» [...امّا برتری تو بر یزید، به خدا سوگند دوست ندارم به جای یزید خانه‌ام پر از مردانی چون تو باشد، امّا این گفتار را رها کن و خواسته‌ات را بگو تا عطایت کنم]. سعید گفت: ای امیرمؤمنان! مادامی که تو مدافع یزید باشی او هیچ رشد دهنده و فزونی بخشی را از دست نخواهد داد، و من هم به بعضی از آنچه حقّم می‌باشد راضی نخواهم شد، امّا حال که خودداری می‌کنی، از آنچه خدا به تو عطا کرده، چیزی به من عطا کن. معاویه گفت: امارت خراسان برایت باشد. سعید گفت: خراسان چه ارزشی دارد؟! معاویه گفت: تنها سفره‌ای برای تو و صلهٔ رحم است. سعید خرسند خارج شد در حالی که می‌گفت:

۱ ـ ذكرتُ أميرَ المؤمنين وفضلَهُ فقلت: جزاه اللهُ خيراً بما وصلْ
۲ ـ وقد سبقت منّي إليه بوادرٌ من القول فيه آية العقل والزللْ
۳ ـ فعاد أمير المؤمنين بفضلهِ وقد كان فيه قبلَ عودته ميّلْ
۴ ـ وقال خراسان لك اليومَ طعمةٌ فجوزي أميرُ المؤمنين بما فعلْ
۵ ـ فلو كان عثمانُ الغداةَ مكانه لما نالني من ملكه فوق ما بذلْ

[۱ ـ یادکردم امیر مؤمنان و فضل او را، پس گفتم خدا جزای خیرش دهد به خاطر آنچه عطا کرد. ۲ ـ پیش از این به او سخنانی از خشم گفته بودم که در آن نشانه‌های تدبیر و اضطراب بود. ۳ ـ پس امیر مؤمنان فضلش را به من عطا کرد درحالی که پیش از عطای آن، از پرداخت آن روی‌گردان بود (و به آن مایل نبود). ۴ ـ و به من گفت:

خراسان برایت طعمه‌ای است، خدا امیرمؤمنان را بر این کارش پاداش دهد. ۵ ـ اگر عثمان امروز جای او بود، مرا از ملکش بیش از این بهره‌مند نمی‌ساخت].

وقتی این اشعار را به معاویه رساندند، دستور داد یزید به مشایعت او برود و به او لباسی عطا کند و یزید او را یک فرسخ مشایعت کرد[۱].

نامه‌های معاویه برای بیعت یزید:

معاویه به مروان بن حکم نوشت: «**إنّي قد كبرت سنّي، ودقّ عظمي، وخشيت الاختلاف على الأُمّة بعدي. وقد رأيتُ أن أتخيّر لهم من يقوم بعدي، وكرهت أن أقطع أمراً دون مشورة من عندك، فأعرض ذلك عليهم وأعلمني بالّذي يردّون عليك**» [همانا سنّ من زیاد شده، و استخوانهایم سست گشته، و از اختلاف امّت پس از خودم ترس دارم؛ لذا تصمیم گرفتم پس از خودم کسی را معیّن کنم و دوست ندارم کاری را بدون مشورت تو انجام دهم، پس مردم را مطّلع کن و آنچه می‌گویند را برایم بیان کن].

مروان در جمع مردم این مطلب را به آنان خبر داد، آنها گفتند: درست پنداشته و تصمیم درستی گرفته است و ما راضی هستیم تا کسی را برای ما معیّن کند پس کوتاهی نکند.

مروان خبر را به معاویه رساند، معاویه در پاسخ وی نوشت که یزید را انتخاب کرده است. مروان در جمع مردم گفت: امیر مؤمنان برای شما کسی را انتخاب کرده و تردید نکرده و یزید پسرش را جانشین خود قرار داده است. عبدالرحمن بن ابوبکر ایستاد و گفت: «**كذبت والله يا مروان! وكذب معاوية، ما الخيار أردتما لأُمّة محمّد، ولكنّكم تريدون أن تجعلوها هرقليّة كلّما مات هرقل قام هرقل**» [ای مروان! به خدا سوگند دروغ می‌گویی، و معاویه هم دروغ می‌گوید، هرگز برای امّت خیر نخواسته‌اید، بلکه تصمیم دارید خلافت را مانند پادشاهان کسری موروثی

۱ـ الإمامة والسياسة ۱: ۱۵۷ [۱/۱۶۴].

کنید، هرگاه پادشاهی از دنیا رفت پادشاهی دیگر جای او نشیند].

حسین بن علی﵇ برخواست و آن را ردّ کرد، و ابن عمر و ابن زبیر هم آن را ردّ کردند.

مروان خبر را به معاویه رساند. و معاویه به کارگزاران خود دستور داده بود که یزید را به مردم معرفی کرده و برایش بیعت بگیرند و هیأتها و گروهها را از شهرها برای بیعت با او بفرستد.

شکلی دیگر:

می‌گویند: پس از وفات امام حسن﵇ معاویه جز اندکی صبر نکرد و برای یزید در شام بیعت گرفت، و به تمام شهرها بیعت یزید را اعلام کرد. کارگزار او در مدینه، مروان بن حکم بود که برای او هم نامه نوشت، و در آن نامه امری که خدا بر زبان او جاری کرده ـ یعنی بیعت یزید ـ را یادآور شد، و به او دستور داد تا اهل مدینه از قریش و بقیّه را جمع کرده و برای یزید بیعت گیرد. مروان وقتی نامهٔ معاویه را خواند آن را خوش نداشت و قریش هم از آن امتناع کردند و به معاویه نوشت: قوم تو از اجابت تو برای بیعت یزید امتناع کردند، رأیت را برایم بنویس. معاویه که از قبل این را می‌دانست وقتی نامهٔ مروان به دستش رسد برای او نوشت: از امارت مدینه کناره بگیر، و به او خبر داد که سعید بن عاص را والی مدینه کرده است. مروان پس از خواندن نامهٔ معاویه بسیار غضبناک شد و به همراه خانواده و گروه کثیری از قوم و اهل بیتش به سوی شام رهسپار شد تا به دمشق رسید، و به همراه آن گروه وارد منزل معاویه شد تا نزدیک معاویه آمد به طوری که دستش به او می‌رسید، پس از سلام کردن به معاویه با عنوان خلیفه، گفت: «**... وایم الله لولا عهود مؤکّدة ومواثیق معقّدة لأقمت أَوَد ولیّها، فأقم الأمر یابن أبي سفیان، واهدأ من تأمیرك الصبیان، واعلم أنّ لك في قومك نظراً، وأنّ لهم علی مناوأتك وزراً**» [... به خدا سوگند! اگر پیمانهای مؤکّد و

عهدهای بسته شده نبود، مسألهٔ خلافت را حلّ و فصل می‌کردم، پس ای پسر ابوسفیان! تو آن را استوار کن، و از دادن امارت به بچّه‌ها دست بردار، بدانکه تو نزد قومت جایگاهی داری و ایشان مخالفت با تو را خوش ندارند].

معاویه از سخن مروان بسیار غضبناک شد ولی خشم خود را فرو برد و دست مروان را گرفت و گفت: «**إنّ الله قد جعل لكلّ شيء أصلاً، وجعل لكلّ خير أهلاً، ثمّ جعلك في الكرم منّي محتداً، والعزيز منّي والداً، اخترت من قروم قادة، ثمّ استلك سيّد سادة، فأنت ابن ينابيع الكرم، فمرحباً بك وأهلاً من ابن عمّ. ذكرت خلفاء مفقود شهداء صدّيقين، كانوا كما نعتّ، وكنت لهم كما ذكرت، وقد أصبحنا في أُمور مستخيرة**[1] **ذات وجوه مستديرة، وبك والله يابن العمّ! نرجو استقامة أودها، وذلولة صعوبتها، وسفور ظلمتها، حتّى يتطأطأ جسيمها، ويركب بك عظيمها، فأنت نظير أمير المؤمنين بعده وفي كلّ شيء**[2] **عضده، وإليك بعد**[3] **عهده، فقد ولّيتك قومك، وأعظمنا في الخراج سهمك، وأنا مجيز وفدك، ومحسن رفدك، وعلى أمير المؤمنين غناك، والنزول عند رضاك**» [خدا برای هر چیزی اصلی و برای هر خیری اهلی قرار داده، و تو را در کَرَم پیرو من و چون پدر عزیز من قرار داد، از میان رهبران بزرگ انتخاب شدی، و آنگاه سیّد و آقای بزرگان گشتی، پس تو فرزند چشمه‌های کَرَم هستی[4]، آفرین بر تو و مرحبا به چنین پسر عمویی. خلفای شهید و صدّیق را یاد

۱ـ [در برخی نقل‌ها «مستحيرة» وارد شده که معنا چنین می‌شود: «ما در اموری هستیم که دارای وجوه گوناگونی است و در بین آنها حیران و سرگردانیم].

۲ـ [در منبع اصلی چنین آمده است: «وفي كلّ شدّة»].

۳ـ [در منبع اصلی چنین آمده است: «عهد»].

۴ـ مقایسه کنید بین این تعریفهای بی‌دلیل و دروغ و بین سخن پیامبر اکرمﷺ دربارهٔ آن رانده شده فرزند رانده شده، و وزغ فرزند وزغ، و ملعون فرزند ملعون. و ما اگر بخواهیم دربارهٔ سخن معاویه حقّ مطلب را ادا کنیم باید بگوییم: «**مُكْرَهٌ أخوك لابَطَلٌ**» [یعنی وی بر انجام آن

⇐

کردی، حقّاً همان طور که توصیف کردی بودند، و تو برای ایشان آن چنان که گفتی بودی، ما در اُموری هستیم که دارای وجوه مختلفی است و یکی از آنها را باید انتخاب کنیم، و به خدا سوگند! از تو توقّع حلّ و فصل آنها و آسان کردن سختی‌ها و روشن کردن تاریکی‌های آنها را داریم، تا آنکه سختی و سنگینی آن آسان شود و به کمک تو بر مشکلات آن سوار گردیم، پس تو بعد از امیر مؤمنان، همتای اویی و در همهٔ امور بازوان او هستی، و هنوز پیمان او با توست، تو را بر قومت امارت دادم و سهمت را از بیت المال مضاعف کردم، من مقدمت را گرامی می‌دارم، و در عطای به تو کوتاهی نمی‌کنم، و بر امیر مؤمنان است که تو را بی‌نیاز گرداند و تو را راضی نماید].

سپس برای او در هر ماه هزار دینار و برای افراد خانواده‌اش هر کدام صد دینار مقرّر کرد.

نامهٔ معاویه به سعید بن عاص:

معاویه به سعید بن عاص والی مدینه نامه‌ای نوشت و به او دستور داد که مردم مدینه را به بیعت فراخواند، و کسانی که می‌پذیرند و یا سر باز می‌زنند را برای او گزارش دهد. سعید بن عاص مردم را به بیعت فراخواند، و در آن شدّت نشان داد، و بر مردم بسیار سخت گرفت، و هر که در آن کُندی نمود را توبیخ کرد. ولی بسیاری از مردم به ویژه بنی هاشم که هیچ کدام اجابت نکردند، از آن امتناع ورزیدند. و ابن زبیر از همه بیشتر، آن را انکار کرد. سعید بن عاص به معاویه نوشت: «امّا بعد، به من دستور دادی که مردم را به بیعت با یزید پسر امیرالمؤمنین دعوت کرده و آنکه پاسخ داد و یا امتناع نمود را برایت بنویسم، حال تو را خبر می‌دهم که مردم به ویژه اهل بیت از بنی هاشم که هیچ کدام اجابت نکردند، در این امر سستی می‌کنند و چیزهایی گفته‌اند که مرا

⇐ وادار شده است نه اینکه شجاع است، این ضرب المثل دربارهٔ کسی به کار می‌رود که بر انجام آنچه که لایق آن نیست وادار شود؛ مجمع الأمثال ۱۴۱/۳، شمارهٔ ۴۱۱۷].

خوش نیامده است، و کسی که دشمنی و مخالفتش را علناً ابراز کرده عبدالله بن زبیر است، و بر آنها غالب نخواهم شد مگر آنکه سپاهی به کمک آید یا آنکه خودت بیایی و در این باره تصمیمی بگیری. با درود».

آنگاه معاویه به عبدالله بن عبّاس و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن جعفر و حسین بن علی﵈ نامه‌هایی نوشت، و به سعید بن عاص دستور داد که به آنها برساند، و جوابشان را برای او بفرستد. و به سعید بن عاص نوشت: «**أمّا بعد: فقد أتاني كتابك وفهمتُ ما ذكرتَ فيه من إبطاء الناس عن البيعة ولا سيّما بني هاشم وما ذكر ابن الزبير. وقد كتبتُ إلى رؤسائهم كتباً فسلّمها إليهم، وتنجّز جواباتها، وابعث بها حتّى أرى في ذلك رأيي، ولتشتد عزيمتك، ولتصلب شكيمتك، وتحسن نيّتك، وعليك بالرفق، وإيّاك والخرق، فإنّ الرفق رشد، والخرق نكد. وانظر حسيناً خاصّة فلا يناله منك مكروه؛ فإنّ له قرابة وحقّاً عظيماً لا ينكره مسلم ولا مسلمة، وهو ليث عرين، ولست آمنك إن شاورته أن لا تقوى عليه. فأمّا من يرد مع السباع إذا وردت، ويكنس إذا كنست، فذلك عبدالله بن الزبير، فاحذره أشدّ الحذر، ولا قوّة إلّا بالله، وأنا قادم عليك إن شاء الله. والسلام**»[1] [نامه‌ات به دستم رسید، و آنچه برایم نوشته بودی که مردم و به ویژه بنی هاشم و ابن زبیر در بیعت سستی می‌کنند، را دریافتم. نامه‌هایی را به سرکرده‌های آنان نوشته‌ام، آنها را به ایشان برسان و جوابشان را بخواه و برایم بفرست تا تصمیم بگیرم. باید اراده‌ات قوی، و سخت‌گیریت بیشتر، و نیتت نیکو گردد، با ایشان مدارا کن، و از خشونت و بدرفتاری بپرهیز که مدارا سبب اصلاح امور، و بدرفتاری و ناهنجاری سبب سختی امور می‌گردد. به ویژه مراقب حسین باش که مبادا از تو بدی به او برسد که او حقّ خویشاوندی و حقّ عظیمی دارد که هیچ زن و مرد مسلمانی آن را منکر نیست، و او شیری خشمگین است و نمی‌پندارم که اگر با او مشورت کنی بر او

۱ـ الإمامة والسياسة، ابن قتیبه: ۱: ۱۴۴ـ ۱۴۶ [۱/ ۱۵۳ـ ۱۵۴].

غالب شوی. امّا کسی که هرگاه به صحنه بیاید به مانند وحشیان می‌آید، و هرگاه پنهان شود به مانند آنان پنهان می‌شود ـ یعنی ابن زبیر ـ پس از او برحذر باش و به شدّت از او بترس، و هیچ نیرویی غیر از خدا نیست و به خواست خدا به زودی به سویت خواهم آمد. با درود].

امینی می‌گوید: به زبانشان جاری می‌شود آنچه در دلهایشان نیست. آری، حقیقت آن است که حسین و پدر و برادرش حقّ خویشاوندی دارند و حقّ عظیمی دارند که هیچ زن و مرد مسلمانی آن را انکار نمی‌کند مگر معاویه و اطرافیانش که پس از این اعترافی که به آن یقین دارند، و پس از آنکه روزگار جواهراتش را برایشان آشکار کرد، آن را انکار کردند و به دشمنی با اهل بیت پرداختند، و آن خویشاوندی را ضایع کردند، و آن حقّ عظیم را انکار نمودند، و پیوند خویشاوندی نزدیک خویش را گسستند. البتّه اگر میان طُلقا (بردگان آزاد شدهٔ پیامبر) و سادات و بزرگان امّت، خویشاوندی وجود داشته باشد:

هیهات لا قرّبت قربی ولا رحم یوماً إذا أقصت الأخلاق والشیمُ
کانت مودّةُ سلمانٍ له رحماً ولم یکن بین نوحٍ وابنه رحمُ[1]

[دور باد، هرگز قرابت و خویشاوندی نخواهد بود زمانی که اخلاق و رفتار بسیار فرق داشته باشد. چرا که سلمان به خاطر محبّتش جزء اهل بیت و خویشان شد و پسر نوح خویشاوندیش قطع گردید].

نامهٔ معاویه به حسین علیه السلام:

«أمّا بعد: فقد انتهت إليّ منك اُمور لم أكن أظنّك بها رغبة عنها، وإنّ أحقّ الناس بالوفاء لمن أعطى بيعته من كان مثلك في خطرك وشرفك ومنزلتك الّتي أنزلك الله بها، فلا تنازع إلى قطيعتك، واتّق الله، ولا تردنّ هذه الاُمّة في فتنة، وانظر لنفسك ودينك

۱ـ بخشی از قصیدهٔ مشهور امیر ابوفراس است.

وأُمّة محمّد، ولا يستخفنّك الّذين لا يوقنون» [امّا بعد، از جانب تو به من اخباری رسیده که گمان نمی‌کردم تو به آنها مایل باشی، کسی مثل تو با این شأن و مقام و منزلتی که خدا به تو عطا کرده سزاوارترین مردم در وفاداری به خلیفه‌ای که با او بیعت شده است، می‌باشد. پس با خویشانت نزاع مکن و از خدا بترس و این امّت را گرفتار فتنه نکن و به فکر خودت و دینت وپیامبر باش تا کسانی که ایمانشان کامل نیست مایهٔ خواری تو نگردند].

امام حسین ﷺ در پاسخ او نوشت:

«أمّا بعد: فقد جاءني كتابك، تذكر فيه أنّه انتهت إليك عنّي اُمور لم تكن تظنّني بها رغبة بي عنها. وإنّ الحسنات لا يهدي لها ولا يسدّد إليها إلّا الله تعالى، وأمّا ما ذكرت أنّه رُقي إليك عنّي فإنّما رقاه الملّاقون المشّاؤون بالنميمة المفرّقون بين الجمع، وكذب الغاوون المارقون، ما أردتُ حرباً ولا خلافاً، وإنّي لأخشى الله في ترك ذلك منك ومن حزبك القاسطين المحلّين، حزب الظالم، وأعوان الشيطان الرجيم.

ألست قاتل حُجر وأصحابه العابدين المخبتين الّذين كانوا يستفظعون البدع، ويأمرون بالمعروف وينهون عن المنكر، فقتلتهم ظلماً وعدواناً من بعد ما أعطيتهم المواثيق الغليظة، والعهود المؤكّدة جرأة على الله واستخفافاً بعهده؟!

أولست بقاتل عمرو بن الحمق، الّذي أخلقت وأبلت وجهه العبادة، فقتلته من بعد ما أعطيته من العهود ما لو فهمته العُصْم[1] نزلت من سقف الجبال؟!

أولست المدّعى زياداً في الإسلام، فزعمت أنّه ابن أبي سفيان، وقد قضى رسول الله ﷺ أنّ الولد للفراش وللعاهر الحجر، ثمّ سلّطته على أهل الإسلام يقتلهم ويقطّع أيديهم وأرجلهم من خلاف، ويصلّبهم على جذوع النخل؟!

۱ـ [«عُصْم»: جمع أعصم به معنای بز کوهی است؛ لأنّها تعصم بالجبل (کوه را پناهگاه خود قرار می‌دهد)].

سبحان الله يا معاوية! لكأنّك لست من هذه الأُمّة، وليسوا منك.

أولست قاتل الحضرمي، الّذي كتب إليك فيه زياد أنّه على دين عليّ ﷺ، ودين عليّ هو دين ابن عمّه ﷺ الّذي أجلسك مجلسك الّذي أنت فيه، ولولا ذلك كان أفضل شرفك وشرف آبائك تجشّم الرحلتين: رحلة الشتاء والصيف، فوضعها الله عنكم، بنا منّة عليكم؟ وقلت فيما قلت: لا تردنّ هذه الأُمّة في فتنة، وإنّي لا أعلم لها فتنة أعظم من إمارتك عليها. وقلت فيما قلت: انظر لنفسك ولدينك ولأُمّة محمّد. وإنّي والله ما أعرف أفضل من جهادك، فإن أفعل فإنّه قربة إلى ربّي، وإن لم أفعله فاستغفر الله لديني، وأسأله التوفيق لما يحبّ ويرضى. وقلت فيما قلت: متى تكِدْني أَكِدْك[1]، فكِدْني يا معاوية! ما بدا لك، فلعمري لقديماً يُكاد الصالحون، وإنّي لأرجو أن لا تضرّ إلّا نفسك، ولا تمحق إلّا عملك، فَكِدْني ما بدا لك. واتّق الله يا معاوية! واعلم أنّ لله كتاباً لا يغادر صغيرة ولا كبيرة إلّا أحصاها، واعلم أنّ الله ليس بناس لك قتلك بالظنّة، وأخذك بالتهمة، وإمارتك صبيّاً يشرب الشراب، ويلعب بالكلاب، ما أراك إلّا قد أوبقت نفسك، وأهلكت دينك، وأضعت الرعيّة. والسلام»[2] [امّا بعد، نامه‌ات به دستم رسيد، در آن نوشته‌ای: از جانب من اموری به تو رسيده كه گمان نداشتی كه من به آنها مايل باشم، بدان كه كسی جز خدا به كارهای نيک هدايت نمی‌كند و سبب آنها را فراهم نمی‌آورد. امّا آنكه از من برايت خبرهايی نوشته‌اند، آنها را چاپلوسانی خبر كِش كه قصدشان تفرقهٔ بين جماعت است نوشته‌اند، و خيانتكارانِ پيمان شكن دروغ می‌گويند، هرگز قصد جنگ و اختلاف نداشته‌ام، و به خاطر ترک جنگ با تو و حزب پيمان شكن و حرمت شكنت، حزب ظالم و انصار شيطان، از عذاب خدا می‌ترسم. مگر تو همان قاتل حُجر بن عدی و ياران خاشع او مخالفان بدعتها و آمران به معروف ونهی كنندگان از منكر نيستی؟! كه پس از دادن امانها و پيمانهای محكم و ميثاقهای مؤكّد با جرأت بر خدا و تحقير عهد او، به ظلم

۱ـ اين جمله در كلام معاويه نيست.

۲ـ الإمامة والسياسة: ۱/۱۳۱، و در چاپ ديگر: ۱۴۸ [۱/۱۵۵]؛ جمهرة الرسائل ۲: ۶۷.

و عدوان آنها را کشتی. مگر تو عمرو بن حمق آن عابد وارسته‌ای را که عبادت شادابی چهره‌اش را زدوده بود، پس از بستن آن عهد و پیمانی که اگر بزهای کوهی (که کوه را پناهگاه خود قرار می‌دهند) می‌فهمیدند از فراز قلّهٔ کوهها پایین می‌آمدند، نکشتی؟! آیا تو نبودی که زیاد را بر خلاف حکم رسول خدا: «**الولد للفراش وللعاهر الحجر**» فرزند ابوسفیان و برادر خود خواندی، و او را بر مسلمانان مسلّط کردی تا آنها را کشته و دست و پای آنها را به شکل مخالف، قطع کرده و بر شاخه‌های نخل آویزانشان کند؟! سبحان الله! ای معاویه گویا تو از این امّت نیستی، و آنها از تو نیستند.

مگر تو قاتل حضرمی[1] نیستی که برایت نامه‌ای نوشت که در آن تنها گفته بود که او بر دین علی علیه السلام است، و دین علی علیه السلام همان دین پسر عمویش رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و تو از همان دین به این جاه و مقام رسیدی وگرنه بالاترین شرف تو و پدرانت همان کوچ کردن‌های زمستان و تابستان بود که خدا به واسطهٔ ما بر شما منّت نهاد و آن را از شما برداشت. نوشته بودی: امّت را دچار فتنه نکن. ولی من هیچ فتنه‌ای را بزرگتر از حکومت تو بر این امّت نمی‌دانم. نوشته بودی: به فکر خودت و دینت و امّت پیامبر صلی الله علیه و آله باش، به خدا سوگند هیچ کاری را برتر از جهاد با تو نمی‌دانم که اگر انجامش دهم باعث تقرّب به پروردگارم می‌باشد، و اگر تَرکش کنم از خدا طلب آمرزش دارم، و از او توفیق انجام آنچه خوشنودش می‌سازد، را خواهانم. گفته بودی: هر گونه با من مکر کنی با تو مکر خواهم کرد، ای معاویه! هر گونه می‌خواهی با من مکر کن که همیشه با صالحان مکر شده است و من مطمئنّم که تو تنها به خود ضرر خواهی زد و تنها کار خودت را باطل خواهی کرد، پس آنچه خواهی مکر کن. ای معاویه! از خدا بترس و بدان که خدا را نویسندگانی است که هیچ کوچک و بزرگی را رها نکرده و ثبت می‌کنند و بدان خداوند فراموشت نمی‌کند که به صرف گمانی کُشتی، و به صرف اتّهامی زندانی کردی، و بچّه‌ای شرابخوار و سگ باز را امیر گرداندی، از دید من تو تنها با خود دشمنی می‌کنی و

۱ـ ماجرای کشتن حضرمی در ص ۳۵۶ از این کتاب به تفصیل خواهد آمد.

دین را از بین می‌بری و مردم را گمراه می‌سازی. با درود].

بیعت یزید در مدینهٔ مشرّفه:

معاویه در سال (۵۰) حجّ، و در (۵۶) عمره انجام داد و در هر دو سفر در پی بیعت گرفتن برای یزید بود، و اقدامات زیادی کرد، و مذاکرات و گفت وگوهای زیادی با سایر اصحاب و بزرگان امّت داشت، ولی تاریخ نگاران اخبار این دو سفر را با هم در آمیخته‌اند و آن را به تفصیل بیان نکرده‌اند.

سفر نخست:

ابن قتیبه[۱] می‌نویسد: «می‌گویند: معاویه از خدا طلب خیر کرد و بیعت یزید را به زبان نیاورد تا آنکه در سال (۵۰) به مدینه آمد و مردم به استقبالش آمدند. چون در منزلش مستقرّ شد عبدالله بن عبّاس، و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، و عبدالله بن عمر، و عبدالله بن زبیر را دعوت کرد، و به دربانش فرمان داد که تا قبل از رفتن آنها کسی داخل نشود. وقتی جلسه شکل گرفت معاویه چنین سخن گفت: **«الحمد لله الّذي أمرنا بحمده، ووعدنا عليه ثوابه، نحمده كثيراً كما أنعم علينا كثيراً، وأشهد أن لا إله إلّا الله وحده لا شريك له، وأنّ محمّداً عبده ورسوله. أمّا بعد: فإنّي قد كبر سنّي ووهن عظمي، وقرُب أجلي، وأوشكت أن اُدعى فأُجيب، وقد رأيت أن استخلف عليكم بعدي يزيد، ورأيته لكم رضا، وأنتم عبادلة قريش وخيارها وأبناء خيارها، ولم يمنعني أن اُحضر حسناً وحسيناً إلّا أنّهما أولاد أبيهما [عليٍّ]، على حسن رأيي فيهما وشديد محبّتي لهما، فردّوا على أمير المؤمنين خيراً يرحمكم الله»** [سپاس خدایی را که ما را به ستایش فرمان داد، و بر آن وعدهٔ پاداش داد، بسیار سپاس می‌گویم که بسیار نعمتمان عطا کرد، و بر وحدانیّت خدا و رسالت پیامبر گواهی می‌دهم. امّا بعد، همانا سنّ من زیاد گشته و پیر شده‌ام و مرگم نزدیک است و

۱ـ الإمامة والسياسة [۱۴۸/۱].

چه بسا دعوت حقّ را لبیک گویم، تصمیم گرفتم که پس از خود یزید را خلیفهٔ شما قرار دهم و او را به صلاح شما می‌دانم (و شما را خواستم چون) شما بزرگان قریش و بهترین آنها و فرزند بهترینشان هستید، و حسن و حسین را با آنکه عقیده‌ام به ایشان نیکوست و بسیار دوستشان دارم، دعوت نکردم چون آنها زادهٔ علی﵇ هستند، خدا رحمتشان کند به امیرمؤمنان پاسخ خوب و مثبت بدهید].

آنگاه عبدالله بن عبّاس و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن زبیر پسر عمّهٔ رسول خدا ﷺ و عبدالله بن عمر سخن گفتند [و خلافت یزید را ردّ کردند].

سپس معاویه گفت: **«قد قلتُ وقلتم، وإنّه قد ذهبت الآباء وبقيت الأبناء، فابني أحبّ إليّ من أبنائهم، مع أنّ ابني إن قاولتموه وجد مقالاً، وإنّما كان هذا الأمر لبني عبد مناف، لأنّهم أهل رسول الله ﷺ، فلمّا مضى رسول الله ﷺ ولّى الناس أبا بكر وعمر، من غير معدن المُلك والخلافة، غير أنّهما سارا بسيرة جميلة، ثمّ رجع الملك إلى بني عبد مناف، فلا يزال فيهم إلى يوم القيامة، وقد أخرجك الله يابن الزبير! وأنت يابن عمر! منها، فأمّا ابنا عمّي هذان فليسا بخارجين من الرأي إن شاء الله»** [من سخنم را گفتم و شما نیز حرفتان را زدید، همانا پدران رفته‌اند و فرزندان مانده‌اند، و پسرم نزد من از پسران آنها محبوبتر است، البتّه اگر با پسرم مجادله کنید او جواب شما را دارد، از ابتدا مُلک برای فرزندان عبد مناف بود که خاندان رسول خدا ﷺ بودند، پس از رسول خدا تنها ابوبکر و عمر که از معدن مُلک و خلافت نبودند، خلافت را بدست گرفتند ولی آن دو سیره‌ای نیکو داشتند، پس از آن مُلک به فرزندان عبد مناف برگشت و تا روز قیامت در میان آنها خواهد بود، پس ای ابن زبیر و ابن عمر! خدا شما را از آن خارج کرده است، ولی این دو پسر عمویم (ابن عبّاس و ابن جعفر) خارج از مشورت نیستند (و حقّ رأی دادن و اظهار نظر را دارند)].

سپس بدون آنکه از بیعت یزید سخنی بگوید از مدینه بازگشت، و چیزی از عطایا و صله‌های ایشان کم نکرد، و به شام برگشت و تا سال (۵۱) دیگر از

بیعت یزید سخنی نگفت[۱].

شکل دیگری از گفت وگوی سفر نخست:

معاویه در راه حجّ[۲] به مدینه آمد و دستور داد تا ندا دهند که برای امری مهمّ در مسجد جمع شوند. مردم در مسجد گرد آمدند و مخالفان بیعت اطراف منبر نشستند، معاویه حمد خدا و ثنای او کرد و از فضل یزید و قرآن خواندن او یاد کرد و گفت: **«یا أهل المدینة! لقد هممتُ بیعة یزید، وما ترکت قریة ولا مدرة إلّا بعثتُ إلیها بیعتَه، فبایع الناس جمیعاً وسلّموا وأخّرت المدینة بیعته، وقلت: بیضته وأصله ومن لا أخافهم علیه، وکان الّذین أبوا البیعة منهم من کان أجدر أن یصله، والله لو علمتُ مکان أحد هو خیر للمسلمین من یزید، لبایعتُ له»** [ای اهل مدینه! تصمیم بر بیعت یزید گرفته‌ام، و هیچ شهر و روستایی نیست مگر آنکه برای بیعت گرفتن کسی به سوی آنها فرستاده‌ام، و همهٔ مردم بیعت کردند و پذیرفتند، و مدینه را به تأخیر انداختم چون می‌گفتم مدینه اصل و ریشهٔ اسلام است و از مردم آن بر این امر خوفی ندارم، و کسانی که از بیعت امتناع نمودند سزاوارتر از همه به آن بودند، به خدا سوگند! اگر برای مسلمانان کسی بهتر از یزید سراغ داشتم برای او بیعت می‌گرفتم].

در این هنگام حسین ﷺ ایستاد و گفت: **«والله لقد ترکتَ من هو خیرٌ منه أباً وأُمّاً ونفساً»** [به خدا سوگند کسی که از او از جهت پدر و مادر و خودش برتر است را رها کرده‌ای]. معاویه گفت: گمانم خودت را می‌گویی. حسین ﷺ گفت: **«نعم، أصلحك الله»** [آری، خدا تو را هدایت کند]. معاویه گفت: **«إذاً أُخبرك؛ أمّا قولك خیر منه أُمّاً فلعمري أُمّك خیر من أُمّه، ولو لم‌یکن إلّا أنّها امرأة من قریش لکان لنساء قریش فضلهنّ، فکیف وهي ابنة رسول الله ﷺ؟! ثمّ فاطمة في دینها وسابقتها؛ فأُمّك لعمر الله**

۱ـ الإمامة والسیاسة ۱: ۱۴۲ـ۱۴۴ [۱/۱۴۸ـ ۱۵۰]؛ جمهرة خطب العرب ۲: ۲۳۳ـ ۲۳۶ [۲/۲۴۶ـ۲۴۸].

۲ـ به اتّفاق همه، معاویه در سال (۵۰) حجّ انجام داد.

خير من اُمّه. وأمّا أبوك فقد حاكم أباه إلى الله فقضى لأبيه على أبيك» [پس جوابت را می‌گویم: امّا اینکه در مادر از او برتری، آری به جانم سوگند! مادر تو از مادر او برتر است، و اگر همین نبود که او زنی از قریش است، همان کافی بود چه رسد به آنکه او دختر رسول خداست، و دین و سابقهٔ فاطمه﵄ بر کسی پوشیده نیست؛ پس به خدا سوگند! مادر تو از مادر او برتر است. امّا پدرت پس با پدر او حکم را به خدا سپردند (حکمیّت را به خدا سپردند) و خدا پدر او را بر پدرت مقدّم داشت (و ماجرای تحکیم به نفع او تمام شد)].

حسین﵇ گفت: **«حسبك جهلك، آثرت العاجل على الآجل»** [جهالت ونادانیت تو را کافی است که دنیا را بر آخرت مقدّم کردی].

معاویه گفت: **«وأمّا ما ذكرْتَ من أنّك خير من يزيد نفساً فيزيد والله خير لاُمّة محمّد منك»** [امّا اینکه گفتی تو از یزید برتری، به خدا سوگند! یزید برای امّت محمّدﷺ از تو برتر است].

حسین﵇ گفت: **«هذا هو الإفك والزور، يزيد شارب الخمر ومشتري اللهو، خير منّي؟!»** [این سخن، باطل و دروغ است، یزید شرابخوار و دوست دار لهو و لعب از من برتر است؟!].

معاویه گفت: **«مهلاً عن شتم ابن عمّك، فإنّك لو ذُكِرت عنده بسوء لم يشتمك»** [از دشنام دادن به پسر عمویت دست بردار! که اگر نزد او از تو به بدی یاد شود او تو را دشنام نخواهد داد].

سپس معاویه رو به مردم کرد و گفت: **«أيّها الناس! قد علمتم أنّ رسول اللهﷺ قُبض ولم يستخلف أحداً، فرأى المسلمون أن يستخلفوا أبا بكر، وكانت بيعته بيعة هدى، فعمل بكتاب الله وسنّة نبيّه. فلما حضرته الوفاة رأى أن [يستخلف عمر، فعمل عمر بكتاب الله وسنّة نبيّه. فلما حضرته الوفاة رأى أن][1] يجعلها شورى بين ستّة نفر**

۱ـ ما بین کروشه در چاپهای الغدیر نیامده و ما از کتاب الامامة والسیاسة آوردیم.

اختارهم من المسلمین، فصنع أبوبکر ما لم یصنعه رسول الله، وصنع عمر ما لم یصنعه أبو بکر، کلّ ذلك یصنعون نظراً للمسلمین؛ فلذلك رأیت أن أُبایع لیزید لما وقع الناس فیه من الاختلاف، ونظراً لهم بعین الإنصاف»[1] [ای مردم! همه می‌دانید که رسول خدا وقتی رحلت کرد أحدی را به عنوان خلیفه معرّفی نکرد، و مسلمانان به این نتیجه رسیدند که ابوبکر را خلیفه کنند، و بیعت او هدایت بود، و او نیز به کتاب خدا و سنّت پیامبر عمل کرد، و هنگام وفات تصمیم گرفت که عمر را خلیفه کند، و عمر هم به کتاب خدا و سنّت پیامبر عمل کرد و هنگام وفات تصمیم گرفت که خلافت را بین شش نفری که از میان مسلمانان انتخاب کرده بود به شور گذارد؛ پس ابوبکر کاری کرد که رسول خدا نکرد، و عمر کاری کرد که ابوبکر نکرده بود، و هر کدام به صلاح مسلمین عمل کردند؛ به همین دلیل من نیز تصمیم گرفته‌ام به خاطر اختلافی که بین مردم هست و برای مصلحت و خیرخواهی ایشان، برای یزید بیعت بگیرم].

سفر دوم معاویه و بیعت برای یزید در این سفر:

ابن اثیر می‌نویسد: پس از بیعت مردم عراق و شام با یزید، معاویه با هزار سوار به سمت حجاز آمد و در نزدیکی مدینه نخستین کسی که با او ملاقات کرد حسین بن علی‌ﷺ بود که معاویه تا حضرت را دید به او گفت: **«لامرحباً ولاأهلاً، بدنة یترقرق دمها والله مهریقه»** [آفرین مباد بر تو و خوش نیامدی که مانند شتری هستی که خونش می‌جوشد و می‌ریزد و خدا آن را جاری کرده است]. حسینﷺ گفت: **«مهلاً فإنّي والله لست بأهل لهذه المقالة»** [دست نگه‌دار، من اینگونه که می‌گویی نیستم]. معاویه گفت: **«بلی ولشرّ منها»** [بلکه لایقِ بدتر از آن هستی].

و چون ابن زبیر با او برخورد کرد به وی نیز گفت: **«لامرحباً ولا أهلاً، خَبَّ**

۱ـ الإمامة والسیاسة ۱: ۱۴۹ـ۱۵۵ [۱۵۷/۱ـ۱۶۳]؛ تاریخ طبری ۶: ۱۷۰ [۳۰۳/۵، حوادث سال ۵۶هـ] و لفظ یادشده از ابن قتیبه است.

ضَبٌّ تلعة[۱]**، یدخل رأسه ویضرب بذنبه، ویوشك والله أن یوخذ بذنبه، ویدقّ ظهره، نحیّاه عنّي»** [آفرین مباد وخوش نیامدی که مکّار وخبیث و ذلیل و حقیری، وچون حیوانی که سر در لانه کرده و با دُم خود می‌زند، می‌باشی، که به خدا سوگند! به زودی دُمش را می‌گیرند وکمرش را می‌شکنند. او را از من دور کنید!]. سپس به صورت مرکبش زدند و حرکت کرد.

و عبدالرحمن بن ابی بکر او را دید و معاویه به او گفت: **«لا أهلاً ولا مرحباً، شیخ قد خرف وذهب عقله»** [خوش نیامدی و آفرین بر تو مباد، شیخی هستی که خرفت گشته و عقلش کم شده است]. سپس فرمان داد به صورت مرکبش زدند و حرکت کرد. و با ابن عمر نیز همین برخورد را کرد. و آنها همراه او داخل مدینه شدند و او به آنها اعتنایی نمی‌کرد. پس آنها جلوی خانه او جمع شدند ولی با تمام آن منزلت و مقامی که داشتند به آنها اجازهٔ ورود داده نشد، و آن احترامی که توقّع داشتند را از معاویه ندیدند؛ از این رو به سمت مکّه خارج شدند و در آنجا ماندند. معاویه در مدینه خطبه خواند و یزید را ستایش کرد و گفت: **«من أحقّ منه بالخلافة في فضله وعقله وموضعه؟! وما أظنّ قوماً بمنتهین حتّی تصیبهم بوائق تجتثّ أُصولهم، وقد أنذرت إن أغنت النذر»** [با وجود فضل و عقل وموقعیّت او چه کسی

۱ـ [«خبّ»: فساد، مکر و حیله. «ضبّ»: غیظ و کینه و عداوت. گفته می‌شود: **«فلانٌ خبٌّ ضبٌّ»**، آنگاه که او مردی فاسد و مفسد و نیرنگباز و دغلباز باشد؛ یعنی مردم را با مکر و حیله به فساد می‌کشاند. در ضرب المثلی عربی می‌گویند: **«أخَبُّ من ضبّ»**؛ یعنی مکّارتر از سوسمار است؛ ر.ک: لسان العرب ۳۴۲/۱ و ۵۴۰؛ مجمع البحرین ۶۱۶/۱؛ مجمع الأمثال ۴۵۷/۱، شمارهٔ ۱۳۶۹. و«تلعه»: مجرای آب و سیل از زمینهای بلند ومرتفع به زمینهای پست و گود. و«ذَنَب تلعة»: پایین‌ترین قسمت آن را می‌گویند. در ضرب المثلی عربی می‌گویند: **«فلان لایَمْنَعُ ذَنَبَ تَلْعَةٍ»** یعنی: یذلّه الله حتّی لایقدر علی أن یمنع ذیل تلعة(به قدری ذلیل و ناتوان است که نمی‌تواند مانع جریان آبی که در پایین وادی وجود دارد بشود)، این ضرب المثل دربارهٔ انسان ذلیل و حقیر بکار می‌رود؛ ر.ک: الفائق، زمخشری ۲۴۶/۳؛ لسان العرب ۳۶/۸].

برای خلافت سزاوارتر از اوست؟! گمان ندارم برخی از شما از مخالفت دست بردارند تا آنکه بلایی بر سرشان آید که ریشهٔ آنها را برکند، همانا من اندرز دادم اگر فایده داشته باشد].

سپس نزد عایشه آمد، و او شنیده بود که معاویه از حسین ﷺ و یارانش سخن گفته و تهدید کرده که اگر بیعت نکنند آنها را خواهد کشت. معاویه به عایشه از آنها شکایت کرد، عایشه او را نصیحت کرد و گفت: شنیده‌ام آنها را تهدید به قتل کرده‌ای. گفت: «**یا اُمّ المؤمنین! هم أعزّ من ذلك، ولكنّي بایعت لیزید وبایعه غیرُهم، أفترین أن أنقض بیعة قد تمّت؟!**» [ای اُمّ‌المؤمنین! ایشان نزد من عزیزتر از آن هستند، ولی من برای یزید بیعت گرفته‌ام، و همه غیر از آنها بیعت کرده‌اند، حال توقّع دارید بیعتی را که تمام گشته نقض کرده و بشکنم؟!]. عایشه گفت: «**فارفق بهم فإنّهم یصیرون إلی ما تحبّ إن شاء الله**» [با ایشان مدارا کن که ان شاءالله به آنچه خواهی تن خواهند داد]. گفت: چنین خواهم کرد. عایشه در میان سخنانش به معاویه گفت: «**ما یؤمنك أن أُقعِد لك رجلاً یقتلك وقد فعلْتَ بأخي ما فعلت ـ تعني أخاها محمّداً ـ**» [چطور نمی‌ترسی که یک نفر را مأمور کنم تا تو را به خاطر آنچه با برادرم (محمّد بن ابوبکر) کردی، به قتل برساند]. معاویه گفت: هرگز خوف ندارم ای اُمّ المؤمنین! چون در خانه‌ای اُمن هستم. عایشه گفت: بله.

معاویه مدّتی در مدینه ماند سپس به سمت مکّه حرکت کرد و گروهی با وی ملاقات می‌کردند. آن چند نفر گفتند: با او ملاقات می‌کنیم شاید از آنچه دنبال می‌کند پشیمان شده باشد؛ لذا در وادی «بطن مَرّ[1]» با او ملاقات کردند، و نخستین کسی که با او ملاقات کرد حسین ﷺ بود، معاویه به او گفت: «**مرحباً**

۱ـ [«بطن مَرّ»: مکانی نزدیک مکّه از طریق شام. بَطن مَرّ، موضعی در «مَرُّ الظَّهران» است که به آن نام نیز خوانده می‌شود. امروزه به آن «وادی فاطمه» می‌گویند؛ ر.ک: مجمع البحرین، واژهٔ مرّ؛ کلمة التقوی ۲۳۷/۳؛ فرهنگ فقه فارسی ۱۱۵/۲].

وأهلاً یابن رسول الله وسیّد شباب المسلمین!» [خوش آمدی و آفرین بر شما ای پسر رسول خدا و سرور جوانان مسلمین!]. پس مرکبی به او داد و او سوار شد و همراه او ادامهٔ مسیر داد. و با بقیّه نیز همین کار را کرد، و همواره با آنها مسیر را طی می‌کرد نه با دیگران، تا به مکّه رسیدند و نخستین کسانی بودند که وارد شدند، و آخرین کسانی بودند که خارج شدند، و هر روز به آنها عطایی می‌داد و چیزی نمی‌گفت تا اینکه مناسک تمام شد و بارها را بستند و زمان بازگشت فرا رسید. آن مخالفان به یکدیگر گفتند: فریب نخورید، این کارها را به خاطرِ محبّتِ شما انجام نداد، بلکه حتماً منظوری دارد، پس جوابش را آماده کنید. و اتّفاق کردند که ابن زبیر با او سخن بگوید. معاویه آنها را احضار کرد و گفت: **«قد علمتم سیرتي فیکم، وصلتي لأرحامکم، وحملي ما کان منکم، ویزید أخوکم وابن عمّکم، وأردتُ أن تقدّموه باسم الخلافة، وتکونوا أنتم تعزلون وتؤمرون وتجبون المال وتقسمونه، لا یعارضکم في شيء من ذلك»** [رفتارم را با شما، و صلهٔ رحم من با شما، و تحمّل آنچه با من کردید را دیدید، و می‌دانید یزید برادر و پسر عموی شماست، و من می‌خواهم که او را به اسم خلیفه مقدّم کنید، ولی شما عزل و نصب کنید و اموال را جمع و تقسیم کنید، و هیچ کس معارض شما نخواهد بود]. آنها ساکت ماندند. معاویه دو بار گفت: چرا پاسخ نمی‌دهید؟! سپس به ابن زبیر گفت: تو جواب بده که به گمانم تو سخنگوی ایشان باشی. ابن زبیر گفت: آری. ما تو را بین سه چیز مخیّر می‌کنیم. گفت: بیان کن. او گفت: **«تصنع کما صنع رسول الله ﷺ أو کما صنع أبو بکر، أو کما صنع عمر»** [یا مانند رسول خدا عمل کن، یا مانند ابوبکر، و یا بسان عمر]. معاویه گفت: آنها چه کردند؟! گفت: رسول خدا ﷺ از دنیا رفت، و أحدی را خلیفه نکرد و مردم خودشان ابوبکر را پسندیدند. معاویه گفت: در میان شما همانند ابوبکر نیست، و من از اختلافتان می‌ترسم. گفتند: راست می‌گویی؛ پس مثل ابوبکر عمل کن که یک نفر از غیر قریش که از بنی اُمیّه هم

نبود را خلیفه کرد. و اگر خواستی مثل عمر عمل کن که خلافت را بین شش نفر که هیچ کدام از فرزندانش و از بنی اُمیّه نبودند به شور گذاشت. معاویه گفت: حرف دیگری نداری؟ گفت: نه. گفت: شما چطور؟ گفتند: سخن ما همان است که او گفت. معاویه گفت: **«فإنّي قد أحببْتُ أن أتقدّم إليكم إنّه قد أعذر من أنذر، إنّي كنت أخطب منكم[1] فيقوم إليّ القائم منكم فيكذّبني على رؤس الناس فأحمل ذلك وأصفح، وإنّي قائم بمقالة فأُقسم بالله لئن ردّ عليّ أحدكم كلمة في مقامي هذا، لا ترجع إليه كلمة غيرها حتّى يسبقها السيف إلى رأسه، فلا يُبقِيَنَّ رجل إلّا على نفسه. ثمّ دعا صاحب حرسه بحضرتهم، فقال: أقم على رأس كلّ رجل من هؤلاء رجلين، ومع كلّ واحد سيف، فإن ذهب رجلٌ منهم يردّ عليّ كلمة بتصديق أو تكذيب فليضرباه بسيفهما»** [می‌خواستم به شما بفهمانم که عذر کسی که انذار کرده پذیرفته است، من در میان مردم خطبه می‌خواندم و یکی از شما برمی‌خواست و در حضور مردم مرا تکذیب می‌کرد ولی من تحمّل کرده و مدارا کردم، ولی اکنون سخنرانی خواهم کرد و به خدا سوگند! اگر احدی از شما کلمه‌ای در ردّ سخنم بگوید هنوز کلمهٔ دوم را نگفته شمشیر گردنش را می‌زند؛ پس هر کس به فکر جان خویش باشد. آنگاه در مقابل آنها رئیس پاسبانانش را صدا کرد و دستور داد بر هر یک از آنها دو نفر را با شمشیر بگمارد و هر کدام خواست کلمه‌ای بگوید چه تصدیق کند یا تکذیب، گردنش را بزنند]. سپس با آنها به مسجد رفتند، و معاویه بر منبر رفت و حمد و ثنای خدا کرد و گفت: **«إنّ هؤلاء الرهط سادة المسلمين وخيارهم، لا يُبتَزّ أمر دونهم، ولا يقضى إلّا عن مشورتهم، وإنّهم قد رضوا وبايعوا ليزيد، فبايعوا على اسم الله»** [این گروه، سرور مسلمین و برگزیدهٔ آنهایند، هیچ مسأله‌ای بدون ایشان قطعی نمی‌گردد، و هیچ امری بدون مشورت ایشان عملی نمی‌شود، آنها به بیعت راضی گشته و با یزید بیعت کرده‌اند، شما هم به نام خدا بیعت کنید]. مردم بیعت کردند و منتظر بیعت آن گروه بودند تا معاویه به سمت

۱ـ در الکامل في التاریخ [۵۱۳/۲]: «فیکم».

مدینه حرکت کرد، مردم به آنها گفتند: خیال می‌کردیم که بیعت نخواهید کرد؟! چرا راضی شدید و بیعت کردید؟! گفتند: به خدا سوگند بیعت نکردیم. پرسیدند: پس چرا سخن او را انکار نکردید؟ گفتند: می‌خواستیم، ولی ترسیدیم کشته شویم. و مردم مدینه هم بیعت کردند. سپس معاویه به شام برگشت، و از بنی‌هاشم کناره‌گیری کرد، ابن عبّاس نزد او آمد و گفت: چه شده است که از ما کناره‌گیری می‌کنی؟! گفت: سرکردهٔ شما ـ ومنظورش حسین ﷺ بود ـ با یزید بیعت نکرد، وشما کارش را ردّ نکردید. گفت: **«یامعاویة! إنّي لخلیق أن أنحاز إلی بعض السواحل فأُقیم به. ثمّ أنطق بما تعلم حتّی أدع الناس کلّهم خوارج علیك»** [ای معاویه! من قدرت دارم که به یکی از مناطق ساحلی رفته و آنچه تو می‌دانی را به مردم بگویم، و همه آنها را برای شورش علیه تو دعوت کنم]. معاویه گفت: **«یا أبا العبّاس! تعطون، وترضون، وترادون»**[1] [ای پدر عبّاس! بلکه حتماً راضی می‌شوید و بیعت می‌کنید و لباس اطاعت می‌پوشید].

امینی می‌گوید: آنکه طالب حقیقت دربارهٔ این بیعت ننگین است به خوبی می‌داند که این بیعت با صاعقه‌های ترس و ابرهای سخاوتمند تطمیع و به کمک افتراء و تهمت به سرانجام رسید؛ معاویه را می‌بینی که یکی را وعده می‌داد، و دیگری را می‌کشت، و آن یکی را ولایت و امارت می‌داد، و برای دیگری سفره‌ای قرار می‌داد، و به آدمهای پستِ دارای صفات رذیله، بخششهای بی‌ارزشی را اعطا می‌کرد. ولی در میان مردم کسی بود که هیچ کدام از اینها در او اثر نداشت ولی کلام او را نشنیدند، و از او پیروی نکردند و **«لا رأی لمن لا یطاع»**. ولی رهبر هدایت، و سبط نبوّت، و رمز شهادت و شرافت، پس از

---

۱ ـ العِقد الفرید ۲: ۳۰۲ ـ ۳۰۴ [۱۶۱/۴ ـ ۱۶۳]؛ الکامل، اثر ابن اثیر ۳: ۲۱ ـ ۲۱۸ [۵۱۱/۲، حوادث سال ۵۶ه]؛ ذیل الأمالي: ۱۷۷ [۱۷۵/۳]؛ جمهرة الرسائل ۲: ۶۹، شمارهٔ ۷۲، به نقل از ابن اثیر.

همهٔ اینها و با وجود آن ظلمات و تیرگیهای شدید، همواره حقیقت را اظهار و به حقّ تصریح می‌کرد و باطل را انکار می‌کرد، کسی به او گوش بدهد یا نه، احدی از او پیروی بکند یا نه، به وظیفه‌اش عمل می‌کرد، و صدایش را بر اساس مصلحت مسلمین و اقتضای حال بلند می‌نمود و تهمتهای معاویه به او و پیروانش در هیچ امری او را مُنعطف نکرد، و تهدیدها و ارعابهای معاویه در او اثری نداشت، در راه خدا از هیچ سرزنشی بیم نداشت، تا آنکه معاویه در حالی که رمز خواری و ننگ بود آخرین نَفَسش را کشید، ولی حسین ﷺ در حالی به ملاقات خدا رفت که وظیفه‌اش را ادا کرد و رمز جاودانگی بود، و از آن بالاتر به زیور رضوان بزر خدا نایل گشت. آری، حسین ﷺ در حالی به ملاقات خدا رفت که قربانی این بیعت بود، چنانکه برادرش امام حسن ﷺ به خاطر همین بیعت، مسموم از دنیا رفت. بیعت ملعونی که بلاهای بسیاری را بر امّت پیامبر ﷺ وارد کرد؛ خراب شدن کعبه[۱]، و غارت کردن دار الهجرة (مدینه) در جنگ حرّه[۲] را در پی داشت، و دختران مهاجران و انصار را در معرض بلایی

۱ـ [یزید ملعون سه سال حکومت کرد؛ در سال نخست اولاد پیامبر ﷺ را به شهادت رساند، در سال دوم به مدینه حمله کرد و واقعه حرّه را رقم زد، و در سال سوّم کعبه را ویران کرد و آن را به آتش کشید، آنگاه که عبدالله بن زبیر در حجاز قیام کرد و افرادی با او بیعت کردند، و یزید آنها را در مکّه محاصره کرد و در اثر پرتاب منجنیق کعبه ویران شد؛ نگاه کن: السیرة الحلبیّة ۱/۲۹۰].

۲ـ [«واقعهٔ حرّه» را شیعه و سنّی در کتابهای خود نقل کرده‌اند، این واقعه در بیست و هفتم ذی الحجّهٔ سال شصت و سوم هجری، دو ماه و نیم به مرگ یزید ملعون مانده، رخ داد. و اجمال ماجرا از این قرار است: چون ظلم و طغیان یزید و کارگزاران او، دنیا را فراگرفت و فسق و فجور او برای مردم آشکار گشت، و نیز پس از شهادت امام حسین ﷺ در سال شصت، جمعی از اهل مدینه به شام رفتند و با چشم خود دیدند که یزید لعین پیوسته مشغول شراب خواری، سگ بازی، قمار بازی، لهو و لعب و ساز و آواز است، و هنگام بازگشت، مردم مدینه را از این رفتار یزید آگاه ساختند، مردم مدینه کارگزار یزید، عثمان

⇐

عظیم و بدبختی قرار داد، و از همهٔ آنها فاجعه آمیزتر، واقعه کربلاست که دل اهل بیت پیامبرﷺ را خون کرد، و از خانه‌های رسالت صدای شیون همواره بلند است، و ناله‌ها بر پاست، و چشمها مجروح، و اشکها جاری است؛ «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّـآ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»[۱]، «وَسَيَعْلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ»[۲] [آنها که ستم کردند به زودی می‌دانند که بازگشتشان به کجاست].

آری، این بیعت ننگین بی آنکه در یزید کمترین لیاقت و تجربه‌ای باشد به اتمام رسید، و موجب شد یزید با وجود لباسهای رسوایی و علائم خواری و ننگ که بر تن کرده بر کرسی خلافت تکیه زند، از شراب خواری و فسق و فجور و همنشینی با آواز خوانان مطرب و سگ بازی گرفته، تا همهٔ اعمال

⇐ بن محمّد بن أبي سفیان را با مروان بن حَکَم و دیگر اُموی‌ها از مدینه بیرون کردند و آشکارا به تفرین و ناسزاگویی به یزید پرداختند و اظهار داشتند: کسی که قاتل اولاد رسول خداﷺ و نکاح کنندهٔ با محارم و تارک صلات و شارب خمر است، لیاقت خلافت ندارد؛ پس با عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه بیعت کردند. چون این خبر به گوش یزید پلید رسید، مسلم بن عقبهٔ مرّی را که از او با عنوان «مجرم» و «مُسْرِف» یاد می‌کنند، با لشکر فراوان از شام به سوی مدینه گسیل داشت. لشکر به نزدیک مدینه رسید، در سنگستان مدینه که معروف به «حرّه واقم» است و یک میل با مسجد النبیّ فاصله دارد، با اهل مدینه جنگ شدیدی انجام دادند و بسیاری از مردم مدینه کشته شدند، و پیوسته مروان بن حَکَم لعین، مُسْرِف را بر کشتن مردم مدینه تحریک می‌کرد تا اینکه برای آنان تاب مقاومت نماند و به مدینه گریختند و به روضهٔ نبوی پناه بردند ولی لشکر مسرف احترام روضهٔ نبوی را نگه نداشتند و با اسبهای خود داخل روضهٔ منوّره شدند و به قدری از مردم کشتند که روضه و مسجد پر از خون شد و تا قبر مطهّر خون رسید، و اسبهای آنها در روضهٔ نبوی (مابین قبر پیامبر و منبر او که باغی از باغهای بهشت است) ادرار کردند و پشکل ریختند و به قدری از مردم مدینه کشت که مدایني از زهری نقل کرده که هفتصد نفر از بزرگان قریش و انصار و مهاجر و موالی کشته شدند و از سایر مردمان غیر معروف از زن و مرد و کودک، و آزاد و برده، ده هزار نفر کشته شدند؛ نگاه کن: منتهی الآمال ۸۳/۲ـ۸۵، باب ششم از ابواب تاریخ امام سجّاد ﷺ].

۱ـ بقره: ۱۵۶. ۳ـ شعراء: ۲۲۷.

ننگینِ بی انتهایی که مرتکب می‌شد. و مردم از همان ابتدا او را به این کارها می‌شناختند، و او را به دیگران معرّفی می‌کردند، تنها گواهی گروهی که مردم مدینه به سوی یزید گسیل داشتند کافی است، و در میان آنهاعبدالله بن حنظله غسیل الملائکة، وعبدالله بن أبي عمرو مخزومي، ومنذر بن زبیر، و سایر اشراف مدینه بودند، که بر یزید وارد شدند، او ایشان را گرامی داشت و احسان کرد و عطایا و جوایز زیادی عطا کرد، و ایشان کارهای یزید را دیدند وهمگی غیر از منذر به مدینه برگشتند وبدیها ومفاسد او را اظهار کردند وگفتند: «**إنّا قدمنا من عند رجل لیس له دین، یشرب الخمر، ویعزف بالطنابیر، ویضرب عنده القیان، ویلعب بالکلاب، ویُسامر الحُرّاب ـ وهم اللصوص والفتیان ـ وإنّا نُشهدکم أنّا قد خلعناه**»؛ **فتابعهم الناس**» [ما از نزد انسان بی‌دین شرابخواری که دَفّ می‌زند، و آوازخوانان نزدش آواز می‌خوانند، سگ بازی می‌کند، و با غارتگران و دزدان شب نشینی می‌کند، برگشته‌ایم، شما را گواه می‌گیریم که او را از خلافت کنار گذاشتیم و بیعتمان را پس گرفتیم]؛ و مردم هم از ایشان پیروی کردند[۱].

عبدالله بن حنظله، صحابی والا مقامی که از کثرت عبادت او را راهب می‌گفتند و در جنگ حرّه شهید گشت، گفت: «**یا قوم! اتّقوا الله وحده لا شریك له، فوالله ما خرجنا علی یزید حتّی خفنا أن نرمی بالحجارة من السماء، إنّ رجلاً ینکح الأُمّهات والبنات والأخوات، ویشرب الخمر، ویدع الصلاة، والله لو لم یکن معي أحد من الناس لأبلیت لله فیه بلاءً حسناً**»[۲] [ای قوم! از خدای واحد بی‌شریک بترسید! به خدا سوگند! از نزد او نیامدیم مگر آنکه هر لحظه ترس فرو افتادن سنگ از آسمان را

۱ـ تاریخ طبری ۷: ۴ [۴۸۰/۵، حوادث سال ۶۲ هـ]؛ الکامل، ابن اثیر ۴: ۴۵ [۵۸۸/۲، حوادث سال ۶۱ هـ]؛ تاریخ ابن کثیر ۸: ۲۱۶ [۲۳۵/۸، حوادث سال ۶۲ هـ]؛ فتح الباري ۱۳: ۵۹ [۷۰/۱۳].

۲ـ تاریخ ابن عساکر ۷: ۳۷۲ [۴۲۹/۲۷، شمارهٔ ۳۲۷۰؛ و مختصر تاریخ دمشق ۱۲۷/۱۲].

داشتیم، کسی که نکاح با مادران و دختران و خواهران را حلال می‌داند، شراب می‌خورد و نماز نمی‌خواند، به خدا سوگند! اگر هیچ کس همراهم نباشد در راه خدا برای مقابله با او کشته خواهم شد].

و هنگامی که او به مدینه برگشت مردم به او گفتند: چه خبر داری؟ گفت: **«أتیتکم من عند رجل، والله لو لم أجد إلّا بني هؤلاء لجاهدته بهم»**[۱] [از نزد کسی آمدم که به خدا سوگند! اگر هیچ یاری جز فرزندان آنها نداشته باشم، با او به جنگ برخواهم خواست].

منذر بن زبیر وقتی به مدینه برگشت گفت: **«إنّ یزید قد أجازني بمئة ألف، ولا یمنعني ما صنع بي أن أُخبرکم خبره: والله إنّه لیشرب الخمر، والله إنّه لیسکر حتّی یدع الصلاة»**[۲] [یزید به من صد هزار جایزه داد، ولی این مانع نمی‌شود که شما را آگاه نکنم، به خدا سوگند! او شراب می‌خورد و مست می‌شود تا آنکه نماز را ترک می‌کند].

عتبة بن مسعود به ابن عبّاس گفت: **«أتبایع یزید وهو یشرب الخمر، ویلهو بالقیان، ویستهتر بالفواحش؟!»** [آیا با یزید شرابخواری که با آواز خوانان لهو می‌کند و علناً گناه می‌کند بیعت می‌کنی؟!]. گفت: **«مه فأین ما قلت لکم؟! وکم بعده من آتٍ ممّن یشرب الخمر، أو هو شرّ من شاربها، أنتم إلی بیعته سراع. أما والله إنّي لأنهاکم وأنا أعلم أنّکم فاعلون، حتّی یصلب مصلوب قریش بمکّة ـ یعني عبدالله بن الزبیر ـ»**[۳] [دست نگه دار، چه شد سخنانی که به شما گفتم؟! و چه بسا پس از او کسانی می‌آیند که شراب می‌خورند یا از شرابخوار بدترند، و شما به بیعت با او سبقت می‌گیرید، و به خدا سوگند! من شما را منع می‌کنم و می‌دانم که شما آن را انجام می‌دهید تا آنکه مقتول قریش ـ یعنی عبدالله بن زبیر ـ کشته گردد].

۱ـ تاریخ ابن عساکر ۷: ۳۷۲ [۴۲۷/۲۷، شمارهٔ ۳۲۷۰؛ و در مختصر تاریخ دمشق ۱۲۷/۱۲]؛ الکامل، ابن أثیر ۴: ۴۵ [۵۸۸/۲، سال ۶۲ هـ]؛ الإصابة ۲: ۲۹۹ [شمارهٔ ۴۶۳۷].

۲ـ الکامل، ابن أثیر ۴: ۴۵ [۵۸۸/۲، حوادث سال ۶۲هـ]؛ تاریخ ابن کثیر ۸: ۲۱۶ [۲۳۶/۸، حوادث سال ۶۲ هـ].

۳ـ الإمامة والسیاسة ۱: ۱۶۷ [۱۷۴/۱].

آری، از ابتدا هیچ پرده‌ای بر اعمال ننگین یزید وجود نداشت که آنها را از آشنا و غریبه مخفی نماید، جز آنکه نزدیک‌ترین مردم به او یعنی پدرش معاویه از همهٔ آنها چشم پوشی نمود، و گمان کرد که بر مسلمانان مخفی خواهد ماند، و همواره فضل و سیاستمداری یزید را یاد آور می‌شد، ولی زبان گویای حقّ، و انسان کامل، حسین عظمت﵇ با سخنان یاد شده او را رسوا نمود. و خود معاویه در نامه‌ای که به یزید نوشت به عُیوبش تصریح می‌کند آنجا که می‌گوید: **«اعلم یا یزید! إنّ أوّل ما سلبکه السکر معرفة مواطن الشکر لله علی نعمه المتظاهرة، وآلائه المتواترة، وهي الجرحة العظمی، والفجعة الکبری: ترک الصلوات المفروضات في أوقاتها، وهو من أعظم ما یحدث من آفاتها، ثمّ استحسان العیوب، وارکوب الذنوب، وإظهار العورة، وإباحة السرّ، فلا تأمن نفسک علی سرّک، ولا تعتقد علی فعلک»**[1] [بدان ای یزید! نخستین چیزی را که مستی از تو می‌ستاند شناختِ زمانِ شُکرِ خدا بر نعمتهای بی‌انتها و عطایای بی حسابش می‌باشد، و ترک نمازهای واجب در اوقات آن بلایی بزرگ و فاجعه‌ای عظیم است. این بزرگترین آفت مستی است، سپس بدیها را خوب دانستن، و ارتکاب گناهان و پرده دری و بی‌آبرویی، از آثار آن است؛ پس ایمن مباش که رازت را فاش سازی و کارهایت را صحیح مپندار].

پس با توجّه به این اعمال ننگین و صفات رذیله‌ای که امّت از یزید شناخته بود، حسن بصری خلیفه قرار دادن او توسّط معاویه را یکی از چهار گناه بزرگ معاویه شمرد، که حدیث آن گذشت[2].

- ۱۵ -

جنایات معاویه در تاریخچهٔ سیاه زندگیش

اندکی از جنایات و فجایع بی شمار او که به شمارش نمی‌آیند، و ذکر همهٔ آنها چندین جلد کتاب خواهد شد، را به عنوان نمونه بر می‌شمریم: یکی از

۱ـ صبح الأعشی ۶: ۳۸۷ [۳۷۴/۶].
۲ـ نگاه کن: ص ۹۸ از این کتاب.

آنها عادت او بر لعن مولا امیرالمؤمنین علی﵇ است، وی در قنوت نمازهایش او را لعن می‌کرد[۱]. و این کار را سنّتی جاری در خطبه‌های جمعه و أعیاد قرار داد، و سنّت پیامبر را که خطبه‌ها را پس از نماز می‌خواند، تغییر داد و پیش از نماز قرار داد تا مردم لعن بر علی﵇ را بشنوند، که تفصیلش گذشت. و همواره به کارگزارانش این بدعت ننگین را دستور می‌داد و مردم را به آن ترغیب می‌کرد، و کسانی که خودداری می‌کردند را توبیخ می‌کرد، و به سخن هیچ نصیحت کننده‌ای گوش نمی‌داد.

۱ ـ مسلم و ترمذی از عامر بن سعد بن ابی وقّاص نقل کرده‌اند: «**أمر معاوية سعداً فقال: ما منعك أن تسبّ أبا تراب؟! فقال: أما ما ذكرت ثلاثاً قالهنّ له رسول اللهﷺ فلن أسبّه، لَأَن تكون لي واحدة منهنّ أحبّ إليّ من حُمْر النعم؛ فذكر حديث المنزلة، والراية، والمباهلة**»[۲][معاویه به سعد دستور داد علی را لعن کند و گفت: چرا ابوتراب را لعن نمی‌کنی؟! گفت: مادامی که سه فضیلتی را که پیامبر به او گفته ـ که اگر یکی از آنها را داشتم از شتران سرخ مو برایم محبوبتر بود ـ به یاد دارم، هرگز او را دشنام نخواهم داد. سپس حدیث منزلت، و پرچم روز خیبر، و مباهله را ذکر می‌کند].

طبری از ابن ابی فصیح این گونه نقل می‌کند: «**لمّا حجّ معاوية طاف بالبيت ومعه سعد، فلمّا فرغ إنصرف معاوية إلى دار الندوة فأجلسه معه على سريره، ووقع معاوية في عليّ، وشرع في سبّه، فزحف سعد. ثمّ قال: أجلستني معك على سريرك ثمّ شرعت في سبّ عليّ، والله لَأَن يكون لي خصلة واحدة من خصال كانت لعليّ أحبّ إليّ من أن يكون لي ما طلعت عليه الشمس...**» [وقتی معاویه برای انجام مناسک حجّ رفته بود، طواف خانه خدا می‌کرد و سعد همراه او بود. پس از تمام شدن أعمال به

---

۱ ـ نگاه کن: تاریخ طبری ۶: ۶۱ و ۶۲ [۱۰۷/۵ و ۱۰۸، حوادث سال ۳۸].

۲ ـ ر.ک: صحیح مسلم ۷: ۱۲۰ [۲۳/۵، ح ۳۲، کتاب فضائل الصحابة]؛ صحیح تِرمذی ۱۳: ۱۷۱ [۵۹۶/۵، ح ۳۷۲۴]؛ مستدرک حاکم ۳: ۱۰۹ [۱۱۷/۳، ح ۴۵۷۵].

دار الندوه رفت و او را در کنار خود بر تختش نشانید و شروع به سبّ و لعن علی﵇ کرد. سعد برخواست و گفت: مرا بر تخت خود نشانده‌ای و شروع به لعن علی کرده‌ای، به خدا سوگند! اگر من یک خصلت از خصلتهای علی﵇ را داشتم، از آنچه خورشید بر آن می‌تابد برایم بهتر بود....]. و در آن می‌گوید: **«وأیم الله لا دخلت لك داراً ما بقیت»** [به خدا سوگند! تا زنده هستم دیگر در خانه‌ای که تو در آن باشی پا نخواهم گذاشت]و برخاست و رفت.

مسعودی پس از ذکر حدیث طبری می‌گوید: در کتاب علی بن محمّد بن سلیمان نوفلی که دربارهٔ روایات است، از ابن عایشه و دیگران بیان دیگری را از این روایت یافتم: **«أنّ سعداً لمّا قال هذه المقالة لمعاویة ونهض لیقوم ضرط له معاویة وقال له: اقعد حتّی تسمع جواب ما قلتَ، ما کنتَ عندي قطّ ألأم منك الآن، فهلاّ نصرته؟! ولم قعدت عن بیعته؟! فإنّي لو سمعتُ من النبیّﷺ مثل الّذي سمعتَ فیه لکنتُ خادماً لعليّ ما عشت. فقال سعد: والله إنّي لأحقّ بموضعك منك. فقال معاویة: یأبی علیك [ذلك] بنو عذرة. وکان سعد فیما یقال لرجل من بني عذرة»**[1] [وقتی سعد این سخنان را گفت و بلند شد که برود، معاویه برای او باد معده‌ای داد و گفت: بنشین تا جوابت را بشنوی، اکنون احدی نزد من پست‌تر از تو نیست، اگر چنین است که گفتی پس چرا علی﵇ را یاری نکردی؟! چرا با او بیعت نکردی؟! اگر من آنچه تو از پیامبرﷺ شنیدی را می‌شنیدم تا آخر عمر خادم علی﵇ می‌بودم. سعد گفت: به خدا سوگند! من از تو بر این مقام سزاوارترم. معاویه گفت: بنو عذره هم تو را نمی‌پذیرد (چه رسد به دیگران). و به گفته برخی سعد از نطفه مردی از بنی عذره بود].

امینی می‌گوید: معاویه که ادّعا می‌کند آن احادیث متواتر و شایع را نمی‌دانسته، دروغ می‌گوید؛ چون آنها از اسرار نبوده‌اند که فقط خواصّ از آنها

۱ـ مروج الذهب ۱: ۶۱ [۲۴/۳ و مطلب بین کروشه از اوست]؛ و پاره‌ای از آن را سبط ابن جوزی در تذکرهٔ خود ۱۲[ص ۱۸] نقل کرده است.

مطلع باشند، بلکه حضرت رسولﷺ آنها را در ملأ عام با صدای بلند بیان کرده است.

امّا حدیث رایت: این ماجرا در جنگ خیبر بوده که علی ﷺ در آن، جایگاه ممتاز و برجسته‌ای دارد؛ زیرا پیامبر فرموده است: **«لأُعطینّ الرایة غداً رجلاً یحبّ الله ورسوله، ویحبّه الله ورسوله...»** [فردا پرچم را بدست کسی که خدا و رسولش را دوست دارد، و خدا و رسول نیز او را دوست دارند، خواهم داد...].

فاستطالت أعناقُ کلّ فریق لیـروا أیّ ماجدٍ یُعطاها

[همگان گردن کشیدند تا ببینند پرچم به کدام بزرگ داده می‌شود].

از آن پس همه گردن می‌کشیدند و نگاه می‌کردند که منظور حضرت چه کسی است، تا آنکه امیرالمؤمنین علی ﷺ آمد و از ساحت مقدّس نبوی پرچم فتح و پیروزی را گرفت، و فرمایش حضرت بر او منطبق شد، و کرامت حضرت بارز گردید، و همهٔ افراد لشکر فهمیدند که حضرت رسول غیر از علی ﷺ را اراده نکرده است.

فرض کن که در جنگ خیبر معاویه جزء سپاه مشرکان بوده، و در جایگاه دشمنان خدا و رسول قرار داشته، ولی مگر پس از آن که ترس و وحشت او را به اطاعت و فرمانبرداری وادار کرد، آن را نشنیده بود؟! و این خبر در میان افراد لشکر و سایر مسلمین که برخی دیده بودند و برخی آن را می‌دانستند، شایع بود.

امّا حدیث منزلت: این حدیث را پیامبر در جاهای متعدّدی فرموده‌اند؛ از جملهٔ آنها: جنگ تبوک است[1]. در آن جنگ بزرگان صحابه و سران آن‌ها شرکت کرده بودند و تمام آنها این فضیلت روشن و واضح را دانستند. و اگر

۱ـ نگاه کن: خصائص نسائی: ۳۲ [خصائص أمیرالمؤمنین: ۳۷، ح ۱۱؛ و در السنن الکبری ۱۰۷/۵، ح ۸۳۹۹].

برای معاویه عذر آورده شود که در آن روز مشرک بوده، پاسخش همان است که در جنگ خیبر گفتیم.

و از جمله موارد دیگر این حدیث: روز غدیر است که معاویه نیز در آن جا حاضر بوده و به همراه صد هزار نفر یا بیشتر آن را از پیامبر شنید، ولی نسبت به آن گوش شنوا نداشت؛ چون به آن ایمان نیاورده بود؛ از این رو پس از آن با علی﵇ جنگید و با او دشمنی ورزید و به لعن او فرمان داد؛ چون که او دشمن خدا و رسول خدا بود. و طنین صدای رسول خدا که دربارهٔ علی ندا داد: **«أللّهمّ والِ من والاه، وعادِ من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله»** [خدایا دوست او را دوست و دشمنش را دشمن بدار، و یاری کنندهٔ او را یاری کن، و خوار کننده‌اش را خوار ساز]، هنوز در گوش دنیا می‌پیچد و طنین انداز است.

از دیگر موارد این حدیث: روز اخوّت و برادری است؛ چنانکه احمد بن حنبل[۱] با سندش از محدوج بن زید باهلی نقل می‌کند: **«آخی رسول اللهﷺ بین المهاجرین والأنصار، فبکی علیّ﵇ فقال رسول الله: ما یبکیك؟ فقال: لم تؤاخِ بیني وبین أحد. فقال: إنّما ادّخرتُك لنفسي، ثمّ قال: أنت منّي بمنزلة هارون من موسی»**[۲] [رسول خداﷺ بین مهاجران و انصار عقد اخوّت ایجاد کرد، و علی﵇ گریست. رسول خدا پرسید: علّت گریه‌ات چیست؟ گفت: میان من و کسی اُخوّت ایجاد نکردی. فرمود: تو را برای خودم نگه داشته‌ام، سپس فرمود: تو برای من به منزلهٔ هارون برای موسی هستی].

مورد دیگر: روزی است که رسول خداﷺ در خانهٔ اُمّ سلمه بود، که علی اجازهٔ ورود گرفت، حضرت فرمود: **«یا اُمّ سلمة! هل تعرفین هذا؟! قالت: نعم. فقال: «هذا علیّ سیط لحمه بلحمي ودمه بدمي، وهو منّي بمنزلة هارون من موسی إلّا**

۱ـ مناقب علیّ [ص ۱۹۷، ح ۲۵۷].

۲ـ ر.ک: به ص ۲۸۷ـ ۲۹۰ از کتاب برگزیدهٔ الغدیر.

أنّه لانبيّ بعدي» [امّ سلمه! آیا او را می‌شناسی؟ گفت: آری. حضرت فرمود: این علی است که گوشتش با گوشتم و خونش با خونم مخلوط گشته، و او برای من به منزلهٔ هارون برای موسی است جز آنکه پس از من پیامبری نخواهد آمد].

افزون بر اینها: اصلاً خود معاویه راوی این حدیث است و آن را در زمان حیات علی ﷺ روایت کرده است و احمد ابن حنبل در کتاب «مناقب» خود از طریق ابوحازم آن را نقل کرده، آن‌گونه که در «الریاض النضرة»[۱] آمده است.

امّا داستان مباهله: درست است که معاویه آن را درک نکرده چون کافر بودنش در آن زمان مانع شنیدن آن بوده، ولی قرآن کریم این واقعهٔ عظیم را به وضوح بیان کرده، اگر فرزند حرب از قرآن و سنّت جدا نباشد. علاوه بر آنکه این ماجرا از قضایای جهانی است و احدی نمی‌تواند ادّعا کند که آن را نمی‌داند. حال با فرزند صخر همراهی می‌کنیم و فرض می‌کنیم که تا زمان سخن سعد از این فضایل اطّلاعی نداشته، ولی چگونه می‌تواند عذر بیاورد آنگاه که در قرآن می‌خواند: ﴿وَإِنْ طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱقْتَتَلُواْ فَأَصْلِحُواْ بَيْنَهُمَا...﴾[۲] [و هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند، آنها را آشتی دهید؛ و اگر یکی از آن دو بر دیگری تجاوز کند، با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا بازگردد...]؟!

و چه بهانه‌ای دارد پس از آنکه سخن حضرت رسول ﷺ به عمّار را پیش از صفّین روایت کرده است که: **«تقتلك الفئة الباغية»** [گروه طغیان‌گر تو را خواهند کشت]؟!

و چگونه عذر می‌آورد پس از آن که آن فضایل را از زبان آن صحابی که نزد ایشان از عشرهٔ مبشّره[۳] است می‌شنود، و پس از اقامهٔ شهود، در آن جای

۱ـ الریاض النضرة ۲: ۱۹۵ [۱۴۲/۳]. ۲ـ حجرات: ۹.

۳ـ [بنابر حدیثی منسوب به پیامبر ﷺ که در زمان عثمان جعل شده است، ایشان به ۱۰ ⇐

شکّی برایش نمی‌ماند؟!

از این مطالب روشن می‌شود: وی بار دیگر دروغ می‌گوید که: «اگر من این فضایل را که تو از رسول خدا دربارهٔ علی شنیده‌ای می‌شنیدم تا آخر عمرم خادم او بودم»؛ چون او تا زنده بود دست از ضلالتش برنداشت، و در زمان حیات علی﵇ و پس از شهادت حضرت، با او دشمنی ورزید و لعن بر آن حضرت و دستور دادن به دیگران بر انجام آن را سیره‌ای دائمی قرار داد تا آنگاه که اعمال ننگینش کار او را یکسره کرد و پرخوریش او را به دَرَک واصل نمود.

آری، او بر گناهش اصرار ورزید و پاسخ حدیث سعد را با باد معده داد، و آیا این عمل، مسخره کردن گویندهٔ آن روایت مقدّس بود؟! یا اطاعت سعد از آن روایات را مسخره کرد؟! یا به‌خاطر این بود که سعد با او در ظلمهایش همراه نبود؟! من نمی‌دانم. ولی کفر پنهانی معاویه هیچ یک از این احتمالات را نفی نمی‌کند. چگونه از این کار شرمناک با آنکه پادشاه بود و طبعاً مجلس پر از بزرگان و مقامات بود خجالت نکشید؟!

من أین تخجلُ أوجهٌ أمویّةٌ سکبت بلذّات الفجور حیاءها

[از کجا چهره‌های بنی اُمیّه شرمگین شود، که لذّت گناهان پردهٔ حیا را از صورتشان برداشته است].

⇐ نفر بشارت بهشت داده‌اند؛ لذا معروف به «عَشَرة مُبشَّره» شده‌اند. این ده نفر عبارتند از: علی﵇، ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقّاص، عبد الرحمن بن عوف، ابو عبیدة بن جرّاح و سعید بن زید بن عمرو. و شگفتا که در بهشت، علی﵇ و دشمنانش گرد هم آمده‌اند! ر.ک: سنن تِرمذی ۳۱۱/۵، ح ۳۸۳۰ و ۳۸۳۱ و ۳۸۳۲؛ سنن أبي داود ۴۰۱/۲، ح ۴۶۴۸؛ مسند احمد ۱: ۱۹۳، و چاپ دیگر: ۳۱۶/۱، ح ۱۶۷۸؛ و کتاب برگزیدهٔ الغدیر / ۹۵۱_۹۵۹.

تقی الدین مقریزی در الخطط المقریزیّة ۳۳۲/۲ ادّعا می‌کند که اینان در زمان حیات رسول الله ﷺ اهل فتوا بوده‌اند؛ ر.ک: حصر الاجتهاد، آقا بزرگ طهرانی / ۷۱].

۲ ـ پس از رحلت حسن بن‌علی‌ؑ معاویه برای حجّ حرکت کرد وبه مدینه وارد شد، و قصد کرد که بر منبر رسول خداﷺ علیؑ را لعن کند. به او گفتند: در مدینه سعد بن ابی وقّاص حضور دارد که گمان نداریم به آن راضی شود، کسی را نـزدش بـفرست و نـظرش را بـخواه. کسـی را فـرستاد و نـظرش را خواست. سعد گفت: **«إن فعلتَ لأُخرجنّ من المسجد، ثمّ لاأعود إليه»** [اگر چنین کند از مسجد بیرون خواهم رفت و دیگر بر نخواهم گشت]. معاویه از لعن خودداری کرد تا اینکه سعد مرد؛ پس از مردن سعد علی را بر منبر لعن می‌کرد و به کار گزارانش دستور داد او را بر منبرها لعن کنند. اُمّ سلمه همسر پیامبر به معاویه نوشت: **«إنّكم تلعنون الله ورسوله على منابركم، وذلك أنّكم تلعنون عليّ بن أبي طالب ومن أحبّه، وأنا أشهد أنّ الله أحبّه ورسوله»**[1] [شما بر منبرهایتان خدا و رسول خدا را لعن می‌کنید؛ چون علی بن ابی طالبؑ و محبّان او را لعن مـی‌کنید، و مـن گـواهـی می‌دهم که خدا و رسول خدا محبّ علیؑ هستند]؛ ولی معاویه به سخن او اعتنایی نکرد.

۳ ـ **«قال معاوية لعقيل بن أبي طالب: إنّ عليّاً قدقطعك وأنا وصلتُك، ولايرضيني منك إلّا أن تلعنه على المنبر. قال: أفعل. فصعد المنبر، ثمّ قال بعد أن حمد الله وأثنى عليه وصلّى على نبيّهﷺ: أيّها الناس! إنّ معاوية بن أبي سفيان قد أمرني أن ألعن عليّ بن أبي طالب، فالعنوه، فعليه لعنة الله والملائكة والناس أجمعين. ثمّ نزل فقال له معاوية: إنّك لم تبيّن من لعنت منهما، بيّنه. فقال: والله لازدت حرفاً ولانقصت حرفاً، والكلام إلى نيّة المتكلّم»**[2] [معاویه به عـقیل بـن ابـی طـالب گـفت: عـلی پـیوند خـویشاوندی را رعـایت‌نکرد وتـو را از خـود رانـد ولی مـن رعـایت‌کـردم وبـه تـوعطا نـمودم، واز تـو راضی نمی‌شوم مگر آنکه او را برمنبر لعن کنی. عقیل گفت: انجام می‌دهم. وبر منبر رفت

---

۱ ـ العِقد الفريد ۲: ۳۰۱ [۱۵۹/۴].

۲ ـ العِقد الفريد ۲: ۱۴۴ [۲۱۵/۳]؛ المستطرف ۱: ۵۴ [۴۳/۱].

و پس از حمد و ثنای خدا و صلوات بر پیامبر گفت: ای مردم! معاویة بن ابوسفیان به من دستور داده که علی بن ابی طالب را لعن کنم؛ پس او را لعن کنید که لعنت خدا و ملائکه و همهٔ مردم بر او باد، و از منبر پایین آمد. معاویه گفت: مشخّص نکردی که کدام یک از آن دو را لعن کردی، برو و بیان کن. گفت: به خدا سوگند! یک حرف کم یا زیاد نگفتم، وکلام به نیّت گوینده باز گردانده می‌شود].

۴ـ مغیرة بن شعبه در ایّامی که والی کوفه بود همیشه بر منبر پس از خطبه از علی﵇ بدگویی می‌کرد و او و شیعیانش را لعن می‌کرد. و مسلّم است که او بر منبر کوفه بی شمار علی﵇ را لعن کرده است و همیشه می‌گفت: **«إنّ علیّاً لم ینکحه رسول الله ﷺ ابنته حبّاً ولکنّه أراد أن یکافئ بذلك إحسان أبي طالب إلیه»**[1] [پیامبر دخترش را به خاطر محبّت علی﵇ به او نداد، بلکه به خاطر پاسخ خوبیهای ابوطالب در حقّ او این کار را کرد].

۵ـ ابن سعد از عمیر بن اسحاق روایت می‌کند: **«کان مروان أمیراً علینا ـ یعني بالمدینة ـ فکان یسبّ علیّاً کلّ جمعة علی المنبر، وحسن بن علیّ یسمع فلا یردّ شیئاً. ثمّ أرسل إلیه رجلاً یقول له: بعلیّ وبعلیّ وبعلیّ وبك وبك وبك، وما وجدت مثلك إلّا مثل البغلة یقال لها: من أبوك؟! فتقول: أُمّي الفرس. فقال له الحسن: «إرجع إلیه فقل له: إنّي والله لا أمحو عنك شیئاً ممّا قلت بأن أسبّك، ولکن موعدي وموعدك الله، فإن کنت صادقاً جزاك الله بصدقك، وإن کنت کاذباً فالله أشدّ نقمة»**[2] [مروان در مدینه امیر ما بود و هر جمعه روی منبر علی﵇ را لعن می‌کرد، و حسن بن علی﵇ می‌شنید ولی چیزی نمی‌گفت. سپس مروان کسی را فرستاد تا به حسن﵇ بگوید: با علی و با علی و با علی، و با تو و با تو و با تو هستیم(یعنی مخاطب این دشنامها تو وپدرت هستید)، و مَثَل تو

۱ـ مسند احمد ۱: ۱۸۸ [۳۰۷/۱، ح ۱۶۳۴]؛ شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحدید ۱: ۳۶۰ [۶۹/۴، خطبهٔ ۵۶].

۲ـ تاریخ الخلفاء: ۱۲۷ [ص ۱۷۷].

مانند قاطری است که چون از او بپرسند پدرت کیست؟ می‌گوید: مادرم اسب است. امام حسن﵇ به او گفت: «از طرف من به‌مروان بگو: به خدا سوگند! هیچ یک از این حرفهایی که می‌گویی را با دشنام دادن به تو از بین نمی‌برم (نگه می‌دارم تا روز قیامت)، و وعده‌گاه من و تو نزد خداست، اگر راست گفتی خدا پاداشت دهد، و اگر دروغ می‌گویی انتقام خدا سخت‌تر است].

و وقتی به این وزغ فرزند وزغ می‌گفتند: چرا علی﵇ را بر منابر لعن می‌کنید؟! می‌گفت: «إنّه لایستقیم لنا الأمر إلّا بذلك»[1] [حکومت برای ما بدون آن استوار نمی‌گردد].

امینی می‌گوید: معاویه و کارگزارانش همواره بر این سیره بودند تا آنکه کودکان با آن بزر شدند و پیران با آن از دنیا رفتند. و شاید در آغازِ این عمل ننگین کسانی بودند که به آن عمل نمی‌کردند، و برخی از انسانهای شریف از آن خودداری می‌کردند، ولی سختگیری معاویه که با صبر و حوصله این بدعتش را اجرا می‌کرد، و زور و اجبار کار گزارانی که دشمنان لجوج اهل بیت بودند، و شیفتگی و حرص آنها در استوار کردن و تقویت این حکومت ظالم و بیدادگر، و در اجرای این بدعت ملعونه، موجب شد تا این بدعت در همهٔ بلاد حاکم شود، و بلایی عمومی گردد، و همه به آن گردن نهند، و دستهای خیانتکار زیر شعله‌های خواری و پستی آن را به ثمر نشاندند، و این عادت از زمان شهادت امیرالمؤمنین﵇ تا زمانی که عمر بن عبدالعزیز از آن نهی کرد در طول (۴۰) سال بر عرصه‌های منبرها و در تمام جوامع اسلامی از شام تاری و کوفه و بصره و مدینه پایتخت اسلام، و در حرم امن الهی مکّهٔ معظّمه، و در شرق و غرب اسلام و تمام اجتماعات مسلمین، استمرار داشت.

۱ـ الصواعق المحرقة: ۳۳ [ص ۵۵].

ياقوت حموی در «معجم البلدان»[۱] می‌نويسد: «**لُعن عليّ بن أبي طالب عليه السلام على منابر الشرق والغرب، ولم يُلعن على منبر سجستان إلّا مرّة، وامتنعوا على بني اُميّة حتّى زادوا في عهدهم: وأن لا يُلعن على منبرهم أحدٌ. وأيّ شرف أعظم من امتناعهم من لعن أخي رسول الله صلى الله عليه وآله على منبرهم وهو يُلعن على منابر الحرمين: مكّة والمدينة**» [بر فراز همهٔ منبرهای شرق و غرب، علی عليه السلام را لعن کردند ولی در سجستان فقط يک بار لعن شد و از آن امتناع کردند تا جايی که در پيمانشان اضافه کردند: هيچ کسی بر منبرشان لعن نشود. و چه شرافتی از اين بالاتر که از لعن برادر رسول خدا که بر فراز منبر حرمين: مکّه و مدينه هم لعن می‌شد، خود داری کردند].

و لعنِ بر حضرت سنّتی جاری گرديد، و در دوران بنی اميّه هفتاد هزار منبر برافراشته بودند که در آنها اميرالمؤمنين عليه السلام لعن می‌شد، و آن را چون عقيده‌ای محکم يا واجبی قطعی، يا سنّتی لازم الاجرا دانسته، و با تمام شوق و ذوق به آن عمل می‌کردند. حتّی وقتی عمر بن عبدالعزيز به خاطر مصلحت يا سياست روز، آن را ممنوع کرد، به گونه‌ای برخورد کردند که گويا او بلايی بزر برايشان آورده يا گناهی بزر مرتکب شده است.

آنچه از کلام مسعودی در «مروج الذهب»[۲] و از «تاريخ يعقوبی»[۳] و «کامل ابن اثير»[۴] و «تاريخ الخلفاء»[۵] سيوطی، و ديگران بر می‌آيد آن است که: عمر بن عبدالعزيز تنها لعن حضرت را در خطبه‌ها ممنوع کرد، و به کارگزارانش دستور داد به جای آن بگويند: ﴿**رَبَّنَا اَغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا اَلَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ . . .**﴾[۶] [پروردگارا! ما و برادرانمان را که در ايمان بر ما پيشی گرفتند بيامرز!].

۱ـ معجم البلدان ۵: ۳۸ [۱۹۱/۳].
۲ـ مروج الذهب ۲: ۱۶۷ [۲۰۵/۳].
۳ـ تاريخ يعقوبی ۳: ۴۸ [۳۰۵/۲].
۴ـ الكامل في التاريخ ۷: ۱۷ [۲۵۶/۳، حوادث سال ۹۹ هـ].
۵ـ تاريخ الخلفاء: ۱۶۱ [ص ۲۲۶].
۶ـ حشر: ۱۰.

و برخی گفته‌اند: به جای آن، این آیه را قرار داد: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأْمُرُ بِٱلْعَدْلِ وَٱلْإِحْسَانِ...﴾[۱] [خداوند به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان فرمان می‌دهد].

و برخی می‌گویند: هر دو را قرار داد، و از آن پس در خطبه‌ها چنین گفتند.

امّا اینکه او به طور مطلق از بدگویی امیر المؤمنین و دشنام به او نهی کند، و کسانی که فحش و ناسزا به حضرت می‌گویند را توبیخ نماید، و مرتکبین آن عمل ننگین را مجازات کند، هیچ یک درباره او نقل نشده است. ولی در صفحات تاریخ می‌بینیم که وی کسانی که عثمان و معاویه را سبّ می‌کردند را شلاق می‌زد، آن‌گونه که ابن تیمیّه در کتاب «الصارم‌المسلول»[۲] گفته است، ولی دست نیافته‌ایم بر اینکه کسی را به خاطر سبّ امیرالمؤمنین ﷺ شلاق زده باشد.

صرف نظر کن از جایگاه امیرالمؤمنین ﷺ نسبت خلافت بزرگ الهی، و سوابق او در دفاع از اسلام و استوار کردن آن، و در نشر عدالت و انصاف، و تثبیت پایه‌های واجبات و مستحبّات دین، و فراخوانی مردم به سوی خدا و پیامبر و دین حنیف اسلام، و شیفتگی او در راه همهٔ اینها، تا آنکه پروردگارش را در حالی که در راه خدا رنجهای فراوانی تحمّل کرده بود، ملاقات نمود.

و فضایل و مکارم اخلاق او، و آیاتی که در شأن او نازل گشته، و روایات پیامبر اکرم ﷺ در مناقب او را کنار بگذار، ولی آیا او جدا از مسلمینی بود که لعن و دشنام آنها بر اساس احادیث متواتر و فتاوای مشهور حرام است؟! همین یک حدیث پیامبر کافی است: «**سباب المسلم فسوق**»[۳] [دشنام دادن به مسلمان فسق است]. علاوه بر آنکه اگر از آن ولادت طاهر و پاک، و از اصل و ریشهٔ مقدّس،

۱ـ نحل: ۹۰.
۲ـ الصارم المسلول: ۲۷۲ [ص ۵۷۴].
۳ـ صحیح بخاری [۲۷/۱، ح ۴۸]؛ صحیح مسلم [۱۱۴/۱، ح ۱۱۶، کتاب الإیمان]؛ سنن ترمذی [۳۱۱/۴، ح ۱۹۸۳]؛ السنن الکبری، نسائی [۳۱۳/۲، ح ۳۵۶۸ـ ۳۵۷۱].

و حَسَب شریف و فضایل نفسانی و اکتسابی و ملکات کریمانهٔ علی﵇ چشم پوشی کنیم، ولی به عقیدهٔ خود آنها، حضرت یکی از عشرهٔ مبشّره و ده نفری است که پیامبر به آنها بشارتِ بهشت داده، یا دست کم یکی از صحابه است که تمام آنها را عادل می‌دانند[۱]، و به گفتار و کردار آنها احتجاج می‌کنند، و بدگویی از آنها را جایز نمی‌دانند، و شیعه را به شدّت توبیخ می‌کنند چون گمان دارند که شیعه دربارهٔ برخی از صحابه بدگویی می‌کند، و احکامی را برای آن بیان کرده‌اند؛ یحیی بن معین می‌گوید:

«کلّ من شتم عثمان، أو طلحة، أو أحداً من أصحاب رسول الله ﷺ دجّالٌ لا یُکتب عنه، وعلیه لعنة الله والملائکة والناس أجمعین»[۲] [هر که به عثمان یا طلحه یا یکی از اصحاب رسول خدا ناسزا گوید، دجّال است و روایات او مردود است، و لعنت خدا و ملائکه و همهٔ مردم بر او باد].

و از احمد بن حنبل[۳] پیشوای حنبلی‌ها نقل شده است:

«خیر الأُمّة بعد النبیّ ﷺ أبو بکر، وعمر بعد أبي بکر، وعثمان بعد عمر، وعليّ بعد عثمان، ووقف قوم، وهم خلفاء راشدون مهدیّون. ثمّ أصحاب رسول الله ﷺ بعد هؤلاء الأربعة خیر الناس، لا یجوز لأحد أن یذکر شیئاً من مساوئهم، ولا یطعن علی أحد منهم بعیب ولا نقص؛ فمن فعل ذلك فقد وجب تأدیبه وعقوبته، لیس له أن یعفو عنه، بل یعاقبه ویستتیبه، فإن تاب

۱ـ نَوَوی در شرح مسلم در حاشیهٔ الإرشاد ۸: ۲۲ [۲۱۶/۱۲] می‌نویسد: **«إنّ الصحابة ـ رضي الله عنهم ـ کلّهم هم صفوة الناس، وسادات الأُمّة، وأفضل ممّن بعدهم، وکلّهم عدول قدوة لا نخالة فیهم، وإنّما جاء التخلیط ممّن بعدهم، وفیمن بعدهم کانت النخالة»** [همهٔ صحابه برگزیدگان مردم، بزرگان امّت، و برتر از افراد پس از خودشان بودند، همگی عادل و پیشوا بوده و هیچ فاسقی میانشان نیست، و افراد پس از آنها تخلیط کرده‌اند (خوب و بد را در هم آمیخته‌اند) و در آنها فاسق وجود دارد].

۲ـ تهذیب التهذیب ۱: ۵۰۹ [۴۴۷/۱].

۳ـ مسند احمد [۱۸۶/۱، ح ۹۳۶].

قبل منه، وإن ثبت أعاد علیه العقوبة، وخلّده في الحبس حتّی یموت أو یراجع» [بهترین فرد امّت پس از پیامبرﷺ ابوبکر است و پس از او عمر، و پس از عمر، عثمان و پس از او علی است، و برخی توقّف کرده و تا عثمان ذکر کرده‌اند، اینها خلفای هدایت شده و هدایتگرند. و پس از آنها اصحاب رسول خدا بهترین امّتند، و بر هیچ کس روا نیست که بدی های آنها را ذکر کند، و بر آنها نقص و عیبی وارد کند، و هر که چنین کند تأدیب و مجازات او واجب است، و حاکم حقّ ندارد او را عفو کند بلکه باید او را مجازات کند و توبه دهد. اگر توبه کرد بپذیرد وگرنه دوباره او را مجازات کند و او را زندانی کند تا بمیرد یا توبه کند].

و از او نقل شده است: **«ما لهم ولمعاویة نسأل الله العافیة»** [آنها را با معاویه چه کار؟ از خدا عافیت می‌خواهیم] و می‌گوید: **«إذا رأیت أحداً یذکر أصحاب رسول اللهﷺ بسوء فاتّهمه علی الإسلام»** [اگر کسی را دیدی که اصحاب رسول خدا را به بدی یاد می‌کند در اسلام او شکّ کن].

و ابوبکر بن عبدالعزیز در «المقنع» می‌نویسد:

«فأمّا الرافضي فإن کان یسبّ فقدکفر، فلایُزوّج»[1] [رافضی اگر به صحابه دشنام دهدکافر است، وازدواج با او جایز نیست].

و اهل سنّت دربارهٔ دشنام به ابوبکر و عمر هیاهو و جار و جنجال زیادی به راه انداخته‌اند؛ جردانی در «مصباح الظلام»[2] می‌نویسد:

بیشتر علما بر این باورند که دشنام دهندهٔ به ابوبکر و عمر کافر است.

و ابن تیمیّه در «السارم المسلول»[3] می‌نویسد:

ابراهیم نخعی می‌گوید: گفته می‌شود دشنام دادن به ابوبکر و عمر گناه کبیره است.

۱ـ الصارم المسلول: ۲۷۲، ۵۷۴ و ۵۷۵.
۲ـ مصباح الظلام ۲: ۲۳ [۵۶/۲، ح ۳۶۲].
۳ـ الصارم المسلول: ۵۸۱.

فرض می‌کنیم این فتاوای بدون دلیل از مسلّمات فقه باشد، و هیچ پژوهشگری حق نداشته باشد با فتوا دهندگان بحث کند، و مدرک آنها را از قرآن و سنّت یا اصول و قواعد یا قیاس و استحسان مطالبه کند، به ویژه مدرک بعضی از خصوصیّات عجیب آن که در شرع اسلام نادر است، ولی آیا این احکام ویژهٔ غیر اهل بیت است و شامل ایشان نمی‌شود؟!

و شاید در بین آنها کسی باشد که برخلاف ادب و احترام رفتار کرده و با تندخویی و بداخلاقی در پاسخ این پرسش بگوید: بله، این احکام شامل علی‌ؑ و دو فرزندش حسن و حسین‌ؑ سرور جوانان بهشت نمی‌گردد؛ چون فرزند هند همیشه از آنها بد می‌گفت، و آنها را لعن می‌کرد، و مردم را با انواع تهدید و تشویق به آن وادار می‌کرد، و از طرفی ممکن نیست آن احکام را بر او منطبق کرد؛ چون او کاتب وحی است اگر چه در طول ایام مسلمانیش غیر از چند نامه به سران قبایل در اواخر عمر پیامبر چیز دیگری ننوشت. وچون خال المؤمنین است زیرا برادر اُمّ حبیبه همسر رسول‌خداﷺ بود، ولی غیر از او دیگر برادر زنهای پیامبر ـ بسان محمّد بن ابوبکر ـ را به این نام نمی‌خوانند، و این هیچ توجیهی ندارد جز آنکه وی در سپاه علوی بود و معاویه دشمن او بود؛ پس در واقع اینها کینه‌هایی قدیمی است که چشمه‌های آنها در هنگامهٔ انتشار و بروز کینه‌ها و شدّت یافتن بغضها و حقدها جوشیدن گرفت؛ **﴿قَدْ بَدَتِ ٱلْبَغْضَآءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ ٱلْآيَاتِ إِنْ كُنتُمْ تَعْقِلُونَ﴾**[1] **[نشانه‌های دشمنی از دهان و کلامشان آشکار شده؛ و آنچه در دلهایشان پنهان می‌دارند، از آن مهمتر است. ما آیات و راه‌های پیشگیری از شرّ آنها را برای شما بیان کردیم اگر اندیشه کنید].**

و به تمام اینها بیفزا که امیرالمؤمنین علی‌ؑ نزد اهل سنّت و به اجماع مورد

۱ـ آل عمران: ۱۱۸.

اتّفاق همهٔ فرقه‌های اسلام، یکی از خلفای راشدین است که احکام و فتاوای بسیار شدیدی برای ناسزاگوی به آنها دارند. و چنانکه شنیدی برخی دشنام دهندهٔ به ابوبکر و عمر را کافر، و دشنام دهندهٔ به عثمان را زندیق شمرده‌اند، و همچنین در حدیث صحیحِ موردِ اتّفاق همهٔ آنها آمده است: **«علیکم بسنّتي وسنّة الخلفاء الراشدین المهدیّین من بعدي»** [بر شما باد عمل به سنّت من و سنّت خلفای راشدین هدایت شدهٔ پس از من].

با من بیا تا از آنها بپرسیم چه مجوّز و توجیهی برای معاویه و اُموی‌ها و پیروانشان در ارتکاب این گناه ننگین وجود دارد؟! و بپرسیم که چرا از آنان که حضرت را از حکم خلیفه و صحابه و حتّی حکم اسلام خارج کردند، چشم‌پوشی نمودند(و در برابر آنان سکوت کردند)، و بدگویی به او را در ملأعام و در هر اجتماع و محفلی مباح دانستند بی‌آنکه احدی جلوی آنها را بگیرد؟! و شأن و مقام امام طاهر را به چه جایگاه پایینی تنزّل دادند که احکام هر سه مقام: خلافت، صحابی بودن، و اسلام را از او گرفته و ربودند؟! هیچ ارزشی برایش قائل نشدند، و هیچ حقّی را رعایت نکردند، و هیچ‌گونه کرامتی برایش باقی نگذاشتند! با آنکه او جان پیامبر، و همسر دختر او، و پدر نوه‌های او، و نخستین مسلمان است، کسی که اسلام با شمشیر او استوار، و با بیان او برهان حقّ تمام گشت، و با زبان شمشیرش غبار از چهرهٔ دین زایل گردید، کسی که همواره همراه حقّ و حقّ همراه اوست، و همواره با قرآن بوده و قرآن با اوست، و از هم جدا نمی‌شوند تا نزد حوض کوثر بر پیامبر وارد شوند، و کسی که تا لحظهٔ اجابت دعوت حقّ اندک تغییر و تبدیلی نکرد. در صورتی که آنها از لعن کردن زناکاران گنهکار جهنّمی منع می‌کنند، و از بدگویی اهل فسق و فجور و گناه و شرابخواری اعمّ از رانده شدهٔ رسول خدا، و لعن شدهٔ حضرت، و مسخره کنندهٔ شریعت، و باطل کنندهٔ احکام، و تغییر دهندهٔ سنّت و مخالف

قرآن و پیرو هوای نفس و...، جلوگیری می‌کنند؛ ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّـآ إِلَيْهِ رَا جِعُونَ﴾[۱].

آری، حقیقتاً مطلب همان است که عامر بن عبدالله بن زبیر به فرزندش که از علی ﷺ بدگویی می‌کرد، گفت: **«یا بنيّ! إيّاك وذكر عليّ ﷺ؛ فإنّ بني أُميّة تنقّصته ستّين عاماً فما زاده الله بذلك إلّا رفعة»**[۲] [پسرم! از بدگویی علی ﷺ دوری کن که بنی‌اُمیّه شصت سال به او اهانت کردند و مقامش را پایین آوردند ولی خدا مقام او را بالاتر برد].

﴿يُرِيدُونَ أَن يُطْفِـُٔوا۟ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفْوَٰهِهِمْ وَيَأْبَى ٱللَّهُ إِلَّآ أَن يُتِمَّ نُورَهُۥ﴾[۳]

[آنها می‌خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند؛ ولی خدا جز این نمی‌خواهد که نور خود را کامل کند، هرچند کافران ناخشنود باشند].

- ۱۶ -

جنگ پسر هند با امیرالمؤمنین علی ﷺ

در زمینهٔ تاریخ سیاه زندگی معاویه از هر چه چشم پوشی کنیم نمی‌توانیم این حقیقت عیان را نادیده انگاریم که مولا امیرالمؤمنین قطعاً مسلمان و مؤمنی بی‌نظیر است که به نصّ قرآن اذیّت کردن وی و پیکار با او حرام است؛ ﴿وَٱلَّذِينَ يُؤْذُونَ ٱلْمُؤْمِنِينَ وَٱلْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا ٱكْتَسَبُوا۟ فَقَدِ ٱحْتَمَلُوا۟ بُهْتَٰنًا وَإِثْمًا مُّبِينًا﴾[۴] [و آنان که مردان و زنان باایمان را به خاطر کاری که انجام نداده‌اند آزار می‌دهند، بار بهتان و گناه آشکاری را به دوش کشیده‌اند].

و همهٔ امّت اسلامی بر این سخن پیامبر اکرم ﷺ: **«سباب المسلم ـ المؤمن ـ فسوق، وقتاله كفر»**[۵] [کسی که مسلمانی ـ مؤمنی ـ را دشنام دهد فاسق است، و کسی که با او پیکار کند کافر است] اجماع دارند. و معاویه مرتکب هر دو گناه

۱ـ بقره: ۱۵۶.
۲ـ المحاسن و المساوئ ۱: ۴۰ [ص ۵۵].
۳ـ توبه: ۳۲.
۴ـ أحزاب: ۵۸.
۵ـ ر.ک: صحیح بخاری [۲۷/۱، ح ۴۸]؛ صحیح مسلم [۱۱۴/۱، ح ۱۱۶، کتاب الإیمان].

شده است؛ او هم به علی سرور مسلمانان دشنام می‌داد، و هم با او نبرد کرده است. او نخستین مسلمان از امّت مرحومه را آزرد و از این جهت پیامبر اکرمﷺ را اذیّت نمود، و به گفتهٔ قرآن کریم دچار عذاب دردناک الهی خواهد شد؛ ﴿وَٱلَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ ٱللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[1] [و آنها که رسول خدا را آزار می‌دهند، عذاب دردناکی دارند]. و کسی که پیامبراکرمﷺ را اذیّت کند خداوند را اذیّت کرده است و خداوند در دنیا و آخرت او را لعنت می‌نماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُؤْذُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ ٱللَّهُ فِي ٱلدُّنْيَا وَٱلْآخِرَةِ﴾[2] [آنها که خدا و پیامبرش را آزار می‌دهند، خداوند آنان را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور ساخته].

علاوه بر اینکه علی بنا بر تمام نظریّات و تمام توجیهاتی که در امر خلافت وجود دارد، در آن زمان خلیفهٔ مسلمین بوده است؛ زیرا هم به نصّ پیامبر متصدّی امر شده است، و هم اهل حلّ و عقد بر خلافت او اجماع کرده‌اند، و هم مهاجران و انصار با او بیعت نموده‌اند و تمامی صحابه جز تعداد انگشت شماری با آن موافق بوده‌اند، و آن تعداد بسیار کم نیز که از راه راست منحرف گشته‌اند نمی‌توانند بازوی جماعت را سست و تضعیف نموده و با دیدگاه جمیع مسلمین‌مقابله کنند، و اثری در انعقاد پیمان حکومت و استقرارش ندارد، بعضی به خاطر کینه توزی بیعت نکردند، و بعضی دیگر را جاه‌طلبی و طمع وادار به این کار کرد، و برخی دیگر از روی منیّت و به دلیل مشخّصات و انگیزه‌های فردی به سوی هواهایی که در سر داشتند رفتند و از او کناره گرفتند.

به هر حال امیرالمؤمنین علی ؑ در آن زمان خلیفهٔ بر حقّ مسلمین بود و هر کس با او مخالفت کرده و علیه او قیام‌کند قتلش واجب است، و بند اسلام را از گردنش در آورده، و به حکومت خداوند اهانت نموده، و در برابر خداوند هیچ

۱ـ توبه: ۶۱. ۲ـ أحزاب: ۵۷.

دلیل و حجّتی ندارد، پیامبر اکرمﷺ به صراحت می‌فرماید: «**ستکون هنات وهنات، فمن أراد أن یفرّق أمر هذه الاُمّة وهم جمیع فاضربوا رأسه بالسیف کائناً من کان**» [پیش آمدهای ناگواری در پیش است، اگر کسی خواست در حالی که امّت متّحد است در کار آنان تفرقه ایجاد کند، گردنش را با شمشیر بزنید، هر که می‌خواهد باشد].

و در عبارتی دیگر آمده است: «**فمن رأیتموه یمشي إلی اُمّة محمّد فیفرّق جماعتهم فاقتلوه**» [هر کسی را دیدید که راه برهم زدن اتحاد امّت محمّد را می‌پیماید، پس وی را بکشید].

همچنین فرموده است: «**من أتاکم وأمرُکم جمعٌ علی رجل واحد یرید أن یشقّ عصاکم أو یفرّق جماعتکم، فاقتلوه**»[۱] [اگر همهٔ امّت بر یک فرد اتّفاق نظر داشتید و فردی آمد و خواست نظام شما را بر هم زند یا در میان شما تفرقه ایجاد کند، او را بکشید].

و در جای دیگر می‌فرماید: «**مَنْ خرج مِن الطاعة وفارق الجماعة فمات، مات میتة الجاهلیّة**»[۲] [کسی که از اطاعت ولّی بر حقّ خارج شده و از جماعت مسلمین دور شود و بمیرد، به مرگ جاهلی مرده است].

و می‌فرماید: «**من أهان سلطان الله في الأرض أهانه الله**»[۳] [کسی که حکومت خدا در زمین را سبک شمارد، خداوند او را خوار می‌کند].

و خود معاویه از پیامبر اکرمﷺ نقل کرده است: «**من فارق الجماعة شبراً دخل النار**»[۴] [هر کس یک وجب از جماعتِ مسلمین دور شود، داخل آتش می‌شود].

و می‌فرماید: «**اسمعوا وأطیعوا وإن استُعمل علیکم عبد حبشيّ کأنّ رأسه زبیبة**»[۵]

۱ـ ر.ک: صحیح مسلم ۶: ۲۳ [۱۲۷/۴، ح ۶۰، کتاب الإجارة].
۲ـ تیسیر الوصول ۲: ۳۹ [۴۷/۲] به نقل از خلیفه اوّل و دوم.
۳ـ صحیح ترمذی ۹: ۶۹ [۴۳۵/۴، ح ۲۲۲۴]؛ تیسیرالوصول ۲: ۳۹ [۴۷/۲].
۴ـ مستدرک حاکم ۱: ۱۱۸ [۲۰۵/۱، ح ۴۰۷].
۵ـ صحیح بخاری، باب السمع والطاعة [۲۶۱۲/۶، ح ۶۷۲۳]؛ صحیح مسلم ۶: ۱۵ ⇐

[اگر چه بنده‌ای حبشی که سر او مثل مویز سیاه است فرماندهٔ شما باشد، فرمانش را گوش داده و از او اطاعت کنید].

روایات صریح پیامبر دربارهٔ معاویه هیچ توجیهی را نمی‌پذیرند و به وضوح می‌گویند که او سردمدار متجاوزان و ستم پیشگان است، چنانکه وقتی بت پرست بود در رأس أحزاب (گروههای مخالف اسلام) قرار داشت، و چقدر انجامش به آغازش شباهت دارد؛ و از این روست که پیامبر اکرمﷺ امیرالمؤمنین ؑ را به جنگ با معاویه فراخواند، وفرمود: قاتل عمّار همان گروه ستمکار و متجاوز است، و هیچ کس اختلاف ندارد که عمّار به دست لشکر معاویه به شهادت رسید، امّا معاویه کسی نبود که با این سخنان تأثیر پذیرد و قتل عمار و صالحان و پاکانی چون او که سر به خوردن خونشان فرو برده بود، معاویه را از ظلم و فساد باز نداشت.

افزون بر اینها، بر فرض که بیعت ناچیز مردم پست و فرومایهٔ اهل شام با معاویه که در شریعت اسلام بی ارزش است، موجب شود که او خلیفهٔ آخر باشد، باز به استناد فرمودهٔ پیامبراکرمﷺ چون او خلیفهٔ دوم و بعدی است به طور قطع باید اعدام شود؛ زیرا ایشان فرموده‌اند: **«إذا بویع لخلیفتین فاقتلوا الآخِر منهما»** [اگر مردم با دو خلیفه بیعت کردند، نفر دوّم را بکشید][1].

و فرموده‌اند: **«ستکون خلفاء فتکثر»** [پس از من خلفایی خواهند بود و زیاد خواهند شد]. از ایشان پرسیدند: در آن صورت به ما چه امر می‌فرمایید؟ فرمود: **«فُوا ببیعة الأوّل فالأوّل، وأعطوهم حقّهم»**[2] [به بیعت نخستین فرد وفا کنید، و اگر او نبود

⇐ [۱۱۶/۴، ح ۴۷، کتاب الإمارة] ولفظ یاد شده از صحیح بخاری است.

۱ـ صحیح مسلم ۶: ۲۳ [۱۲۸/۴، ح ۶۱، کتاب الإمارة]؛ مستدرک حاکم ۲: ۱۵۶ [۱۶۹/۲، ح ۲۶۶۵]؛ سنن بیهقی ۸: ۱۴۴.

۲ـ صحیح مسلم ۶: ۱۷ [۱۱۹/۴، ح ۴۴، کتاب الإمارة]؛ سنن ابن ماجة ۲: ۲۰۴ [۹۵۸/۲،

نفر بعدی، و حقّ آنهارا بدهید].

این روایات صحیحِ قطعی، حدیثی را که دربارهٔ شخص معاویه از پیامبر اکرمﷺ وارد شده تأیید می‌کند هر چند که سند آن نزد برخی از علما ضعیف است. پیامبر اکرمﷺ فرموده‌اند: «**إذا رأيتم معاوية على منبري فاقتلوه**»[۱] [اگر معاویه را بر منبر من دیدید، او را بکشید]. این روایت با روایتی که مناوی در «کنوز الدقائق»[۲] ذکر کرده است تقویت می‌شود: «**من قاتل عليّاً على الخلافة فاقتلوه كائناً من كان**» [کسی را که با علیؑ در امر خلافت مبارزه کرد بکشید، هر کسی که می‌خواهد باشد].

از سوی دیگر پس از آنکه دو گروه: اصحاب امیرالمؤمنینؑ و دار و دستهٔ فرومایه و اوباش معاویه در برابر یکدیگر قرار گرفتند، قرآن کریم دربارهٔ آنها چنین حکم کرده است: «**وَإِنْ طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱقْتَتَلُواْ فَأَصْلِحُواْ بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى ٱلْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُواْ ٱلَّتِى تَبْغِى حَتَّىٰ تَفِيٓءَ إِلَىٰٓ أَمْرِ ٱللَّهِ**»[۳] [و هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند، آنها را آشتی دهید؛ و اگر یکی از آن دو بر دیگری تجاوز کند، با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا بازگردد].

پیشوایان فقهی مانند شافعی در مسأله جنگیدن با «اهل بغی» یعنی تجاوزکاران داخلی به همین آیه استناد کرده‌اند[۴]. و به تصریح پیامبر اکرمﷺ دار و دستهٔ معاویه گروه متجاوز هستند؛ بنابراین جنگ با آنان لازم است. محمّد ابن حسن شیبانی حنفی متّوفای (۱۸۷ هـ ق) می‌گوید: «**لو لم يقاتل معاوية عليّاً ظالماً له، متعدّياً باغياً، كنّا لا نهتدي لقتال أهل البغي**»[۵] [اگر معاویه این چنین از

⇐ ح ۲۸۷۱]؛ سنن بیهقی ۸: ۱۴۴، از ابوبکر و عمر.

۱ـ ر.ک: ص ۹۶۴ـ ۹۶۶ و ۱۰۲۱ از کتاب برگزیده الغدیر.

۲ـ کنوز الدقائق: ۱۴۵ [۱۱۴/۲].

۳ـ حجرات: ۹.

۴ـ سنن بیهقی ۸: ۱۷۱.

۵ـ الجواهر المضیئة ۲: ۲۶.

روی ظلم و تعدّی و تجاوز با علی نمی‌جنگید، ما کیفیّت و قواعد جنگ با اهل بغی و تجاوزکاران داخلی را (از علی) نمی‌آموختیم].

قرطبی در کتاب «تفسیر»[۱] خود می‌گوید:

این آیه دلالت می‌کند بر اینکه جنگ با متجاوز داخلی، که تجاوزشان بر امام یا أحدی از مسلمین معلوم باشد، واجب است.

و زیلعی در «نصب الرایة» می‌نویسد:

در نوبت علی حقّ به جانب او بوده است، و دلیل آن سخن پیامبر اکرمﷺ به عمّار است: **«تقتلك الفئة الباغية»** [تو را گروه متجاوزان می‌کشند]، و اختلافی نیست در اینکه او با علی ﷺ بوده و یاران معاویه او را کشته‌اند. امام الحرمین در کتاب ارشاد می‌گوید: علی ﷺ امامی است که به حق دارای ولایت است، و کسانی که با او جنگیدند متجاوزند، و اگر بخواهیم با خوش بینی و خیراندیشی نسبت به آنها سخن بگوییم، می‌گوییم که گمان می‌رود قصد خیر داشته‌اند و اشتباه کرده‌اند. و علما اجماع دارند که علی ﷺ در مسئله جنگ با اصحاب جمل (طلحه و زبیر و عایشه و یارانشان) و اهل صفّین (معاویه و لشکرش) کار درستی کرده و بر حقّ بوده است، و عایشه از درگیری با علی ﷺ اظهار پشیمانی کرده است[۲].

عایشه درست گفته است که: **«ما رأيتُ مثل ما رغبت عنه هذه الأُمّة من هذه الآية: ﴿وَإِنْ طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱقْتَتَلُواْ . . .﴾** [به نظر من امّت اسلامی از هیچ آیه‌ای مثل آیهٔ: «و هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند...» روی گردان نبوده‌اند][۳]. و او خود نخستین کسی است که به این آیه پشت کرد و حکم

۱ـ الجامع لأحكام القرآن ۱۶: ۳۱۷ [۲۰۸/۱۶].

۲ـ زیلعی مطلب را همین گونه از ارشاد نقل کرده، امّا اگر به ارشاد مراجعه کنی می‌بینی که مطلب را تحریف کرده در چاپ آن دست برده‌اند؛ ر.ک: إلارشاد: ۴۳۳ [ص ۳۶۵].

۳ـ السنن الكبرى، بيهقي ۸: ۱۷۲؛ مستدرك الحاكم ۲: ۱۵۶ [۱۶۸/۲، ح ۲۶۶۴].

آن را ضایع کرده و با آن مخالفت نمود. از خانهٔ خود خارج شد و جامهٔ محفوظ خویش را به کناری نهاد و به خود نمایی جاهلیّت گونه[۱] پرداخت و با امام زمانش جنگ کرد، و شاید بعدها پشیمان شده و گریسته باشد تا آنجا که چارقدش خیس شده باشد، امّا چه سود... .

و به همین دلایل بود که امیرالمؤمنین ﷺ نبرد با اهل شام را واجب می‌دانستند و می‌فرمودند: **«لم أجد بدّاً من قتالهم، أو الكفر بما أُنزل على محمّدﷺ»**[۲] [چاره نبود یا باید با آنها می‌جنگیدم و یا به قرآنی که بر محمّدﷺ نازل شده کافر می‌شدم].

رسول خداﷺ اصحاب ممتاز خود چون امیرالمؤمنین ﷺ و أبی ایوب انصاری و عمار بن یاسر را به جنگ با سه گروه ناکثان (پیمان شکنان)، قاسطان (ستمکاران) و مارقان (خوارج) امر می‌کردند[۳].

و همهٔ گذشتگان اتّفاق نظر دارند که قاسطان همان گروه معاویه و یارانش هستند.

پس معاویه که جنگ با او و کشتنش واجب است به کدام دلیل و بهانهٔ هر چند واهی می‌تواند جدال و نبرد با امیرالمؤمنین علی ﷺ را جایز بشمارد، در حالی که اگر او کسی بود که پیرو کتاب خدا و سنّت پیامبرﷺ است، کتاب و

۱ـ [و خداوند متعال خطاب به زنان پیامبر می‌فرمایدﷺ: ﴿وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ ٱلْجَاهِلِيَّةِ ٱلْأُولَىٰ﴾؛ الأحزاب/۳۳].

۲ـ نهج البلاغة ۱: ۹۴ [ص ۸۴، خطبهٔ ۴۳]؛ کتاب صفّین: ۵۴۲ [ص ۴۷۴]؛ مستدرک حاکم ۳: ۱۱۵ [۱۲۴/۳، ح ۴۵۹۷]؛ شرح ابن أبي الحدید ۱: ۱۸۳ [۲۰۸/۲، خطبهٔ ۳۵].

۳ـ نگاه کن: تاریخ ابن عساکر ۵: ۴۱؛ تاریخ ابن کثیر ۷: ۳۰۶ [۳۳۹/۷، حوادث سال ۳۷ هـ]؛ کنز العمّال ۶: ۸۸ [۳۵۲/۱۱، ح ۳۱۷۲۰]؛ تاریخ ابن کثیر ۷: ۳۰۵ [۳۳۹/۷، حوادث سال ۳۷ هـ]؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید ۳: ۲۹۳ [۱۵/۱۴، نامهٔ ۱]؛ [المعجم الکبیر، طبرانی ۹۱/۱۰؛ ح ۱۰۰۵۴].

سنّت در برابر چشمان او بودند و باید پیش از جنگ به آنها مراجعه می‌کرد.

خداوند سبحان در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾[۱] [هرگاه در چیزی نزاع داشتید، آن را به خدا و پیامبر بازگردانید (و از آنها داوری بطلبید) اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارید]. ﴿وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾[۲] [و آنها که به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی‌کنند، کافرند]. ﴿وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾[۳] [و هر کس به احکامی که خدا نازل کرده حکم نکند، ستمگر است]. ﴿وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾[۴] [و کسانی که بر طبق آنچه خدا نازل کرده حکم نمی‌کنند، فاسقند].

بنابراین جنگ نمی‌تواند نخستین راه حلّ نزاع میان امّت اسلامی پیش از رجوع به آیات متقن الهی و سنّت روشنگر و مبارک پیامبراکرمﷺ باشد؛ از این رو مولا امیرالمؤمنینؑ از آغاز امر با بیان و بنان خویش حجّت را بر آنها تمام نموده، نزاع را به قرآن کریم که عِدل و همتای او بود ارجاع می‌داد، و خطاب به گروه معاویه می‌فرمود: **«ألا إنّي أدعوكم إلى كتاب الله عزّ وجلّ وسنّة نبيّه»**[۵] [بدانید که من شما را به کتاب خداوند عزّوجّل و سنّت پیامبرشﷺ دعوت می‌کنم].

و در نامه‌ای به معاویه و قریشیانی که نزد او بودند نوشت: **«ألا وإنّي أدعوكم إلى كتاب الله وسنّة نبيّه، وحقن دماء هذه الأُمّة»**[۶] [من شما را به کتاب خدا وسنت پیامبرش و به جلوگیری از ریخته شدن خون این امّت دعوت می‌کنم].

امّا آنها به سخن امامؑ اعتنایی نکردند تا اینکه ناچار شدند از ترس

۱ـ نساء: ۵۹. ۲ـ مائده: ۴۴.

۳ـ مائده: ۴۵. ۴ـ مائده: ۴۷.

۵ـ تاریخ الأمم والملوك ۶: ۴ [۸/۵، حوادث سال ۳۷ هق].

۶ـ شرح نهج البلاغة ۱: ۱۹ [۲۱۰/۳، خطبهٔ ۴۸].

شکست در جنگ در پشت قرآن خود را پنهان کنند. امام﵇ این جریان را پیش از جنگ در نامه‌ای به معاویه خبر داده و فرموده بودند: «**وكأنّي بك غداً وأنت تضجّ من الحرب ضجيج الجمال من الأثقال، وستدعوني أنت وأصحابي إلى كتاب تعظّمونه بألسنتكم، وتجحدونه بقلوبكم**»[۱] [گویا تو را در روز جنگ می‌بینم که چون شتران زیر بار سنگین مانده، فریاد و ناله سر می‌دهی، و تو به همراه برخی یاران من مرا به کتابی دعوت می‌کنید که تنها با زبان آن را بزرگ می‌دارید و با قلبهایتان انکارش می‌کنید].

این پیشگویی حضرت روزی به حقیقت پیوست که لشکریان معاویه با مکر و نیرنگ قرآن‌ها را بر سر نیزه زدند، و کتاب خدا را سپر بلای خود قرار دادند. آن روز امیرالمؤمنین﵇ دربارهٔ آنها فرمود: «**عباد الله إنّي أحقّ من أجاب إلى كتاب الله، ولكن معاوية، وعمرو بن العاص، وابن أبي معيط، وحبيب بن مسلمة، وابن أبي سرح، ليسوا بأصحاب دين ولا قرآن، إنّي أعرف بهم منكم، صحبتهم أطفالاً، وصحبتهم رجالاً، فكانوا شرّ أطفال وشرّ رجال، إنّها كلمة حقّ يُراد بها الباطل. إنّهم والله ما رفعوها أنّهم يعرفونها ويعملون بها، ولكنّها الخديعة والوهن والمكيدة**»[۲] [ای بندگان خدا! من سزاوارترین کسی هستم که دعوت کتاب خدا را اجابت کرده‌ام، امّا معاویه، و عمرو بن عاص، و ابن ابی معیط، و حبیب بن مسلمه، و ابن ابی سرح، دیندار نیستند و با قرآن کاری ندارند. من بهتر از شما آنها را می‌شناسم، در کودکی و بزرگسالی همراه آنها بوده‌ام. اینها بدترین کودکان و بدترین مردان بودند، سخن آنها کلام حقّی است که مقصودی باطل از آن دنبال می‌شود. به خدا سوگند این‌ها قرآن را به این خاطر که آن را می‌شناسند و به آن عمل می‌کنند، بالا نبرده‌اند. این کارشان همه نیرنگ و

۱ـ همان ۳: ۴۱۱؛ ۴: ۵۰ [۸۳/۱۵، نامهٔ ۱۰؛ ۱۳۴/۱۶، نامهٔ ۳۲].

۲ـ ر.ک: سخنانی که از امام﵇ پیش از این گذشت [ص ۲۰ـ۲۵ از این کتاب]؛ زیرا کسی که طالب حقیقت است با آنها قانع می‌شود.

فریب است و می‌خواهند در شما تزلزل و سستی ایجاد کنند].

رسول گرامی اسلامﷺ از هیچ تلاشی برای ممانعت مسلمین از فرو رفتن در فتنه‌ها بخصوص این فتنهٔ جاهلانه و ظلمانی، دریغ نورزیده بود. ایشان در طول دعوتشان بارها جلالت مقام امیرالمؤمنین ﷺ را به مردم شناساندند و به آنها فهماندند که هر اذیّت و آزاری نسبت به علی ﷺ چه جنگ کردن باشد و چه ناسزا گویی یا لعن و کینه و یاری نکردن او عملی ناشایسته است. او مردم را به پذیرش ولایت علی ﷺ و تبعیّت و پیروی از او دعوت و تحریک می‌نمود و آنها را به همراهی او فرا می‌خواند. و اینها همه پس از آن بود که خداوند متعال ولایت علی و اطاعتش را در قرآن کریم همراه ولایت و اطاعت خداوند و پیامبر اکرمﷺ قرار داده و می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُ وَٱلَّذِينَ آمَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ ٱلزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾[1] [سرپرست و ولیّ شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده‌اند؛ همانها که نماز را برپا می‌دارند، و در حال رکوع، زکات می‌دهند]، و می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلْأَمْرِ مِنكُمْ﴾[2] [ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولو الامر (اوصیای پیامبر) را!][3].

امّا کتاب خدا و سنّت پیامبر معاویه را قانع نکرد و مرتکب آن همه جرایم و گناهان نسبت به امیرالمؤمنین ﷺ شد و تمام آن احکام و وظایف واجب را کنار گذارد و یکی از ستمکاران بلکه رئیس آنها گشت؛ ﴿وَأَمَّا ٱلْقَاسِطُونَ فَكَانُواْ لِجَهَنَّمَ حَطَبًا﴾[4] [و امّا ظالمان آتشگیره و هیزم دوزخند].

۱ـ مائده: ۵۴؛ ر.ک: مطالبی که به طور مشروح در ص ۱۵۳ ـ ۱۵۷ و ص ۲۹۹ ـ ۳۰۳ از کتاب برگزیده الغدیر بیان کردیم.

۲ـ نساء: ۵۹.

۳ـ صحیح بخاری، باب التفسیر [۱۶۷۴/۴، ح ۴۳۰۸]؛ کتاب الأحکام [۲۶۱۱/۶، ح ۶۷۱۸]؛ صحیح مسلم ۱۳:۶ [۱۱۴/۴، ح ۳۱، کتاب الإمارة].

۴ـ جنّ: ۱۵.

آری، سخنان زیر از رسول خداﷺ معاویه را قانع نکرد:

[۱ ـ] سخن پیامبرﷺ **«عليّ منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لا نبيّ بعدي»** [علی نسبت به من منزلتی را دارد که هارون با موسی داشت با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست].

«من كنت مولاه فعليّ مولاه، أللّهمّ والِ من والاه، وعادِ من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله» [هر کس من مولای او بوده‌ام پس علی مولای اوست، خداوندا دوست دارِ دوستانش، و دشمن دشمنانش باش، و هر کس او را یاری می‌کند یاری فرما، و هر کس که او را خوار می‌کند پست و ذلیل گردان].

و سخن اوﷺ: **«من أطاعني فقد أطاع الله، ومن عصاني فقد عصى الله، ومن أطاع عليّاً فقد أطاعني، ومن عصى عليّاً فقد عصاني»** [هر کس از من اطاعت کند خدا را اطاعت کرده، و هر که مرا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده است، و هر کس از علی اطاعت کند از من اطاعت کرده و هر که او را نافرمانی کند از فرمان من سرپیچی کرده است].

و سخن اوﷺ: **«إنّي تارك فيكم الثقلين**[1]**: كتاب الله وعترتي أهل بيتي، إنّهما لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض، فانظروني، بم تخلفوني فيهما»** [من در میان شما دو

---

۱ ـ [«ثقلین»: به تصریح لغویانی چون أزهری، ثعلب، ابن اثیر و فیروزآبادی «ثَقَلَیْن» (به فتح ثاء و قاف) صحیح است. به هر «امر خطیر و نفیسی» ثَقَل گویند، به «زاد و توشهٔ سفر» هم گفته می‌شود. و با توجّه به این که مصدر آن «ثقل» می‌باشد، می‌توان دلیل نامگذاری «قرآن و عترت» به «ثقَلَین» را سه گونه بیان کرد:

الف ـ به جهت بزرگ داشت قدر و بزرگ نمایی‌شان، آن دو را امری خطیر و نفیس دانسته‌اند.

ب ـ از این جهت که تمسّک و عمل به آن دو، زاد و توشهٔ سفر آخرت است.

ج ـ از این رو که تمسّک و عمل به آن دو سنگین و ثقیل است.

ر.ک: تهذیب اللغة، أزهری؛ النهایة في غریب الحدیث، ابن اثیر؛ لسان العرب، ابن منظور؛ قاموس المحیط، فیروز آبادی: مادّهٔ (ث ق ل)].

گوهر گرانبها به یادگار می‌گذارم: کتاب خدا، و خویشان و اهل بیتم را، و این دو از هم جدا نمی‌شوند تا وقتی که در قیامت در حوض کوثر بر من وارد شوند، پس نشانم دهید که با ایشان پس از من چگونه رفتار می‌کنید].

[۵ ـ] و سخن اوﷺ: «**من يريد أن يحيى حياتي، ويموت مماتي، ويسكن جنّة الخلد الّتي وعدني ربّي فليتولَّ عليّ بن أبي طالب؛ فإنّه لن يخرجكم من هدى، ولن يدخلكم في ضلالة**» [کسی که می‌خواهد به روش، و بر دین من زندگی کند، و همانند من و بر دین من بمیرد، و در آن بهشت جاودان که پروردگارم مرا وعده داده است سُکنی گزیند، باید پیرو علی بن ابی طالب باشد؛ زیرا او شما را از راه هدایت خارج نخواهد کرد و در گمراهی داخل نمی‌نماید].

و سخن اوﷺ: «**إنّ ربّ العالمين عهد إليّ عهداً في عليّ بن أبي طالب، فقال: إنّه راية الهدى، ومنار الإيمان، وإمام أوليائي، ونور جميع من أطاعني**» [پروردگار جهانیان دربارهٔ علی بن ابی طالب با من پیمانی بسته است و فرموده: او پرچم هدایت، و منار[1] (و علامت نشان دهندهٔ) ایمان، و پیشوای دوستان من، و نور تمام کسانی است که از من اطاعت می‌کنند].

و سخن اوﷺ: «**عنوان صحيفة المؤمن حبّ عليّ بن أبي طالب**» [عنوان صحیفه و نامهٔ عمل مؤمن، محبّت و دوستی علی بن ابی طالبؑ است].

و پیامبرﷺ هنگامی که به علی و فاطمه و حسن و حسین نگاه کرد، فرمود: «**أنا حربٌ لمن حاربكم، وسلمٌ لمن سالمكم**» [من دشمن دشمنان شما هستم، و آشتی و دوست کسی هستم که با شما دوست و آشتی باشد].

و سخن اوﷺ: «**عليّ منّي وأنا منه، وهو وليّ كلّ مؤمن بعدي**» [علی از من است و من از او هستم و او مولای تمام مؤمنان پس از من است].

---

۱ ـ [همان‌گونه که نور موجود در منار، راه را نمایان می‌سازد، علیؑ نیز ایمان را می‌نمایاند و مؤمن را از منافق جدا می‌سازد].

[۱۰ـ] و سخن اوﷺ: «أنت وليّ في كلّ مؤمن بعدي» [تو از طرف من بر تمام مؤمنان پس از من ولیّ و سرپرست هستی].

و سخن حضرتﷺ در حدیثی: «عليّ أمير المؤمنين، إمام المتّقين، وقائد الغرّ المحجّلين[1] إلى جنّات ربّ العالمين، أفلح من صدّقه، وخاب من كذّبه. ولو أنّ عبداً عَبَدَ الله بين الركن والمقام ألف عام وألف عام، حتّى يكون كالشنّ البالي، ولقي الله مبغضاً لآل محمّد، أكبّه الله على منخره في نار جهنّم» [علی امیر مؤمنان، پیشوای

۱ـ [ملّا صالح مازندرانی در شرح خود بر اصول کافی /۱۵۵ می‌گوید: ««قائد» از نظر معنا، در برابر «سائق» قرار دارد، و کسی است که فردِ پشت سر خود را به جلو می‌کشد. و «غُرّ» جمع أغرّ و از مادّهٔ غرّه می‌باشد، و معنای اصلی آن عبارت است: سفیدی موجود در صورت اسب. و اسبِ «مُحَجَّل» عبارت است از اسبی که سفیدی در دست و پای او تا جای بند بالا بیاید و از مچ آنها تجاوز کند ولی از زانوهای آنها تجاوز نکند. و این سفیدی یا در چهار دست و پاست یا در سه تای آنهاست یا در دو پا می‌باشد، و هرگز تحجیل در یک دست یا دو دست بدون پا، وجود ندارد. این معنای اصلی محجّل است، ولی مجازاً (استعاره) در صاحبانِ شرافتِ در علم و عمل و صلاح و کرامت ذات استعمال می‌شود».
و در حاشیهٔ بحار الأنوار ۲۱۹/۱۰ آمده است: «جزری در نهایه گفته است: معنای اصلی «غُرّه» عبارت است از سفیدی موجود در صورت اسب؛ و غُرّ در این روایت به همین معناست: «غرٌّ محجّلون من آثار الوضوء»؛ «غُرّ» در این حدیث جمع أغرّ و از مادهٔ غرّه به معنای سفیدی صورت است، و مراد سفیدی صورت آنها با نور وضوء در روز قیامت است. و «مُحجّل» عبارت است از اسبی که سفیدی دست و پای آنها تا موضع بند بالا برود و از مچ دست و پای آنها تجاوز کند؛ و «مُحجّل» در این روایت به همین معناست: «أمّتی الغُرّ المحجّلون» یعنی مواضعِ وضو از دستها و پاهای آنها، سفید و نورانی است. در این استعمالات، اثر وضو در صورت و دستها و پاهای انسان، از سفیدی صورت و دستها و پاهای اسب استعاره گرفته شده است».
و در حاشیهٔ کتاب نهج السعادة في مستدرك نهج البلاغة ۲۷۱/۱ آمده است: ««غُرّ» جمع «أغرّ» است و کسانی هستند که در پیشانی آنها اثر سجود وجود داشته باشد. و «غرّ» در این روایت که در توصیف علیؑ است به همین معناست: «وقائد الغُرّ المحجّلين»، و مراد سفیدی صورت آنها به خاطر نور وضو و سجود است»].

متّقیان، و راهبر سفید رویان بسوی بهشتِ پروردگارِ جهانیان است. هرکس او را تصدیق کند رستگار می‌شود، و هر کس او را تکذیب کند زیان می‌کند. اگر بنده‌ای خداوند را بین رکن و مقام دو هزار سال عبادت کند تا مانند مَشک و خیک کوچک و کهنه و فرسوده، گردد، امّا در حالی که کینهٔ آل محمّد را در دل دارد خداوند را ملاقات کند، خداوند او را بر بینیش (به رو) در آتش جهنّم می‌افکند].

و سخن اوﷺ به علی: «**لا یحبّك إلّا مؤمن، ولا یبغضك إلّا منافق**» [محبّت تو تنها در قلب مؤمنان، و کینهٔ تو تنها در قلب منافقان است].

و سخن اوﷺ: در حالی که دست حسن و حسینؑ را گرفته بود: «**من أحبّني وأحبّ هذین وأباهما وأُمّهما، کان معي في درجتي یوم القیامة**» [کسی که مرا و ایندو و پدرشان را دوست داشته باشد روز قیامت همراه من و در درجهٔ من خواهد بود].

و فرمود: «**عليّ منّي بمنزلة رأسي من بدني**» [علی نسبت به من به منزلهٔ سر من نسبت به بدنم است].

[۱۵ ـ] و سخن اوﷺ: «**والّذي نفسي بیده لا یبغضنا أهل البیت أحدٌ إلّا أدخله الله النار**» [به خداوندی که جانم در دست قدرت او است سوگند می‌خورم که هر کس بُغض اهل بیت را در دل داشته باشد خداوند او را در آتش جهنّم داخل می‌کند].

و سخن اوﷺ: «**یا عليّ! طوبی لمن أحبّك وصدق فیك، وویل لمن أبغضك وکذب فیك**» [ای علی! خوشا به حال آن کس که تو را دوست بدارد و دربارهٔ تو راست بگوید، و وای بر کسی که بُغض تو را در دل داشته باشد و دربارهٔ تو دروغ بگوید].

و سخن اوﷺ: «**من أحبّني فلیحبّ علیّاً، ومن أبغض علیّاً فقد أبغضني، ومن أبغضني فقد أبغض الله عزّ وجلّ، ومن أبغض الله أدخله النار**» [هر کس مرا دوست دارد باید علی را دوست داشته باشد، و هر کس کینهٔ علی را دارد بُغض مرا در دل دارد، و هر کس بغض مرا در دل داشته باشد بغض خدا را در دل دارد و کسی که بغض خدا را در دل دارد خداوند او را در آتش افکند].

و سخن اوﷺ: «**لا تسبّوا عليّاً فإنّه ممسوس بذات الله**» [علی را دشنام ندهید که او واله و شیفتهٔ ذات الهی است].

و سخن اوﷺ: «**هذا أمير البررة، قاتل الفجرة، منصورٌ من نصره، مخذولٌ من خذله**» [این، امیر نیکان، و کشندهٔ فاسقان و گنهکاران است، کسی که او را یاری کند مورد یاری خدا است، و کسی که او را خوار کند خداوند او را ذلیل می‌گرداند].

[۲۰ ـ] و سخن اوﷺ: «**من آذى عليّاً فقد آذاني**» [هر کس علی را اذیّت کند مرا اذیّت کرده است].

و سخن اوﷺ: «**من أحبّ عليّاً فقد أحبّني، ومن أبغض عليّاً فقد أبغضني**» [هر کس علی را دوست بدارد مرا دوست دارد، و هر کس بُغض علی را داشته باشد بُغض مرا دارد].

و سخن اوﷺ: «**أُوحي إليّ في عليّ ثلاث: أنّه سيّد المسلمين، وإمام المتّقين، وقائد الغرّ المحجّلين**» [دربارهٔ علی سه خصلت از طرف خداوند بر من نازل شده است: او سرور و آقای مسلمانان، و پیشوای متّقیان، و راهبر سفیدرویان است].

و سخن اوﷺ: «**من سبّ عليّاً فقد سبّني، ومن سبّني فقد سبّ الله عزّ وجلّ، ومن سبّ الله كبّه الله على منخريه في النار**» [هر کس به علی دشنام دهد به من دشنام داده است، و هر کس به من دشنام دهد به خداوند عزوّجلّ دشنام داده، و هر کس به خدا دشنام دهد خداوند او را بر بینیش (به رو) در آتش جهنّم می‌افکند].

و سخن اوﷺ: «**لو أنّ عبداً عَبَدَ الله سبعة آلاف سنة، ثمّ أتى الله عزّ وجلّ ببغض عليّ بن أبي طالب، جاحداً لحقّه، ناكثاً لولايته، لأتعس الله خيره، وجدع أنفه**» [اگر بنده‌ای خداوند را هفت هزار سال پرستش کند، سپس در روز قیامت با بغض علی ابن ابی طالب و انکار حقّ او و بی وفایی به ولایت او، نزد خداوند حاضر شود، خداوند او را بیچاره و بدبخت خواهد کرد و ذلیل خواهد نمود].

[۲۵ ـ] و سخن اوﷺ: «**سجيّته سجيّتي، ودمه دمي، وهو عيبة علمي، لو أنّ عبداً**

من عباد الله عزّ وجلّ عَبَدَ الله ألف عام بين الركن والمقام، ثمّ لقي الله عزّ وجلّ مبغضاً لعليّ بن أبي طالب وعترتي، أكبّه الله على منخره يوم القيامة في نار جهنّم» [خلق و خوی او خلق و خوی من، و خون او خون من است، و او گنجینهٔ علم من است، اگر بنده‌ای از بندگان خداوند عزّوجلّ، خداوند را هزار سال بین رکن و مقام عبادت کند و سپس با بغض علی بن ابی طالب و خاندان من به دیدار خداوند برود، خداوند در قیامت او را به رو در آتش خواهد افکند].

«يا عليّ! لو أنّ أُمّتي صاموا حتّى يكونوا كالحنايا، وصلّوا حتّى يكونوا كالأوتار، ثمّ أبغضوك لأكبّهم الله في النار» [ای علی اگر امّت من آن قدر روزه بگیرند که چون کمان گردند، و آن قدر نماز بخوانند که چون زه و چلّهٔ کمان شوند، ولی بغض تو را به دل داشته باشند خداوند آنها را به رو در آتش جهنّم می‌اندازد].

«لايجوز أحد الصراط إلّا من كتب له عليّ الجواز» [هیچ کس از پل صراط نخواهد گذشت مگر آنکه علی برایش اجازهٔ عبور نوشته باشد].

«لا يجوز أحد الصراط إلّا ومعه براءة بولايته وولاية أهل بيته، يشرف على الجنّة، فيدخل محبّيه الجنّة، ومبغضيه النار» [هیچ‌کس نمی‌تواند از پل صراط عبور کند مگر اینکه با ولایت او و اهل بیتش نشان رهایی از آتش را گرفته باشد، او بر بهشت نظارت دارد و دوست دارانش را داخل بهشت و دشمنانش را وارد جهنّم می‌کند].

و سخن اوﷺ: **«معرفة آل محمّد براءة من النار، وحبّ آل محمّد جواز على الصراط، والولاية لآل محمّد أمان من العذاب»** [شناخت آل محمّد سند آزادی از آتش جهنّم است، و دوستی آل محمّد مجوّز عبور از روی پل صراط است، و ولایت آل محمّد امان از عذاب الهی است].

[۳۰ـ] و سخن اوﷺ: **«يا أيّها الناس! أُوصيكم بحبّ ذي قرنيها أخي وابن عمّي عليّ بن أبي طالب؛ فإنّه لا يحبّه إلّا مؤمن، ولا يبغضه إلّا منافق»** [ای مردم! به شما سفارش می‌کنم که برادرم و پسرعمویم را دوست بدارید؛ زیرا تنها فرد مؤمن او را دوست

دارد، و تنها فرد منافق بغض او را در دل دارد].

«سیکون بعدي قوم یقاتلون علیّاً، علی الله جهادهم، فمن لم یستطع جهادهم بیده فبلسانه، فمن لم یستطع بلسانه فبقلبه، لیس وراء ذلك شيء» [پس از من گروهی با علی خواهند جنگید، خداوند عهده دار جهاد آنها است، پس هر کس نتوانست با دست با آنها بجنگد با زبان این کار را انجام دهد، و اگر با زبان هم نتوانست با قلب و دلش با آنها مبارزه کند، و از این پایین‌تر و کمتر چیزی نیست].

و سخن او ﷺ به علی ﷺ: **«أنت وشیعتك تأتي یوم القیامة، أنت وهم، راضین مرضیّین، ویأتي أعداؤك غضاباً مقمحین. قال: ومن عدوّي؟! وقال: من تبرّأ منك ولعنك»** [ای علی تو و شیعیانت در روز قیامت حاضر می‌شوید در حالی که شما از خداوند راضی هستید و او از شما خشنود است، و دشمنانت در حالی که خشمگین هستند و سرهای آنها با غل و زنجیر به بالا نگه داشته شده‌اند، وارد می‌شوند[1]. علی عرض کرد: دشمن من کیست؟ فرمود: هر کس از تو بیزاری بجوید و تو را لعن کند].

«مَثَلُ أهل بیتي فیکم مثل سفینة نوح، من رکبها نجا، ومن تخلّف عنها غرق» [موقعیّت خاندان من در میان شما مثل کشتی نوح است برای خلایق، که هر کس بر آن سوار شود نجات یابد و هر که از آن روی گرداند غرق شود].

«إلزموا مودّتنا أهل البیت؛ فإنّه من لقي الله عزّ وجلّ وهو یودّنا دخل الجنّة بشفاعتنا، والّذی نفسی بیده لا ینفع عبداً عمله إلّا بمعرفة حقّنا» [دوستی ما اهل بیت را همیشه در قلب خود نگاه دارید؛ زیرا هر کس خدا را در حالی ملاقات کند که ما را دوست می‌دارد با شفاعت ما داخل بهشت می‌شود، سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، اعمال بنده بدون شناخت حقّ ما نفعی به وی نمی‌رساند].

۱ـ ﴿إِنَّا جَعَلْنَا فِيٓ أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَٰلًا فَهِيَ إِلَى ٱلْأَذْقَانِ فَهُم مُّقْمَحُونَ﴾؛ [ما در گردنهای آنان غلهایی قرار دادیم که تا چانه‌ها ادامه دارد و سرهای آنان را به بالا نگه داشته است؛ یاسین/۸].

[۳۵ـ] و سخن اوﷺ: «**لو أنّ رجلاً صفن بين الركن والمقام، فصلّى وصام، ثمّ لقي الله وهو مبغض لأهل بيت محمّد، دخل النار**» [اگر مردی بین رکن و مقام بایستد و نماز بگذارد و روزه بگیرد و سپس خدا را در حالی ملاقات کند که بدخواه اهل بیت محمّدﷺ است در آتش دوزخ داخل می‌شود].

و سخن اوﷺ: «**إنّ الله جعل أجري عليكم المودّة في أهل بيتي، وإنّي سائلكم غداً عنهم**» [خداوند مزد رسالت مرا بر گردن شما، دوستی خاندانم قرار داده است، و من فردای قیامت از شما دربارهٔ ایشان خواهم پرسید].

و سخن اوﷺ: «**وقفوهم إنّهم مسئولون عن ولاية عليّ**» [مجرمان را نگاه دارید تا از آنها دربارهٔ ولایت علی پرسیده شود].

و سخن اوﷺ: «**أنا وأهل بيتي شجرة في الجنّة وأغصانها في الدنيا، فمن تمسّك بنا اتّخذ إلى ربّه سبيلاً**» [من و اهل بیتم درختی در بهشت هستیم که شاخه‌های آن در دنیاست، پس کسی که بر ما چنگ زند و از ما اطاعت کند راهی به پروردگارش یافته است].

و سخن پیامبرﷺ در حالی که خیمه‌ای به‌پا داشته بودند که علی و فاطمه و حسن و حسینﷺ در آن بودند: «**معشر المسلمين! أنا سلمٌ من سالم أهل الخيمة، حربٌ لمن حاربهم، وليّ لمن والاهم، لا يحبّهم إلّا سعيد الجدّ**[1]**، طيّب المولد، ولا يبغضهم إلّا شقيّ الجدّ رديء المولد**» [ای مسلمانان! من با هر کس که خیر خواه و آشتی با اهل خیمه باشد، آشتی هستم، و دشمنِ دشمنان ایشان هستم، و دوست آنها را دوست می‌دارم، جز نیکبختِ پاک سرشت و حلال زاده کسی آنها را دوست ندارد، و جز

۱ـ [«جَدّ»: بخت، بهره، اقبال. به معنای عظمت، بلند پایگی، و محبوبیّت نزد مردم نیز می‌آید؛ در سورهٔ جنّ، آیهٔ ۳ آمده است: ﴿**وَأَنَّهُ تَعَالَىٰ جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا**﴾ (و اینکه بلند است مقام باعظمت پروردگار ما، و او هرگز برای خود همسر و فرزندی انتخاب نکرده است)، و در دعای جوشن کبیر آمده است: «**يا من تعالى جَدُّه**»].

بدبخت حرام زاده کسی بدخواه آنها نیست].

[۴۰ـ] و سخن اوﷺ: **«إذا جمع الله الأوّلين والآخرين يوم القيامة، ونصب الصراط على جسر جهنّم، ما جازها أحدٌ حتّى كانت معه براءة بولاية عليّ بن أبي طالب»** [آن هنگام که در قیامت خداوند متعال از اوّلین انسان تا آخرین آنها را جمع کند، و پل صراط را بر روی جهنّم نصب نماید، هیچ کس از آن عبور نمی‌کند مگر آنکه گواهی آزادی از آتش را به واسطهٔ ولایت علی بن ابی طالب کسب کرده باشد].

این است مولا امیرالمؤمنین، و اینها قطره‌ای از دریای سخنانی است که دربارهٔ دوستی و دشمنی او از پیامبر اکرمﷺ به ما رسیده است. حال کدامین صحابی عادل است که رسول اکرمﷺ را درک کرده و چنین سخنان گهرباری را از ایشان شنیده باشد، و دیده باشد که شخصیّت و رفتار امیرالمؤمنینؑ به تمام معنا بر آن کلمات منطبق می‌باشد، آنگاه از او کناره گرفته و طریقی جز پیروی او را انتخاب کند و مصیبت و سختی کشیدن او را بخواهد، و منتظر ادبار زمان و رسیدن بلا به او باشد، و با قلب و زبان در صدد بدخواهی و بدگویی از او برآید، و او را هدف آماج کینه توزیها و دشمنی‌های خود قرار دهد؟!

شاید نتوان هیچ مسلمانی را جز کسی که تعصبّات کور او را از هدایت باز داشته و به پرتگاه شهوات ویرانگر افکنده باشد، این چنین یافت، و شاید جز معاویة بن ابوسفیان فردی چنین بیچاره را نیابی. او همان کسی است که ابتدا قرآن و سنّت نبوی را با قلب خویش به سخره گرفت و با زبان استهزاء نمود، و آنگاه در عمل در برابر آن جبهه گرفت. و این کاری است که نافرمانان زمان و گردنکشان امّت اسلامی انجام دادند؛ از این روست که مشاهده می‌کنیم وقتی سعد بن ابی وقّاص ـ یکی از ده نفری که می‌گویند مژده بهشت به آنها داده شده است ـ احادیث نبوی دربارهٔ امیرالمؤمنین را برای معاویه نقل می‌کند و بر می‌خیزد که برود، معاویه با باد معده او را به تمسخر می‌گیرد، چنانکه حدیث

آن پیش از این گذشت[۱].

و هنگامی که ابوذر غفاری آن مرد راستگو که پیامبر صداقتش را تأیید فرموده، کلام رسول خدا را برای معاویه نقل می‌کند که: **«إست معاویة في النار»** [جایگاه معاویه در آتش است] او در برابر ابوذر با خنده جبهه می‌گیرد و دستور می‌دهد که ابوذر را زندانی کنند[۲].

و هنگامی که عبدالرحمن بن سهل انصاری مشکهای شراب متعلّق به معاویه را پاره کرد، و به شراب خواری او اعتراض می‌کند، و این خبر به گوش معاویه می‌رسد، معاویه می‌گوید: **«دعوه فإنّه شیخ قد ذهب عقله»** [رهایش کنید، او پیرمردی است که عقلش را از دست داده است][۳]، و با این سخن نهی از منکر او نسبت به این گناه کبیره را به مسخره می‌گیرد. ای کاش می‌دانستم او چه چیزی را مسخره می‌کند؟! آیا آن صحابی عادل را؟! یا آن کس که عبدالرحمن در حرام دانستن شراب به او استناد کرده است؟! یا دینی که این حکم را آورده است؟! هیچ یک از اینها از پسر هند جگر خوار بعید نیست. شاید هم در آن حکم قطعی، تسلیم دین خدا نبوده است.

و روزی که عمرو عاص سخن رسول خدا به عمّار: **«تقتلك الفئة الباغية»** [ای عمّار تو را گروه متجاوز وطغیان‌گر می‌کشند] را برای معاویه نقل می‌کند، معاویه با شنیدن آن به عمرو می‌گوید: **«إنّك شیخ أخرق، ولا تزال تحدّث بالحدیث، وأنت ترحض**[۴] **في بولك. أنحن قتلناه؟! إنّما قتله عليّ وأصحابه، جاؤوا**

۱ـ این روایت در ص ۱۳۳ از این کتاب گذشت.

۲ـ ر.ک: شرح نهج البلاغة ابن أبی الحدید [۲۵۵/۸، خطبهٔ ۱۳۰].

۳ـ ابن حجر در الإصابة ۲: ۴۰۱ آن را ذکر کرده است.

۴ـ [در برخی نقل‌ها «تدحض» روایت شده است یعنی: در ادرارت سُر می‌خوری و می‌لغزی. و نیز روایت شده: «تدحص»: یعنی پای خود را در ادرارت به زمین می‌کشی؛ ر.ک: نهایهٔ ابن اثیر ۱۰۵/۲].

به حتّی ألقوه بین رماحنا!» [تو پیرمردی احمق هستی، مرتّب حدیث می‌خوانی، و تو بر خودت ادرار کرده و خود را خیس می‌کنی. آیا ما عمّار را کشتیم؟! نه، او را علی و یارانش کشتند، آنها او را آوردند و بین نیزه‌های ما انداختند!]. سپس گفت: **«أفسدْتَ علَيَّ أهلَ الشام، أكلَّ ما سمعت من رسول الله تقوله؟!»**[1] [اهل شام را بر من شوراندی، مگر هر چه را که از رسول خدا شنیده‌ای باید بگویی؟!].

آیا معاویه با عمّرو شوخی کرده و او را دست انداخته است؟! یا آنکه کم خردی او به جایی رسیده است که می‌پندارد امیرالمؤمنین قاتل عمّار است؟! اگر چنین است، دربارهٔ حمزهٔ سید الشهداء و جعفر طیّار[2] چه می‌گوید؟! آیا آنها را هم رسول خدا کشت چون آنها را به جنگ در برابر نیزه و شمشیر مشرکان فرستاد؟! از معاندی که در برابر خدا طغیان و نافرمانی می‌کند بعید ندانید که باز سخن باطل خود را تکرار کند و بگوید: رسول خدا آن دو را کشته است.

یا معاویه پیروان خود و اهل شام را چون دراز گوشانی رمیده دیده است، و آنها و مقاصدشان را به وسیلهٔ این فریبکاریها لگام زده و به هر سو می‌خواهد می‌کشد؟! با بررسی رفتار و کارهایی که معاویه انجام داده است، درمی‌یابیم که همهٔ احتمالهای یاد شده معقول و پذیرفتنی است.

وانگهی، مراد او از این سخن «اهل شام را بر من شوراندهای...» چیست؟ آیا اگر نقل حدیث موجب نارضایتی مردم از کسی می‌شود باید در برابر جریانِ سنّتِ شریفهٔ پیامبر ایستاد و مانع آن شد؟! یا اینکه معاویه می‌خواهد پرده‌ای بر

۱ـ تاریخ طبری ۶: ۲۳ [۴۱/۵]؛ تاریخ ابن کثیر ۷: ۳۶۹ [۲۹۹/۷، حوادث سال ۳۷ هـ]؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید ۲: ۲۷۴ [۲۷/۸، خطبهٔ ۱۲۴].

۲ـ [همین جواب را امیرالمؤمنین ﷺ در پاسخ به این سخن معاویه بیان کرده‌اند آن گونه که در تاریخ الخمیس ۲۷۷/۲ ذکر شده است].

جلوه‌ها و مظاهر سنّتِ شریف بیندازد؟! یا اینکه چون سنّت نبوی و مفاهیم بلند آن با خط مشی سیاسی و کردار ناشایست او همخوانی ندارد باید از آن إعراض نمود؟! مقصود معاویه که کینه توزترین دشمن دین است و خداوند بر دل او مهر زده است، همهٔ اینها می‌تواند باشد.

در جریانی دیگر وقتی عبادة بن صامت حدیث حرمت ربا[1] که قرآن به صراحت دربارهٔ آن سخن گفته است، را مطرح می‌کند، معاویه به او می‌گوید: **«اُسکت عن هذا الحدیث ولا تذکره»** [دربارهٔ این حدیث ساکت باش و سخنی به میان نیاور]. و او پاسخ می‌دهد: **«بلی وإن رغم أنف معاویة»** [از آن سخن می‌گویم هر چند که به مذاق معاویه خوش نیاید].

باری دیگر که عباده از پیامبر اکرم حدیثی را نقل می‌کند، معاویه می‌گوید: **«إنّ هذا لا یقول شیئاً»** [سخن او حرف بدرد خوری نیست و چیز مهمّی نمی‌گوید]؛پس او کلام رسول خدا ﷺ را چیزی که به آن اعتنا بشود، و به آن پرداخته شده و بر آن تکیه شود، نمی‌داند.

با وجود این بی دینی‌ها، آیا ممکن است معاویه به آیاتی از قرآن که دربارهٔ علی ؓ نازل شده است، اعتراف کند؟! یا اینکه در برابر یک جمله از آن همه کلمات پاکیزهٔ رسول خدا در مدح و ستایش علی ؓ سر فرود آوَرَد؟! وقتی که او به دشمنی با امیر المؤمنین برمی‌خیزد و بغض او را در دل دارد، وقتی که او راتنقیص کرده و دشنام می‌دهد، و نسبت به او پرده دری می‌کند، او را اذیّت کرده و مورد تهمتهای بزر قرار می‌دهد، به جنگ و نبرد با او می‌رود و از بیعتش روی برگردانده و بر او خروج می‌کند،روشن است که هیچگاه به مقام و منزلت علی ؓ اعتراف نخواهدکرد!

۱ـ نگاه کن: تاریخ مدینة دمشق ۷: ۲۱۲ [۸۶۶/۸؛ و در مختصر تاریخ دمشق ۳۰۷/۱۱].

آیا امکان دارد مسلمانی که پیامبر اکرمﷺ را هر چند در برخی از آن روایات و کلمات یاد شده، تصدیق می‌کند، چنین اراجیفی را که پسر هند در نامه‌ای به امیرالمؤمنین ﷺ نوشته است ابراز کند؟! او در نامه‌ای به حضرت علی ﷺ نوشته است: «ثمّ تركك دار الهجرة الّتي قال رسول اللهﷺ عنها: إنّ المدينة لتنفي خبثها، كما ينفي الكير خبث الحديد؛ فلعمري لقد صحّ وعده، وصدق قوله، ولقد نفت خبثها وطردت عنها من ليس بأهل أن يستوطنها؛ فأقمْتَ بين المصرين، وبعدْتَ عن بركة الحرمين، ورضيت بالكوفة بدلاً من المدينة، وبمجاورة الخورنق والحيرة عوضاً عن مجاورة خاتم النبوّة.

ومن قبل ذلك ما عيّبت خليفتي رسول اللهﷺ أيّام حياتهما فقعدت عنهما، وألّبت عليهما، وامتنعت من بيعتهما، ورُمتَ أمراً لم يرك الله تعالى له أهلاً، ورقيت سلّماً وعراً، وحاولت مقاماً دحضاً، وادّعيت ما لم تجد عليه ناصراً، ولعمري لو ولّيتها حينئذ لما ازدادت إلّا فساداً واضطراباً، ولا أعقبت ولايتكها إلّا انتشاراً وارتداداً، لأنّك الشامخ بأنفه، الذاهب بنفسه، المستطيل على الناس بلسانه ويده.

وها أنا سائر إليك في جمع من المهاجرين والأنصار، تحفّهم سيوف شاميّة، ورماح قحطانيّة، حتّى يحاكموك إلى الله، فانظر لنفسك وللمسلمين، وادفع إليّ قتلة عثمان فإنّهم خاصّتك وخلصاؤك المحدقون بك، فإن أبيت إلّا سلوك سبيل اللجاج والإصرار على الغيّ والضلال، فاعلم أنّ هذه الآية إنّما نزلت فيك وفي أهل العراق معك: ﴿وَضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ ءَامِنَةً مُّطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِّن كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ ٱللَّهِ فَأَذَاقَهَا ٱللَّهُ لِبَاسَ ٱلْجُوعِ وَٱلْخَوْفِ بِمَا كَانُواْ يَصْنَعُونَ﴾[1]!!» [سپس مدینه شهر هجرت رسول خداﷺ را که در باره‌اش گفته است: «مدینه پلیدیهایش را بیرون می‌ریزد آن‌گونه که کوره ناخالصی‌های آهن را می‌زداید[2]»، ترک کردی. به جانم سوگند

۱ـ نحل: ۱۱۲.

۲ـ [ر.ک: صحیح بخاری ۲۲۳/۲، باب المدینة تنفي الخبث؛ عوالي اللئالي ۴۲۹/۱؛ ⇐

سخن او راست و وعده‌اش صادق بود، و مدینه ناپاکیش را از خود جدا کرد، و کسی را که شایستهٔ منزل کردن در آن نبود دور ساخت؛ پس تو در عراق اقامت کردی و از برکت حرمین محروم شدی، و به جای مدینه کوفه را برگزیدی و هم جواری پیامبر خاتم را با مجاورت «خورنق» و «حیره» عوض کردی.

و پیش از آن، دو خلیفهٔ رسول خدا را در زمان حیاتشان به باد انتقاد گرفتی، و یاریشان نکردی، و مردم را بر آنها شوراندی، و با آنها بیعت نکردی، و امری را طلب کردی که خدا تو را شایستهٔ آن نمی‌دانست، و می‌خواستی از نردبان سخت و دشوار حکومت بالا بروی و برای رسیدن به مقامی لغزنده که توان ایستادن بر آن را نداری تلاش کردی. چیزی را ادّعا کردی که برای آن یاری نداشتی، و به جانم سوگند اگر در آن هنگام حکومت را بدست می‌گرفتی فساد و آشوب در جامعهٔ اسلامی زیاد می‌شد، و ولایتِ تو جز تفرقه بین مسلمین و ارتداد نتیجه‌ای نداشت؛ زیرا تو خود را از دیگران برتر می‌بینی و انسانی مغرور هستی که دست و زبانت به تعدّی و تجاوز بر سر مردم دراز است. هان من در میان جمعی از مهاجران و انصار که همه مسلّح به شمشیرهای شامی و نیزه‌های قحطانی هستند به جنگ با تو می‌آیم، تا به همراه ایشان تو را به پای میز محاکمهٔ الهی بکشانند و از تو نزد خداوند شکایت کنند. پس به مصلحت خودت و مسلمانان بیندیش و قاتلان عثمان را به من تحویل بده؛ زیرا آنان اطرافیان و یاران نزدیک تو هستند. امّا اگر نپذیری و همچنان راه لجاجت و گمراهی را پیش بگیری باید بدانی که این آیه دربارهٔ تو و مردم عراق که همراه تو هستند، نازل شده است: «خداوند (برای آنان که کفران نعمت می‌کنند)، مَثَلی زده است: منطقهٔ آبادی که امن و آرام و مطمئن بود؛ و همواره روزیش از هر جا می‌رسید؛ امّا نعمتهای خدا را ناسپاسی کردند؛ و خداوند به خاطر اعمالی که انجام می‌دادند، لباس گرسنگی و ترس را بر اندامشان پوشانید»]!!

⇒ مستدرك الوسائل ۲۰۸/۱۰].

در نامه‌ای دیگر به حضرت نوشته است: «**وإن كنت موائلاً فازدد غيّاً إلى غيّك، فطالما خفّ عقلك، ومنّيت نفسك ما ليس لك، والتويت على من هو خير منك، ثمّ كانت العاقبة لغيرك، واحتملت الوزر بما أحاط بك من خطيئتك!!**» [و اگر پشت کردی و نپذیرفتی، بر گمراهیت افزوده‌ای؛ زیرا مدّتی طولانی است که عقلت سست گشته، و خود را آرزومند چیزی کردی که حقّ تو نبود، و با کسی که بهتر از توست کج خلقی و گردنکشی کردی، و سرانجام دیگران پیروز شدند، و چیزی جز سنگینی بار اشتباهاتت نصیبت نشد]!!

باز در نامه‌ای خطاب به ایشان نوشته است: «**فدعني من أساطيرك، واكفف عنّي من أحاديثك، وأقصر عن تقوّلك على رسول الله ﷺ، وافترائك من الكذب ما لم يقُل، وغرور من معك والخداع لهم، فقد استغويتهم ويوشك أمرك أن ينكشف لهم فيعتزلوك، ويعلموا أنّ ما جئت به باطل مضمحلّ!!**» [افسانه هایت را کنار بگذار، و اینقدر نقل حدیث نکن، و دیگر از زبان رسول خدا حدیث نساز و سخن دروغ به پیامبر اکرم ﷺ نسبت نده، و دست از فریب دادن اطرافیانت و نیرنگ نمودن با ایشان بردار. تو ایشان را فریب داده‌ای، و چیزی نمانده که حقیقت امر بر ایشان روشن شود و از تو کناره بگیرند، و بفهمند آنچه برایشان نقل می‌کنی باطل و پوشالی است]!!

و در نامه‌ای دیگر می‌نویسد: «**فما أعظم الرين على قلبك! والغطاء على بصرك! الشره من شيمتك، والحسد من خليقتك!!**» [چه بسیار آلودگی که بر قلبت چیره گشته و پرده‌ها که در برابر دیدگانت افتاده! حرص و طمع، خویِ تو گشته، و حسادت از اخلاق توست]!!

همچنین در نامه‌ای خطاب به حضرت می‌نویسد: «**فدع الحسد؛ فإنّك طالما لم تنتفع به، ولا تفسد سابقة جهادك بشرّة نخوتك؛ فإنّ الأعمال بخواتيمها. ولا تُمحّص سابقتك بقتال من لا حقّ لك في حقّه؛ فإنّك إن تفعل لا تضرّ بذلك إلّا نفسك، ولا تمحق إلّا عملك، ولا تبطل إلّا حجّتك. ولعمري إنّ ما مضى لك من السابقات لشبيهٌ أن يكون**

ممحوقاً لا اجترأت علیه من سفك الدماء، وخلاف أهل الحقّ، فاقرأ السورة الّتي یذکر فیها الفلق، وتعوّذ من نفسك، فإنّك الحاسد إذا حسد!!» [حسادت را کنار بگذار؛ زیرا این همه مدّت که حسادت ورزیدی سودی نبردی. و سابقهٔ درخشان جهادت را با خودخواهیت خراب نکن؛ زیرا کارها به سرانجام و عاقبتش بستگی دارد. سابقه‌ات را به وسیلهٔ پیکار با کسی که در حقّ او حقّی نداری از بین نبر. اگر این کار را انجام دهی ضررش تنها متوجّه خودت است، و فقط اعمال نیک گذشته‌ات را خراب می‌کنی، و حجّتت را سست و باطل می‌نمایی. به جانم سوگند گویا سوابق درخشان تو همه از بین رفته است و این، به خاطر خونهایی است که ریختی و مخالفتی که با اهل حقّ کردی، پس سوره‌ای را که در آن از «فلق» یاد شده بخوان و از شرّ خودت به خدا پناه ببر چرا که تو همان حسود هستی آنگاه که حسد می‌ورزد]!!

و در نامه‌ای به حضرت می‌نویسد: **«فلمّا استوثق الإسلام وضرب بِجِرانه**[1]، **عدوت علیه، فبغیته الغوائل، ونصبت له المکائد، وضربت له بطن الأمر وظهره، ودسست علیه وأغریت به، وقعدت ـ حین استنصرك ـ عن نصره، وسألك أن تدرکه قبل أن یمزّق، فما أدرکته، وما یوم المسلمین منك بواحد، لقد حسدت أبابکر والتویت علیه، ورمت إفساد أمره، وقعدت في بیتك، واستغویت عصابة من الناس حتّی تأخّروا عن بیعته، ثمّ کرهت خلافة عمر وحسدته، واستطالت مدّته وسُررت بقتله، وأظهرت الشماتة بمصابه، حتّی أنّك حاولت قتل ولده لأنّه قتل قاتل أبیه، ثمّ لم تکن أشدّ منك حسداً لابن عمّك عثمان...»** [چون پایه‌های اسلام محکم گشت و ثابت گردید و استقرار یافت، به دشمنی با آن برخاستی، پس به ستم، فتنه‌ها در آن برپا کردی، و برایش توطئه چینی کردی، و از درون و برون به آن ضربه زدی، و علیه آن دسیسه نمودی، و

۱ـ [«جِران»: جلوی گردن شتر، می‌گویند: «ألقی البعیرُ جِرانَه» یعنی شتر سینه بر زمین زد و خوابید و جلوی گردن خود را بر زمین گذاشت. و«ضرب الإسلام بِجِرانه»: اسلام قوی شد و استقرار یافت].

مردم را تحریک کردی، و هنگامی که از تو یاری خواست کوتاهی کردی، و از تو خواست قبل از آنکه از هم به‌پاشد او را در یابی امّا تو رهایش کردی. روزهای زیادی است که مسلمین از تو بد می‌بینند. به ابوبکر حسد ورزیدی، و علیه او کارشکنی کردی، و قصد ویران نمودن حکومتش را کردی، در خانه‌ات نشستی و گروهی از مردم را فریب دادی تا آنکه در بیعتش تأخیر کردند، سپس از خلافت عمر ناراضی بودی و به او حسد می‌ورزیدی. او مدّتی طولانی حکومت کرد و تو از قتل او خوشحال شدی، و با مرگش شماتت کرده و اظهار شادی نمودی تا آنجا که تلاش کردی تا پسرش را که قاتل پدرش را کشته بود، بکشی. و پس از آن، حسودتر از تو نسبت به پسر عمویت عثمان کسی نبود...].

و یا در نامه‌ای دیگر به حضرت ﷺ چنین گستاخی می‌کند: «**أمّا بعد: فإنّا كنّا نحن وإيّاكم يداً جامعة، وإلفة أليفة، حتّى طمعت يابن أبي طالب، فتغيّرت وأصبحت تعدّ نفسك قويّاً على من عاداك بطغام أهل الحجاز، وأوباش أهل العراق، وحمقى الفسطاط، وغوغاء السواد، وايم الله لَيَنجَلينّ عنك حمقاها، ولَيَنقِشعنّ عنك غوغاؤها انقشاع السحاب عن السماء.**

قتلْتَ عثمان بن عفّان، ورقيت سلّماً أطلعك الله عليه مطلع سوء، عليك لا لك. وقتلْتَ الزبير وطلحة، وشرّدت اُمّك عائشة، ونزلت بين المصرين فمنّيت وتمنّيت، وخُيّل لك أنّ الدنيا قد سُخِّرت لك بخيلها ورجلها، وإنّما تعرف اُمنيّتك، لو قد زرتك في المهاجرين من الشام بقيّة الإسلام، فيحيطون بك من ورائك، ثمّ يقضي الله علمه فيك، والسلام على أولياء الله» [امّا بعد: ما و شما قدرت واحد و دوستانی متّحد بودیم، تا وقتی که تو ای پسر ابی طالب در خلافت طمع کردی، آنگاه تغییر رفتار دادی، و چون افراد پست و فرومایهٔ حجاز و اوباش عراق و احمقهای مصر و بی‌فرهنگان و هوچی‌گران جنوب عراق دورت را گرفتند خود را نیرومندتر از دشمنانت شمردی. به خدا سوگند آن احمق‌ها در هنگام نبرد از اطرافت پراکنده می‌شوند، و هوچی گران مانند پراکنده شدن

ابرها در آسمان متلاشی شده تو را تنها می‌گذارند. عثمان بن عفّان را کشتی. بر نردبان سلطه جویی چنان بالا رفتی که خداوند عاقبت این صعود را به ضرر تو به شرّ و بدی رقم زد. و عاقبت این کار به ضرر تو بود نه به سودت. زبیر و طلحه را کشتی و مادرت عایشه را گریزاندی و در عراق منزل نمودی. به دیگران و خودت امید واهی دادی و گمان کردی که دنیا همهٔ سپاهیان و مردان جنگیش را به خدمت تو آورده است. تو فقط آرزوی خویش را می‌شناسی، امّا آنگاه که در میان مهاجران از شام که باقیماندهٔ نسل اوّل اسلامند تو را زیارت کنم، و ایشان تو را از هر سو به محاصره در آورند، علم و تقدیر خداوند دربارهٔ تو محقّق خواهد شد، و سلام بر اولیای خدا][1].

کدام انسان پست و بی‌فرهنگ، و عامی جاهل و بی‌سوادی از این امّت، می‌تواند برای نویسندهٔ این سخنان شرم‌آور کمترین ایمان دینی تصور کند؟! یا به اندازهٔ یک تار مو حیا و خودداری در این شخص ببیند؟! یا نسبت به کتاب خدا که همهٔ اهل‌بیت را از هر پلیدی طاهر می‌داند وعلی آقای عترتِ پیامبر است، و او را نَفْس پیامبراکرمﷺ معرّفی می‌نماید، و ولایت واطاعت از علی را به همراه ولایت و اطاعت از خدا و رسولش ذکر می‌نماید، ذرّه‌ای فروتنی در وجود این شخص می‌یابد؟!

آری، از کسی که از پستان هند جگر خوار شیرخورده، و در دامان «حمامه» تربیت شده، و زیر پرچم فحشاء و زنا (و در فاحشه خانه‌های حجاز) بزر شده، و مولود خاندان امیّه و میوهٔ آن درخت ملعونِ در قرآن، باشد جز این انتظاری نیست. او باید هم این چنین بی پروا سخن بگوید و در تهمت زدن و دروغ بستن به مولا امیرالمؤمنین زیاده روی کند؛ ﴿مَّا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ

۱ـ تفصیل این نامه‌ها در شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید یافت می‌شود؛ شرح نهج البلاغة ۳: ۴۱ و ۴۱۲ و ۴۴۸؛ و ۴: ۵۰ و ۵۱ و ۲۰۱ [۸۲/۱۵ و ۸۷ و ۱۸۶؛ و ۱۳۴/۶ـ۱۳۵؛ و ۲۵۲/۱۷ ـ ۲۵۳]. وبه طور پراکنده در جمهرة الرسائل ۱: ۳۹۸ـ۴۸۳ به چشم می‌خورد.

عَتِيدٌ»[۱] [انسان هیچ سخنی را بر زبان نمی‌آورد مگر اینکه همان دم، فرشته‌ای مراقب و آماده برای انجام مأموریّت و ضبط آن است].

معاویه فردی غافل و ناآگاه است و هیچ اعتنایی به این سخن پیامبر دربارهٔ علی‌ؑ ندارد، سخنی که تمام امّت اسلام آن را مسلّم می‌دانند: «**أنت الصدّيق الأكبر، أنت الفاروق الّذي تفرق بين الحقّ والباطل، وأنت يعسوب الدين**»[۲] [ای علی! تو صدّیق اکبر، و آن میزان و فاروقی هستی که حق را از باطل جدا می‌کند، و تو رئیس و امیر دین اسلام هستی].

و سخن حضرتﷺ: «**عليّ مع القرآن والقرآن معه، لا يفترقان حتّى يردا عليّ الحوض**» [علی با قرآن، و قرآن با علی است، و از هم جدا نمی‌شوند تا زمانی که در حوض کوثر بر من وارد شوند].

و سخن حضرتﷺ: «**عليّ مع الحقّ والحقّ مع عليّ، ولن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض يوم القيامة**»[۳] [علی باحق، و حق با علی است، و این دو از هم جدا نمی‌شوند تا زمانی که در روز قیامت و نزد حوض کوثر بر من وارد شوند].

و صدها و هزاران روایت دیگر که در شأن علی‌ؑ بر زبان مبارک سرور عالمیان رسول اکرمﷺ جاری گشته است.

آن طغیان گرِ بی‌دین، دشمنی با امیرالمؤمنین را به جایی رسانده بود که طاقت نداشت نام ایشان را بشنود و از بردن نام او نهی می‌کرد. روایت شده که علی بن ابی طالب‌ؑ از نبود عبدالله بن عبّاس سؤال کرد و گفت: «**ما بال أبي العبّاس لم يحضر؟!**»[۴] [چه شده ابی العبّاس نیامده است؟!]. پاسخ دادند: برای او فرزندی به دنیا آمده است. وقتی علی‌ؑ نماز را اقامه کردند فرمودند: «**امضوا بنا**

۱ـ سورهٔ ق: ۱۸.
۲ـ الحاوي الفتاوی، سیوطی [۱۹۶/۲].
۳ـ نگاه کن: تاریخ بغداد ۱۴: ۳۲؛ الإمامة والسیاسة ۱: ۶۸ [۷۳/۱]؛ ربیع الأبرار [۸۲۸/۱].
۴ـ [کنیهٔ عبدالله بن عبّاس: «أبو العبّاس» بوده است].

إليه» [بیایید پیش او برویم]. به نزد او رفته و قدم نو رسیده را تبریک گفته و فرمود: **«شكرت الواهب وبورك لك في الموهوب، ما سمّيته؟»** [شکر گزار خداوند بخشنده باش و فرزند بخشیده شده بر تو مبارک باشد. نامش را چه گذاشتی؟]. عرضه داشت: **«أوَ يجوز لي أن أسمّيه حتّى تسمّيه؟!»** [آیا می‌توانم قبل از شما نامی بر او بگذارم؟!]. پس فرمود که بچه را آوردند و آن را گرفته و کامش را برداشت و برایش دعا فرمود. سپس او را به پدرش داد و فرمود: **«خذه إليك أبا الأملاك، قد سمّيته عليّاً وكنّيته أبا الحسن»** [بگیرش ای أبا الأملاک! او را علی نامیدم، و کنیه‌اش را أبا الحسن قرار دادم]. وقتی که معاویه بر مسند قدرت نشست به ابن عبّاس گفت: **«ليس لكم اسمه وكنيته، قد كنّيتُه أبا محمّد؛ فجرت عليه»** [حقّ ندارید او را با آن اسم و لقب بخوانید، من کنیهٔ او را ابو محمّد می‌گذارم]. و همین کنیه برایش ماند[۱].

این گونه بود که بنی امیه هر گاه می‌شنیدند نام بچه‌ای علی است او را می‌کشتند[۲]، **و از این رو مردم نام فرزندانشان** را عوض می‌کردند. زین الدین عراقی[۳] **این مطلب را بیان کرده است.**

- ۱۷ -

بخشی ازبی‌شرمی‌ها و جنایات ثبت شدهٔ در پروندهٔ عمل پسر هند

۱ ـ وقتی که نعیم بن صهیب بن عَلِیّه، به شهادت رسید، پسر عموی او با هم نام او نعیم بن حارث بن عَلِیّه، نزد معاویه آمد و پیکر او نزد معاویه بود و گفت: این کشته، پسر عموی من است، پس او را به من ببخش تا دفنش کنم. معاویه پاسخ داد: ما اجساد آنها را دفن نمی‌کنیم زیرا شایستهٔ تدفین نیستند. به خدا سوگند آنها نگذاشتند ما جسد عثمان را دفن کنیم تا سرانجام

۱ـ کامل مبرّد ۲: ۱۵۷ [۴۹۷/۱]. ۲ـ تهذیب التهذیب ۷: ۳۱۹ [۲۸۱/۷].

۳ـ این شخص عبدالرحیم بن الحسین، ابوالفضل زین الدین، معروف به حافظ می‌باشد که در سال (۸۰۶) هـ ق در گذشته است.

مخفیانه این کار را کردیم. نعیم گفت: به خدا سوگند اگر اجازه ندهی او را دفن کنم تو را رها کرده و به آنها می‌پیوندم. معاویه گفت: **«ویحك تری أشیاخ العرب لا نواریهم وأنت تسألني دفن ابن عمّك»؟!** [وای بر تو، می‌بینی که ما بدن بزرگان عرب را دفن نمی‌کنیم آن وقت از من می‌خواهی اجازه دهم پسر عمویت را دفن کنی]؟! سپس به او گفت: اگر خواستی دفنش کن، و اگر خواستی رهایش کن. آن گاه جسد پسر عمویش را به او داد و او هم آن را دفن کرد[۱].

۲ ـ وقتی عبد الله بن بدیل به شهادت رسید معاویه و عبدالله بن عامر بر سر او حاضر شدند، آنگاه عبدالله که رفیق او بود عمّامهٔ وی را بر صورتش گذارد و برایش دلسوزی نمود. معاویه گفت: آن را از روی صورتش بردار. عبدالله پاسخ داد: به خدا سوگند تا زنده‌ام نمی‌گذارم او را مُثله کنید. معاویه گفت: **«اکشف عن وجهه فإنّا لانمثّل به فقد وهبته لك»**[۲] [عمّامه را از روی صورتش بردار، او را به تو بخشیدم و صورتش را مُثله نمی‌کنیم].

نسب شناس معروف ابو جعفر بغدادی در کتاب «المحبّر»[۳] **از یکی از نامه‌های معاویه به زیاد بن سلمه چنین نقل می‌کند: «من کان علی دین عليّ ورأیه فاقتله وامثل به»** [هر کس به دین و اعتقاد علی﵇ است او را بکشید و مُثله کنید].

۳ ـ در جنگ صفّین معاویه نذر کرده بود که زنان قبیله ربیعه را به اسارت بگیرد، و زنهایی را که جنگیده‌اند بکشد[۴].

۴ ـ باوردی نقل می‌کند: عمیر بن قرّه لیثی یکی از اصحاب رسول خداست که در صفیّن حاضر بود و به شدّت با معاویه و اهل شام می‌جنگید، تا آن جا که

---

۱ ـ کتاب صفّین، ابن مزاحم: ۲۹۳، چاپ مصر [ص ۲۵۹]؛ تاریخ طبری ۶: ۱۴ [۲۶/۵، حوادث سال ۳۷هـ]؛ شرح ابن أبی الحدید ۱: ۴۸۹ [۲۰۷/۵، خطبهٔ ۶۵].

۲ ـ کتاب صفّین: ۲۷۷، چاپ مصر [ص ۲۴۶]؛ شرح نهج البلاغة، ابن أبی الحدید ۱: ۴۸۶ [۱۹۷/۵، خطبهٔ ۶۵].

۳ ـ المحبّر: ۴۷۹.

۴ ـ کتاب صفّین: ۲۳۱، چاپ مصر [ص ۲۹۴].

معاویه سوگند یاد کرد اگر به او دست یابد در گوشهایش سرب مذابّ می‌ریزد[۱].

این جنایات هولناک و محرّمات قطعی، بخشی از زشتیهای پسر هند است که در صفیّن یا مرتکب آنها شده و یا تصمیم بر آن داشته است. آیا این از اسلام است که از دفن کسی که زیر پرچم حقّ به همراه امیرالمؤمنین ﷺ به شهادت می‌رسد جلوگیری می‌شود، در حالی که اسلام می‌گوید: جنازهٔ مؤمن باید به سرعت دفن شود؟! آیا یاران نیکوکار و پیشگام پیامبر اکرمﷺ و پس از آن تابعانی[۲] که به نیکی در راهشان گام برداشتند نزد معاویه همه خارج از دین هستند؟! یا اینکه معاویه دربارهٔ ایشان از هوای نفس فرومایه و مُهلکهٔ خویش تبعیّت کرد و با این کار بر زخم کهنه‌ای که از آنها به‌خاطر یاری حقّ در دل داشت، مرهم گذاشت. و کارهای ذلّت باری از این دست که هیچ مناسبتی با اسلام ندارد از معاویه بسیار سرزده است! آیا مُثله نمودن مسلمانی که افکار او با هواهای نفسانی فرزند هند جگر خوار مخالف باشد جایز است؟! در حالی که حتّی مُثله نمودن حیواناتی چون سگ هار و وحشی[۳] در اسلام حرام است، چه رسد به شایسته‌ترین مؤمنان، و پیامبر اسلام کسی را که حیوانی را مُثله کند لعن کرده است؟![۴]. پس چه شده که پسر هند مُثله نمودن هر کسی که

۱ـ الإصابة، ابن حجر ۳: ۳۵ [شمارهٔ ۶۰۵۲].

۲ـ [«صحابی» به مسلمانی گویند که پیامبرﷺ را دیده باشد، برخی می‌گویند: علاوه بر دیدن باید روایت هم از ایشان نقل کرده باشد؛ مجمع البحرین مادّهٔ ص ح ب. «تابعی» به مسلمانی گویند که پیامبرﷺ را درک نکرده است بلکه صحابه را ملاقات کرده باشد].

۳ـ طبرانی این روایت را [در المعجم الکبیر ۱۰۰/۱، ح ۱۶۸] به سند صحیح از طریق امیرالمؤمنین علی ﷺ نقل کرده است. همینطور «زیلعی» در نصب الرایة ۳: ۱۲۰؛ و سرخسی در شرح السیر الکبیر ۱: ۷۸.

۴ـ بخاری در صحیح آن را نقل کرده است [۲۱۰۰/۵، ح ۵۱۹۶] در باب ما یکره من ⇐

بر دین و اعتقاد علی﵇ است، را جایز می‌داند در حالی که دین علی﵇ همان دین رسول خدا و اسلام مقدّسی است که محمّد آن را آورده است!؟

معاویه نذر کرده است که اگر بر قبیلهٔ ربیعه پیروز شد زنان آنان را به خاطر آنکه شوهرانشان دوستدار علی﵇ هستند به اسارت ببرد، آیا چنین نذری منعقد می‌شود؟! اینکار در اسلام شرعاً حرام است و نذر تنها در موارد اطاعت الهی و دست کم مواردی که رجحان داشته باشد منعقد می‌شود[۱]. کدام کتاب و سنّت به کسی که خود را پیرو آن دو می‌داند اجازهٔ چنین نذری را می‌دهد؟! و او را مجاز می‌داند که بر این کار صیغهٔ نذر جاری کرده و «لله عَلَيّ كذا» بگوید؟

آیا در شریعت اسلام جایز است کسی سوگند بخورد که سرب مذاب در گوشهای فردی مسلمان بریزد، شخصی که از اصحاب عادل پیامبر است و تابع هوای نفس معاویه نبوده و در برابر گمراهی او خاضع نشده و سر فرود نیاورده است؟! اصلاً امکان دارد کسی به خدای محمّد و علی سوگند بخورد در حالی که آنها و خدایشان از چنین سوگندی و گویندهٔ آن بیزارند؟!

یا شاید معاویه به خدای پدرانش سوگند خورده است، همانها که ارکان شرک و بت پرستی و بندگان هُبل بودند و گناهان سنگینی که آنها را شایستهٔ آتش دوزخ می‌سازد، را به دوش می‌کشند.

﴿وَسَيَعْلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ﴾.[۲]

[آنها که ستم کردند به زودی می‌دانند که بازگشتشان به کجاست].

⇦ المثلة، از طریق ابن عمر.

۱ـ پیامبر ﷺ نقل کرده است: **«لانذر في معصية ولانذر فيما لا يملك ابن آدم»** [نذر در معصیت و در چیزی که فرزند آدم مالک آن نیست صحیح نمی‌باشد]. و فرمود: **«لا نذر إلّا فيما يُبتغى به وجه الله تعالى»** [نذر صحیح نیست مگر در چیزی که با آن وجه خدای تعالی (و تقرّب به او) طلب شود]؛ نگاه کن: صحیح مسلم ۲: ۱۷ [۴۶۲/۳، ح ۸، کتاب نذر]؛ سنن أبي داود [۲۵۸/۲، ح ۲۱۹۲].

۲ـ شعراء: ۲۲۷.

- ۱۸ -

تهمتهای ناروا در کارنامهٔ پسر هند جگر خوار

تا اینجا دانستیم که معاویه کیست و چه اعمال بیگانهٔ از اسلام و پلیدی دارد؟! امّا آیا او ذرّه‌ای عمل خیر و شایسته دارد تا کمی کفّهٔ نیکیها را در ترازوی اعمالش سنگین کند، یا آنکه هر چه می‌توانسته است با اعمال زشت و ویرانگر کفّهٔ بدیهایش را سنگین و طرف خوبیها را سبک نموده است؟! و هر گونه وزن و پیمانه کنیم باز وزن و پیمانه کمتر از جرایم سنگینش می‌باشد و تطفیف رخ داده است. کاش پسر هند برای جنگیدن با امیرالمؤمنین ﷺ ایرادات و بهانه‌هایی می‌تراشید تا در آنها به دقّت نظر می‌کردیم و اعمال زشتی را که در پسِ آنها قرار دارند کمی توجیه می‌کردیم. امّا آن بیچارهٔ ذلیل نتواسته چیزی را به عنوان بهانه و دلیل بیاورد که برهانهای فراوان بر ضدّ آن نباشد، و منطق روشن آن را باطل نسازد. او در این راه دو تهمت سنگین بر مولا امیرالمؤمنین ﷺ زده است تا ساحت مقدّس آن حضرت را به گمان خود به پلیدی بیالاید و حال آنکه با معلوم شدن دروغ او نزد مردم، بیش از پیش زشتی‌های خود را آشکار ساخته است:

تهمت نخست: معاویه به امیرالمؤمنین ﷺ نسبت الحاد و نامسلمانی می‌دهد و می‌گوید او نماز نمی‌خواند. این در حالی است که اسلام به وسیلهٔ شمشیر او رشد کرد و آشکار گردید، و نماز به دست او بر پا شد. و او با این نیرنگ تودهٔ مردمان فرومایهٔ شام را می‌فریبد.

جاحظ در کتاب «الردّ علی الامامیّة» می‌نویسد:

معاویه در پایان سخنرانی هایش می‌گفت: **«أللّهمّ إنّ أبا تراب ألحد في دينك، وصدّ عن سبيلك، فالعنه لعناً وبيلاً، وعذّبه عذاباً أليماً»** [خدایا أبوتراب کافر شد و انسانها را از طریق هدایت بازداشت، پس او را به شدّت

لعنت کن و به عذابی دردناک گرفتار نما]. و این را به همه جا نوشت تا انجام دهند. و به این ترتیب، گفتنِ این کلمات بر منبرها رایج شد، و این تا زمان عمر بن عبد العزیز ادامه داشت[۱].

این فرد خوار و ذلیل تلاش می‌کرد امیرالمؤمنین ﷺ را در دوران حیاتش با چنین تهمتهای ناروایی بدنام کند، و پس از شهادت حضرت نیز دست از گمراهی و ستمکاریش بر نداشت تا آنجا که امّت نادان و عوام گمان کردند که این دشمنی شدید او با امام ﷺ براساس دیانت او و برای خداست. به همین جهت پس از شهادت مولا او برای کارگزارانش چنین نوشت: «**سلام علیکم، فإنّي أحمد إلیکم الله الّذي لا إله إلّا هو. أمّا بعد: فالحمد لله الّذي کفاکم مؤنة عدوّکم، وقتلة خلیفتکم، إنّ الله بلطفه وحُسن صنعه أتاح لعليّ بن أبي طالب رجلاً من عباده فاغتاله فقتله، فترك أصحابه متفرّقین مختلفین، وقد جاءتنا کُتُبُ أشرافهم وقادتهم یلتمسون الأمان لأنفسهم وعشائرهم، فأقبلوا إليّ حین یأتیکم کتابي هذا بجهدکم وجندکم، وحسن عدّتکم، فقد أصبتم بحمد الله الثأر، وبلغتم الأمل، وأهلك الله أهل البغي والعدوان**»[۲] [سلام بر شما، سپاس و ستایش خویش را از خداوند که جز او شایستهٔ پرستش نیست، بر شما ابراز می‌کنم. امّا بعد: خدا را شکر که بار زحمت نابودی دشمن شما و قاتل خلیفهٔ شما را از دوشتان برداشت. خداوند با لطف و حسن تدبیرش مردی از بندگانش را مقدّر و مهیّا نمود تا در کمین علی بن ابی طالب بنشیند و او را غافلگیر کرده و بکشد. پس اصحابش پراکنده شده و به اختلاف پرداخته‌اند، و نامه‌های بزرگان و رهبرانشان به ما رسیده است که برای خود و قبیله خویش از ما امان خواسته‌اند. پس بلافاصله پس از اینکه نامه‌ام به دست شما رسید با تمام توان و سپاه

۱ـ ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة ۱: ۳۵۶ [۵۶/۴ و ۵۷، خطبهٔ ۵۶] آن را نقل کرده است.

۲ـ مقاتل الطالبیّین: ۲۴ [ص ۶۹]؛ شرح ابن أبی الحدید ۴: ۱۳ [۳۷/۱۶، نامهٔ ۳۱: وصیّت به امام حسن ﷺ].

خود و آمادگی کامل به سوی من بیایید. شکر خدا که انتقام خون شما گرفته شد و به آرزویتان رسیدید و خداوند ستمکاران و متجاوزان را هلاک نمود].

وقتی که عبدالله بن عبّاس پس از شهادت امیرالمؤمنین ﷺ نزد معاویه رفت، معاویه به او گفت: «**الحمد لله الّذي أمات عليّاً**»[1] [سپاس خدایی را که علی را کشت].

حجابهای غفلت و معصیت آن چنان قلب این مرد را فرا گرفته است که عبدالرحمن بن ملجم را از بندگان خدا می‌شمارد که خداوند سبحان او را برای آسیب رساندن به پیشوای هدایت مقدّر و مهیّا کرده است! و این را از لطف و حُسن تدبیر خدا می‌شمارد! در حالی که ابن ملجم، فرد بدبخت، سنگدل و رسوایی است که علیه خلیفه و امام وقت برخاسته و در حقّ امّت اسلامی جنایت کرده است، و با کشتن پیشوای امّت و جان رسول اکرمﷺ لطمه و زیانی سهمگین و ابدی را بر پیکر امّت اسلامی وارد نموده است.

او در زبان نبی اکرمﷺ «**أشقى الآخرين**» [بدبخت‌ترین و گمراه‌ترین فرد در امّت آخر الزمان]، و یا در حدیث دیگر: «**أشقى الأُمّة**» [بدبخت‌ترین فرد امّت]، و «**أشدّ الناس عذاباً يوم القيامة**» [کسی که در قیامت عذابش از همه شدیدتر است] خوانده شده است. و فرمایش حضرت رسولﷺ که به او لقب «أشقی» (بدبخت‌ترین) دادند موجب شد که به لقب «أشقی مراد» (بدبخت‌ترین فرد قبیلهٔ مراد) معروف شود، به طوری که این لقب برایش شایع شده و از او در موارد زیادی از کتب تاریخ و حدیث با این لقب یاد شده است.

کاش می‌دانستم معاویه برای اظهار خوشحالی از شهادت امیرالمؤمنین علی ﷺ کدام خدا را سپاس می‌گوید و شکر می‌گذارد؟! همان خدایی که در قرآن خود، مزد رسالت نبی اکرمﷺ را دوست داشتن علی ﷺ قرار داده است؟!

۱ـ البداية والنهاية، ابن كثير [۳۳۱/۸]؛ تاريخ مدينة دمشق [۲۸۷/۲۹].

و در جریان مباهله علی﵇ را جان و نَفْس پیامبر قرار می‌دهد؟!

و پیامبرش را مأمور می‌کند که ولایت علی﵇ را تبلیغ کند و به او می‌گوید که اگر این کار را نکند رسالتش را در هدایت مردم انجام نداده است؟!

آن خدایی که اکمال دین و اتمام نعمت و رضایتش را به ولایت علی﵇ می‌داند؟!

و سه خصیصه را برای علی﵇ به پیامبرشﷺ وحی می‌نماید: **«إنّه سیّد المسلمین، وإمام المتّقین، وقائد الغُرّ المحجّلین»** [او سرور مسلمین، پیشوای پرهیزگاران، و راهبر سفید رویان است]؟!

خدایی که دربارهٔ علی﵇ با فرستاده‌اش پیامبر اسلامﷺ پیمان می‌بندد که او پرچم هدایت، مشعل ایمان، امام اولیای من، و نور هر کس که فرمانم برد، می‌باشد؟!

خدایی که علی برایش پس از پیامبرش دوست داشتنی‌ترین فرد است آن‌گونه که در حدیث «طیر» آمده است؟!

خدایی که در حدیث خیبر آمده است که علی را دوست دارد و علی هم او را دوست دارد؟!

خدایی که پس از آنکه محمّدﷺ را پیامبر خویش قرار داده، علی را به عنوان وصیّ او انتخاب نموده است و بنا بر فرمایش صریح پیامبر او یکی از دو نفری است که برگزیدهٔ خدا هستند؟!

خدایی که خاتم پیامبرانﷺ در حضور یکصد هزار نفر یا بیشتر، از او خواست که دوستان علی را دوست بدارد و دشمنانش را دشمن و فرموده: **«من کنت مولاه فعليّ مولاه، أللّهمّ والِ من والاه، وعادِ من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله»** [هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست، خدایا! هر که را دوستش می‌دارد دوست بدار، و هر که را دشمن اوست، دشمن بدار، و هر کس را که یاریش

می‌کند، یاری کن و هر کس را که علی را خوار می‌خواهد، خوار گردان]؟!

آیا کسی که به خدای یگانه و روز جزا ایمان آورده، و پیامبر اکرمﷺ را باور داشته و گفتار و قرآنش را راست می‌شمارد، از کشته شدن امیرالمؤمنین خوشحال شده و خدا را سپاس می‌گوید؟! آیا می‌توان تصوّر کرد که چنین حمد و سپاسی خطاب به خدای محمّد و علی باشد، در حالی که دین خدا با محمّد و علیؑ بر قرار گشته و ستونهایش برافراشته شده است، و با تلاش آن دو، امّت اسلام به سعادت جاویدان رسیده‌اند؟!

آری، در یک صورت سپاس معاویه معقول است و آن اینکه سپاس و شکر را به درگاه «هبل» برده باشد، خدای پدران او و خدای خودش تا آخرین روزهای دوران نبوّت که اسلام آورد، البتّه اگر نگوییم خدای خود معاویه تا آخرین لحظهٔ زندگیش؛ زیرا تا زمانی که این اراجیف بر زبانش جاری بود بت پرستی در اعماق جان او جای داشت و با گوشت و پوست او آمیخته بود.

وانگهی کدام مسلمان با شهادت پیشوای بر حقّ و به خاک رفتن طریق هدایت، به آرزویش می‌رسد، جز کسی که در منجلاب گمراهی فرو رفته باشد و در دریای کفر و الحاد به سختی شناور باشد؟!

و امّا سخن معاویه دربارهٔ شهادت امیرالمؤمنینؑ که گفت: «**وأهلك الله أهل البغي والعدوان**» [خداوند متجاوزان و ستمکاران را هلاک نمود]، را ببین و این آیهٔ کریمه را بخوان: ﴿**كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ**﴾[1] [سخن بزرگی از دهانشان خارج می‌شود!]. او چنان با پررویی این حرف را می‌زند که گویی خودش از گروه متجاوزان و ستمکاران نیست ـ در حالی که خودش و گروهش به فرمایش صریح پیامبر اکرم گروه تجاوز گران داخلی هستند ـ و کسانی را که به

۱ـ کهف: ۵.

گمانش لباس تجاوز و ستم پوشیده‌اند به باد تقبیح و انتقاد می‌گیرد! آری، تدبیری است که ساز ناهمگون بر می‌آورد[۱]. آیا تجاوز کار کسی است که علیه امام زمانش قیام مسلّحانه کرده و به جنگ برخاسته، یا امام وقت ـ که به نصّ قرآن معصوم است ـ تجاوز کار است؟! پناه بر خدا. اگر آن جماعت، دشمنِ حضرت امیر ﷺ بوده‌اند، و او دشمن آنها بوده است، پس بنابر احادیث فراوان، آنها دشمن خدا و دشمن پیامبرش به شمار می‌روند، و این دعای پیامبر اکرم ﷺ ـ که به تواتر نقل شده است ـ: **«وعادِ من عاداه، واخذل من خذله»** [خدایا دشمنش را دشمن بدار، و هر کس او را خوار می‌خواهد خوار گردان] شامل حال آنها خواهد شد.

بررسی بهانه‌ای که معاویه برای جنگ با علی ﷺ دستاویز قرار داده:

تهمت نوّم: تهمت بزرگی که معاویه به امیرالمؤمنین ﷺ نسبت داده، و بهانه‌ای که پسر هند جگرخوار آن را دستاویز خود قرار داده تا مردم را از یاری امام ﷺ باز دارد وبرای جنگ با حضرت بسیج کند، این است که معاویه خونخواه عثمان است و خون او بر گردن علی ﷺ است.

کسی که می‌خواهد دربارهٔ این ادّعای معاویه داوری کند باید چند حقیقت را مدّ نظر قرار دهد:

---

۱ ـ [در عبارت متن ضرب المثل «حَنَّ قِدْحٌ لیس منها» بکار رفته است. «حنّ» یعنی بانگ بر آورد و صدا کرد، و «قدح» به یکی از تیرهای میسر و قمار می‌گویند. هنگامی که یکی از تیرهای قمار از جنس تیرهای دیگر نباشد و بازیگر آن را به گردش در آورد صدایی از او در می‌آید که با صدای تیرهای دیگر تفاوت دارد و معلوم می‌شود که این تیر از جمله تیرهای دیگر قمار نیست. این ضرب المثل جایی استفاده می‌شود که شخصی خود را داخل قبیله و در گروهی معرّفی می‌کند در حالی که از آنان نیست، یا خود را مدح و ستایشی می‌کند که اهل آن نیست. در اینجا معاویه خود را در زمرهٔ مخالفان تجاوز وستم و مبارزین با آن معرفی می‌کند و پر واضح است که از آنان نمی‌باشد و به قول ما، او این کاره نیست و لاف دروغین می‌زند، و بلکه خود سرکردهٔ متجاوزان و ستمکاران می‌باشد؛ ر.ک: امثال العرب ۳: ۵۹۱؛ مجمع الأمثال، میدانی ۱: ۲۵۱، شمارهٔ ۱۰۱۸].

نخست: خود معاویه شاهد واقعهٔ قتل عثمان نبوده تا ببیند چه کسی مستقیماً او را کشته است. و نه تنها در یاری عثمان درنگ نمود، بلکه دوست داشت عثمان کشته شود تا خون او را بهانه‌ای واهی قرار داده و پس از او به حکومت برسد.

دوم: امیرالمؤمنین ﷺ در زمان قتل عثمان یا خارج از مدینه منوّره بوده است که در این صورت غیر ممکن است او خود، قاتلِ عثمان یا برپا کنندهٔ واقعه باشد. یا در مدینه در خانه‌اش نشسته بوده و به نفع یا ضرر عثمان کاری نکرده است.

سوم: بر اساس توطئه‌های معاویه و با اشارهٔ عمرو عاص گواهی‌های دروغ[۱] فراوانی علیه علی ﷺ که پاکترین مردم نسبت به خون عثمان بود، شکل گرفت. و می‌توان گفت عمرو عاص با مکر و حیله‌اش تنها عامل اصلی قتل عثمان بود به طوری که فریاد او گوش دنیا را پر کرده است که گفت: **«أنا أبو عبدالله قتلتُه وأنا بوادي السباع»** [من عمرو عاص ملقب به ابوعبدالله هستم که عثمان را در حالی که در «وادی السباع»[۲] بودم کشتم].

چهارم: عثمان را مهاجران و انصار و برجسته‌ترین اصحاب عادل محمّدﷺ و مردان مجتهدی کشتند که نخست، حجّت را بر وی تمام کردند، و برای او اثبات نمودند که از قرآن و سنّت منحرف گشته است، و به حکم قرآن[۳]

۱ـ ر.ک: وقعة صفّین: ۴۹ ـ ۵۷ [ص ۴۴ ـ ۵۱]؛ الاستیعاب، سرگذشت شُرحبیل ۱: ۵۸۹ [القسم الثاني/ ۷۰۰، شمارهٔ ۱۱۶۸]؛ أسد الغابة ۲: ۳۹۲ [۵۱۴/۲، شمارهٔ ۲۴۱۰]؛ الکامل في التاریخ، ابن أثیر ۳: ۱۱۹ [۳۶۰/۲، حوادث سال ۳۶هـ]؛ شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحدید ۱: ۱۳۹ و ۲۴۹ و ۲۵۰ [۷۱/۲ـ۷۳، خطبهٔ ۲۶؛ و ۷۹/۳ـ۸۳، خطبهٔ ۴۳].

۲ـ [«وادي السباع»: سباع جمع سَبُع (درّنده) است، مکانی است بین بصره و مکّه که از آنجا تا بصره پنج میل فاصله است، زبیر بن عوام در این مکان به قتل رسید؛ معجم البلدان ۳۴۳/۵].

۳ـ ر.ک: ص ۸۵۲ـ ۸۵۹ از کتاب برگزیده الغدیر.

خونش هدر است؛ بنابراین نمی‌توان از قاتلان او انتقام گرفت یا آنها را قصاص کرد. امیرالمؤمنین هم یکی از مهاجران بود و مانند آنان آمد و شد کرد و ورود و خروجش در امور بسان آنان بود، و نمی‌توان گفت خداوند همهٔ ایشان را بر گمراهی همداستان کرده و همهٔ آنها را کور و چشم بسته قرار داده است.

این حقیقت را امیرالمؤمنین ﷺ در نامه‌هایش به معاویه[۱] یاد آور شده، و تنی چند از اصحاب به آن استدلال نموده‌اند. از آن جمله می‌توان کلام صحابی بزرگ هاشم مرقال[۲]، و عمّار یاسر[۳]، که در کتاب و سنّت ستایش شده‌اند، و أبو طفیل[۴] آن پیر و صحابی بزرگ، و عبدالرحمن بن عثمان[۵]، را برشمرد. بنابراین، اگر علی ﷺ آنان را پناه داده و کمک کرده و نگذاشته باشد بدخواهان به آنان تعدّی نمایند چه گناهی مرتکب شده است.

پنجم: همهٔ کسانی که در سپاه امیرالمؤمنین ﷺ بودند و یا دیگرانی که بین آنها و علی رشتهٔ محکم مودّت و محبّت کشیده شده بود، قاتلان عثمان نبودند و بسیاری از آنان هیچ نقشی در قتل او نداشتند، و در جریان قتل عثمان نه سخنی گفته و نه حکمی صادر کرده‌اند. در میان ایشان افرادی شناخته شده از اصحاب عادل پیامبر اکرم ﷺ وجود داشتند که تنها امام بر حقّ خود را شناخته و تحت

۱ـ ر.ک: أنساب الأشراف، بلاذری ۵: ۱۹۵ و ۳۷۲ [۶/ ۳۵۰ و ۱۳۴].

۲ـ نگاه کن: تاریخ طبری ۶: ۲۳ [۴۳/۵، حوادث سال ۳۷ هـ]؛ شرح ابن أبی الحدید ۲: ۲۷۸ [۳۵/۸، خطبهٔ ۱۲۴].

۳ـ نگاه کن: وقعة صفّین: ۳۶۱ و ۳۶۹، چاپ مصر [ص ۳۱۹ و ۳۲۶]؛ تاریخ الأمم و الملوك ۷: ۲۱ [۳۹/۵، حوادث سال ۱۳۷ هـ]؛ الکامل في التاریخ، ابن اثیر ۳: ۱۲۳ [۳۸۰/۲، حوادث سال ۳۷ هـ]؛ شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحدید ۱: ۵۰۴ [۲۵۲/۵، خطبهٔ ۶۵] و ۳: ۲۹۲ [۱۱/۱۴، خطبهٔ ۱].

۴ـ ر.ک: الإمامة والسیاسة ۱: ۱۵۸ [۱۶۵/۱]؛ تاریخ ابن عساکر ۷: ۲۰۱ [۱۱۶/۲۶ـ ۱۱۷، شمارهٔ ۳۰۶۴؛ و در مختصر تاریخ دمشق: ۲۹۳/۱۱].

۵ـ نگاه کن: الإمامة والسیاسة ۱: ۹۲ [۹۶/۱].

پرچم ولایت او جای گرفته و به او پناه آورده بودند؛ پس پسر صخر (معاویه) به کدام دلیل و حجّت شرعی قتل تمامی ایشان را جایز می‌داند؟! و پس از شهادت مولا امیرالمؤمنین ﷺ و پیش از آن، یک به یک آنها را در سرزمینهای مختلف دنبال کرده و به طرزی فجیع همگان را به شهادت می‌رساند؟!

ششم: اصلاً ولیّ دَم و صاحب خون عثمان فرزندان او بوده‌اند نه معاویه تا بخواهد آن را بهانهٔ جنگ قرار دهد. و اگر هم آنان حقّ قصاص داشته و ناتوان از استیفای آن بوده‌اند باید در کارشان به خلیفهٔ وقت یعنی امیرالمؤمنین ﷺ رجوع می‌کردند تا او مسأله را بررسی کرده و حکم قطعی الهی را بیان نماید؛ زیرا او به گفتهٔ صریح رسول اکرم ﷺ بهترین قاضی و داور در میان امّت اسلام است.

بله، خونهایی از خویشان معاویه بر عهدهٔ امیرالمؤمنین ﷺ می‌باشد: برادرش حنظلة بن ابی سفیان، جدّ مادریش عتبة بن ربیعه، دائیش ولید بن عتبة بن ربیعه، و پسر عموهایش عاص بن سعید بن عاص بن اُمیّه، و عقبة بن أبی معیط بن أبی عمرو بن اُمیّه، که همگی با شمشیر با کفایت امیرالمؤمنین ﷺ بقتل رسیده‌اند. امّا هیچ گاه از آنها سخنی بر لب نراند؛ زیرا می‌دانست مسلمانان با او همراهی نمی‌کنند؛ چرا که آن بت پرستان به جنگ با پیامبر خدا ﷺ برخاستند و به سرانجام بد کردار خود رسیدند. او برای توجیه تجاوزکاریش به مسألهٔ خون عثمان پناه برد، آن هم به شیوهٔ جاهلیّت که هر یک از افراد قبیله، خود را برای خونخواهی کشتهٔ قبیله ذی‌حقّ می‌شمرد، هر چند که با آن کشته نسبت خویشاوندی دوری می‌داشت. این شیوهٔ جاهلی و نامشروع در گوش مردم شام که از اصول و تعالیم و آداب اسلام بیگانه بودند، اثر می‌گذاشت و معاویه از همین طریق آنان را فریب داد و با دروغگویی و زبان بازی بر آنها دست یافت؛ بنابراین جنگ سختی که معاویه راه انداخت چیزی

جز اثر عُقده‌های جاهلیّت و کینه‌های «بدر» و «اُحد» نبود. جنگی که معاویه آن را برپا کرد تا انتقام خون مشرکان بنی عبد شمس را بگیرد، و این حقیقت بر همگان حتّی دختران خانه نشین که از جریانات سیاسی بی‌خبرند آشکار بود[۱].

هفتم: نخستین وظیفهٔ معاویه این بود که در برابر بیعتی که به درستی انجام گرفته بود سر فرود آورد، و با طفره رفتن و تردید در بیعت، وحدتِ مسلمین را از بین نبرد، سپس نزاع را نزد صاحب بیعت برده و دعوایش را اقامه کند، و از دیدگاه او در این مسأله متابعت نماید؛ چنانکه در نامهٔ امیرالمؤمنین ﷺ به معاویه آمده است: **«وأمّا قولك: ادفع إليّ قتلة عثمان. فما أنت وذاك؟! وها هنا بنو عثمان وهم أولى بذلك منك[۲]؛ فإن زعمت أنّك أقوى على طلب دم عثمان منهم، فارجع[۳] إلى البيعة الّتي لزمتك لأنّها بيعة شاملة لا يستثنى فيها الخيار، ولا يستأنف فيها النظر وحاكم القوم إليّ»**[۴] [امّا اینکه گفتی: «قاتلان عثمان را به من تسلیم کن»، این مسئله به تو چه ربطی دارد؟! پسران عثمان هستند، در این امر آنها بر تو تقدّم دارند؛ اگر فکر می‌کنی که تو برای خونخواهی عثمان از آنها قوی‌تری، باید به بیعتی که برگردن توست سر فرود آوری؛ زیرا این، بیعتی عمومی است که شامل تو نیز می‌شود و قابل تجدید نظر نیست، و آنگاه علیه قاتلان عثمان نزد من داد خواهی کن].

۱ـ ر.ک: سخن اُمّ الخیر دربارهٔ جنگهای معاویه که در ص ۸۹۱ می‌آید.

۲ـ در نقل مبرّد آمده است: **«وبعد: فما أنت وعثمان؟! إنّما أنت رجل من بني اُميّة، وبنو عثمان أولى بمطالبة دمه»** [تو را چه به خون عثمان؟! تو فقط مردی از قبیلهٔ بنی امیّه هستی، و فرزندان عثمان حقّ خونخواهی او را دارند].

۳ـ در نقل مبرّد آمده است: **«فادخل فيما دخل فيه المسلمون ثمّ حاكم القوم إليّ»** [نظر عموم مسلمین را بپذیر و در بیعت داخل شو، سپس از قاتلان عثمان نزد من دادخواهی کن].

۴ـ الإمامة والسياسة ۱: ۸۸ [۹۲/۱]؛ الکامل مبرّد ۱: ۲۲۵ [۲۷۱/۱]؛ العقد الفرید ۲: ۲۸۴ ـ ۲۸۵ [۱۳۷/۴]؛ شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ۱: ۲۵۲ [۸۹/۳، خطبهٔ ۴۳].

آن حضرت﵇ در نامهٔ دیگری به معاویه نوشته‌اند: **«وقد أكثرت في قتلة عثمان، فإن أنت رجعت عن رأيك وخلافك، ودخلْتَ فيما دخل فيه المسلمون، ثمّ حاكمت القوم إليّ حملتك وإيّاهم على كتاب الله، وأمّا تلك الّتي تريدها فهي خدعة الصبيّ عن اللبن.**

ولعمري يا معاوية! لئن نظرت بعقلك دون هواك لتجدنّني أبرأ الناس من دم عثمان، ولتعلمنّ أنّي كنت في عزلة عنه، إلّا أن تتجنّى فتجنَّ[1] ما بدا لك»[2] [دربارهٔ قاتلان عثمان فراوان حرف زدی. اگر دیدگاهت را تغییر داده و دست از مخالفت برداری و چون دیگر مسلمانان با من بیعت کنی، و سپس دربارهٔ قاتلان عثمان از من داوری طلب کنی، آنگاه شما و مسلمانان را به پذیرفتن دستورات قرآن وامی‌دارم، امّا آنچه را که تو می‌خواهی، چنان است که به هنگام گرفتن کودک از شیر، او را بفریبند.به جانم سوگند ای معاویه! اگر دور از هوای نفْس، به دیدهٔ عقل بنگری، خواهی دید که من نسبت به خون عثمان پاک‌ترین افرادم،و می‌دانی که من از آن ماجرا دور بوده‌ام، جز اینکه از راه خیانت مرا متّهم کنی، وحقیقت آشکاری را بپوشانی].

هشتم: طلحه و زبیر پیش از معاویه و با همان هدفی که او در نظر داشت علیه امیرالمؤمنین﵇ شورش کردند، و همسر رسول خداﷺ را از سرا پردهٔ خود خارج کردند، و امام﵇ پس از آنکه حجّت را بر آن دو تمام کرد با آنها

۱ـ «تجنّی علیه»: به او گناهی که انجام نداده بود نسبت داد. «فُتجَن»: آن را می‌پوشانی و مخفی می‌کنی [در چاپی از شرح نهج البلاغة که نگارندهٔ الغدیر بر آن اعتماد کرده، «فتُجن» به ضمّ تاء آمده است، امّا در چاپی که ما بر آن اعتماد کرده‌ایم «فتَجنّ» ـ به فتح تاء ـ آمده و معنا چنین می‌شود: پس هر چه می‌خواهی علیه من ادّعا کن، و ظاهراً این ضبط با سیاق نامه هماهنگ‌تر است].

۲ـ الإمامة والسياسة ۱: ۸۱ [۸۵/۱]؛ العقد الفريد ۲: ۲۸۴ [۱۳۶/۴]؛ نهج البلاغة ۲: ۷و ۱۲۴ [ص ۳۶۷، نامهٔ ۶]؛ شرح ابن أبي الحديد ۱: ۲۴۸؛ و ۳: ۳۰۰ [۷۵/۳، خطبهٔ ۴۳؛ و ۳۵/۱۴، نامهٔ ۶].

جنگید و در نامه‌ای به آنها چنین نگاشت: «**وقد زعمتما أن**[۱] **قتلت عثمان، فبيني وبينكما من تخلّف عنّي وعنكما من أهل المدينة**[۲]، **ثمّ يُلزم كلّ امرئ بقدر ما احتمل، وزعمتما أنّي آويت قتلة عثمان، فهؤلاء بنو عثمان فليدخلوا في طاعتي، ثمّ يُخاصموا إليّ قتلة أبيهم. وما أنتما وعثمان إن كان قُتل ظالماً أو مظلوماً؟! وقد بايعتماني وأنتما بين خصلتين قبيحتين: نكث بيعتكما، وإخراجكما اُمّكما**»[۳] [شما پنداشتید که من عثمان را کشته‌ام، پس بیایید تا بین من و شما کسانی از اهل مدینه که نه از من طرفداری کرده‌اند و نه به یاری شما برخاسته‌اند داوری کنند، سپس هر کدام از ما به اندازهٔ جرمی که در آن حادثه داشته مسؤولیّت آن را پذیرا باشد. و گمان کرده‌اید که من قاتلان عثمان را پناه داده‌ام، فرزندان عثمان موجودند، آنها از من اطاعت کنند آنگاه از قاتلان پدرشان نزد من دادخواهی کنند. عثمان را به حقّ کشته باشند یا به باطل به شما دو نفر چه ربطی دارد؟! حال آنکه شما با من بیعت کرده‌اید، و اینک مرتکب دو کار زشت شده‌اید: پیمان بیعت را شکسته‌اید، و مادرتان را از خانه بیرون آورده‌اید].

و به معاویه نوشت: «**إنّ طلحة والزبير بايعاني، ثمّ نقضا بيعتهما، وكان نقضهما كردّتهما، فجاهدتهما بعد ما أعذرت إليهما، حتّى جاء الحقّ وظهر أمر الله وهم كارهون، فادْخُل فيما دخل فيه المسلمون**»[۴] [طلحه و زبیر با من بیعت کردند و سپس بیعتشان را شکستند، و این پیمان شکنی آنها همچون ارتداد بود، پس من هم پس از اتمام حجّت با آنها جنگیدم تا اینکه حق پیروز شد و امر خدا علی رغم کراهت آنها چیره گشت؛ پس

۱ـ [در هر دو مصدر بجای «أن قتلتُ»، «أنّي قتلتُ» آمده است].

۲ـ افرادی مانند سعد بن أبی وقّاص، عبدالله بن عمر، و محمّد بن مسلمه.

۳ـ نهج البلاغة ۲: ۱۱۲ [ص ۴۴۶، نامهٔ ۵۴]؛ الإمامة والسياسة ۱: ۶۲ [۶۶/۱].

۴ـ کتاب صفّین، نصر بن مزاحم: ۳۴، چاپ مصر [ص ۲۹]؛ العقد الفريد ۲: ۲۸۴ [۱۳۶/۴]؛ الإمامة والسياسة ۱: ۸۱ [۸۵/۱]؛ شرح ابن أبي الحديد ۱: ۲۴۸؛ و ۳: ۳۰۰ [۷۵/۳، خطبهٔ ۴۳؛ و ۳۶/۱۴].

تو نیز چون دیگر مسلمانان با من بیعت کن].

آیا از نظر معاویه این اتمام حجّتها کافی نبود؟! و همهٔ دنیا شنیده بود که امیرالمؤمنین ﷺ فرموده: «**ما هو إلّا الكفر، أو قتال القوم**» [دو راه بیشتر ندارم: یا اینکه به خدا کافر بشوم، و یا اینکه با اینها بجنگم].

آیا معاویه سرانجام ناگوار کار اصحاب جمل و پایان آن همه تکبّر و خودخواهی و هواپرستی و شهوت رانی را ندید که چگونه هزاران فرد نیکوکار و بدکار از اهل حقّ و باطل کشته شدند و هیچ فایده‌ای نصیب آنها نشد؟

بنابراین جنگ افروزی معاویه و شمشیر کشیدنش که منجر به کشته شدن هزاران انسان بیگناه یا گناه کار گشت، و مردان و زنان و کودکان بسیاری را بخاک و خون افکند، آن هم به بهانهٔ خونخواهی یک نفر (عثمان) که مجتهدانِ عادلِ امّت محمّدﷺ پس از اتمام حجّت او را به قتل رسانده بودند، قطعاً از نظر شریعت ممنوع و حرام است و هیچ گونه مجوّز دینی ندارد.

و پسر هند جگر خوار در این جریان هیچ حجّت شرعی نداشت آن گونه که امیرالمؤمنین ﷺ به او نوشت: «**لست تقول فيه بأمر بيّن يُعرف له أثر، ولا عليك منه شاهد، ولست متعلّقاً بآية من كتاب الله، ولا عهد من رسول الله**»[1] [تو در این موضوع رأی درست و روشنی که متّکی به سنّت پیامبر باشد نداری، و نه شاهدی دربارهٔ این قضیّه داری، و نه به آیه‌ای از قرآن یا سفارشی از رسول خداﷺ اشاره می‌کنی].

نهم: دستورات خلیفهٔ وقت باید حتماً پیروی و اطاعت شود و سرپیچی از آن جایز نیست، و علی ﷺ دربارهٔ قاتلان عثمان وظیفهٔ همه را به خوبی روشن نمودند و در نامه‌ای به معاویه فرمودند: «**وأمّا ما ذكرت من أمر قتلة عثمان، فإنّي نظرت في هذا الأمر، وضربت أنفه وعينه فلم أره يسعني دفعهم إليك ولا إلى غيرك،**

۱ـ کتاب صفیّن، نصر بن مزاحم: ۱۲۲ [ص ۱۰۹]؛ شرح ابن أبي الحديد ۳: ۴۱۲ [۸۶/۱۵].

ولعمري لئن لم تنزع عن غيّك وشقاقك لتعرفنّهم عمّا قليل يطلبونك، لا يكلّفونك أن تطلبهم في برّ ولا بحر»[1] [امّا آنچه که دربارهٔ قاتلان عثمان یاد آور شدی، من در این موضوع به خوبی اندیشیده‌ام و تمام زوایا و مصالح و مفاسد آن را بررسی کرده‌ام. وضعیت این امر بگونه‌ای است که نمی‌توانم آنها را به تو یا دیگری تحویل بدهم. بجانم سوگند اگر از گمراهی و بدخواهی‌ات دست برنداری می‌بینی که آنها خودشان در پی تو برخواهند خاست و احتیاجی نیست در خشکی و یا دریا دنبالشان بگردی].

آیا این کلام امام﵇ به صراحت نشان نمی‌دهد که او نمی‌تواند قاتلان عثمان را به هیچ فرد شورشی و خونخواهی، تحویل بدهد و درخواست تسلیم قاتلان از او، از روی گمراهی و ضلالت، و دشمنی و ستیزه‌جویی است؟! آیا معاویه گمان می‌کرد که امیرالمؤمنین﵇ از دیدگاه خود به آنچه خوشایند معاویه است، فرود می‌آید؟! و از حقّ می‌گذرد و مطابق هوای نفس او عمل می‌کند؟! این محال است. آیا بر معاویه واجب نبود که در مقابل امر امامی که قرآن او را پاک و منزّه معرّفی می‌نماید، گردن نهد و در برابر نظر او که از قرآن جدا نمی‌شود تسلیم و پذیرا باشد؟!

گوش بفرمان امیرالمؤمنین بودن قطعاً بر او واجب بوده است، حتّی اگر او علی﵇ را بر حقّ نداند؛ زیرا خود اهل سنّت از رسول خداﷺ روایاتی را نقل کرده‌اند و به آن روایات برای تبعیّت از امثال معاویه و یزید تمسّک می‌کنند، کسانی که پیشوایان ضلالت و گمراهی و حاکمانی جائر و ستمکار بوده‌اند. برای مثال به این روایت که به پیامبر اکرمﷺ نسبت داده شده است توجّه نمایید: **«يكون بعدي أئمّة لا يهتدون بهداي، ولا يستنّون بسنّتي، وسيقوم فيهم رجال قلوبهم**

۱ـ کتاب صفّین: ۹۶و ۱۰۲ [ص ۸۶و ۹۱]؛ العقد الفرید ۲: ۲۸۶ [۱۳۹/۴]؛ شرح ابن ابی الحدید ۳: ۴۰۹ [۷۸/۱۵].

قلوب الشياطين في جثمان إنس» [پس از من پیشوایانی خواهید داشت که از هدایت من پیروی نمی‌کنند، و به سنّت من عمل نمی‌کنند، و در میان ایشان مردانی خواهد بود که دلهایشان قلوب شیاطین است که در بدن انسانی قرار گرفته است]. حذیفه با شنیدن این سخن از حضرت می‌پرسد: ای رسول خدا! اگر من آن زمان زنده بودم وظیفه‌ام چیست؟ فرمودند: **«تسمع وتطيع للأمير، وإن ضُرب ظهرُك، وأُخذ مالك، فاسمع وأطع»**[1] [گوش بفرمان و مطیع حاکم باش هرچند که پشتت تازیانه بخورد و مالت گرفته شود، پس امر او را بشنو و اطاعت کن].

دیدگاه اهل سنّت دربارهٔ حکّام ظالم و مُفسد این است، تا چه رسد به امامی عادل که تمامی شرایط و کمالات لازم برای خلافت را داراست، و دنیا پر است از روایاتی که می‌گویند پیروی از او واجب است، و موافقت با آراء و نظریّاتش که همواره مطابق با حقیقت و دین خداست، لازم می‌باشد.

دهم: اینکه چه کسی مستقیماً عثمان را به قتل رسانده مورد اختلاف است[2]. از میان متّهمان به قتل عثمان برخی در همان وقت کشته شدند، و آنها هم که باقی بودند در سپاه امیرالمؤمنین ﷺ شرکت نداشتند و امیرالمؤمنین ﷺ به هیچ یک از آنها پناه نداد. بنابراین هیچ کس نمی‌تواند از غیر این افراد ـ لشکریان علی ﷺ ـ خونخواهی کند و انتقام بگیرد. آنهایی را که امام پناه دادند مباشر قتل عثمان نبوده‌اند بلکه مسبّب آن بوده‌اند و عبارتند از مهاجران و انصار یا صحابهٔ عدول که مردم را علیه خلیفه بسیج کرده‌اند، و همگی به استثنای عدّه‌ای انگشت شمار در این کار شرکت داشته‌اند.

از اینها گذشته، آیا اینکه مولا امیرالمؤمنین ﷺ شخصاً خود را از شرکت در

۱ـ صحیح مسلم ۶: ۲۰ [۱۲۴/۴، ح ۵۲، کتاب الإمارة]؛ سنن بیهقی ۸: ۱۵۷.

۲ـ نگاه کن: ص ۸۵۹ـ۸۶۱ از کتاب برگزیده الغدیر.

قتل عثمان بری می‌دانست ـ و این را به طلحه و زبیر و معاویه نوشت ـ و برجسته‌ترین اصحاب پیامبر نیز گواهی می‌دادند که حضرتش در آن قتل دستی نداشته، و این گواهی را از زمان قتل عثمان تا آغاز جنگ صفیّن تکرار می‌کردند، و به طلحه و زبیر و معاویه و همدستان آنها نوشتند، اینها همه در دید معاویه به اندازهٔ گواهی‌های دروغ و بهتان آمیزی که عناصری بی‌سروپا و فرومایه سر هم بندی کردند، و خود معاویه با حقّه بازی و دسیسه ترتیب داد، و با تطمیع و تهدید برگذارش کرد، ارزش نداشت؟! در حالی که اوخوب می‌دانست امیرالمؤمنین ﷺ چه شخصیّتی است، و اصحاب شایسته رسول خدا که برائت حضرتش را تأیید و تصدیق می‌کردند چه مقامی دارند؟ و همینطور می‌دانست که آن افراد پست و فرو مایهٔ شورشی، که علیه او جمع شده بودند چه کسانی هستند؟ آری، معاویه همه اینها را می‌دانست ولی فریفتهٔ پادشاهی و حکومت بود و این دو، برای فردی که عطش و حرص و ولع حکومت کورش نموده، ارتکاب هر شرّ و گناهی را توجیه می‌کنند.

- ۱۹ -

توجیهات بی پایهٔ ابن حجر در دفاع از معاویه

حال که با معاویه و بهانه‌های بی‌ارزش او دربارهٔ جنگ افروزی در برابر امیرالمؤمنین ﷺ آشنا شدید، با ما همراه شوید تا دفاعیّهٔ آخرین هواخواه و پشتیبان او ـ ابن حجر ـ را بررسی کنیم که چون خویش را از یاری معاویه با تیغ و سنان محروم دیده، در بخشی از نگاشته‌های نامبارکش در کتاب «الصواعق المحرقة» به آوردن بهانه‌هایی بی‌اساس برای کارهای معاویه پرداخته است. و چنان با این مطالب عرض اندام می‌کند که گویا براهین قاطعی اقامه کرده و حجّت‌هایی استوار آورده است. هر چند ابن حجر نخستین کسی نیست که به این توجیهات تمسّک کرده، و دیگرانی چون ابن حزم و ابن تیمیّه و ابن کثیر بر

او پیشی گرفته‌اند، امّا او مطالب مختلفی را که علمای پیشین اهل تسنّن در دفاع از معاویه آورده‌اند جمع آوری کرده، و مقداری بر آن افزوده و آب و رنگی نو به آنها داده است.

او در «صواعق»[۱] می‌نویسد:

از باورهای اهل سنّت این است که جنگ‌هایی که میان معاویه و علی ـ رضی الله عنهما ـ درگرفته است از آن جهت نبوده که معاویه بر سر خلافت با علی کشمکش داشته است؛ زیرا چنانچه گفتیم[۲] همه متّفقند که خلافت، حقّ علی بوده است؛ بنابراین خلافت موجب این آشوب داخلی نبوده است. آنچه موجب برافروخته شدن آتش جنگ گردید این بود که معاویه و همراهانش از علی تقاضا داشتند که قاتلان عثمان را به آنها تسلیم کند؛ زیرا معاویه پسر عموی عثمان بود، امّا علی از تسلیم آنها به معاویه امتناع کرد؛ زیرا گمان داشت که با توجّه به زیادی عشایرِ قاتل عثمان و آمیخته بودن آنان با لشکر علی، تسلیم فوری قاتلان عثمان به معاویه موجب پیدایش اختلاف و اغتشاش در میان امّت اسلامی می‌شود، و امر خلافت را که وحدت و انسجام مسلمین به آن وابسته است متزلزل خواهد کرد، به ویژه آنکه خلافتش در آغاز کار مستحکم و استوار نگشته بود؛ بدین لحاظ علی ﷺ فکر می‌کرد تأخیر در تسلیم آنان به معاویه به اصلاح امر نزدیک‌تر است تا زمانی که گامهایش را در خلافت محکم کند و آن‌گونه که باید و شاید بر امور مسلّط شود و پراکندگی جامعه را به انتظام رسانده و مسلمانان را متّحد نماید. آنگاه قاتلان را یکایک دستگیر نموده و به معاویه تحویل دهد. دلیل ما بر این مطلب آن است که هنگامی که در

۱ـ الصواعق المحرقة: ۱۲۹ [ص ۲۱۶].

۲ـ این مطلب را در الصواعق: ۷۱ [ص ۱۱۹] ذکر کرده است.

جنگ جمل علی ندا داد که قاتلان عثمان از میان لشکرش خارج شوند برخی از آنان تصمیم گرفتند بر علی خروج کرده و با او به جنگ برآیند. همچنین کسانی که یکدیگر را بر کشتن عثمان یاری کردند جمعی بسیار بوده‌اند که این مطلب را در جریان محاصرهٔ عثمان تا قتل او بیان کردیم؛ جمع زیادی از اهالی مصر که بنا بر اختلاف اقوال هفتصد و یا هزار و یا پانصد نفر بوده‌اند، جمعی از کوفه، و عدّه‌ای از بصره، و همینطور افراد دیگر که همه به مدینه آمده بودند، و همهٔ این افراد سبب به وجود آمدن آن جریانات شدند. بلکه برخی نقل کرده‌اند که این افراد با عشایرشان حدود ده هزار نفر بودند، و همین، علی ﷺ را مجبور کرد که از تسلیم آنها خودداری نماید؛ زیرا این کار برای او ممکن نبوده است.

و نیز احتمال دارد که از نظر علی ﷺ قاتلان عثمان تجاوزکاران داخلی بوده‌اند؛ زیرا آنها اجتهادی نادُرست دربارهٔ عثمان کرده‌اند که موجب شده کشتن او را جایز بدانند و آنان را به قتل او واداشته است. آنها کارهایی را از عثمان دیدند که به نظرشان کاملاً ناروا بوده است؛ مثل اینکه عثمان پسر عمویش مروان را که پیامبر به خارج از مدینه تبعید نموده بود به مدینه بازگرداند و او را کاتب خود کرد، خویشاوندانش را در حکمرانی بر مناطق و سرزمین‌ها بر دیگران مقدّم داشت، و جریان محمّد بن ابوبکر را به وجود آورد. بدین ترتیب آنها به جهل و خطا گمان کردند که این امور ریختن خون عثمان را جایز می‌کند و آن کار را کردند. تجاوزکار داخلی هم هرگاه به اطاعت از پیشوای عادل در آید دیگر او به خاطر خونی که در حال شورش ریخته و یا مالی که به هدر داده است ـ و این کارها را با اجتهاد غلط کرده است ـ مورد تعقیب قرار نمی‌گیرد. چنان که از کلمات شافعی ﷺ همین فتوا استفاده می‌شود، و دیدگاه عدّه‌ای دیگر از علما نیز

همین است. این احتمال هر چند ممکن است امّا احتمال قبلی بیشتر قابل اعتماد است...

امینی می‌گوید: فرض کنید عثمان بنا حقّ و از روی ظلم و تجاوز کشته شده باشد، و مرتکب کاری که ریختن خونش را حلال کند نشده باشد.

و قاتلانش پیش از کشتنش با او اتمام حجّت نکرده و در حقّ وی حکم قرآن را اجرا نکرده باشند.

و قتلش در گرماگرم اجتماع هزاران نفر که دسته دسته از اهل مدینه و مصر و کوفه و بصره گرد آمده بودند، صورت نگرفته باشد.

و سراسر شهرها بر او نشوریده، و بندگان شایسته خداوند انتقادات و اعتراضات بی‌شمار بر او نکرده باشند و وی را به پیروی از سنّت فرا نخوانده باشند.

و قاتلش هم از روز اوّل نامعلوم نباشد، بلکه فردی مشخص و انگشت نما باشد. و همه بدانند قاتل او کیست که اگر قاتلش مجهول باشد دیهٔ او از بیت المال داده می‌شود.

و مباشران قتل وی نیز هنوز کشته نشده باشند و افرادی از آنها باقی مانده باشند که بتوان آنها را قصاص نمود.

و مهاجران و انصار در قتلش همداستان نباشند، و آن مجتهدان عادل، دستی در قتل او نداشته باشند. و برجسته‌ترین اصحاب رسول خداﷺ در خون او شریک نباشند.

و مردم مدینه به اصحاب رسول خداﷺ در سراسر سرزمین اسلامی ننوشته باشند که: شما به جهاد در راه خدای عزّوجل و برای احیای دین محمّدﷺ برخاسته‌اید؛ زیرا دین محمّدﷺ را کسی که در غیابتان عهده‌دار امور شماست تباه کرد، پس بشتابید و دین محمّدﷺ را برقرار سازید.

و مهاجران برای صحابه و تابعان مصر نامه ننوشته باشند که: «**أن تعالوا إلينا وتداركوا خلافة رسول الله قبل أن يسلبها أهلها؛ فإنّ كتاب الله قد بُدّل، وسنّة رسول الله قد غُيّرت، وأحكام الخليفتين قد بُدّلت**» [بیایید و برای امر خلافت پیش از آنکه از دست شایستگان برود و بدست نااهلان بیفتد کاری بکنید؛ زیرا متولّیان امر، کتاب خدا را تبدیل کرده‌اند، و سنّت رسول خدا را تغییر داده‌اند، و احکام دو خلیفهٔ پیشین عوض شده است].

و طلحه و زبیر و اُمّ المؤمنین عایشه و عمرو عاص دشمن‌ترین افراد با عثمان نبوده باشند، و از این انقلاب هیچ پشتیبانی نکرده باشند.

و این ندای عثمان گوش عالمیان را پر نکرده باشد که: «**ويلي على ابن الحضرميّة ـ يعني طلحة ـ أعطيتُه كذا وكذا بهاراً ذهباً وهو يروم دمي، يحرّض على نفسي**» [وای از دست طلحه! آن همه ثروت و زر و سیم به او داده‌ام و حالا قصد ریختن خون مرا دارد و مردم را بر کشتنم تحریک می‌کند].

و طلحه نگفته باشد: چه می‌شود اگر عثمان کشته شود،او که نه فرشتهٔ مقرّب است نه نبیّ مرسل، و او مردم را از رساندن آب به عثمان باز نداشته باشد.

و مروان طلحه را به خونخواهی عثمان نکشته باشد، و آن روز این سخن از وی ثبت نشده باشد که: «**لا أطلب بثأري بعد اليوم**» [پس از کشتن طلحه دیگر در پی خونخواهی عثمان نخواهم رفت].

و زبیر آشکارا نگفته باشد: «**اقتلوه فإنّه غيّر دينكم، وأنّ عثمان لجيفة على الصراط غدا**» [عثمان را بکشید که دینتان را تغییر داده، و او فردای قیامت لاشه‌ای بر صراط خواهد بود].

و عایشه با صدای بلند بانگ نزده باشد: «**اقتلوا نعثلاً قتله الله فقد كفر**» [نعثل (پیر خرفت) را بکشید که خدا او را بکشد چون کافر شده است].و به مروان نگفته

باشد: «**وددتُ والله إنّك وصاحبك هذا الّذي يعنيك أمره، في رِجْل كلّ واحد منكما رحاً وأنّكما في البحر**» [به خدا دوست دارم تو و این رفیقت که کارش این قدر مورد توجّه توست، به پای هر کدامتان یک سنگ آسیاب بسته باشد و به دریا افکنده شوید]. و به ابن عبّاس نگفته باشد: «**إيّاك أن تردّ الناس عن هذا الطاغية**» [مبادا که مردم را از (کشتن) این مرد متکبّرِ سرکش و یاغی دور سازی].

و عمرو عاص نگفته باشد: «**أنا أبو عبدالله قتلْتُه وأنا بوادي السباع، إن كنت لأُحرّض عليه حتّى أنّي لأُحرّض عليه الراعي في غنمه في رأس الجبل**» [من ابو عبدالله هستم که عثمان را در حالی که در وادی سباع بودم به قتل رساندم، وقتی می‌خواستم مردم را علیه او تحریک کنم، این کار را طوری انجام می‌دادم که حتّی چوپانی که در بالای کوه مشغول چراندن گوسفندانش هست، تحریک بشود].

و سعد بن ابی وقّاص آشکارا اظهار نکرده باشد: «**أمسكنا نحن ولو شئنا دفعناه عنه**» [ما سکوت کردیم و دست باز داشتیم و اگر می‌خواستم می‌توانستیم از او دفاع کنیم].

و فرض کنیم که جسد عثمان سه روز در مزبله نمانده باشد به طوری که هیچ یک از مهاجران و انصار و اصحاب عادل رسول خدا ﷺ به او اهمیّتی ندهند. و طلحه مانع از غسل و کفن و دفن او در قبرستان مسلمین نشده باشد، و او را پس از ذلّت و خواری و تحقیر، در گورستان یهود ـ در حشّ (باغ) کوکب ـ دفن نکرده باشند.

و هر آنچه از زبان جمع بسیاری از صحابهٔ پیامبر ـ که در میانشان رجال برجسته و اساطین اسلام وجود داشتند ـ وارد شده، درست نباشد[1].

و فرض کنیم که امام و خلیفهٔ وقت نتواند از قصاص قاتل عثمان در گذرد؛

۱ـ نگاه کن: ص ۸۳۵ تا ۸۵۳ از کتاب برگزیدهٔ الغدیر.

آن‌گونه که عثمان از قصاص عبیدالله بن عمر که هرمزان و جُفینه دختر ابولولؤه را بدون گناه به قتل رسانده بود، در گذشت.

و معاویه در یاری عثمان عمداً درنگ و تأخیر نکرده، و منتظر این فرصت که بلای ناگوار بر سر عثمان فرود آید، نمانده باشد، و تنی چند از برجسته‌ترین اصحاب گواهی نداده باشند که ریخته شدن خون عثمان به گردن معاویه است و قصاص آن را از کسی جز معاویه نباید گرفت.

و عثمان بازمانده‌ای جز معاویه نداشته باشد که عهده دار خونخواهی او شود.

و علی ﷺ همان کسی باشد که عثمان را کشته و یا قاتلان او را پناه داده است.

و معاویه در آن جریان غایب نبوده و از نزدیک شاهد کسی که عثمان را کشته است، باشد و دقیقاً می‌دانسته که چه کسی او را کشته و چه کسی از این ماجرا دور بوده است، و ادّعای معاویه تهمت و بهتان و دروغ نبوده و بر مبنای گواهی دروغ و ساختگی نباشد.

و دعوای خونخواهی عثمان وضعیّت ویژه‌ای داشته است که مانند بقیّهٔ مرافعات و دعاوی به امام وقت ارجاع نمی‌شده است.

و جنگ معاویه تنها برای بدست آوردن قاتلان عثمان باشد نه کسب خلافت. و او با این جنگ هرگز نمی‌خواسته به خلافت برسد؛ چون می‌دانسته که او در حدّ و اندازهٔ خلافت نیست و آزاد شدهٔ فرزند آزاد شده است، نه رزم‌آوران بدر است و نه سابقه‌ای درخشان در اسلام داشته است، و حائز شرائط خلافت نمی‌باشد، نه برگزیدگان اسلامی به او اهلیت خلافت داده‌اند، نه اجماعی برای خلافتش صورت گرفته، و نه کسی او را برگزیده است.

حال ای ابن حجر! فرض می‌کنیم که واقع این‌گونه رخ داده است و

چشمهایمان را بر حقایقی که دقیقاً بر عکس سطرهای فوق در تاریخ ثابت شده است، می‌بندیم. با این همه آیا می‌توان انکار کرد که مخالفت و دشمنی معاویه با خلیفهٔ زمان و پیشوایی که هم پیامبر اکرم او را امام قرار دادند و هم امّت اسلامی بر امامتش اجماع نموده‌اند، خروج و قیام مسلّحانه علیه اوست؟! آیا حزب ابوسفیان با این جنگ افروزی از زمرهٔ تجاوزکاران داخلی بشمار نمی‌آیند؟! آیا سلطنت الهی را خوار و بی‌مقدار نشمرده‌اند، و حکومت حقّ را سبک و بی‌ارزش نکرده‌اند، و با این کار بند اسلام را از گردنشان نگسسته‌اند؟! و از این رو مستوجب شده‌اند که خداوند آنان را ذلیل کند و جنگ با آنها و طردشان از حوزهٔ ایمان واجب گردد و به راستی مصداق احادیثی هستند که در ابتدای این بحث مطرح نمودیم.

معاویه نه خلیفه بود و نه بیعتی با او شده بود، و تنها استاندار افرادی بود که دوران خلافت آنها به پایان رسیده بود.

بنابراین بیعت با امیرالمؤمنین شامل او که در شام بود نیز می‌شد، همان طور که امام﵇ این مطلب را در نامه‌ای به او تذکّر دادند، و تصدّی امور مردم به عنوان والی و استاندار آن ناحیه نیازمند امر جدید یا تقریر و امضایی بر استانداریش از طرف خلیفهٔ وقت یعنی امیرالمؤمنین﵇ بود. امّا او﵇ نه امر کرد و نه ولایت قبلی معاویه را تثبیت نمود، بلکه او را از ولایت شام عزل نمود و هئیت‌هایی را به سمت او گسیل داشت تا دستور فرمانبری و پیوستن به مسلمین در بیعت را از طرف ایشان به او برسانند، چنانکه فرمانی کتبی به همین مضمون برای او فرستاد.

هیئتهای اعزامی امیرالمؤمنین﵇ به سوی معاویه:

هیئت اعزامیِ نخست از سوی علی﵇:

امام﵇ در اوّل ذی حجّهٔ سال (۳۶) هـ ق گروهی را شامل بشیر بن عمرو بن

محصن انصاری، سعید بن قیس همدانی، و شبث بن ربعی تمیمی به سوی معاویه فرستاد و فرمود: «**ائتوا هذا الرجل فادعوه إلى الله، وإلى الطاعة والجماعة**» [نزد این مرد رفته او را به سوی خداوند و اطاعت از خلیفه و همراه‌شدن باجماعت مسلمین دعوت کنید].

آنان نزد او رفته و با او ملاقات کردند و بشیر بن عمرو سخن را آغاز کرد و حمد و سپاس گفت و ادامه داد: «**یامعاویة! إنّ الدنیا عنك زائلة، وإنّك راجع إلى الآخرة، وإنّ الله عزّ وجلّ محاسبك بعملك، وجازیك بما قدّمت یداك، وإنّي أُنشدك الله عزّ وجلّ أن تفرّق جماعة هذه الأُمّة، وأن تسفك دماءها بینها**» [معاویه! بدان که تو از دنیا جدا خواهی شد و به سوی آخرت بازخواهی گشت، و آنگاه خداوند تو را به خاطر أعمالت مورد حساب قرار خواهد داد، و تو را به سبب اعمالی که پیش فرستاده‌ای مجازات خواهد نمود،و تو را به خداوند عزّوجلّ سوگند می‌دهم که در جماعت مسلمین تفرقه ایجاد نکنی و در میان ایشان خونریزی راه نیندازی].

معاویه کلام بشیر را قطع کرده و گفت: «**هلّا أوصیت بذلك صاحبك؟**» [چرا این سفارشها را به رهبرت نکردی؟].

بشیر پاسخ داد: «**إنّ صاحبي لیس مثلك، إنّ صاحبي أحقّ البریّة کلّها بهذا الأمر في الفضل، والدین، والسابقة في الإسلام والقرابة من رسول الله**ﷺ» [رهبر من همانند تو نیست، او به‌خاطر کمالات و دین داریش و سابقه‌ای که در اسلام دارد و نسبت خویشاوندی که با پیامبر خداﷺ دارد، شایسته‌ترین انسان برای تصدّی امر خلافت است].

معاویه پرسید: او چه می‌گوید؟ و بشیر پاسخ داد: «**یأمرك بتقوى الله عزّ وجلّ، و إجابة ابن عمّك إلى ما یدعوك إلیه من الحقّ، فإنّه أسلم لك في دنیاك، وخیرٌ لك في عاقبة أمرك**» [تو را به تقوای الهی می‌خواند، و اینکه دعوت بر حقّ پسر عمویت را بپذیری؛ زیرا این امر هم در دنیا برایت عافیت بیشتری دارد و هم در عاقبت کارت برای

تو بهتر خواهد بود].

معاویه گفت: «**ونُطلّ دم عثمان**؟! **لا والله لا أفعل ذلك أبداً**» [آیا از خون عثمان درگذریم و انتقام آن را نگیریم؟! به خدا هرگز چنین کاری نمی‌کنم].

سپس شبث بن ربعی سخن گفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت: «**...فاتّق الله یا معاویة! ودع ما أنت علیه، ولا تنازع الأمر أهله**» [... ای معاویه! از خدا بترس و فریب دادن مردم و دست اندازی به سوی خلافت را رها کن و در امر خلافت با کسی که شایستهٔ آن است جدال نکن].

در این هنگام معاویه شروع به سخن کرد و در بخشی از سخنانش گفت: «**فقد کذبت ولؤمت أیّها الأعرابيّ الجلف الجافي في کلّ ما ذکرت ووصفت، انصرفوا من عندي، فإنّه لیس بیني وبینکم إلّا السیف**» [ای اعرابیِ بدخویِ خشن و بی‌ادب! در تمام آنچه گفتی و مطالبی که بیان کردی دروغ گفتی و پستی نمودی، حال از نزد من بیرون بروید چرا که میان من و شما تنها شمشیر حکومت خواهد کرد]. و معاویه به شدّت خشمگین شد، و گروه اعزامی از آنجا خارج شدند، و نزد علی ﷺ آمدند و هر آنچه را گفته بود به ایشان خبر دادند[۱].

هیئت اعزامیِ دوم از سوی علی ﷺ:

با فرا رسیدن محرم سال (۳۷) هجری طرفینِ جنگِ صفیّن تا پایان محرّم اعلام ترک مخاصمه کردند تا شاید کار به صلح انجامد. در این اثنا سفیرانی بین دو طرف رفت و آمد کردند که فایده‌ای نبخشید. علی ﷺ گروهی شامل عدی بن حاتم، یزید بن قیس، شبث بن ربعی، و زیاد بن حنظله[۲] را به سمت معاویه اعزام نمود. چون این گروه به معاویه رسیدند عدی بن حاتم سخن

۱ـ تاریخ طبری ۵: ۲۴۲ [۵۷۳/۴، حوادث سال ۳۶ه]؛ الکامل، ابن اثیر ۳: ۱۲۲ [۳۶۵/۲، حوادث سال ۳۶ه]؛ تاریخ ابن کثیر ۷: ۲۵۶ [۲۸۵/۷، حوادث سال ۳۶ه].

۲ـ [در هر سه مصدر فوق بجای «زیاد بن حنظله»، «زیاد بن خصفه» ذکر شده است].

گفت و خدا را ستایش نموده و بیان داشت: «**أمّا بعد: فإنّا أتيناك ندعوك إلى أمر يجمع الله عزّوجلّ به كلمتنا وأُمّتنا، ويحقن به الدماء، ويؤمن به السبل، ويُصلح به ذات البين، إنّ ابن عمّك سيّد المسلمين، أفضلها سابقة، وأحسنها في الإسلام أثراً، وقد استجمع له الناس، وقد أرشدهم الله عزّ وجلّ بالّذي رأوا، فلم يبق أحد غيرك وغير من معك، فانتِه يا معاوية! لا يصبك الله وأصحابك بيوم مثل يوم الجمل**» [امّا بعد: ما آمده‌ایم تا تو را به کاری دعوت کنیم که خداوند متعال به وسیله آن نظراتِ ما و امّت ما را وحدت می‌بخشد، و از خونریزی جلوگیری می‌نماید، و مایه امنیّت راهها و اصلاح و رفع منازعه میان ما و شماست. پسر عمویت سرور مسلمانان است و درخشانترین سابقه را در اسلام دارد و بهترین تأثیرات را در رشد اسلام داشته است، و اکنون تمام مردم بر خلافت او اتّفاق نظر دارند، و خداوند هدایتشان نموده که این رأی درست را انتخاب نموده‌اند، و کسی جز تو و هوادارانت نمانده است. بنابراین ای معاویه! دست از کارت بردار تا خداوند متعال برای تو و همراهانت روزی چون روز جنگ جمل را پیش نیاورد].

معاویه در پاسخ گفت: «**كأنّك إنّما جئت متهدّداً، لم تأت مصلحاً، هيهات يا عديّ! كلّا والله، إنّي لابنُ حرب ما يُقَعْقَعُ لي بالشنان**[1]**، أما والله إنّك لمن المجلبين على ابن عفّان** ﷺ**، وإنّك لمن قتلته، وإنّي لأرجو أن تكون ممّن يقتل الله عزّ وجلّ به. هيهات يا عديّ بن حاتم! قد حلبت بالساعد الأشدّ**»[2] [گویا آمده‌ای تهدید کنی و پیام آور

۱ـ [معاویه از ضرب المثل «ما يقعقع لي بالشنان» استفاده کرده است. «القعقعة» به معنای به حرکت در آوردن شیء خشک و سفت همراه با صدا است. و «الشنان» جمع شَنّ به معنای مَشک کهنه می‌باشد. وقتی که با این مَشک برای شتر صدا در می‌آوردند می‌ترسید و رم می‌کرد. این ضرب المثل برای افرادی به کار می‌رود که با مواجههٔ امری غیر حقیقی دچار ترس نمی‌شوند].

۲ـ [معاویه از ضرب المثل «حلبت بالساعد الأشدّ» استفاده کرده است که دو گونه استعمال برای آن ذکر شده است: ۱ـ برای فردی که حق خود را با غلبه و زور می‌ستاند. در این ⇐

صلح نیستی، ای عدی! به خدا سوگند! هرگز دست از جنگ بر نمی‌دارم. من پسر حربم، کسی نیستم که مثل شتر با صدای مَشک کهنه رم کنم و مرا با تهدیدات تو خالی نمی‌توان ترساند. به خدا سوگند! تو خود از کسانی هستی که در حقّ عثمان بن عفّان جنایت کردند و او را کشتند، و من آرزو می‌کنم که خداوند عزّوجلّ تو را به خاطر آن کار به قتل برساند. ای پسر حاتم! هرگز دست از جنگ نمی‌کشم، با بازویی قوی شیر می‌دوشم و حقّ خود را به زور می‌گیرم].

شبث بن ربعی و زیاد بن حنظله به او گفتند: **«أتيناك فيما يصلحنا وإيّاك، فأقبلت تضرب الأمثال، دع ما لا ينتفع به من القول والفعل، وأجبنا فيما يعمّنا وإيّاك نفعه»** [ما آمده‌ایم که با طرح این پیشنهاد امر جنگ را به صلاح برسانیم، و تو شروع کرده‌ای به مَثَل گفتن، کار و گفتاری را که برایت سودی ندارد رها کن و جواب این پیشنهاد ما را بده که نفعش هم به ما می‌رسد و هم به خودت].

آنگاه یزید بن قیس گفت: **«إنّا لم نأتك إلّا لنبلغك ما بُعثنا به إليك، ولنؤدّي عنك ما سمعنا منك، ونحن ـ على ذلك ـ لن ندع أن ننصح لك، وأن نذكر ما ظنّنا أنّ لنا عليك به حجّة، وأنّك راجع به إلى الألفة والجماعة. إنّ صاحبنا من قد عرفت وعرف المسلمون فضله، ولا أظنّه يخفى عليك، إنّ أهل الدين والفضل لم يعدلوا بعليّ، ولن يميّلوا**[1] **بينك وبينه فاتّق الله يا معاوية ولاتخالف عليّاً؛ فإنّا والله ما رأينا رجلاً قطّ أعمل**

⇐ صورت «حلبتُ» به صیغه متکلم است و معاویه می‌خواهد بگوید که با جنگ، قاتلان عثمان را بدست می‌آورم. ۲ـ برای افرادی بکار می‌رود که از فرد دیگری که کار آنان را سامان می‌دهد و به حاجتشان توجّه می‌کند، کمک می‌خواهند. در این صورت «حلبتَ» به صیغه مخاطب است و معاویه به عدی بن حاتم می‌گوید تو خودت از قاتلان هستی و رفته‌ای از علی کمک گرفته و به او پناهنده شده‌ای؛ ر.ک: موسوعة أمثال العرب، امیل بدیل یعقوب ۵۷۶/۳].

۱ـ [«التمییل بین الشیئین»: ترجیح بین دو چیز. و عبارت: «لن یمیّلوا» یعنی: لن یشکّوا ویتردّدوا، فلا یحتاج الأمر إلی المقارنة والترجیح بینکما].

بالتقوی، ولا أزهد في الدنیا، ولا أجمع لخصال الخیر کلّها منه» [ما تنها مأموریم که این پیام خاصّ را به تو برسانیم و جوابی را که از تو می‌شنویم بازگردانیم. با این حال از نصیحت و خیرخواهی فروگذار نخواهیم کرد و هر حجّت و دلیلی که گمان کنیم می‌توانیم با آنها تو را راضی کنیم، یاد آور می‌شویم تا تو به همبستگی و اتّفاق نظر و اتحاد مسلمین بازگردی. برتری و فضیلت رهبرِ ما را، هم تو و هم تمام مسلمانان خوب می‌دانند، و گمان نمی‌کنم بر تو پوشیده باشد که اهل ایمان و فضیلت کسی را هم طراز و مساوی علی نمی‌دانند، و هرگز در برتری علی بر تو شکّ و تردید نمی‌کنند. پس ای معاویه! از خدا بترس و از مخالفت با علی دست بردار. به خدا سوگند! که ما هیچ انسانی را چون علی ندیده‌ایم که به تقوای الهی عمل کند، و نسبت به دنیا زاهد باشد، و این چنین تمامی صفات خیر و کمال در او جمع باشد. و او در تمام خوبیها برتر از دیگران است].

در این هنگام معاویه پاسخ داد: **«أمّا بعد: فإنّکم دعوتم إلی الطاعة والجماعة؛ فأمّا الجماعة الّتي دعوتم إلیها فمعنا هي. وأمّا الطاعة لصاحبکم فإنّا لا نراها، إنّ صاحبکم قتل خلیفتنا، وفرّق جماعتنا، وآوی ثأرنا وقتلتنا، وصاحبکم یزعم أنّه لم یقتله، فنحن لا نردّ ذلك علیه، أرأیتم قتلة صاحبنا؟! ألستم تعلمون أنّهم أصحاب صاحبکم؟! فلیدفعهم إلینا فلنقتلهم به، ثمّ نحن نجیبکم إلی الطاعة والجماعة»** [پس از ستایش و سپاس، شما مرا به اطاعت و پیوستن به جماعت مسلمین فراخواندید، امّا جماعت و وحدت مسلمین که مرا به آن دعوت می‌کنید در طرف ما حاصل شده است. و امّا اینکه ما باید از علی اطاعت کنیم را امری درست نمی‌دانیم؛ زیرا او خلیفهٔ ما را کشته، و در میان مسلمین تفرقه ایجاد کرده، و قاتلان و موجبان خون ما را پناه داده است. حال رهبر شما ادّعا می‌کند که خلیفه را نکشته است، ما هم حرفش را تکذیب نمی‌کنیم، امّا آیا شما قاتلان خلیفهٔ ما را ندیده‌اید و نمی‌دانید که آنها یاران و دوروبری‌های رهبر شما هستند؟! پس آنها را به ما تحویل دهید تا در مقابل خون عثمان مجازاتشان کنیم،

بعد ما هم دربارهٔ اطاعت و پیوستن به جماعت مسلمین به شما پاسخ خواهیم داد].

شبث به او گفت: «**أیسرّك یا معاویة! أنّك اُمِکنت من عمّار تقتله**» [معاویه! آیا تو از اینکه عمّار را به تو تسلیم کنند تا او را بکشی خشنود و خوشحال می‌شوی؟].

معاویه پاسخ داد: «**وما یمنعني من ذلك؟! والله لو اُمِکنتُ من ابن سمیّة ما قتلته بعثمان**ﷺ، **ولکن کنت قاتله بناتل مولی عثمان...**» [چه مانعی دارد؟! به خدا سوگند اگر به پسر سمیّه دست یابم او را به خاطر قتل عثمان نمی‌کشم بلکه وی را به‌خاطر قتل «ناتل» غلام آزاد شدهٔ عثمان خواهم کشت...].

می‌بینید که این تجاوزکارِ گردنکش در برابر این دعوت حقّ روی درهم می‌کشد، گویا سرنوشت کار مسلمین را به تنهایی یا همراه افراد پست و فرو مایهٔ شام و نادانهایی که اطرافش را گرفته‌اند، بدست گرفته است. و گره کار امّت به اراده آنها باز و بسته می‌شود، و مهاجران و انصار و یاران جنگ بدر در دید وی هیچ ارزش و مقامی ندارند، و بیعت و اتّفاق نظرشان برای او اعتباری ندارد. می‌گوید: اتّفاق نظر مسلمین همه به همراه اوست، و اطاعت از خلیفه را نمی‌پذیرد، در حالی که هم مسلمین بر محور علیﷺ گرد آمده‌اند، و هم لزوم اطاعت از او ثابت شده است، فرزند هند راضی باشد یا خیر.

و جماعتی که پیرامون علیﷺ بوده و با او بیعت کرده‌اند بزرگان و مهتران شرافت هستند، و همگی اهل حلّ و عقد و از مهاجران و انصار و افراد برجسته کشورها و سرزمینهای مختلف می‌باشند، بگونه‌ای که اتفاق نظری که دربارهٔ خلافت آن حضرت حاصل شد در اسلام بی‌سابقه بود. امّا افرادی که بنابر ادّعای معاویه با او بیعت کردند بی‌سروپاهای شام و افرادی فتنه جو و دلّالهای مقاصد نفسانی بودند، و همان‌طور که سرور ما قیس بن سعد بن عباده گفته است: کسانی نبودند جز اعرابی‌هایی که از طُلَقا بودند (بیابانگردانی که به اسارت مسلمین درآمدند و بعد توسّط پیامبر آزاد شدند)، و یمنی‌های نادانی

که گول خورده بودند و به آن ماجرا کشانده شده بودند، و همراه او صد هزار نفر افراد نفهم بودند که شتر نر را از ماده تشخیص نمی‌دادند؛ به راستی رأی و نظر این افراد چه اعتباری دارد؟! و پس از آنکه از حقّ منحرف شده و آن را پشت سرشان پرت کرده‌اند، دیگر بیعتشان چه ارزشی دارد؟!

پسر هند جگر خوار و آدم‌های سرکش و متمرّد وی چه کسانی هستند که حقّ اظهار نظر دربارهٔ خلیفه را داشته باشند، و از امیرالمؤمنین بخواهند که حکومت را واگذارد و امر آن را به شورای مسلمین بسپارد؟! آنهم پس از آنکه اساطین و ارکان مسلمین همه به بیعت با علی﵇ رضایت دادند و با امام برحقّ پیمان خلافت را محکم نمودند، و این در حالی بود که امام﵇ خود تمایل به خلافت نداشت، امّا جمعیت چنان به سوی امام علی﵇ هجوم آورد و مانند یال اسب در اطراف او برای بیعت جمع شدند که حسن و حسین﵈ زیر دست و پا ماندند و ردای حضرت از دو طرف پاره شد[۱]. بنابراین دخالت خود سرانه و بدون صلاحیّت این بردهٔ آزاد شده و پسر بردهٔ آزاده شده، در امری چنین مهمّ که صاحبنظران جامعه بر آن اتّفاق نظر یافته‌اند نه تنها دخالتی بی‌جا و بی‌مورد، بلکه خروج و قیام علیه امام و خلیفهٔ زمان بوده است. امامی که جماعت مسلمین همراه او بوده‌اند و اطاعت او بر ایشان لازم گردیده است. پس مر بر آن کسی که در بین ایشان اختلاف افکند و در ارکان نظم و حکومت آنان خلل وارد کرد، و توانشان را تضعیف نمود.

۱ـ [امیر المؤمنین﵇ در خطبهٔ سوم نهج البلاغه، معروف به خطبهٔ شقشقیّه دربارهٔ بیعت عمومی مردم با خود می‌فرماید: «**فما راعني إلّا والناس كعُرْفِ الضَّبُعِ إليّ، يَنْثالون عَلَيَّ من كلّ جانبٍ، حتّى لَقَد وُطِئَ الحَسَنان، وَشُقَّ عِطْفَايَ، مجتمعين حَولي كَرَبيضةِ الغَنَم...**»: روز بیعت، فراوانی مردم چون یال‌های پر پشت کفتار بود، از هر طرف مرا احاطه کردند، تا آنکه نزدیک بود حسن و حسین لگدمال گردند و ردای من از دو طرف پاره شد. مردم چون گلّه‌های انبوه گوسفند مرا در میان گرفتند].

اگر آن طور که ابن حجر گمان می‌کند پسر هند برای کسب خلافت به کشمکش برنخاسته، پس آن همه بذل عنایت به این و آن و فریب دادن اعیان مردم و رجال انقلابها و شورشها با وعدهٔ حکومت بر فلان منطقه و فلان دیار، برای چه بود؟! چگونه است که معاویه کشور مصر را طعمهٔ عمرو عاص قرار می‌دهد و در حالی که همو طرّاح نیرنگهای گسترده برای به ثمر رسیدن قتل عثمان بود. و با زیاد تمیمی پیمان می‌بندد که در صورت پیروزی، هر کدام از دو شهر (کوفه و بصره) را که بخواهد به او می‌دهد، امّا زیاد که در ارادت به علی﵇ و ولایت خود دلایلی ربّانی دارد همراه و پشتیبان مجرمانی چون معاویه نمی‌شود.

همچنین معاویه در نامه‌ای به قیس بن سعد انصاری وعدهٔ حکومت بر عراق عرب و عراق عجم را در صورت پیروزی می‌دهد، علاوه بر این وعده می‌دهد که تا وقتی زنده است حکومت حجاز را به هر کس که قیس می‌پسندد واگذار خواهد کرد[۱]. امّا قیس، رئیس و شیخ و بزرگ انصار است، همان کسانی که در جنگ جمل در حالی که جامهٔ آهنین به تن کرده بودند فریاد برآوردند که ما قاتلان عثمان هستیم.

معاویه به شبث بن ربعی سخنی گفت که بجاست آن را بررسی کنیم: او دربارهٔ عمّار گفت: «چه مانعی دارد، به خدا سوگند! اگر به عمّار دست یابم او را به خاطر قتل عثمان نمی‌کشم بلکه...».

معاویه که در روز قتل در شام بود از کجا فهمید که عثمان و مستخدمش ناتل را، عمّار کشته است؟! او به کدامین دلیل و شاهد چنین حکمی بر عمّار می‌کند. شاید شاهدانی دروغین که معاویه در امثال این موارد جعل می‌کند بر

۱ـ تاریخ طبری ۵: ۲۲۸ [۴/۵۵۰، حوادث سال ۳۶ هـ].

این جریان شهادت داده‌اند.

اگر ادّعای معاویه درست بوده و واقعاً عثمان را عمّار کشته باشد، باز هم عمّار قابل قصاص و کیفر نیست؛ زیرا او خود از مجتهدان عادلی است که تنها انسانی را می‌کشد که اسلام خونش را هدر می‌داند. و عمّار از کسانی است که می‌توان از او پیروی کرد و حکمش قابل نقض نیست. چرا کردار او حجّت نباشد در حالی که خداوند متعال در پنج آیه از قرآن او را ستایش می‌کند[۱] و پیامبر اکرمﷺ دربارهٔ او می‌فرماید: **«إنّ عمارا مُلئ إیماناً من قرنه إلی قدمه، وخلط الإیمان بلحمه ودمه»**[۲] [عمّار از سر تا پایش مالامال از ایمان است و ایمان با گوشت و پوست او آمیخته گشته است]. و نیز می‌فرماید: **«إنّ عماراً مع الحقّ والحقّ معه، یدور عمّار مع الحقّ أینما دار، وقاتل عمّار في النار»**[۳] [عمّار با حقّ و حقّ با عمّار است، عمّار هر جا که حق باشد به دنبال حقّ روان است و کسی که عمّار را بکشد در آتش جهنّم است]. و می‌فرماید: **«إذا اختلف الناس کان ابن سمیّة مع الحقّ»**[۴] [هنگامی که مردم اختلاف نظر دارند، عمّار در طرف حقّ است].

نامه‌هایی که به روشنی از هدف حقیقی معاویه پرده برمی‌دارند:

با ما همراه شوید تا بخشی از نامه‌های معاویه را بررسی کنیم، نامه هایی که هدف اصلی وی را که برای رسیدن به آن تلاش می‌کرد هویدا می‌کند. آیا در میان این نامه‌ها اشاره و إشعار یا تصریح بر تنها هدف و مقصود او از جنگ با امیرالمؤمنینؑ وجود دارد و این مطلب بدست می‌آید که او قصد خلافت

۱ـ ر.ک: ص ۸۲۰ از کتاب برگزیدهٔ الغدیر.

۲ـ حلیة الأولیاء ۱: ۱۳۹؛ الکشّاف ۲: ۱۷۶ [۶۳۶/۲]؛ التفسیر الکبیر ۵: ۳۶۵ [۱۲۱/۲۰]؛ کنز العمّال ۶: ۱۸۴؛ ۷: ۷۵ [۷۲۴/۱۱، ح ۳۳۵۴۱].

۳ـ الطبقات الکبری، ابن سعد ۳: ۱۸۷، چاپ لیدن [۲۶۲/۳].

۴ـ طبقات ابن سعد ۳: ۱۸۷؛ تاریخ ابن کثیر ۷: ۲۷۰؛ کنز العمّال ۶: ۱۸۴.

داشته و پیرامون آن می‌گردد، و بر سر خلافت با کسی که شایستهٔ آن است منازعه می‌کند، درست بر خلاف دیدگاه ابن حجر که برای یاری معاویه این مطلب را به طور قطعی انکار می‌کند؟

نعمان بن بشیر نامهٔ همسر عثمان را به معاویه رساند. در این نامه اخباری مبنی بر شورش مردم علیه عثمان و ریختن بر سر او و اینکه محمّد بن ابی بکر ریش او را کنده است، وجود داشت. این نامه چنان رقّت انگیز نوشته شده بود که هر کس می‌شنید اشک از چشمانش جاری می‌شد و قلبش می‌شکست. او همچنین لباس پاره پارهٔ عثمان را که به خون او رنگین بود، و تارهایی از موی ریش عثمان که به دکمه‌اش گره خورده بود را برای معاویه فرستاد. نعمان می‌گوید: معاویه در شام بالای منبر رفت و مردم را گرد آورد و لباس عثمان را در برابرشان گشود. و آنچه را مردم با عثمان کرده بودند برای آنان بازگو کرد، آنها هم به سختی می‌گریستند و ناله و فریاد می‌زدند چنانکه گویی جانشان می‌خواهد از بدن خارج شود. سپس از آنها خواست که انتقام خون عثمان را بگیرند. مردم شام همه بسوی او برخاستند و گفتند: تو پسر عمو و ولیّ خون او هستی و ما به همراه تو به خونخواهی عثمان برمی‌خیزیم و به این ترتیب با او به عنوان فرمانده بیعت کردند. معاویه هم نامه هایی را نوشته و به شهرها و دهات شام روانه داشت.

و به شرحبیل بن سمط کندی در حمص نوشت که از مردم آنجا برایش بیعت بگیرد، همانگونه که مردم شام بیعت کردند.

وقتی شُرحبیل نامهٔ معاویه را خواند برخی از اشراف حمص را گرد آورد و به ایشان گفت: جرم و جنایت کسی که عثمان را کشته بیشتر از کسی نیست که با معاویه به عنوان فرمانده بیعت کند، این خطا است، ما باید با او به عنوان خلیفه بیعت کنیم، و با غیر خلیفه خونخواهی عثمان نخواهیم کرد؛ بنابراین او

و اهل حمص با معاویه به عنوان خلیفه بیعت کردند. بعد به معاویه نامه نوشت که: تو اشتباه بزرگی کردی که به ما نامه نوشتی تا به عنوان فرمانده با تو بیعت کنیم، و در حالی که خلیفه نیستی می‌خواهی به خوانخواهی عثمان برخیزی. من و کسانی که اینجا هستند با تو به عنوان خلیفه بیعت کرده‌ایم.

وقتی معاویه نامهٔ شرحبیل را خواند به شدّت خوشحال شد و مردم را خبر کرده و بر منبر بالا رفت و گفتهٔ شرحبیل را به اطّلاع آنها رسانید و از آنها دعوت کرد تا به عنوان خلیفه با او بیعت کنند. آنان هم همگی پذیرفتند و احدی مخالفت نکرد. وقتی که مردم با او چنین بیعتی بستند و کار خلافتش برای شامیان به سامان رسید به علی ﷺ نامه نوشت[۱].

بین امام ﷺ و معاویه نامه‌هایی ردّ و بدل شده که از میان آنها آنچه را مربوط به موضوع بحث ماست، برگزیده و می‌آوریم.

امام ﷺ بلافاصله پس از اینکه مردم با ایشان بیعت کردند برای معاویه چنین نوشت: **«أمّا بعد: فإنّ الناس قتلوا عثمان عن غير مشورة منّي، وبايعوني عن مشورة منهم واجتماع، فإذا أتاك كتابي فبايع لي، وأوفد إليّ أشراف أهل الشام قبلك»** [پس از سپاس الهی، بدان که مردم بدون مشورت با من عثمان را کشتند، و از روی مشورت با یکدیگر و اتفاق نظر با من بیعت کردند. بنابراین به محض دریافت نامه برایم بیعت گرفته و گروهی از أشراف اهل شام را از طرف خودت بسوی من اعزام کن].

معاویه در پاسخ نوشت: پس از سپاس خداوند، همانا:

لیس بیني وبین قیس عتاب غیر طعن الکلی وضرب الرقاب

[میان من و «قیس» هیچ ملامت و سرزنشی جز ضربات نیزه‌ها به کلیه‌ها (و پهلوها) و زدن گردن‌ها وجود ندارد].

۱ـ الإمامة والسیاسة ۱: ۶۹ و ۷۰ [۱/ ۷۴].

و در بخشی از نامهٔ امام ﷺ که توسّط جریر بجلی برای معاویه فرستاد، آمده است: «فإنّ بيعتي بالمدينة لزمتك وأنت بالشام؛ لأنّه بايعني القوم الّذين بايعوا أبابكر وعمر وعثمان على ما بايعوهم عليه؛ فلم يكن للشاهد أن يختار ولاللغائب أن يـردّ، وإنّما الشورى للمهاجرين والأنصار، فإذا اجتمعوا على رجل وسمّوه إماماً، كان ذلك لله رضاً، وإن خرج عن أمرهم خارج بطعن أو بدعة[1] ردّوه إلى ما خرج منه، فإن أبـى قاتلوه على اتّباعه غير سبيل المؤمنين، وولّاه الله ما تولّى، وأصلاه جهنّم وساءت مصيراً. فادخل فيما دخل فيه المسلمون، فإنّ أحبّ الأُمور إليّ قبولك العافية[2]، إلّا أن تتعرّض للبلاء، فإن تعرّضت له قاتلتُك، واستعنتُ بالله عليك، وقد أكثرت في قتلة عثمان، فإن أنت رجعت عن رأيك وخلافك، ودخلت فيما دخل فيه المسلمون، ثمّ حاكمت القوم إليّ، حملتُك وإيّاهم على كتاب الله، وأمّا تلك الّتي تريدها فهي خُدعة الصبيّ عن اللبن.

واعلم أنّك من الطلقاء الّذين لا تحلّ لهم الخلافة، ولا تُعقد مـعهم الإمـامة، ولا يدخلون في الشورى. وقد بعثت إليك وإلى من قبلك جرير بن عبدالله البجلي، وهو من أهل الإيمان والهجرة، فبايعه، ولا قوّة إلّا بالله» [بیعتی که در مدینه با من صورت گرفته برای تو که در شام هستی الزام آور است؛ زیرا همان کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند با من پیمان بیعت بستند و همان تعهدّات را نمودند؛ بنابراین حاضران حقّ ندارند کس دیگری را برگزینند، و غایبان نمی‌توانند این بیعت را ردّ کنند. و تنها مهاجران و انصار حقّ دارند شورا تشکیل بدهند، و هرگاه بر مردی اتّفاق نظر یافتند و او را امام نامیدند مایهٔ خشنودی خدا خواهد بود، و اگر کسی با اعتراض یا بدعت از نـظر ایشـان سرپیچی کند او را به اطاعت باز می‌گردانند، و اگر باز نپذیرفت به خاطر رفتن در راهی

۱ـ [در عبارت شرح نهج البلاغة و کتاب وقعة صفّین بـجای لفـظ «بـدعة» لفـظ «رغـبة» آمـده است].

۲ـ [در عبارت شرح نهج البلاغة و کتاب وقعة صفّین بجای لفظ «قبولك العافية»، لفظ «فـيك العافية» آمده است].

جز اسلام با او می‌جنگند، و خداوند عهده‌دار کیفرش خواهد بود و او را به جهنّم می‌اندازد که عاقبتی بسیار ناگوار است. بنابراین مانند مسلمانان در بیعت حقّ داخل شو؛ زیرا از همه چیز برایم خوشایندتر این است که تو راه سلامت در پیش‌گیری، مگر آنکه خودت را در معرض بلا قرار دهی و از پذیرش این امر سرباز زنی در این صورت با تو می‌جنگم و در نبرد با تو از خداوند متعال یاری می‌جویم. امّا دربارهٔ کشته شدن عثمان هم زیاد سخن گفته بودی، اگر از دیدگاه خود و مخالفت کردن برگردی و در اطاعت و بیعت مسلمین داخل شوی، و سپس از قاتلان او نزد من داد خواهی کنی، بین تو و ایشان بر مبنای قرآن قضاوت خواهم نمود. امّا آنچه را که تو می‌خواهی و پیشنهاد می‌کنی چنان است که به هنگام گرفتن کودک از شیر، او را بفریبند. بدان که تو از اسیران آزاد شده هستی که خلافت برای آنها روا نیست، و نمی‌توان با آنها پیمان امامت بست، و در شورا هم نمی‌توانند داخل شوند.

اکنون جریر بن عبدالله بجلی را نزد تو و مردم آنجا فرستاده‌ام و او از اهل ایمان و از مهاجران است پس با او بیعت کن، و قوّت (و نیرویی) جز از ناحیهٔ خدا نیست].

معاویه در پاسخ جریر گفت: همانا دیدگاه و نظری دارم. جریر گفت: بگو چیست؟ گفت: «**أُكتب إلى عليّ أن يجعل لي الشام ومصر جباية؛ فإن حضرته الوفاة لم يجعل لأحد من بعده في عنقي بيعة، وأُسلّم إليه هذا الأمر، وأكتب إليه بالخلافة**» [از قول من برای علی بنویس که مالیات شام و مصر را برای من قرار دهد، و اگر هم او از دنیا رفت پس از خود بیعت هیچ کس را برگردن من ننهد، در این صورت خلافت را به او می‌سپارم، و به او خواهم نوشت که خلیفه است].

جریر گفت: هر چه می‌خواهی بنویس. و او هم نامه‌ای به علی ﷺ نوشته و آن مطلب را از او خواست. هنگامی که نامه به دست علی ﷺ رسید، دانست که این، نیرنگِ معاویه است و به جریر بن عبدالله در نامه‌ای نوشت: «**أمّا بعد: فإنّ معاوية إنّما أراد بما طلب ألّا يكون لي في عنقه بيعة، وأن يختار من أمره ما أحبّ،**

وأراد أن يريّثك ويبطّئك حتّى يذوق أهل الشام، وقد كان المغيرة بن شعبة أشار عليّ وأنا بالمدينة أن أستعمله على الشام، فأبيت ذلك عليه، ولم يكن الله ليراني أن اتّخذ المضلّين عضدا، فإن بايعك الرجل وإلّا فأقبل. والسلام»[1] [هدف معاویه از این پیشنهاد آن است که بیعت را در گردن نداشته باشد، و آن مقدار که از حکومت مایل است را بگیرد، و می‌خواهد تو را آنقدر معطّل کرده و نگاهدارد تا اهل شام را بیازماید. قبلاً وقتی در مدینه بودم مغیرة بن شعبه به من پیشنهاد کرد که معاویه را به استانداری شام بگمارم، امّا من نپذیرفتم و خدا نمی‌خواست که گمراهان را به عنوان یاور برگزینم. اگر با تو بیعت کرد که خوب وگرنه بیا. با درود].

معاویه پس از صلح با امام مجتبی﵇ و ورود به کوفه در سخنرانی‌اش می‌گوید: **«يا أهل الكوفة! أتراني قاتلتكم على الصلاة والزكاة والحجّ؟ وقد علمتُ أنّكم تصلّون وتزكّون وتحجّون، ولكنّني قاتلتكم لأتأمّر عليكم وعلى رقابكم، وقد آتاني الله ذلك وأنتم كارهون، ألا إنّ كلّ مال أو دم أُصيب في هذه الفتنة فمطلول، وكلّ شرط شرطته فتحت قدميّ هاتين»**[2] [ای مردم کوفه! آیا گمان می‌کنید که من به خاطر نماز و زکات و حجّ با شما جنگیدم؟! حال آنکه می‌دانستم شما نماز می‌خوانید و زکات می‌دهید و حجّ بجا می‌آورید. نه، من با شما جنگیدم که بر شما حکومت کرده و بر گُرده‌هایتان سوار شوم، و خدا به من این حکومت را داد هر چند که شما کراهت دارید. بدانید هر مال و خونی که در این شورش از بین رفته هدر است و بدون بازخواست خواهد ماند و هر چه را که (در پیمان با امام حسن) شرط کرده‌ام همه را زیر این دو پایم می‌گذارم].

۱ـ کتاب صفیّن: ۳۸ و ۵۸ و ۵۹ [ص ۲۹ و ۳۳ و ۳۴]؛ الإمامة والسياسة ۱: ۸۲؛ در چاپ دیگر: ۷۲ [۴۸/۱ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶]؛ شرح ابن ابی الحدید ۱: ۱۳۶ و ۲۴۹ـ ۲۵۱ [۲۳۰/۱؛ ۶۱/۲؛ ۷۵/۳ـ ۸۴].

۲ـ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید ۴: ۶ [۱۴/۱۶، اصل ۳۱]؛ البداية والنهاية ۸: ۱۳۱ [۱۴۰/۸، حوادث سال ۶۰ هـ].

معروف بن خربوذ مکّی می‌گوید: در حالی که عبدالله بن عبّاس در مسجد نشسته بود و ما پیش رویش بودیم معاویه وارد شد و به سمت او نشست. ابن عبّاس از او روی برگرداند. معاویه به او گفت: چرا از من روی برگرداندی؟! آیا نمی‌دانی که من برای حکومت از پسر عمویت شایسته‌ترم؟! ابن عبّاس پاسخ داد: «**لِم؟! لأنّه کان مسلماً وکنت کافراً**» [چرا؟! چون او مسلمان است و تو کافری؟!]. معاویه گفت: «**لا، ولکنّي ابن عمّ عثمان**» [نه، به خاطر اینکه من پسر عموی عثمان هستم]. ابن عبّاس گفت: «**فابن عمّي خیر من ابن عمّك**» [پسر عموی من از پسر عمویت عثمان بهتر است]. معاویه گفت: عثمان بناحقّ کشته شد. در آن حال پسر عمر حضور داشت و ابن عبّاس به او اشاره کرد و گفت: اگر اینطور است این سزاوارتر از تو برای تصدّی حکومت است. معاویه گفت: عمر را کافر کشته، ولی عثمان را یک مسلمان کشته است. ابن عبّاس گفت: این مطلب که بیشتر برهان و دلیل تو را ردّ می‌کند[1].

امینی می‌گوید: این سخنان برای خوانندهٔ گرامی کاملاً ثابت می‌کند که معاویه از ابتدا در تلاش برای بدست آوردن خلافت بوده و هدف دیگری نداشته است. پسر هند جگرخوار نمی‌توانسته استدلالات امام﵇ یا ابن عبّاس را ردّ کند و لذا بر فرض عدم امکان دستیابی به حکومت بر سراسر بلاد مسلمین، می‌خواسته حدّاقل بر بخشی از آن سلطنت داشته باشد و امام دست کم پادشاهی بر شام و مصر را به طور کامل در اختیار او قرار دهد و سایر مناطق اسلامی را در تصرّف امام﵇ بگذارد تا در فرصت مناسب باقیماندهٔ آرزویش را نیز تحقّق بخشد.

این تقسیمی که او پیشنهاد نموده خود بدعتی در اسلام و مایهٔ تفرّق و

۱ـ المستدرك علی الصحیحین ۳: ۴۶۷ [۵۳۰/۳، ح ۵۹۶۹].

تجزیه است و در تاریخ اسلام هیچ سابقه‌ای نداشته است و در هیچ دوره‌ای از تاریخ، اهل اسلام آن را به اجرا نگذاشته‌اند. این تقسیم تنها موجب از هم پاشیدن مسلمین و تفرقهٔ در اطاعت از امام است و سرزمین اسلام را تفکیک کرده و نیروی آن را تضعیف می‌نماید.

بیعت امری عمومی است و همهٔ مسلمین را شامل می‌شود و هیچ نسلی از آن مستثنا نیست و هیچ دسته‌ای از مردم نمی‌توانند از آن سرباز زنند، و اگر معاویه بخواهد در کنار خلیفهٔ اوّل مسلمین حکومتی جدا داشته باشد، مصداق خلیفهٔ دوم در سخن رسول خدا ﷺ شده و بنابر احادیث مسلّم، کشتن او واجب است، و این حدیث پیش از این گذشت[1]. و در جریان بیعت امیرالمؤمنین ﷺ، معاویه همان خلیفهٔ دوم است. بنابراین در چنین شرایطی بر امام ﷺ واجب است که با این گردنکش و نافرمان، نبرد نماید تا اینکه به امر و حکم الهی باز گردد.

اندیشهٔ معاویه پیشینه‌ای داشت:

همانا اندیشهٔ معاویه در خلافت امام علی ﷺ مولود یک روز یا یک شب او نبود، بلکه از وقتی اسلام بین آن دو جدایی انداخت و در یک روز برادرش حنظله و جدّش عتبه و دایی‌اش ولید با شمشیر علی ﷺ کشته شدند، دشمن آن حضرت بود و پیوسته از روزی که عثمان کشته شد در دور کردن مردم از یاری آن حضرت ـ صلوات الله علیه ـ با شیفتگی تمام سخن می‌گفت و می‌تاخت.

و تو می‌دانی که خونخواهی عثمان پل کشمکش در پادشاهی و وسیلهٔ رسیدن به آرزوهای وی از خلافت باطل بود.

و فرزند هند که خویش را نمی‌شناخت ـ و هر انسانی به خود آگاه است ـ

۱ـ ر.ک: ص ۱۱۲ از این کتاب.

خود را از عمر به خلافت سزاوارتر می‌دید؛ چنانکه در روایت بخاری در «صحیح»[۱] خود از عبدالله بن عمر آمده است: «**دخلتُ على حفصة ونَسْواتها تنطف**[۲]. **قلت: قد كان من أمر الناس ما ترين فلم يجعل لي من الأمر شيء. فقالت: إلحق فإنّهم ينتظرونك وأخشى أن يكون في احتباسك عنهم فرقة؛ فلم تدعه حتّى ذهب.**

فلمّا تفرّق الناس خطب معاوية، قال: من يريد أن يتكلّم في هذا الأمر فليطلع لنا قرنه، فلنحن أحقّ به منه ومن أبيه. قال حبيب ابن مسلمة: فهلّا أجبته؟ قال عبدالله: فحللت حبوتي وهممتُ أن أقول: أحقّ بهذا الأمر منك من قاتَلَك وأباك على الإسلام. فخشيتُ أن أقول كلمة تفرّق بين الجمع، وتسفك الدم، ويحمل عنّي غير ذلك، فذكرت ما أعدّ الله في الجنان. قال حبيب: حُفظت وعُصمت» [من بر حفصه وارد شدم در حالی که از گیسوانش آب می‌چکید. گفتم: از امر مردم آنچه می‌دانی روی داد و از حکومت چیزی برای من قرار داده نشد. پس گفت: به آنها ملحق شو که منتظر تو هستند و می‌ترسم که در نبود تو دچار تفرقه شوند؛ و او را رها نکرد تا رفت. و چون مردم متفرّق شدند معاویه خطبه خواند و گفت: کسی که می‌خواهد دربارهٔ حکومت صحبت کند باید شاخش را برای ما بلند کند، و همانا ما از او و پدرش به این امر سزاوارتر هستیم. حبیب بن مسلمه گفت: چرا جوابش را نمی‌دهی؟ عبدالله گفت: جامه‌ای را که به خود پیچیده بودم را باز کردم و خواستم بگویم: کسی که با تو و پدرت برای اسلام جنگید از تو به این امر سزاوارتر است، ولی ترسیدم سخنی بگویم که بین جمع تفرقه اندازد و خون‌ها را بریزد، و از سخن من برداشت دیگری شود (وسخنم بازتاب دیگری داشته باشد)، پس آنچه خداوند در بهشت مهیّا کرده را به یاد آوردم. حبیب

۱ـ در کتاب المغازي، باب غزوة الخندق ۶: ۱۴۱ [۱۵۰۸/۴، ح ۳۸۸۲].

۲ـ ابن جوزی نوشته است: «این واقعه در زمان معاویه و وقتی می‌خواست پسرش یزید را ولی عهد خود کند رخ داد»؛ ر.ک: فتح الباري ۷: ۳۲۳ [۴۰۳/۷].

گفت: حفظ شدی و در امان ماندی].

این فکر پسر عمر که به وسیلهٔ آن حفظ شد و در امان ماند کجا بود در روزی که از بیعت با امیرالمؤمنین﵇ امام برحقّ، پس از اینکه امّت مسلمان بر آن اجماع کردند، سرباز زد، و نترسید که سخنی بگوید که باعث تفرقه جمع و ریختن خون‌ها شود؟! پس جمع را متفرّق کرد، و اجتماع مسلمانان را برهم زد، و خون‌های پاکی ریخته شد، و خداوند از پس آنها حسابرس آنهاست.

و خلافت تنها هدف نهایی مورد انتظار معاویه نبود، بلکه تاریخ به ما خبر می‌دهد که: باکی نداشت که مردم وی را با رسالت بشناسند، و پس از پیامبر اعظم او را به عنوان پیامبر قبول کنند.

ابن جریر طبری با سند نقل کرده است: عمرو عاص با اهل مصر به نزد معاویه رفت، پس عمرو به آنها گفت: نگاه کنید وقتی بر پسر هند وارد شدید، پس به او به عنوان خلیفه سلام نکنید و نگویید: [السلام علیك یا خلیفة رسول الله!]؛ زیرا او در چشم خود بر شما بزر می‌شود و هر چه می‌توانید او را کوچک کنید. پس چون بر معاویه وارد شدند، معاویه به دربانان خود گفت: همانا من گویا پسر نابغه را می‌شناسم، و شأن مرا در نزد آن قوم کوچک کرده است، پس نگاه کنید وقتی آن گروه داخل شدند به شدّت و هر چه می‌توانید بر آنها سخت بگیرید و آنها را مضطرب و دست‌پاچه کنید تا مردی از آنها به من نرسد مگر اینکه نزدیک به تلف شدن باشد. پس نخستین کسی که بر او وارد شد مردی از اهل مصر بود که به او ابن خیّاط می‌گفتند؛ و داخل شد در حالی که قبلاً بر او سخت گرفته بودند؛ گفت: سلام بر تو ای رسول خدا! پس آن گروه یکی پس از دیگری در این سخن از او پیروی کردند؛ و چون خارج شدند عمرو به آنها گفت: خدا شما را لعنت کند، شما را نهی کردم که به عنوان خلیفه

به او سلام کنید، ولی شما به عنوان پیامبر به او سلام کردید[۱]!

و شاید این ماجرا بذر آن دیدگاه فاسدی است که گروهی از دوستداران معاویه پس از مرگش داشتند[۲].

فرض کن ترس آن گروه را فرا گرفته بود و متوجّه نبودند چه می‌گویند، امّا این کسی که با پادشاهی مستبدّانه‌اش ادّعای خلافت رسول خدا را دارد، آیا بر او نبود که آنها را از آن سلام دادنِ حرام منع کند یا ترس آنها را فرو نشاند تا آنان را به آنچه که شایستهٔ مقام بود باز گرداند؟! البتّه چون معاویه در آن جایگاه گمشده‌ای نداشت جز به دست آوردن سلطنت ستمگرانه که غاصبانه نام خلافت بر آن نهاده بود ـ زیرا او به آرزویش نمی‌رسید مگر با این سلطنت ـ پس برایش یکسان بود که با ربوبیّت به او سلام داده شود یا نبوّت یا حکومت بر مؤمنان. و می‌خواست دماغ فرزند نابغه را در آنچه با فراست از او دریافته بود، در آن زیرکی و فراستی که نشان داده بود به خاک بمالد، و به آنچه خواسته بود رسید، و مستی غلبهٔ بر ابن نابغه مانع از آن بود که معاویه برای امر زشت و احمقانهٔ خودش حدّاقل صورت و ظاهر آبرومندانه‌ای درست کند.

پسر هند با این خطاب باطل مأنوس بود، و کار کسی که با رسالت و پیامبری بر وی سلام می‌کرد را شنیع و زشت نمی‌شمرد، و خوش نداشت که از پیامبر اسلام با عنوان «پیامبر» یاد شود و از حضرت به گونه‌ای سبک و حقارت‌آمیز یاد می‌کرد، در حالی که می‌دانست بزرگی از آن حضرت جدا نمی‌شود، و رسالت و پیامبری ملازم و همراه اوست. و بنا بر نقل حفّاظ

۱ـ ر.ک: تاریخ طبری ۶: ۱۸۴ [۳۳۰/۵، حوادث سال ۶۰هـ]؛ تاریخ ابن کثیر ۸: ۱۴۰ [۱۴۹/۸، حوادث سال ۶۰هـ].

۲ـ نگاه کن: أحسن التقاسیم، شمس الدین بناء مقدسی: ۳۰۶.

گوشه‌ای از گفتگویی که بین معاویه و امد بن ابد حضرمی[۱] واقع شده این است که معاویه گفت: آیا هاشم را دیده‌ای؟ گفت: آری، به خدا سوگند! قدْ بلند و زیبا روی بود، گفته می‌شود: بین دو چشمش (و در چهره‌اش) سعادت و نیکبختی بود. معاویه گفت: آیا اُمیّه را دیده‌ای؟ گفت: آری، او را دیدم که قدِ کوتاهی داشت و کور بود، گفته می‌شود: در چهره‌اش بدی یا شومی بود. گفت: آیا محمّد را دیده‌ای؟ گفت: محمّد کیست؟ گفت: رسول خداست. گفت: چرا او را آن‌گونه که خدا تعظیم و تجلیل کرده، تجلیل نکردی و تنها با عنوان رسول خدا از او یاد کردی[۲]؟!

ماجرای حَکَمیّت برای چه بود؟!:

ماجرای حَکَمیّت آخرین بذری بود که پسر نابغه برای خلافت معاویه کاشت، و از آغاز این ماجرا، این خلافت مورد نظر بود، اگر چه گاه آن را بر کودنها مخفی می‌کرد، و گاه در بین قوم برای رسیدن به این آرزو خون خواهی عثمان را سپر خود قرار می‌داد، و این از هنگامی بود که نَفْس شیطانی وی چیره شدن بر حکومت مسلمانان را با نیرنگها و دسیسه‌ها آراست؛ پس نخستین بذر یا اوّلین پل، خونخواهی عثمان بود، و در آخرین نیرنگ و چاره اندیشی دعوت به حَکَم قراردادن قرآن و قاضی قرار دادن آن در ماجرا بود، پس از اینکه آن را پشت سرانداختند.

و مولا امیرالمؤمنین﵇ از آغازِ به وجود آمدن اختلاف بین او و پسر هند،

۱ـ وی یکی از معمّرین و کسانی است که عمر طولانی داشت و روزی که معاویه او را خواست (۳۶۰) سال داشت؛ ابن عساکر در تاریخ شام، و کسانی که شرح حال صحابه را نوشته‌اند در فرهنگهای خود شرح حال وی را نوشته‌اند.

۲ـ تاریخ ابن عساکر ۳: ۱۰۳ [۹۰/۳؛ مختصر تاریخ دمشق ۳۱/۵]؛ اُسد الغابة ۱: ۱۱۵ [۱۳۶/۱، شمارهٔ ۲۲۳].

و از هنگام درگرفتن آن جنگِ ویرانگر، آنها را به حَکَمیّت صحیحی که از محکمات و نصوص قرآن تجاوز نکند فراخواند، البتّه اگر پسر نابغه و رفیقش بر خلاف حَکَم قراردادن قرآن که به آن تظاهر می‌کردند، بر امّت حیله و نیرنگ و بر امام به حقّ خیانت و ستم روا نمی‌داشتند. پس در آنجا نشانه‌های فتنه و مظاهر عدوان در میان زرنگی پسر عاص و حماقت اشعری واقع شد، آنگاه که ابوموسی به پسر عاص گفت: **«لا وفّقك الله غدرت وفجرت، إنّما مَثَلُك كمَثَل الكلب إن تحمل عليه يلهث أو تتركه يلهث»** [خدا تو را موفّق نکند نیرنگ زدی و ستم کردی، همانا مَثَل تو مَثَل سگی است که اگر به او حمله کنی زبان خود را بیرون می‌آورد، و اگر او را رها کنی نیز همین کار را می‌کند]. و پسر عاص به ابوموسی گفت: **«وإنّما مَثَلك مَثَل الحمار يحمل أسفاراً»**[1] [همانا مَثَل تو مَثَل الاغی است که کتاب‌هایی حمل می‌کند]؛ پس حقّ زنده به گور شد، و حقیقت در بین شیطان و کودن نابود گردید. و آنچه در بین هر دو گروه مسلّم بود اینکه خلافت خواستهٔ هر دو بود و به همین خاطر حَکَمیّت منعقد شد، و خطیبان و امیران عراق هنگام نصیحت اشعری، و یاران شام که از نور حقّ و روشناییِ اصلاح به دور بودند، دربارهٔ این مطلب سخن می‌گفتند؛ از جمله سخنان ابن عبّاس به اشعری این است: **«إنّه قد ضُمّ إليك داهية العرب، وليس في معاوية خلّة يستحقّ بها الخلافة، فإن تقذف بحقّك على باطله تُدرك حاجتك منه، وإن يطمع باطله في حقّك يُدرك حاجته منك. واعلم يا أبا موسى! أنّ معاوية طليق الإسلام، وأنّ أباه رأس الأحزاب، وأنّه يدّعي الخلافة من غير مشورة ولا بيعة، فإن زعم لك أنّ عمر وعثمان استعملاه فلقد صدق، استعمله عمر**

۱ـ الإمامة والسياسة ۱: ۱۱۵ [۱۱۸/۱]؛ کتاب صفیّن: ۶۲۸، چاپ مصر [ص ۵۴۶]؛ العقد الفرید ۲: ۲۹۱ [۱۴۶/۴]؛ تاریخ طبری ۶: ۴۰ [۷۱/۵، حوادث سال ۳۷هـ]؛ مروج الذهب ۲: ۲۲ [۴۱۷/۲ و ۴۱۸]؛ کامل ابن اثیر ۳: ۱۴۴ [۳۹۷/۲، حوادث سال ۳۷هـ]؛ شرح ابن ابی الحدید ۱: ۱۹۸ [۲۵۵/۲ـ ۲۵۶، خطبهٔ ۳۵].

وهو الوالي عليه بمنزلة الطبيب يحميه ما يشتهي، ويوجره ما يكره، ثمّ استعمله عثمان برأي عمر، وما أكثر من استعملا ممّن لم يدّع الخلافة. واعلم أنّ لعمرو مع كلّ شيء يسرّك خباً يسوؤك، ومهما نسيت فلا تنسَ أنّ عليّاً بايعه القوم الّذين بايعوا أبابكر وعمر وعثمان، وأنّها بيعة هدى، وأنّه لم يقاتل إلّا العاصين والناكثين»[1] [همانا مکّار و زیرکِ عرب به سوی تو آمده است، و معاویه خصلتی ندارد که با آن مستحقّ خلافت شود، پس اگر حقّ خود را بر باطل وی افکنی حاجت خود را از او به دست می‌آوری، و اگر باطل خود را در حقّ تو طمع کند حاجت خود را از تو به دست می‌آورد، و ای ابوموسی! بدان که معاویه آزاد شدهٔ اسلام و پدرش سرکردهٔ احزاب است و او بدون مشورت و بدون بیعت مدّعی خلافت است، پس اگر به تو گفت که عمر و عثمان او را عامل خود قرار داده‌اند راست می‌گوید، عمر او را عامل خود قرارداد و بر او مسلّط بود و به منزلهٔ پزشکی بود که او را از آنچه می‌خواست منع می‌کرد و دوایی را که دوست نداشت در دهانش می‌ریخت و به او طعنه می‌زد و بر او عیب می‌گرفت، سپس عثمان با نظر عمر او را عامل خود کرد و چقدر از کسانی که مدّعی خلافت نبودند را این دو نفر عامل خود قرار دادند. و بدان که عمرو به همراه هر چه که تو را خشنود سازد چیزی پنهانی دارد که تو را ناراحت می‌کند، و هر چه را فراموش کردی، این را فراموش نکن که گروهی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند با علی بیعت کردند، و این بیعت هدایت بود، و او با کسی نجنگید جز با گناهکاران و پیمان شکنان].

و بخشی از سخنان احنف بن قیس به او این است: **«ادع القوم إلى طاعة عليّ، فإن أبوا فادعهم أن يختار أهل الشام من قريش العراق من أحبّوا، ويختار من قريش الشام من أحبّوا»**[2] [آن قوم را به اطاعت از علی دعوت کن، پس اگر خودداری کردند از

۱ـ شرح نهج البلاغة ۱: ۱۹۵ [۲۴۶/۲، خطبهٔ ۳۵].

۲ـ الإمامة والسياسة ۱: ۹۹، و در چاپی دیگر: ص ۱۱۲ [۱۱۶/۱]؛ نهاية الأرب ۷: ۲۳۹؛ شرح ابن ابی الحدید ۱: ۱۹۶ [۲۴۹/۲، خطبهٔ ۳۵].

آنها بخواه که اهل شام از قریشِ عراق هر که را دوست دارند، و از قریش شام هر که را دوست دارند، انتخاب کنند].

امینی می‌گوید: این بود چگونگی ماجرا، و گزیدهٔ حقیقت. همانا هدف عراقیان و شامیان، طلب خلافت و اثبات آن برای دوست و رفیق خودشان بود، و بر همین اساس تحکیم، و خَلع و تثبیت ـ حقّ یا باطل ـ صورت گرفت. و در این ماجرا هیچ اثری و صدای پایی از خون عثمان دیده و شنیده نمی‌شود و از خونخواهی او حرفی درمیان نیست. و نفوس آنان تنها برای به دست آوردن خلافت استقرار و آرامش یافته بود، و به خاطر اینکه درگیری آنها با امیر مؤمنان تنها برای به دست آوردن خلافت بود، لقب «امیرالمؤمنین» هنگام بردن نام مولا علی﵇، از صفحهٔ صلح نامه محو شد.

پس از دقّت و مطالعهٔ این چهار عنوان یاد شده، به خوبی به هدف واقعی معاویه دست می‌یابی:

۱ ـ ماجرای فرستادن نمایندگان.

۲ ـ نامه‌هایی که به روشنی از هدف حقیقی معاویه پرده برمی‌دارند.

۳ ـ اندیشهٔ معاویه پیشینه داشت.

۴ ـ ماجرای حَکَمیّت برای چه بود؟

پس کلام ابن حجر و حکم قطعی وی به اینکه کشمکش بین امام﵇ و پسر هند تنها برای خونخواهی عثمان بوده نه خلافت، با کدام یک از این عناوین همخوانی دارد؟! و او این سخن را تنها برای نیکو جلوه دادن عمل سخت و دشوار این مرد که به خاطر شهوت‌ها و طمعهایش نزدیک به هفتاد هزار نفر کشته شدند، بر زبان رانده است. و او گمان می‌کند هیچ حسابرس سخت‌گیر یا کسی که صفحات تاریخ را به دقّت و عمیق و باحوصلهٔ تمام بررسی و کاوش می‌کند، به نقد سخنان او نمی‌پردازد. و گویا خجالت نمی‌کشد اگر

پژوهشگری زانو به زانوی او بنشیند یا بحث کننده‌ای در کنار او قرار گیرد. چنانکه از جایگاه حساب در روز قیامت و اینکه خداوند سبحان در کمین است نمی‌ترسد.

دلیل‌هایی باطل:

ابن حجر به پیروی از اثر گذشتگانش در نیکو جلوه دادن اعمال معاویهٔ سنگدل، و عذر آوردن برای گناهانی که مرتکب شده، و صحیح دانستن خلافت وی، در کتاب «صواعق»[۱] آنچه به ذهنش رسیده را بر وزّاجی کردن و سخنان طولانی بی فایده بنا نهاده، و دامنهٔ سخن را گسترش داده است، و خلاصهٔ آنچه به هم پیچیده و آراسته است به دو چیز برمی‌گردد:

نخست: اعتقاد به اجتهاد معاویه در همهٔ آنچه انجام داده و به گناه آن اقرار کرده است؛ مانند جنگ‌های خونین، و درگیری با خلیفهٔ وقت، و خشونت‌ها و هلاکت‌هایی که به دنبال این دو پیش آمد؛ مثل از بین رفتن انسان‌های بی‌گناهی که به هزاران نفر می‌رسند[۲] و در میان آنها بیش از سیصد نفر از اهل بیعت رضوان، و گروهی از رزم‌آوران جنگ بدر، و جمعی از مهاجران و انصار، و تعداد قابل توجّهی از صحابهٔ عادل یا تابعان نیکوکار آنها بودند. و ابن حجر گمان می‌کند چیزی از این سخنان به هم پیچیده، آنچه شریعت در نصوص آشکارش در قرآن و سنّت حرام کرده است، را نیکو می‌کند، و اجتهاد خیالی معاویه به دور وی سیم خارداری می‌کشد تا هیچ گناه بزرگی به او ملحق نشود،

۱ـ الصواعق: ۱۲۹ـ ۱۳۱ [ص ۲۱۶ـ۲۱۸].

۲ـ ابن مزاحم نوشته است: «در جنگ صفّین (۴۵) هزار نفر از اهل شام، و (۲۵) هزار نفر از اهل عراق کشته شدند»؛ کتاب صفّین: ۶۴۳ [ص ۵۵۸]. و ابن کثیر این سخن را در تاریخ خود ۷: ۲۷۴ [۳۰۴/۷، حوادث سال ۳۶ هـ] ذکر کرده و نوشته است: «تعدادی این سخن را نوشته‌اند».

و پرده‌هایی برای پوشاندن گناهانی که وی در برابر تصریحات پیامبر انجام داد، بر روی او می‌اندازد. و نمی‌داند اجتهادی که شأنش چنین است و در مقابل نصّ، ترشرویی می‌کند و بر احکام قطعی دین و راه و روشهای نهایی آن هجوم می‌برد، ارزشی ندارد. به این مرد خبر رسیده که اجتهاد ممکن است بر خلاف اجتهاد دیگر مجتهدان باشد امّا نفهمیده که ممکن نیست بر خلاف خدا و رسولش باشد.

و نهایت گفتار اینکه: در نزد ابن حجر و کسانی که این سخن را پیش از وی یا پس از او[۱] مطرح کرده‌اند، ضابطه‌ای که حدود اجتهاد را مشخّص کند و جامع افراد و مانع اغیار باشد، وجود ندارد؛ بلکه با شهوت‌ها و هوی و هوس‌ها کشیده شده ووسعت پیدا می‌کند؛ پس خالد بن ولید در کارهای زشتش علیه بنی حنیفه و مالک بن نویره بزر شایسته و رئیس نیکوکار آن قبیله، و در رسوایی هایش مانند کشتن نیکوکاران و نزدیکی با همسر آن کسی که با حیله و نیرنگ کشته شد، به بهانهٔ اجتهاد معذور شمرده می‌شود[۲].

و ابن ملجم مرادی که به تصریح پیامبر امینﷺ شقی‌ترین فرد این امّت است به بهانهٔ اجتهاد، بر شکستن حرمت اسلام و کشتن خلیفهٔ حقّ و امام هدایت در محراب طاعت و عبادت خدا، معذور شمرده می‌شود[۳]، آن امامی که فضایل و فواضل از همه سو او را فرا گرفته بود، و همهٔ خُلق و خوها و روحیّات کریمانهٔ او را پوشانده بود، و رسول خداﷺ دربارهٔ او سخنان پاکی فرموده که از حدّ شمارش بیرون است، و بررسی و جست وجوی همهٔ آنها امکان ندارد، و او قبل از همهٔ اینها در قرآن حکیم نَفْس

۱ـ مانند شیخ علی قاری [۶۸۷/۱]، و خفاجی در شرح خود بر الشفاء ۳: ۱۶۶.

۲ـ ر.ک: تاریخ الاُمم والملوك [۲۷۹/۳، حوادث سال ۱۱ ه].

۳ـ ر.ک: المحلّی، ابن حزم اُندلسی ۱۰: ۴۸۲.

پاک پیامبر شمرده شده است.

محمّد بن جریر طبری در «تهذیب»[۱] می‌نویسد:

سیره نگاران نمی‌توانند نپذیرند که علی فرمان داد قاتلش قصاص شود، و از مُثله کردن وی نهی کرد. و هیچ اختلافی در بین امّت نیست که ابن ملجم، علی را با توجیه و از روی اجتهاد و با این فرض که کار درست انجام می‌دهد، کشت. و عمران بن حطّان در این باره می‌گوید:

یا ضربةً من تقیٍّ ما أراد بها ... إلّا لیبلغَ من ذي العرش رضوانا

إنّي أُفکّر فیه ثمّ أحسبُه ... أوفی البریّةِ عندَ اللهِ میزانا.

[وه چه ضربه‌ای از آن فرد با تقوا صادر شد که هدفی از آن نداشت جز اینکه به رضایت صاحب عرش برسد. من دربارهٔ آن فکر می‌کنم، سپس گمان می‌کنم که او نزد خدا سنگین‌ترین ترازو را در میان آفریدگان دارد].

و به بهانهٔ اجتهاد، عمل ابوالغادیه فزاری[۲] قاتل عمّار که با زبان خدا و رسول خداﷺ مورد ستایش بود و آن حضرت در حدیث صحیح و ثابتی به وی فرموده است: «**تقتلك الفئة الباغية**» [گروه ستمکار تو را می‌کشد]، توجیه و نیکو جلوه داده می‌شود!

و با اجتهاد، ساحت عمرو عاص از عار و ننگ حیلهٔ حَکَمیّت که در آن به امّت محمّدﷺ خیانت کرد، و شوکت آن را درهم شکست، مبرّا می‌شود[۳]! و مولا امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ دربارهٔ او و رفیق او آن پیر خرفت، فرموده است: «**ألا إنّ هذین الرجلین اللّذین اخترتموهما حَکَمین، قد نبذا حکم القرآن وراء ظهورهما، وأحییا ما أمات القرآن، واتّبع کلّ واحد منهما هواه، بغیر هدی من الله،**

۱ـ تهذیب الآثار [ص ۷۱، ح ۶، از مسند علی ﷺ]؛ سنن بیهقی ۸: ۵۸ و ۵۹.

۲ـ ر.ک: الفِصَل، ابن حزم ۴: ۱۶۱.

۳ـ ر.ک: تاریخ ابن کثیر ۷: ۲۸۳ [۳۱۴/۷، حوادث سال ۳۶ هـ].

فحکما بغیر حجّة بیّنة، ولاسنّة ماضیة، واختلفا فی حکمهما، وکلاهما لم یرشد، فبرئ الله منهما ورسوله وصالح المؤمنین»[۱] [آگاه باشید این دو مردی که به عنوان حَکَم برگزیده‌اید حُکم قرآن را پشت سرانداختند و آنچه را قرآن میرانده، زنده کردند و هرکدام از آن دو از هوای نفس خود تبعیّت کرد بدون هدایتی از جانب خدا، پس بدون حجّتی آشکار و سنّتی پیشینه دار حُکم کردند، و در حکم خود اختلاف کردند، و هر دو هدایت نشدند، پس خدا و رسولش و مؤمنان شایسته از آن دو بری هستند].

و با اجتهاد، گناهان و مصیبت‌هایی که یزید طغیانگر[۲] مرتکب شد ـ مانند کندن ریشه نبوّت و کشتن ذرّیّه و اسیر کردن زنان بزرگوار و پرده نشین پیامبر، که برای جست وجوگر از صفحه سیاه زندگیش چیزی جز لعن و تبرّی جستن از وی باقی نمی‌گذارد ـ نیکو شمرده می‌شود!

و دامن‌های آنان که از بیعت امام امیرالمؤمنین﵇ در هنگامی که شرایط وجوبِ بیعت با او فراهم شد، سرباز زدند[۳]، و با مر جاهلیّت از دنیا رفتند و امام زمان خود را نشناختند، به بهانهٔ اجتهاد پاک و تقدیس می‌شود!

و به بهانهٔ اجتهاد، آن کسانی که لغزشهایشان در دین و شریعت ذکر کردیم[۴]، منزّه می‌شوند و عذرهایی برای آنها تراشیده می‌شود که بدتر از جرم‌های آنهاست! و مواردی از این دست که به شماره نمی‌آیند.

آری، موارد زیادی هست که اجتهاد کارگر نمی‌افتد، و به خاطر اینکه میل‌ها و شهوتها سدّی در برابر اجتهاد هستند، به نتیجهٔ آن گوش داده

۱ـ نگاه کن: الإمامة والسیاسة [۱۲۳/۱]؛ شرح ابن ابی الحدید [۲۵۹/۲، خطبهٔ ۳۵].

۲ـ ر.ک: تاریخ ابن کثیر ۸: ۲۲۳ و ۱۳: ۱۰ [۲۴۵/۸، سال ۶۳؛ ۱۳/۱۳، حوادث سال ۵۹۰ هـ] و در آن، سخن ابوالخیر قزوینی آمده است که: «**إنّه إمام مجتهد**» [وی امامی مجتهد بود].

۳ـ ر.ک: مستدرک حاکم ۳: ۱۱۵ـ۱۱۸ [۱۲۴/۳ـ۱۲۷، ح ۴۵۹۶ـ۴۶۰۵].

۴ـ نگاه کن: ص ۵۱۲ـ۱۲۱۴ از کتاب برگزیدهٔ الغدیر.

نمی‌شود؛ پس به وسیلهٔ اجتهاد، تهمت از آنها که به جان عثمان افتادند، دفع نمی‌شود در حالی که آنها صحابهٔ عادل، و مهاجران و انصار ارجمند، و مجتهدان بزرگی بودند که قرآن و سنّت را از خود رسول خداﷺ فرا گرفته بودند.

وقاتلان عثمان نزد ابن حزم ـ که ترور وکشتن غافلگیرانهٔ بدبخت‌ترین فرد قبیلهٔ مراد، را با اجتهاد نامبارکش توجیه کرده و نیکو جلوه می‌دهد ـ افرادی فاسق، ملعون، و محارب هستند که عمداً خونی که ریختنش حرام است را ریخته‌اند[۱]!

و نزد ابن تیمیّه: قومی هستند که از دین خارج شده و در زمین فساد کرده‌اند، و تنها گروه اندکی که ظالم و ستمگرند او را کشته‌اند، و امّا کسانی که در کشتن وی کوشیده‌اند همگی خطاکار بلکه ظالم و ستمگر و تجاوز کننده هستند[۲].

و نزد ابن کثیر: مردمانی احمق و از طبقهٔ پایین جامعه بوده‌اند، و شکّی نیست که آنها از جمله مفسدان در زمین، و ستمگران و خروج کنندگان بر امام، و جاهلان، و انسانهای سخت‌گیر، و خائنان، و ظالمان و دروغگویان بوده‌اند[۳].

و نزد ابن حجر: متجاوزان و ستمگران، دروغگویان، لعن شدگان، خرده‌گیران، که فهم و بلکه عقل ندارند، بوده‌اند[۴].

و اگر اجتهاد نتیجه‌ای ثابت و همیشگی دارد، پس چرا وقتی امیرالمؤمنینؑ امر کسانی که متّهم به قتل عثمان بودند را تا آنگاه که مصلحتی

۱ـ الفِصَل، ابن حزم ۴: ۱۶۱.
۲ـ منهاج السنّة ۳: ۱۸۹ و ۲۰۶.
۳ـ تاریخ ابن کثیر ۷: ۱۷۶ و ۱۸۶ و ۱۸۷ [۱۹۸/۷ و ۲۰۹، حوادث سال ۳۵ه].
۴ـ الصواعق المحرقة: ۶۷ و ۶۸ و ۱۲۹ [ص ۱۱۳ و ۲۱۷].

بیندیشد، و بر اساس قرآن و سنّت دربارهٔ آن قضاوت کند، به تأخیر انداخت، از آن (اجتهاد) پیروی نشد، و در روز جمل و واقعهٔ صفیّن که در پی آن واقعهٔ خوارج رخ داد، به او حمله ور شدند؛ پس اجتهاد خلیفهٔ وقت که درِ شهر علم پیامبر، و به تصریح پیامبرِ راستگو و تصدیق شده، حکم کننده‌ترین فرد امّت (أقضی الأُمّة) بود، تبعیّت و پیروی نشد، امّا اجتهاد عثمان در عفو عبیدالله بن عمر که هرمزان و دختر ابولؤلؤه را کشت، و هدر کردن آن خونی که ریختنش حرام بود بدون اینکه دلیلی قاطع یا برهانی صحیح در این هدر کردن داشته باشد، تبعیّت و پیروی شد! پس اگر خلیفه، حقِّ چنین عفوی را دارد پس چرا حکم آن دربارهٔ کسانی که علیه عثمان گِرد آمدند و به مولا امیرالمؤمنین ﷺ پناه آوردند، جاری نشد؟!

و در آن روز قضاوت امام و حکم قطعی وی در آینده، معلوم نبود؛ که آیا دیهٔ مقتول را از بیت المال می‌پردازد؛ زیرا عثمان در بین گروهی از مسلمانان کشته شد و قاتلش معلوم نبود، چنانکه همین کار را دربارهٔ أربد فزاری کرد[1]؟

و یا آنها را مجتهدانی می‌داند ـ و واقعاً مجتهد بودند ـ که اجتهاد کردند حال یا درست یا خطا؟

و یا امام مصلحت خلافت و استقرار پایه‌های آن را در این می‌بیند که امر آنها را تا پشت سرگذاشتن آن مشکلات و بلاهایی که پی در پی برای او پیش می‌آمد، و آن اخلالگری‌ها و فتنه‌انگیزی‌ها و تاخت و تازهایی که صلح و سازگاری را از بین می‌برند، به تأخیر اندازد، تا بتواند کرسی حکومتِ به حقّ و مشروعش را استوار سازد؟

و امام ﷺ براساس هر یک از این احکام صحیح رفتار کرده باشد، هیچ ایراد

۱ـ ر.ک: کتاب صفیّن: ۱۰۶ [ص ۹۴]؛ شرح ابن ابی الحدید ۱: ۲۷۹ [۱۷۴/۳، اصل ۱۴۶].

و نکوهشی بر او وارد نیست، امّا شمشیر تجاوز و ستمی که به روی او کشیدند، برای قوم تنها این راه را باز گذاشت که حقّ از هواها و هوسهای آنها تبعیّت کند. و از احتمالات یاد شده چه عیبی بر آن حضرت ـ صلوات الله علیه ـ گرفتند تا برای آنها جایز شود جنگ بسیار سختی را برانگیزند که به‌خاطر آنها سرها از بدنها جدا شد، دست‌ها بریده شد، جان‌های بی‌گناه گرفته شد، وخون‌های محترم ریخته شد؟! پس با کدام اجتهادی به تفرقه انداختن مبادرت کردند و وزر و و بال آن را متحمّل شدند و حقیقت امر و حقّ ناب و خالص برای آنها آشکار نشد؟ ولی آنها در پی فتنه‌انگیزی بودند، و کارها را بر او دگرگون ساختند (و به هم ریختند)، آگاه باشید آنها در گناه سقوط کرده‌اند[۱].

و از عجیب‌ترین نتایج اجتهاد در قرن‌های گذشته: این است که دشنام به امیرالمؤمنین علی﵇ و هر صحابی که به او اقتدا کرده، را مباح می‌کند، و برای هر شخصی هر گونه که بخواهد لعن آنان و بدگویی و دشمنی با آنها، در خطبه‌های نمازهای جمعه و جماعات، و بر بالای منابر، و در قنوت نماز، و علنی کردن آن در مجالس و اجتماعات و در خلوت و جلوت، را جایز می‌کند، و برای انجام دهندهٔ آن هیچ گونه مذمّت و پی‌آمدی را در پی ندارد؛ بلکه به خاطر اجتهاد نادرستش یک اجر و پاداش هم دارد، اگر چه از مردمان فرومایه و اراذل اعراب و باقیماندگان احزاب باشد که از علوم و معارف به دور است.

و امّا علی و شیعیانش حقّ ندارند ظلمی را که از دشمنانشان به آنها رسیده، بیان کنند و دربارهٔ دشمنانشان بدگویی نمایند، و مقدار سقوط آنها به پرتگاه گمراهی را روشن کنند، که همهٔ اینها بر اساس آیهٔ: ﴿لَّا يُحِبُّ ٱللَّهُ ٱلْجَهْرَ بِالسُّوٓءِ مِنَ ٱلْقَوْلِ إِلَّا مَن ظُلِمَ﴾[۲] [خداوند دوست ندارد کسی با سخنان خود، بدیها (ی دیگران)

۱ـ [ر.ک: سورهٔ توبه/۴۸ـ۴۹].
۲ـ نساء: ۱۴۸.

را اظهار کند؛ مگر آن کس که مورد ستم واقع شده باشد] است، و هیچ کدام نصیب و بهره‌ای در اجتهاد ندارند هر چند در همهٔ علوم ماهر باشند؛ پس اگر یکی از آنها بدگویی یکی از این ستمگران را نماید، زدن و ادب کردن، یا شکنجه و تبعید، یا شکنجه و قتل وی شایسته و رواست و به اجتهاد وی که درست یا اشتباه، به این مطلب منجر شده است، توجّهی نمی‌شود. و اهل سنّت از روز اوّلی که پایه‌های ظلم و ستم بنا نهاده شد تا به امروز به همین شیوه عمل کرده‌اند.

به فرهنگ‌های سیره و تاریخ مراجعه کن؛ زیرا این کتابها داور نهایی خوبی هستند. و در مقابل تو حکم ابن حجر در «صواعق»[1] قرار دارد که دربارهٔ لعن معاویه می‌نویسد:

> و امّا دشنام به معاویه ولعن وی که برخی از اهل بدعت آن را مباح می‌دانند، برای او (معاویه) در این کار اسوه می‌باشد یعنی اسوهٔ به ابوبکر و عمر و عثمان و بیشتر صحابه (بدین معنا که به آنان نیز لعن و دشنام روا داشته شده است و اختصاص به معاویه ندارد)، پس توجّهی به این سخنان نمی‌شود و بر آنها تکیه و اعتماد نمی‌شود؛ زیرا این عمل، جز از گروهی احمق و نادان و کودن و طغیانگر که خدا توجّهی به آنها ندارد که در کدام وادی هلاک شوند، صادر نمی‌شود؛ پس خدا آنها را به شدّت لعن کند، و به بدترین ذلّت و خواری گرفتار نماید، و شمشیرهای اهل سنّت را بر سر آنها بلند کند. و حجّت‌های اهل سنّت که با واضح‌ترین دلیل‌ها و برهانها تأیید می‌شود، آنها را از فرو رفتن در کاستن مقام آن پیشوایان بزرگ بازمی‌دارد.

۱ـ الصواعق المحرقة: ۱۳۲ [ص ۲۱۹].

آیا ابن حجر می‌داند چه کسی را لعن کرد؟! و این سخنان نیش دار را به چه کسی متوجّه کرد؟! به حدیث لعن معاویه توسّط رسول خداﷺ، و احادیث لعن امیرالمؤمنین علی ﷺ، و قنوت او با این لعن در نمازهایش، ولعن ابن عبّاس و عمّار و محمّد بن ابوبکر، و نفرین وی توسّط اُمّ المؤمنین عایشه پس از هر نماز، و دیگر صحابه نگاه کن، بخوان و حکم کن!

اجتهاد چیست؟:

و از چیزهایی که در این مقام باید بررسی شود این است که معنای اجتهاد فهمیده شود، اجتهادی که دامنهٔ آن را به قدری وسعت داده‌اند که به خاطر آن خون‌های زیادی ریخته و مباح شد، و به زنان تجاوز شد، و محارم الهی هتک گردید، و به بهانهٔ آن، احکام تغییر کرد، و نزدیک بود وسعتی که به آن داده‌اند شریعت را به عقب برگرداند، و دستگیرهٔ دین را ببُرد و طناب آن را قطع کند.

سپس بنگریم آیا اجتهاد، استعداد و توان این را دارد که سنّت‌های تبعیّت شده‌ای که تغییرناپذیرند، را تغییر دهد؟!

و آیا اجتهاد از عطاهای خدای سبحان به مردم فرومایه و احمق است تا هرگونه که هوی و هوس خواست، بدون اندیشه و با دشواری و متهوّرانه، خود را در آن بیفکنند؟

یا اینکه اجتهاد اصول و قواعد مشخّصی دارد که مجتهد در آن اصول از کتاب و سنّت یا توجیه و اجتهاد صحیح ـ اگر با اهل سنّت کنار بیاییم و اجتهاد در مقابل نصّ را امضاء کنیم ـ نباید پا را فراتر نهد؟!

یا جا در آن به قدری وسیع و گشاد است که هر خرگوش و روباهی بر آن می‌جهد، و هر بول کنندهٔ بر دو پاشنهٔ پایش، یا اعرابیِ احمقِ خشن و تندخویی خواستار آن می‌شود؟!

من برای عالمان روا نمی‌دانم که چنین اجتهادی را صحیح بدانند و آنچه

میان آنها مورد اتّفاق است در ذیل می‌آید:

آمدی در «الإحکام في أُصول الأحکام»[۱] نوشته است:

امّا اجتهاد در لغت: عبارت است از به کار بردن تمام توان در انجام دادن کاری که زحمت و مشقّت دارد؛ لذا گفته می‌شود: فلانی در حمل کردن سنگ هاون اجتهاد کرد، و گفته نمی‌شود: در حمل دانه خردل اجتهاد نمود.

و امّا در اصطلاح علمای اصول: عبارت است از به کار بردن تمام توان برای گمان پیدا کردن به احکام شرعیّه به گونه‌ای که احساس کند توانِ بیش از آن را ندارد. و مجتهد کسی است که دارای صفت اجتهاد باشد، و باید دو شرط داشته باشد:

شرط نخست: به وجود پروردگار متعال، و صفات واجب او، و کمالاتی که مستحقّ آن است، و اینکه او واجب الوجود لذاته، زنده، عالم، قادر، اراده کننده، و متکلّم است، علم داشته باشد تا توجّه تکلیف به وی تصوّر شود. و پیامبر، و شریعتی که آورده و برای ما نقل شده است را به دلیل معجزات و نشانه‌های برتر و آشکاری که بر دستش ظاهر شد، تصدیق کرده باشد تا احکامی راکه به پیامبر نسبت می‌دهد از روی تحقیق باشد. و شرط نیست که ریزه کاری‌های علم کلام را بداند، و مانند متکلّمینِ مشهورِ در علم کلام ماهر باشد، و حتّی لازم نیست که با دلیل تفصیلی به موارد یاد شده علم داشته باشد به گونه‌ای که قدرت تقریر و نوشتن آن و جواب به شبهات را داشته باشد مثل عادتی که بزرگان از اهل اصول دارند، بلکه می‌تواند با دلیل اجمالی به این موارد علم داشته باشد نه با ادلّهٔ تفصیلی.

شرط دوم: مدارک احکام و اقسام آنها، و راههای اثبات آنها، و انواع

۱ـ الإحکام في أُصول الأحکام ۴: ۱۶۹.

دلالت آنها بر مطلوب، و اختلاف مراتب آنها، و شرایطی که در آنها معتبر است را آنگونه که گفتیم، بداند، و به جهات ترجیح آنها هنگام تعارض و چگونگی بدست آوردن احکام از آنها علم داشته باشد، و بتواند آنها را تحریر و تقریر نماید. و این آگاهی‌ها در صورتی فراهم می‌شود که راویان، و راههای جرح و تعدیل، و روایات صحیح و ناصحیح را بشناسد؛ مثل احمد بن حنبل و یحیی بن معین. و نیز اسباب نزول، و ناسخ و منسوخ را در آیات و روایات مربوط به احکام بشناسد، و به علم لغت و نحو آگاهی داشته باشد. و شرط نیست که در لغت مانند اصمعی، و در نحو مانند سیبویه وخلیل باشد، بلکه باید آنقدر بداند که اوضاع عرب و عادات آنها در محاورات را بشناسد به گونه‌ای که بتواند دلالتهای الفاظ یعنی دلالت مطابقی، وتضمّنی و التزامی، مفرد و مرکّب، کلّی و جزئی، حقیقت و مجاز، تواطؤ و اشتراک، ترادف و تباین، نصّ و ظاهر، عامّ و خاصّ، مطلق و مقیّد، منطوق و مفهوم، دلالت اقتضاء و اشاره و تنبیه و ایماء، و مانند اینها از آنچه که به تفصیل گذشت و به دست آوردن حکم از دلیلش متوقّف بر آن است، را از یکدیگر تمییز دهد.

و همهٔ اینها نیز در مجتهد مطلق که عهده‌دار حکم و فتوا در همهٔ مسائل فقه است، شرط می‌باشد. ولی در اجتهادِ در حکم برخی مسائل، شناخت آنچه که متعلّق به آن مسأله بوده و باید در آن مسأله از آنها آگاهی داشته باشد، کافی است و ندانستن آنچه متعلّق به آن مسأله نیست بلکه متعلّق به بقیّهٔ مسائل فقهی است ضرر ندارد؛ چنانکه مجتهد مطلق ممکن است در مسائل زیادی مجتهد باشد و در آن مسائل به درجهٔ اجتهاد رسیده باشد ولی به برخی مسائلِ خارج از آنها، جاهل باشد؛ زیرا شرط فتوا دهنده این نیست که به همهٔ احکام مسائل و مدرک‌های آنها عالم باشد؛ زیرا این

در طاقت و قوّت بشر نیست؛ از این رو از مالک نقل شده که دربارهٔ چهل مسأله از او پرسیده شد و در سی و شش مورد گفت: نمی‌دانم.

و امّا آنچه اجتهاد در آن راه دارد: عبارت است از احکام شرعیّه‌ای است که دلیل آنها ظنّی است؛ و اینکه می‌گوییم: «احکام شرعی»، برای خارج کردن قضیّه‌های عقلی و لغوی و مانند آن است. و اینکه می‌گوییم: «دلیل آن ظنّی باشد»، برای جدا کردن احکامی است که دلیلش قطعی است مانند عبادات پنج‌گانه و مانند آنها؛ زیرا این موارد محلّ اجتهاد نیستند؛ چون خطاکار در آنها گناهکار شمرده می‌شود. و مسائل اجتهادی مسائلی است که خطاکار در آنها در صورتی که خطایش ناشی از اجتهاد باشد، گناهکار شمرده نمی‌شود.

این است اجتهاد نزد علمای اصول. و امّا اجتهاد نزد فقها، مرتبه‌ای بلند از فقه است که فقیه به کمک آن می‌تواند هر فرعی را به اصل خود برگرداند و حکم آن فرع را از آن اصل استنباط کند و می‌تواند هر گونه نقد و ردّ، و اثبات و نقض، و شبهه و توهّمی در آن زمینه را دفع کند.

آمدی در «الإحکام»[۱] نوشته است:

فقه در عرف متشرّعه، ویژهٔ علم به پاره‌ای از احکام شرعی فرعی از روی نظر و استدلال، می‌باشد.

و ابن رشد در مقدّمهٔ «المدوّنة الکبری»[۲] نوشته است:

فصلی پیرامون راه شناخت احکام شریعت‌ها: و احکام دین از چهار راه به دست می‌آید:

۱ ـ قرآن؛ که از پیش‌رو و پشت سر، باطل در آن راه ندارد، و از سوی

---

۱ ـ الإحکام في اُصول الأحکام ۱: ۷ [۲۲/۱].

۲ ـ المدوّنة الکبری: ۸.

خدای حکیمِ حمید نازل شده است.

۲ ـ سنّت پیامبر خداﷺ؛ که خداوند طاعت او را با طاعت خود همراه کرده، و مارا به تبعیّت از سنّت او امر نموده، و فرموده است: ﴿وَأَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَالرَّسُولَ﴾[۱] [و خدا و پیامبر را اطاعت کنید]. و فرموده: ﴿مَن يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ ٱللَّهَ﴾[۲] [کسی که از پیامبر اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده]. و فرموده: ﴿وَمَآ ءَاتَاكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُواْ﴾[۳] [آنچه را رسول خدا برای شما آورده بگیرید (و اجرا کنید)، و از آنچه نهی کرده خودداری نمایید]. و فرموده: ﴿وَٱذْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ ٱللَّهِ وَٱلْحِكْمَةِ﴾[۴] [آنچه را در خانه‌های شما از آیات خداوند وحکمت ودانش خوانده می‌شود یاد کنید]، وحکمت همان سنّت است. و فرموده: ﴿لَّقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾[۵] [مسلّماً برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود].

۳ ـ اجماع؛ که خدای تعالی آن را صحیح دانسته و فرموده: ﴿وَمَن يُشَاقِقِ ٱلرَّسُولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ ٱلْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ ٱلْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَآءَتْ مَصِيراً﴾[۶] [کسی که بعد از آشکار شدن حقّ، با پیامبر مخالفت کند، و از راهی جز راه مؤمنان پیروی نماید، ما او را به همان راه که می‌رود می‌بریم؛ و به دوزخ داخل می‌کنیم؛ و جایگاه بدی دارد]؛ زیرا خدای عزّوجلّ در این آیه بر تبعیّت از راهی غیر از راه مؤمنان، تهدید کرده، و این به معنای وجوب تبعیّت از راه آنهاست. رسول خداﷺ فرموده است: «**لا تجتمع أُمّتي على ضلالة**» [امّت من بر

---

۱ ـ آل عمران: ۱۳۲.
۲ ـ نساء: ۸۰.
۳ ـ حشر: ۷.
۴ ـ أحزاب: ۳۴.
۵ ـ أحزاب: ۲۱.
۶ ـ نساء: ۱۱۵.

گمراهی جمع نمی‌شوند].

۴ ـ استنباط؛ که عبارت است از قیاس کردن بر این اصول سه گانه؛ یعنی قرآن و سنّت و اجماع؛ زیرا خدای تعالی آنچه از این اصول سه گانه استنباط شده را علم قرار داده، و حکم به آن را واجب و فرض گردانده و فرموده: ﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى ٱلرَّسُولِ وَإِلَىٰٓ أُوْلِى ٱلْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ ٱلَّذِينَ يَسْتَنبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾[1] [اگر آن را به پیامبر و پیشوایان ـ که قدرت تشخیص کافی دارند ـ بازگردانند، از ریشه‌های مسائل آگاه خواهند شد]. و فرموده: ﴿إِنَّآ أَنزَلْنَآ إِلَيْكَ ٱلْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ ٱلنَّاسِ بِمَآ أَرَاكَ ٱللَّهُ﴾[2] [ما این کتاب را به حقّ بر تو نازل کردیم؛ تا به آنچه خداوند به تو آموخته، در میان مردم قضاوت کنی]؛ یعنی آن استنباط و قیاسی که به تو آموخته؛ زیرا آن استنباط و قیاسی که به او آموخته از جمله چیزهایی است که بر او نازل کرده و به او فرمان داده که به وسیلهٔ آن حکم نماید؛ آنجا که می‌فرماید: ﴿وَأَنِ ٱحْكُم بَيْنَهُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ﴾[3] [و در میان آنها (اهل کتاب) طبق آنچه خداوند نازل کرده، داوری کن!].

نگاهی در اجتهاد معاویه:

اکنون بر ما است که پرده از اجتهاد معاویه کنار بزنیم، و سخن کسانی را که در کارهای وی قائل به اجتهاد او هستند، به دقّت بررسی کنیم؛ آیا واقعاً کارهای وی بر اساس یکی از ناموسهای چهارگانه یعنی کتاب و سنّت و اجماع و قیاس، بوده است؟! و آیا معاویه به قرآن علم داشت؟! و نزد چه کسی آن را آموخت؟! و چه زمانی در صدد کسب وجستجوی آن بوده است؟! در حالی که

---

۱ ـ نساء: ۸۳.
۲ ـ نساء: ۱۰۵.
۳ ـ مائده: ۴۹.

شناخت او از قرآن از دو سال پیش از وفات رسول خداﷺ بوده است[۱]؟!

و آیا محکم و متشابه آن را از یکدیگر تشخیص می‌داد؟! یا مجمل و مبیّن آن را از هم تشخیص می‌داد؟! یا می‌توانست در عموم و خصوص آن حکم کند؟! یا آگاهی کامل به مطلق و مقیّد آن داشت؟! یا ناسخ و منسوخ آن را می‌شناخت؟! و دیگر انواع آیات کریمه و مزیّت‌های قرآن شریف که علم به آنها در استنباط احکام از قرآن دخیل است.

همانا ظرف زمانی زندگی پس از اسلام معاویه، گنجایش هیچ یک از اینها را نداشته، به‌ویژه که فراگیری این علوم فرصت و زمان زیادی می‌خواهد که با سال‌های طولانی نیز تمام نمی‌شود تا چه رسد به این ایّام کوتاه که در اکثر آنها معاویه در تضارب افکار آیین سابق خود ـ بت‌پرستی ـ و آیین جدیدش بوده که افکار سابقش را گسسته و از بین برده بود، و پس از آن نیز اسلام آن‌گونه که شایسته است در مخیّله و ذهن او متمرکز و جایگیر نشد.

و گروهی بر او به اسلام و قرآن پیشی گرفتند، و در بین حکمت‌ها و محکمات، و افاضات و تعلیمات پیامبر بودند، و پیوسته در مجالس پیامبر حاضر بودند، و ندای آن مجالس، تنزیل قرآن و تفسیر صحیح و ثابت آن بود، و سال‌های طولانی و زیادی بر همین منوال گذراندند و نتوانستند بیشتر آن مقدّمات را به دست آورند، و دست و پیمانهٔ آنها از آن مقدّمات خالی بود.

نگاه کن به آن کسی که سورهٔ بقره را در دوازده سال حفظ کرد، و پس از اینکه توانست در آن مدّت، سوره را حفظ کند به خاطر شکر این نعمتی که پس از کوششهای فراوان به او داده شد شتری قربانی کرد، و خدا می‌داند در طول

۱ـ وی و پدر و برادرش در سال فتح مکّه مسلمان شدند؛ آن‌گونه‌که در الاستیعاب [۱۴۱۶/۳، شمارهٔ ۲۴۳۵] آمده است. و فتح مکّه در اواخر سال هشتم هجری، و وفات پیامبرﷺ در اوائل سال ۱۱ هق بود.

این مدّت چه سختی و مشقّتی را متحمّل شد! و این مرد نزد اهل سنّت نفر دوم امّت در علم و فضیلت است.

و از جمله موارد علم وی به قرآن این بود که تصریح قرآن به وفات پیامبرﷺ را نشنیده بود؛ و چون آیهٔ: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ﴾[۱] [تو می‌میری و آنها نیز خواهند مرد]، را شنید شمشیر از کف انداخت و شدّت خشمش فرو نشست، و به وفات آن حضرتﷺ یقین کرد؛ بسان کسی که این آیهٔ کریمه را تا آن زمان نخوانده است. و اگر موارد علم وی به قرآن و نصوص آن را اندازه‌گیری کنی، از آن تعجّب می‌کنی، و تفکّر پیرامون اندازهٔ فهمش تو را ناتوان می‌سازد، و واقعاً چه چیزی او را از آگاهی به اصول اسلام و قرآن مشغول کرد؟! و اگر به آنچه ما در کتاب برگزیده الغدیر پیرامون این جایگاه (علم عمر) مطرح کرده‌ایم مراجعه کنی، عجایب و غرایب فراوانی می‌بینی[۲]!

و نخستین مرد در اسلام نزد اهل سنّت (ابوبکر)، دور از این شخص (عمر) نیست؛ مردی که در نارسایی و جهل به مقدّمات، و خاتمه‌ها، و شکلهای قیاس و برهان، و نتیجه‌ها، به حدّی رسیده است که علم تودهٔ مردم و مردمان عادی و معمولی که نورهای نبوّت از زمان طلوعش بر آنها تابیده، کمتر از علم او نیست. و شاید تو در آنچه در کتاب برگزیده الغدیر ذکر کردیم، چیزهایی را بیابی که گوشه‌ای از این حقایق را برای تو آشکار سازد[۳].

و تو در این هنگام از بررسی اخبار بسیاری از این نخستین‌ها (وپیش تازان) که خبرهای آنها در فقه و حدیث و قرآن و سنّت، بر تو پوشیده نیست، بی‌نیاز هستی؛ پس چگونه است معاویه که در اواخر عمر پیامبرﷺ

۱ـ زمر: ۳۰.

۲ـ نگاه کن: ص ۵۱۱ـ ۵۸۱ از کتاب برگزیدهٔ الغدیر.

۳ـ ر.ک: برگزیدهٔ الغدیر /۶۵۴ـ ۶۱۰.

به مسلمانان ملحق شد؟!

و تربیت او در خانه‌ای بود که محفل دوگانه پرستی، و فرو رفتهٔ در ظلم و ستم، و فانی شدهٔ در عادت‌های جاهلیّت بود، و بیرق‌ها و نشانه‌های زنا و بی‌عفّتی بر آن آویخته بود، و اگر گوش یکی از آنها دعوت به وحی یا ندای قرآن را می‌شنید انگشتش را در گوشش قرار می‌داد، و از این آیات، در ذهن او مطلب جدیدی نقش می‌بست که از زمان پدران او تا آن زمان در ذهنش نقش نبسته بود.

آری، آنها که در زمان صحابه مشهور به دانش کتاب بودند، مشخّص بودند، کسانی که مرجع امّت در مشکلات و مرادات قرآن، و تنزیل و تفسیرش بودند؛ مانند عبدالله بن مسعود، عبدالله بن عبّاس، اُبیّ بن کعب، و زید بن ثابت.

و امّا مولا امیرالمؤمنین‌ؑ همسان قرآن، و عالم به اسرار و مشکلات آن بود، چنانکه دانش صحیح به هر مشکلی، و حکم قطعی در هر قضیّه‌ای، و جواب گوارا و مفید در هر مسأله پیچیده‌ای نزد او بود، و در حدیث صحیحِ نزد همه امّت این فرمودهٔ صادق مصدَّق(علی‌ؑ) نقل شده است: **«سلوني قبل أن لا تسألوني، لا تسألوني عن آية في كتاب الله ولا سنّة عن رسول اللهﷺ إلّا أنبأتكم بذلك»**[1] [از من بپرسید پیش از اینکه نتوانید از من بپرسید، از آیه‌ای در کتاب خدا و سنّتی از رسول‌خداﷺ نمی‌پرسید مگر اینکه شما را به آن آگاه می‌سازم].

سنّت:

و گمان می‌کنی که بهرهٔ معاویه از علم حدیث که سنّت رسول خداﷺ،

۱ـ ابن کثیر در تفسیر خود ۴: ۲۳۱ آن را با دو طریق نقل کرده و گفته است: «به طُرُق فراوان دیگر نیز نقل شده است».

یعنی سخن، عمل و تقریر آن حضرت است، چقدر می‌باشد؟! و سخن خود او که احمد در «مسند»[۱] خود از طریق عبدالله بن عامر نقل کرده، جایگاه او نسبت به سنّت را به ما می‌شناساند؛ عبدالله می‌گوید: از معاویه شنیدم که حدیث می‌خواند و می‌گفت: **«إیّاکم وأحادیث رسول الله ﷺ إلّا حدیثاً کان علی عهد عمر»** [احادیث رسول خدا ﷺ را نقل نکنید، مگر احادیثی که در زمان عمر نقل شده است].

این برحذر داشتن مردم از احادیثِ پس از ایّام عمر، برای چه بوده است؟! و زمان عمر چه خصوصیّتی در قبول یا ردّ روایت دارد؟!

و شاید این سخن معاویه دربارهٔ سنّت رسول خدا ﷺ در کم توجّهی وی به آن کافی باشد، یا می‌رساند که او با دیدهٔ استخفاف و اهانت به آن می‌نگریسته، و گاه گویندهٔ آن را مسخره می‌کرد، و گاه وقتی آن را می‌شنید باد معده خارج می‌کرد، و گاه به راویان آن سخنان نیش‌دار می‌گفت، و با دشنام و شدّت و سختی راویان آن را از نقل روایت منع می‌کرد، و انواع دیگر مسخره کردن و ریشخند نمودن[۲]؛ پس گمان تو به کسی که رفتارش با سنّت شریفه چنین است، چه می‌باشد؟! آیا می‌توانی باور کنی که به آن توجّه دارد، و در موارد نیاز به آن احتجاج می‌کند، و آن را مدرک و سند رفتار خود قرار می‌دهد؟! یا آن را پشت سر می‌اندازد، چنانکه در همهٔ کارهایش چنین کرد؟!

و پس از همهٔ اینها، دیر اسلام آوردن معاویه، و تازه کار بودن وی در دریافت روایات، و نیز نامه نگاری و حکومت و پادشاهی که در طول حیاتش او را از گوش دادن به روایات باز می‌داشت، وجود دارد، و همهٔ زندگی او در دورهٔ اسلام با انواع سیاست‌ها، و ادارهٔ شئون مملکت، و نزاع و درگیری به

۱ـ مسند احمد ۴: ۹۹ [۶۶/۵، ح ۱۶۴۶۷].

۲ـ ر.ک: تفصیل و توضیح این موارد که در ص ۱۳۳ از این کتاب گفتیم.

خاطر آن، پُر شده بود؛ از این رو چه زمانی برای دریافت روایات و آموختن تعالیم اسلام وقتِ خالی داشت؟!

مطلب بعد اینکه: چه کسی سنّت را از او دریافت کرده است؟! در حالی که همهٔ صحابه از منزل او ـ شام ـ دور بودند، و کسی با او نبود جز اعرابی آزاد شده یا یمنی فریب خورده، و او به همهٔ صحابه‌ای که اهل مدینه و حاملان احکام و ناقلان احادیث نبوی بودند بدگمان بود و با جرأت می‌گفت: «**إنّما كان الحجازيّون هم الحكّام على الناس والحقّ فيهم، فلمّا فارقوه كان الحكّام على الناس أهل الشام**»[1] [همانا اهل حجاز حاکمان بر مردم بودند و حقّ در میان آنها بود، و چون از آن جدا شدند حاکم بر مردم اهل شام هستند].

و به خاطر همین بدگمانی و گفتار گناهش، او و امیرانش از نقل حدیث از رسول خداﷺ منع می‌کردند؛ این مطلب از روایتی که حاکم در «مستدرک»[2] نقل کرده بر می‌آید؛ نوف به عبدالله بن عمرو بن عاص گفت: تو به نقل حدیث سزاوارتر از من هستی تو صحابی رسول خداﷺ هستی، عبدالله پاسخ داد: «**إنّ هؤلاء قد منعونا عن الحديث**» [اینها ـ یعنی حاکمان ـ ما را از نقل حدیث منع کرده‌اند].

و در حدیثی آمده است: «**إنّ معاوية أرسل إلى عبدالله بن عمر فقال: لئن بلغني أنّك تحدّث لأضربنّ عنقك**»[3] [معاویه کسی را نزد عبدالله بن عمر فرستاد و گفت: اگر به من خبر برسد که حدیث می‌گویی گردنت را می‌زنم].

و به خاطر همین گمانِ بد، خون‌های باقیماندگان از گذشتگانِ شایسته را هدر کرد، و بُسر بن أرطات را به مدینهٔ طیّبه فرستاد، و او بر آنها حمله‌ور شد، و انسان‌های بی‌گناه را کشت، و خون‌های پاکی را ریخت، و پس از او تُوله‌اش

۱ـ نگاه کن: وقعة صفّین: ۲۹ـ۵۸.

۲ـ المستدرك على الصحيحين ۴: ۴۸۶ [۵۳۳/۴، ح ۸۴۹۷].

۳ـ کتاب صفّین، ابن مزاحم: ۲۴۸ [ص ۲۲۰].

یزید در واقعهٔ حرّه پا جای پای او گذاشت. وکسی که شبیه پدرش شده ظلم نکرده است [**و من یُشابه أَبَهُ فما ظلم**].

نگاهی به احادیث معاویه:

بر ماست که در جوانب مختلف روایات وی به دقّت بنگریم. احمد در «مسند» خود در جزء چهارم[۱] از او صد و شش حدیث نقل کرده است.

برخی از آن احادیث تکراری است، و احادیث غیر تکراری چهل و هفت عدد است. و آیا این مقدار، شکاف و جای خالی استنباط در احکام دین را برای مجتهد پُر می‌کند؟!

علاوه بر آنکه، برخی از روایات وی، از احکام نیست؛ مانند این روایت: «**أنّ رسول اللهﷺ وأبابکر وعمر توفّي کلّ منهم وهو ابن ثلاث وستّین**» [رسول خداﷺ و ابوبکر و عمر هر کدام در سنّ شصت وسه سالگی وقات کردند]. و مانند این سخن وی: «**رأیتُ النبيّﷺ یمصّ لسان الحسن**» [پیامبرﷺ را دیدم در حالی که زبان حسن را می‌مکید]. و روایاتی از این دست.

و اکنون زمان آن رسیده که در متن تعدادی از احادیث وی نگاهی دوباره بیندازیم؛ از جمله:

۱ ـ «**أنّ معاویة دخل علی عائشة، فقالت له: أما خفت أن أُقعد لك رجلاً یقتلك؟! فقال: ماکنتِ لتفعلیه وأنا في بیت أمان، وقد سمعتُ النبيّﷺ یقول ـ یعني: الإیمان قید الفتك ـ کیف أنا في الّذي بیني وبینك وفي حوائجك؟! قالت: صالح. قال: فدعینا وإیّاهم حتّی نلقی ربّنا عزّ وجلّ**»[۲] [معاویه بر عایشه وارد شد. پس عایشه به وی گفت: آیا نترسیدی که مردی را در کمین تو بگذارم تا تو را بکشد (و انتقام برادم

۱ـ مسند احمد ۴: ۹۱ـ۱۰۲ [۵/۵۳ـ۷۰، ح ۱۶۳۸۷ـ۱۶۴۹۲].

۲ـ مسند احمد ۴: ۹۲ [۵/۵۴، ح ۱۶۳۹۰].

محمّد بن ابوبکر را از تو بگیرد)؟! معاویه گفت: حال که من در خانهٔ امان هستم، تو این کار را نمی‌کنی، و از پیامبرﷺ شنیدم که فرمود: ایمان، مانع ترور و قتل غافلگیرانه می‌شود. و من در روابطم با تو و برآوردن حوایج تو چگونه بوده‌ام؟ عایشه گفت: خوب. معاویه گفت: پس ما و آنها را واگذار تا پروردگار عزّوجلّ خود را ملاقات کنیم].

امینی می‌گوید: این روایت حکایت می‌کند از اینکه اُمّ المؤمنین خون این مرد (معاویه) را به خاطر جرم‌ها و گناهانی که انجام داده، و خون‌های پاکی که ریخته، و جان‌های بی‌گناهی که گرفته، مباح می‌شمرده و تا جایی مباح و معقول می‌دانسته که مردی را در کمین او قرار دهد تا او را بکشد، و معاویه او را قانع کرد که در خانهٔ امان و داخل در ذمّهٔ عایشه است و آنچه ما بین آن دو رخ داده است شایسته می‌باشد، و جزای کامل دادن را تا روز ملاقات او با مردم به تأخیر انداخت.

و از این روایت به خوبی برمی‌آید که معاویه جوابی برای ایراد و انتقام اُمّ المؤمنین نداشت وگرنه این مرد در نیکو جلوه دادن اعمال خود و مبرّا کردن خویش، به آن چنگ می‌زد نه به سخنان بی‌ارزش.

و اگر تعجّب می‌کنی، از اُمّ المؤمنین تعجّب کن که به خاطر اینکه روابط میان آن دو شایسته و خوب بوده از معاویه راضی می‌شود و به آن قانع می‌گردد، اگر چه بین معاویه و خدا، و نیز بین معاویه و عایشه شایسته نباشد؛ زیرا معاویه قاتل برادر عایشه، محمّد ابن ابوبکر بود، و آن خون پاک بر گردن و عهدهٔ معاویه بود. و اگر چه خواهرش از آن چشم پوشید زیرا رابطهٔ بین او و معاویه خوب بود، چنانکه از خون حُجر و اصحابش چشم پوشید، در حالی که این کار از گناهان بزرگ فرزند هند جگرخوار بود و عایشه پیوسته از او به خاطر این کار عیب می‌گرفت و او را توبیخ می‌نمود، لکن آن رابطهٔ خوب بدون هیچ قصاص ودیه‌ای، عمل او را نیکو کرد. و امّا خون عثمان،

پس اُمّ المؤمنین به خاطر اینکه رابطهٔ خوبی با علی﵇ نداشت، از آن چشم پوشی نکرد، و آیا معاویه در روز قیامت در جایگاه عدل الهی آن هنگام که محمّد و حُجر و اصحاب او و هزاران فرد صالح نیکوکاری که خون آنها را ریخته، با او جدال کردند، می‌تواند احتجاج کند که بین او و عایشه رابطهٔ خوبی بود؟ و آیا این احتجاج فایده‌ای برایش دارد؟ من نمی‌دانم.

آیا نباید عایشه این مرد را با این دلیل محکوم می‌کرد که اگر ایمان جلوی قتل غافلگیرانه را می‌گیرد ـ و همین طور است ـ پس چرا جلوی او را نگرفت که هزاران مؤمن ارجمند و بزرگان امّت مسلمان را کشت، و اهل حرم امن الهی یعنی مکّه، و مجاوران خانهٔ امان وی یعنی اهل مدینه، از قتل غافلگیرانهٔ او در امان نبودند، و شاید اُمّ المؤمنین از پشت پرده‌ای نازک به ایمان این مرد می‌نگریست، و آن را ایمان مستقرّی نمی‌یافت ـ اگر نگوییم که آن را ایمان عاریه‌ای یافت ـ که جلوی صاحبش را بگیرد و به خاطر آن ایمان، مسلمانان از دست و زبانش در امان باشند، و در حدیث صحیحی از رسول خدا ﷺ وارد شده است: **«المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده، والمؤمن من أمنه الناس علی دمائهم وأموالهم»**[1] **[مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دستش در امان باشند، ومؤمن کسی است که مردم بر خونها واموال خود از او ایمن باشند].**

۲ ـ از عباد بن عبدالله بن زبیر نقل شده است: وقتی معاویه به حجّ آمد ما به همراه او به مکّه آمدیم، پس نماز ظهر را برای ما دو رکعت خواند سپس به دار الندوه رفت. و عثمان وقتی نماز را تمام می‌خواند و به مکّه می‌آمد نماز ظهر و عصر و عشا را چهار رکعتی می‌خواند، و وقتی به منی و عرفات می‌رفت

---

۱ ـ این دو روایت را بخاری [۱۳/۱، ح ۱۰] و مسلم [۹۶/۱، ح ۶۵، کتاب الإیمان] نقل کرده‌اند.

نماز را شکسته می‌خواند، و چون از أعمال حجّ فارغ می‌شد و در منی اقامت می‌کرد نماز را تمام می‌خواند تا از مکّه خارج شود. پس چون معاویه نماز را دو رکعتی خواند مروان بن حکم و عمرو بن عثمان به طرف او رفتند و گفتند: هیچ کس بر پسر عمویت عیبی بدتر از عیبی که تو گرفتی نگرفته است. معاویه گفت: آن چه عیبی است؟ گفتند: آیا نمی‌دانی که وی نماز را در مکّه تمام می‌خواند؟ معاویه گفت: **«ویحکما وهل کان غیر ما صنعت؟ قد صلّیتهما مع رسول اللهﷺ ومع أبي‌بکر وعمر رضي الله عنهما»** [وای بر شما، آیا درست غیر از آن چیزی است که من انجام دادم؟ من با رسول خداﷺ و ابوبکر و عمر نماز را دو رکعتی خواندم]. گفتند: همانا پسر عمویت نماز را تمام می‌خواند، و مخالفتِ تو با او عیب و ایراد بر اوست. راوی می‌گوید: پس معاویه برای نماز عصر خارج شد و آن را برای ما چهار رکعت خواند[۱].

امینی می‌گوید: من نمی‌دانم در اینجا عیب و نقص بر فهم معاویه وارد است یا بر دینش؟! چون در جایی که رسول خداﷺ نماز را شکسته خوانده او تمام خواند، در حالی که امّت ـ که در میان آنها ابوبکر وعمر قرار دارند ـ شکسته خواندن را سنّت تبعیّت شده قرار داده‌اند، و در حدیث مرفوع صحیحی از عبدالله نقل شده است: **«الصلاة في السفر رکعتان، من خالف السنّة فقد کفر»** [نماز در سفر دو رکعت است، هرکس با سنّت مخالفت کند همانا کافر شده است]. لکن این مرد با همه مخالفت کرد، و به‌خاطر تن دادن به خواست مروان که رانده شدهٔ فرزند رانده شده بود، و عمرو بن عثمان، و به خاطر حفظ نام نیکوی پسر عمویش عثمان که این بدعت را نهاد، حکم پیامبرﷺ را ردّ کرد؛ پس اگر فقه و فهم این مرد در حدیث، این مقدار است پس مرحبا به این فقاهت! و اگر مقدار دین او این است، پس در این جایگاهِ دینداری از رحمت خدا به دور باد!

۱ـ مسند احمد ۴: ۹۴ [۵/۵۸، ح ۱۶۴۱۵].

۳ ـ از هنائی نقل شده است: من در جمعی از اصحاب رسول خداﷺ نزد معاویه بودم، پس معاویه گفت: شما را به خدا سوگند! آیا می‌دانید که رسول خداﷺ از پوشیدن لباس حریر نهی کرد؟ گفتند: بار خدایا، آری. تا جایی که می‌گوید: معاویه گفت: شما را به خدای متعال سوگند! آیا می‌دانید که رسول خداﷺ از جمع بین حجّ و عمره (در یک احرام) نهی کرد؟![1] گفتند: این را نمی‌دانیم. معاویه گفت: **«أما إنّها معهنّ»**[2] **[همانا این مطلب نیز جزء آنهاست (یعنی جزء موارد نهی شدهٔ توسط پیامبر است ولی شما فراموش کرده‌اید)]**.

و در نقلی دیگر آمده است: معاویه گفت: و می‌دانید که پیامبر از متعه ـ یعنی متعه حجّ ـ نهی کرد؟! گفتند: بار خدایا، نه[3].

امینی می‌گوید: این سخن وی را عطفِ به سخن پیشین او کن؛ زیرا حرص و ولع این مرد برای زنده کردن بدعت‌ها، در مقابل سنّت ثابت پیامبر، او را در اینجا در جایگاهِ معارض و معاند قرار داد. و گفتیم[4] که قرآن کریم حجّ تمتّع را آورد و تا زمان وفات رسول خداﷺ نسخ نشد، و در روزگار ابوبکر و اوائل خلافت عمر بر اساس آن عمل می‌شود، تا اینکه عمر از آن منع نمود. از این رو، اینکه معاویه پایش را جای پای آن شخص حرام کننده (عمر) قرار داد، موجب طعن و عیب بر فقاهت او، و جهل وی به سنّت، یا عیب بر دین او می‌شود، و جمع بین این دو [جهل و بی‌دینی] سزاوارتر است، و دومی به او

---

۱ ـ [نزد امامیّة قارن کسی است که هنگام احرامِ به حجّ، قربانی همراه داشته باشد، ولی نزد اهل سنّت قارن کسی است که بین حجّ و عمره در یک احرام جمع کرده است. این روایت معاویه مؤیّد دیدگاه امامیّه است؛ ر.ک: تذکرة الفقهاء ۱۷۸/۷].

۲ ـ [یعنی: مع المنهیّات ولکنّکم نسیتم؛ نگاه کن: تذکرة الفقهاء ۱۷۹/۷].

۳ ـ مسند احمد ۴: ۹۲ و ۹۵ و ۹۹ [۵۴/۵، ح ۱۶۳۹۱؛ ص ۵۹، ح ۱۶۴۲۲؛ ص ۶۶، ح ۱۶۴۶۶].

۴ ـ صحیح مسلم ۱: ۴۷۴ [۷۱/۳، ح ۱۷۲، کتاب الحجّ]؛ [و ۷۱/۳، ح ۱۶۹ ـ ۱۷۱، کتاب الحجّ].

نزدیکتر است.

۴ ـ از طریق حمران که از معاویه نقل حدیث می‌کند، نقل شده که معاویه گفت: «**إنّکم لتصلّون صلاة، لقد صحبنا رسول اللهﷺ فما رأیناه یصلّیها، ولقد نهی عنهما؛ یعني الرکعتین بعد العصر**»[۱] [شما نمازی می‌خوانید و ما که با رسول خداﷺ بودیم ندیدیم این نماز را بخواند، و هر آینه او از این دو رکعت نهی کرد؛ یعنی دو رکعت پس از نماز عصر].

امینی می‌گوید: نماز پس از نماز عصر در زمان پیامبر شایع بود[۲]، و آن حضرتﷺ آن را به صورت نهان و آشکار می‌خواند و تا آنگاه که خدای متعال را ملاقات نمود، آن را ترک نکرد و اصحاب او نیز می‌خواندند تا اینکه عمر از آن نهی کرد. و صحابه علیه او احتجاج کردند که این نماز، سنّتی ثابت و پا برجا است، و سنّت خدا تغییر نمی‌پذیرد، ولی آن مرد به سخن آنها گوش نکرد و در پی بدعت خود حرکت می‌کرد. و معاویه آمد و در تنبور نغمه‌ای افزود و پا را فراتر گذاشت و به رسول خدا نسبت داد که از آن نهی کرده است. و آیا این، مقتضای جهل وی به سنّت است یا مقدار فقاهت و دینداری او؟! این سخنان را بشنو و به حقّ قضاوت کن، به سودت باشد یا به زیانت.

۵ ـ از چندین طریق، این حدیث مرفوع از معاویه نقل شده است: «**من شرب الخمر فاجلدوه، فإن عاد فاجلدوه، فإن عاد فاجلدوه، فإن عاد الرابعة فاقتلوه**»[۳] [هر کس شراب خورد تازیانه‌اش بزنید، و اگر تکرار کرد تازیانه‌اش بزنید، و اگر تکرار کرد

۱ـ مسند احمد ۴: ۹۹ و ۱۰۰ [ص ۶۶، ح ۱۶۴۶۵؛ ص ۶۷، ح ۱۶۴۶۹].

۲ـ ر.ک: صحیح بخاری [۲۱۳/۱، ح ۵۶۵ ـ ۵۶۸]؛ صحیح مسلم ۱: ۳۰۹ ـ ۳۱۰ [۲۴۶/۲ ـ ۲۴۷، ح ۲۹۸ ـ ۳۰۱].

۳ـ مسند احمد ۴: ۹۳ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۱۰۱ [۵۶/۵، ح ۱۶۴۰۵؛ ص ۵۹، ح ۱۶۴۱۷ ص ۶۰، ح ۱۶۴۲۷؛ ص ۶۳، ح ۱۶۴۴۵؛ ص ۶۸، ح ۱۶۴۸۱].

تازیانه‌اش بزنید، و اگر بار چهارم تکرار کرد او را بکشید].

امینی می‌گوید: من در اینجا متحیّر هستم و نمی‌دانم آیا معاویه به مفاد این حدیث در یک روز از روزهای خلافت و حکومت و پیش از آن عمل کرد، یا اینکه مانند بسیاری از احکام که نقض نمود، این را نیز نقض کرد؟!

و اگر در برابر حکم قطعیِ این روایت، خاضع و فروتن بود، ظرف‌های شراب بر دوش شتران به طرف او قطار نمی‌شد، و شراب سازی که مصاحب او بود شراب را به سوی او حمل نمی‌کرد، و او شراب را در اتاقش ذخیره نمی‌نمود، و بازاری برای فروش آن قرار نمی‌داد، و خود او نمی‌نوشید و در حال مستی شعر خود پیرامون شراب را عربده نمی‌کشید، و به مهمانان خود تقدیم نمی‌کرد، و تولهٔ خود که در برابر دیدگانش دائماً مست بود را خلیفهٔ خود قرار نمی‌داد، و حدّ خدا دربارهٔ کسی که شراب خورد و به خاطر خوردن آن مست شد، را ضایع نمی‌کرد.

و این حدیث معاویه با اینکه سندش خوب است، و کسانی چون احمد، و ترمذی و ابوداود آن را نقل کرده‌اند، لکن هیچ یک از بزرگان فقه به آن و به مفادش اخذ نکرده و از آن إعراض کرده‌اند؛ زیرا تنها معاویه آن را روایت کرده، و او در حدیثش امانتدار نیست.

این است جایگاه او در مقدار اندکی که او از رسول خداﷺ دریافت کرده است؛ پس گمانت به بخش زیادی از سنّت، که به او نرسیده چیست؟!

۶ ـ از ابو ادریس نقل شده است: از معاویه که از رسول خداﷺ کم حدیث نقل می‌کرد، شنیدم که گفت: «**سمعت رسول‌اللهﷺ وهو یقول: «کلّ ذنب عسی الله أن یغفره إلّا الرجل یموت کافراً، أو الرجل یقتل مؤمناً متعمدّاً**»[1] [از رسول‌خداﷺ شنیدم

---

۱ ـ مسند احمد ۴: ۹۹ [۶۶/۵، ح ۱۶۴۶۴].

که فرمود: «هر گناهی امید است که خدا آن را ببخشد، جز مردی که در حال کفر بمیرد یا عمداً مؤمنی را بکشد»].

و در نامه‌ای که به امیرالمؤمنین علی﵇ نوشته، آمده است: **«وإنّي سمعتُ رسول اللهﷺ يقول: «لو تمالأ أهل صنعاء وعدن على قتل رجل واحد من المسلمين، لأكبّهم الله على مناخرهم في النار»** [و من از رسول خداﷺ شنیدم که فرمود: «اگر اهل صنعاء و عدن بر کشتن یک مرد مسلمان جمع شوند، همانا خدا آنها را بر روی بینی در آتش می‌اندازد»].

امینی می‌گوید: آیا این دو حدیثی که معاویه روایت کرده، دلیلی به نفع او است یا به ضرر وی؟! و حقیقت، آشکار است و پرده‌ها آن را نمی‌پوشاند؛ همانا تو کسی را که گناه خون‌های ریخته شدهٔ در روز صفّین و پس از آن هرگاه فرصتی برایش فراهم می‌شد را به دوش می‌کشد به خوبی می‌شناسی. با وزیدن باد، و در زیر هر سنگ و گِل، و بر هر تپه و گردنه، و به اندازهٔ ریگ‌ها و سنگریزه‌ها، در نزد هر کدام از اینها، خونی ریخته شده، و جانی گرفته شده، و اعضایی جدا شده، و حرمت‌هایی هتک شده، قرار دارد!

و آیا یکی از این گناهان بزرگ با آیه‌ای از قرآن مباح می‌شود؟! یا با سنّت صحیحی نیکو می‌شود؟! یا با یکی از اجماعات مسلمانان پسندیده می‌گردد؟! و آیا قیاسی وجود دارد که به یکی از این مقدّماتِ اجتهادی منتهی شود؟! و آیا معاویه چیزی از این موارد را می‌دانست یا مُتْقَن نموده بود؟! و از کجا و چگونه نظر و اجتهاد داشت؟!

یا اینکه او مجرمی نادان، و ظالمی ستمکار بود، و دوّمینِ از دو خلیفه‌ای بود که در یک زمان با هر دو بیعت شده بود و بر اساس روایات صریح پیامبر جنگ با او و کشتنش واجب است و هیچ پیمان، و عهد و امانی دربارهٔ او رعایت نمی‌شود؛ پس کسی که خونش هدر است هیچ گونه عهد و امانی

ندارد، و کسی که نابود کردنش در شریعت واجب است حرمتی ندارد؟

او کجا و خلافت کجا؟! تا به خاطر شهوتها و طمعهایش خون‌های پاک را مباح کند. و آیا می‌دانی کدام خون‌ها را ریخت و کدام حرمت‌ها را هتک نمود؟!

آری، به واسطه خلافت، به ریختن خون‌های مهاجران و انصار که از صحابهٔ عادل بودند، و تابعان نیکوکار آنها، دست زد، و گناه ریختن خون‌های رزم آوران بدر و صدها نفر از اهل بیعت رضوان که خدا از آنها راضی شد و آنها از او راضی شدند را مرتکب شد، و در میان آنها کسانی مانند عمّار بود که گروه متجاوز یعنی گروه معاویه او را کشت، و نیز خزیمة ابن ثابت ذو الشهادتین، و ثابت بن عبید انصاری، و ابو هیثم مالک بن تیّهان، و ابو عمرة بشر انصاری، و ابو فضاله انصاری که همگی بدری بودند، و حُجر بن عدی که عابد اصحاب محمّدﷺ، و سپس پهلوان مجاهد مالک بن حارث اشتر نخعی، و عابد شایسته محمّد بن ابوبکر.

و پیش از همهٔ اینها خوشحالی و سرور او به خاطر ریخته شدن خون امام پاک، قرار دارد، کسی که خلیفهٔ او و همهٔ امّت بود؛ یعنی مولا امیرالمؤمنین ﷺ. و این قتل را از أعمال لطیف خدا شمرده است.

و گمان تو، به مجرمی که خون امام زکیّ ابو محمّد امام حسن ﷺ، نوهٔ پیامبرﷺ به گردن اوست، به خاطر سمّی که مخفیانه فرستاد، چیست؟! و چون به این گناه گرفتار شد و کمرش زیر بار این جرم سنگین خم شد خوشحال و دلشاد گشت!

و در همهٔ اینها، به استناد روایتی که خود او از رسول خداﷺ نقل کرده مؤاخذه خواهد شد.

۷ ـ از طریق ابو صالح از معاویه در حدیث مرفوعی نقل شده است: «من

مات بغیر إمام مات میتة جاهلیّة»[۱] [هرکس بدون امام بمیرد به مرگ جاهلیّت مرده است].

امینی می‌گوید: در اینجا از یاران و دوستان معاویه می‌پرسم که وی به چه مرگی مرد؟! و با اعتقاد به کدام امامی که بیعت او در گردنش باشد، مُرد؟! و ولایت چه کسی بر گردن این مرد بود آنگاه که هلاک شد؟! و آیا در روزی که با مولا امیر المؤمنین﵇ مبارزه و دشمنی کرد و به خاطر عداوت با او جنگ شدیدی راه انداخت، و با او در امر خلافت کشمکش نمود، و طناب اسلام را از گردنش درآورد، کسی غیر از علی وجود داشت که طاعت و بیعتش با روایت و اجماع‌واجب باشد؟! یا در روزی که با کشته شدن امام﵇ دلشاد شد، در حالی که مصیبتی بزرگ بود، و صاحب مصیبت خاتم الأنبیاء ﷺ بود؟! یا روزی که صدّیقه کبری فاطمهٔ زهرا داغدارِ پارهٔ قلبش امام مجتبی، نوه پیامبر، شد که با دسیسهٔ معاویه به وسیلهٔ سمّ به شهادت رسید؟!

پس آیا در آن روز که او به خاطر شایستگی‌های خود و روایت و اجماعی فراگیر از باقیماندگانِ افراد خبره (اهل حلّ و عقد)، خلیفهٔ وقت شده بود، با او بیعت کرد؟!

یا اینکه در خلافت، با او دشمنی کرد، و از درِ مکر و حلیه وارد شد آنگاه که از سپاهیان امام سستی و ضعف آشکار شد، و به حضرت خیانت کردند[۲]،

۱ـ مسند احمد ۴: ۹۶ [۶۱/۵، ح ۱۶۴۳۴].

۲ـ [در متن، عبارت: «فیقلبون علیه ظهر المِجَنّ» بکار رفته که ضرب المثل است برای کسی که با رفیقش مودّت و رعایتی دارد و سپس در جبههٔ مقابل او قرار می‌گیرد و به دشمنی با وی می‌پردازد. «مِجَنّ» به معنای سپر است، و توضیح این ضرب المثل این است: لشکریان هنگامی که با دشمن برخورد می‌کنند، روی سپر را به طرف دشمن و پشت آن را به طرف لشکر خود می‌گیرند، حال اگر کسی خیانت کند و به دشمن بپیوندد وضعیّت سپرش ⇐

و طمع‌ها و خواسته‌ها، آنها را به اینجا کشاند که اگر جنگ بر شدّت خود باقی بماند امام﵇ را به معاویه تسلیم کنند، و حضرت ناچار شد برای حفظ خون شیعیان، و زنده نگهداشتن اهل خود، تن به صلح دهد؟!

توجّه:

این حدیث معاویه: **«من مات بغیر إمام، مات میتة جاهلیّة»** [کسی که بدون امام بمیرد، به مرگ جاهلیّت مرده است] را حافظ هیثمی در «مجمع الزوائد»[۱]، و ابو داود طیالسی در «مسند»[۲] خود، از طریق عبدالله بن عمر نقل کرده‌اند.

و این حدیث با الفاظی دیگر که از طرق مختلف نقل شده تأیید می‌شود؛ از جمله:

سخن پیامبرﷺ: **«من مات ولیس في عنقه بیعة، مات متیة جاهلیّة»**[۳] [هر کس بمیرد و در گردنش بیعتی نباشد، به مرگ جاهلی مرده است].

و سخن پیامبرﷺ: **«من مات ولیس علیه طاعة، مات میتة جاهلیّة»**[۴] [هر کس بمیرد و طاعتی بر او نباشد، به مرگ جاهلی مرده است].

و سخن پیامبرﷺ: **«من مات ولم یعرف إمام زمانه مات میتة جاهلیّة»**[۵] [هر کس

⇐ برعکس می‌شود یعنی روی سپر را به طرف نیروهای خودی و پشت سپر را به طرف دشمن قرار می‌دهد.

در حدیثی از امیر المؤمنین﵇ خطاب به ابن عبّاس آمده است: **«إنّي أشرکتك في أمانتي ولم یکن رجلٌ من أهلي أوثق منك في نفسي، فلمّا رأیتَ الزمان قد کلب، والعدوّ قد حرب، قلبت لابن عمّك ظهر المجنّ...»**؛ نگاه کن: النهایة، ابن اثیر ۱: ۳۰۸؛ مجمع البحرین، طریحی ۴: ۱۷۴؛ شرح نهج‌البلاغة، ابن أبي الحدید ۱۶/۱۶۷ـ ۱۶۹].

۱ـ مجمع الزوائد ۵: ۲۱۸.

۲ـ مسند طیالسی: ۲۵۹.

۳ـ نگاه کن: صحیح مسلم ۶: ۲۲ [۴/۱۲۶، ح ۵۸، کتاب الإمارة].

۴ـ مسند احمد ۳: ۴۴۶ [۴/۴۷۶، ح ۱۵۲۶۹].

۵ـ شرح المقاصد، تفتازانی ۲: ۲۷۵ [۵/۲۳۹].

بمیرد و امام زمانش را نشناسد، به مرگ جاهلی مرده است].

و سخن پیامبرﷺ: «**من خرج من الطاعة وفارق الجماعة فمات مات میتة جاهلیّة**»[۱] [کسی که از طاعت خارج و از جماعت جدا شود و بمیرد به مرگ جاهلی مرده است].

و سخن پیامبرﷺ: «**من فارق الجماعة شبراً، فمات، فمیتة جاهلیّة**»[۲] [هر کس به اندازهٔ یک وجب از جماعت جدا شود و بمیرد، به مرگ جاهلی مرده است].

این، حقیقت ثابتی است که کتابهای صحیح و مسند آن را ثابت کرده‌اند، پس چاره‌ای از پذیرفتن مفاد آن نیست، و اسلام هیچ مسلمانی جز با پذیرش مفاد آن کامل نمی‌شود، و هیچ دو نفری در این زمینه اختلاف ندارند، و هیچ کس در آن شک ندارد.

و این تعبیر، پرده از این برمی‌دارد که هر کس بدون امام بمیرد عاقبتش بد است، و از کامیابی و رستگاری به دور است؛ زیرا مر جاهلی بدترین مردن است، مر در حال کفر و الحاد.

لکن در اینجا نکتهٔ دقیقی است که باید پیرامون آن بحث کرد: و آن اینکه صدّیقهٔ طاهره که به تصریح قرآن کریم پاک شده (مطهّره) است، و خدا و رسولش به خاطر خشم او خشمگین می‌شوند، و به خاطر رضایت او راضی می‌شوند، و آنچه او را آزار دهد به آنها آزار می‌رساند، وفات کرد در حالی که در گردنش بیعتی از آن کسی گمان کرده‌اند خلیفهٔ وقت است، نبود، و مانند او است شوهرش در طول شش ماه زنده بودن همسرش؛ چنانکه در صحیح بخاری و مسلم آمده است: «**کان لعلیّ من الناس وجه حیاة فاطمة، فلمّا توفّیت استنکر علیّ**

۱ـ صحیح مسلم ۶: ۲۱ [۱۲۴/۴، ح ۵۳، کتاب الإمارة].
۲ـ صحیح مسلم ۶: ۲۱ [۱۲۵/۴، ح ۵۵، کتاب الإمارة].

وجوه الناس»[1] [علی هنگام حیات فاطمه نزد مردم مقام و احترامی داشت، و چون فاطمه وفات نمود علی چهرهٔ مردم را از خود روی‌گردان دید].

قرطبی در «المفهم» نوشته است:

«كان الناس يحترمون عليّاً في حياتها كرامة لها؛ لأنّها بضعة من رسول الله وهو مباشر لها؛ فلمّا ماتت وهو لم يبايع أبابكر، انصرف الناس عن ذلك الاحترام، ليدخل فيما دخل فيه الناس ولا يفرّق جماعتهم» [مردم به خاطر بزرگداشت فاطمه در زمان حیاتش به علی احترام می‌گذاشتند؛ زیرا او پارهٔ تن پیامبر خدا و علی همسر او بود. ولی چون فاطمه وفات نمود، و علی با ابوبکر بیعت نکرد، مردم از آن احترام برگشتند، تا علی در آنچه که مردم داخل شده‌اند داخل شود و جماعت آنها را متفرّق نسازد].

پس حقیقت در اینجا مردّد است بین اینکه از حضرت صدّیقه ـ سلام الله علیها ـ امری ضروری از ضروریّات دینِ پدرش که سزاوارترین و بزرگترین ضروری بود پوشیده مانده باشد، در حالی که همهٔ امّت شهر نشین و بادیه نشین آن را حفظ کرده‌اند، و آن حضرت ـ پناه بر خدا ـ بر غیر سنّت پدرش از دنیا رفته باشد؟

یا اینکه این حدیث صحیح نباشد، در حالی که حافظانِ دارای قوّهٔ ثبت و ضبط از شیعه و سنّی آن را نقل کرده‌اند، و امّت آن را پذیرفته است؟

یا اینکه آن حضرت ـ سلام الله علیها ـ به آن کسی که ردای خلافت را پوشیده بود، اعتراف نداشت، و با ادّعای او موافق نبود و او را شایستهٔ خلافت نمی‌دید؟

و وضعیّت دربارهٔ مولا امیرالمؤمنین﵇ نیز به همین شکل است [یعنی

۱ـ صحیح بخاری، کتاب المغازي ۶: ۱۹۷ [۱۵۴۹/۴، ح ۳۹۹۸]؛ صحیح مسلم، کتاب الجهاد ۵: ۱۵۴ [۳۰/۴، ح ۵۲].

دربارهٔ حضرت نیز که در طول شش ماه، بیعت ابوبکر را نپذیرفته بود، باید یکی از سه احتمال یاد شده را پذیرفت].

آیا مسلمانی می‌تواند احتمال نخست را انتخاب کند، و برای پارهٔ تن پیامبر و همسرش که جان پیامبر امین و وصیّ او با تعیین اوست، آنچه را که عقل و منطق نمی‌پذیرد، و خدا و رسولش از آن بیزار هستند، را باور داشته باشد؟! خیر، کسی نمی‌تواند این را بگوید.

و امّا احتمال دوم: گمان نمی‌کنم هیچ فرد جاهلی پس از اینکه شرایط صحّت و قبول حدیث کامل است، و بزرگان حدیث و ماهران سخن در برابر مفاد آن خاضع شده‌اند، و امّت‌های اسلامی بر معنای آن اجماع کرده‌اند، به چنین احتمالی نزدیک شود.

پس تنها احتمال سوم می‌ماند؛ بنابراین خلافتی که صدّیقهٔ طاهرهٔ به آن اعتراف ندارد، و وفات نمود در حالی که بر آن و بر صاحب آن غضبناک بود، و مولا امیرالمؤمنین تأخیر نسبت به آن را هر چند در زمان کمی جایز می‌داند، و به همسرش امر نمی‌کند که به بیعت مبادرت ورزد، و خودِ او بیعت نمی‌کند در حالی که می‌داند هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناخته باشد و در گردنش بیعتی نباشد به مر جاهلی مرده است؛ چنین خلافتی شایسته است که از آن إعراض کرده و از اقرار به صاحب آن خودداری نمود.

۸ـ از طریق ابو اُمیّه عمرو بن یحیی بن سعید، از جدّش نقل شده است: «**أنّ معاویة أخذ الأداوة بعد أبي هریرة یتبع رسول اللهﷺ بها، واشتکی أبو هریرة، فبینا هو یوضّأ رسول اللهﷺ، رفع رأسه [إلیه] مرّة أو مرّتین، فقال: «یا معاویة! إن ولّیت أمراً فاتّق الله عزّ وجلّ وأعدل». قال: فما زلت أظنّ أنّي مبتلی بعمل، لقول رسول اللهﷺ حتّی ابتلیت**»[1] [معاویه ظرف آب را پس از ابوهریره گرفت و با آن به دنبال رسول خداﷺ

۱ـ مسند احمد ۴: ۱۰۱ [۶۹/۵، ح ۱۶۴۸۶].

می‌رفت، و ابوهریره شکایت کرد، پس زمانی که رسول خدا را وضو می‌داد پیامبر سر خود را یک یا دو بار به سوی او بلند کرد و فرمود: «ای معاویه! اگر متولّی امر شدی، پس تقوای الهی پیشه کن و به عدالت رفتار نما». معاویه می‌گوید: پیوسته به خاطر سخن رسول خدا ﷺ گمان می‌کردم که مبتلا به عملی می‌شوم تا اینکه مبتلا شدم].

امینی می‌گوید: جای تأسّف است که این مرد این وصیّت پیامبر را در زمان خلافت و پادشاهی مستبدّانهٔ خویش فراموش کرد یا به یاد داشت ولی توجّهی به آن نکرد، و همهٔ مظاهر عدل و تقوا را رها کرد، و همهٔ موجبات گناه و ظلم را انجام داد، و این بحث، از شمردن آن گناهان و جرمها بی‌نیاز است، و برخی از آنها را در این کتاب تکرار کرده‌ایم، و پژوهشگر می‌تواند به همهٔ آنها آگاهی پیدا کند.

پس کاش این وصیّت جاودانه را در روزی که از یاری عثمان دست کشید تا اینکه هلاک شد، به یاد می‌آورد، و نیز در روزی که با امام وقت امیر المؤمنین ﷺ با آن جنگهای ویرانگر مقابله و دشمنی نمود، و با هر چه در توانِ دشمنی و حیله‌هایش بود با ولایت بزر الهی مقابله نمود، و با صحابهٔ عادل، با قتل و تعقیب آنها، دشمنی نمود، و با آنچه در توان داشت ـ از قبیل ترساندن، لرزاندن، کشتارِ وحشیانه، و دستگیر کردن افراد بر اساس گمانها و تهمتها ـ به صالحان امّت ستم نمود.

آیا هیچ یک از اینها بر اساس عدل و تقوا هست؟! یا خرید و فروش شراب، رباخواری، ملحق کردن زیاد به ابوسفیان، و خلیفه کردن یزید، از عدل و تقواست؟! و شاید تو یزید را بیش از دیگران می‌شناسی، چنانکه پدرش او را بیش از همه می‌شناخت.

و شاید از آشکارترین مظاهر عدل و تقوای وی عادتِ او بر دشنام به امام طاهر، و لعن او بر بالای منابر، و در قنوت نمازهایی که در آنها وی را لعن

می‌کرد، و وادار کردن مردم در میان جوامع اسلامی بر این کار در طول زندگیش، باشد تا اینکه این کار در تمام زمان حکومت اُمویان و پس از اینکه وی مُرد به صورت بدعتی ننگ‌آور و مستمرّ در آمد.

و کاش می‌دانستم اگر وصیّت و سفارش رسول خداﷺ به او نبود، چه کارهایی می‌کرد که مخالف عدل و تقوا بود؟! و پناه بر خدا! اگر پیامبرﷺ وی را به خلاف آنچه که شنیده سفارش می‌کرد آیا بیشتر و زشت‌تر از آنچه کرد می‌توانست؟!

۹ ـ از چند طریق از معاویه نقل شده است: «**سمعت رسول اللهﷺ يقول: «إذا أراد الله بعبد خيراً فقّهه في الدين**» [از رسول خداﷺ شنیدم که فرمود: «وقتی خدا خوبی را برای بنده‌ای اراده کند، او را در دین فقیه می‌سازد»]. و در نقلی دیگر آمده است: «**من يُرد الله به خيراً يفقّهه في الدين**» [هر کس که خدا خوبیِ او را اراده کند، او را در دین فقیه می‌سازد]. و در برخی از نقل‌ها آمده است: «**وكان معاوية قلّما خطب إلّا ذكر هذا الحديث في خطبته**»[1] [معاویه کمتر خطبه‌ای می‌خواند که این حدیث را در آن یادآور نشود].

امینی می‌گوید: مقتضای شنیدن این حدیث، و حفظ آن، و روایت زیاد آن ـ تا جایی که در مسند احمد شانزده بار تکرار شده است و معاویه خطبه‌ای نمی‌خواند مگر اینکه این روایت را ذکر می‌کرد ـ این بود که از مفاد آن اثر پذیرد، و پیرامون تفقّه در دین کوشش فراوان کند، و بر آنچه از رسول خداﷺ دربارهٔ مقدّمات و هدفهای فقه شنیده و تبلیغ کرده، حریص باشد؛ پس این چیست که او را از حفظ حکمتها و احکامی که وجود داشت به عقب راند؟! و او را تا این حدّ از آبشخور سنّت دور ساخت که نادان‌ترین خلق خدا به

۱ـ مسند احمد [۶۵/۵، ح ۱۶۴۶۰].

احکامش قرار داد؟! و این غیر از احادیثی است که با آن مخالفت کرد، و علیه او حجّت بود، و از اهداف و اعمالش به دور بود، و غیر از مقدار اندکی است که شخص دانشمند هرگز به وسیلهٔ آنها،فقیه در دین و بینای در امرش نمی‌شود. و همهٔ اینها می‌رساند که خداوند خوبیِ این مرد را نخواست، و او را در دینش فقیه نگرداند، و این از پسر هند بعید نیست.

۱۰ ـ از طریق محمّد بن جبیر بن مطعم نقل شده است: وقتی وی به همراه جمعی از قریش نزد معاویه بود به وی خبر رسید که عبدالله بن عمرو بن عاص حدیث خوانده که: به زودی پادشاهی از قحطان می‌آید. پس معاویه خشمگین شد و بلند شد و خدا را آنگونه که شایسته بود حمد و ثنا نمود، سپس گفت: **«أمّا بعد: فإنّه بلغني أنّ رجالاً منكم يحدّثون أحاديث ليست في كتاب الله ولا تؤثر عن رسول اللهﷺ، أُولئك جهّالكم، فإيّاكم والأمانيّ الّتي تضلّ أهلها؛ فإنّي سمعت رسول اللهﷺ يقول: «إنّ هذا الأمر في قريش لا ينازعهم أحد إلّا أكبّه الله على وجهه ما أقاموا الدين»** [امّا بعد، همانا به من خبر رسیده که مردانی از شما احادیثی را می‌گویند که در کتاب خدا نیست، و از رسول خداﷺ نقل نشده است، اینها نادانان شما هستند، پس از آرزوهایی که اهلش را گمراه می‌کند به دور باشید؛ همانا من از رسول خداﷺ شنیدم که فرمود: «همانا این امر در قریش است و هیچ کس با آنها کشمکش نمی‌کند مگر اینکه خدا او را به رو در خاک (یا در آتش) می‌افکند، مادامی که دین را به پا دارند»].

امینی می‌گوید: بر فرضِ صحیح بودن این حدیث، معاویه در فهم آن اشتباه کرده است؛ زیرا آنچه عبد الله بن عمرو ذکر کرد این است که آنکه در آینده می‌آید پادشاهی(از قحطان) است، و تصریح نکرد که او خلیفه است. و چقدر پس از رسول خداﷺ پادشاهانی از غیر قریش بودند و امکان دارد آن پادشاهیِ وعده داده شده، از جملهٔ پادشاهی صاحبان استبداد باشد؛ از این‌رو سخن معاویه در ردّ او که گفت: «کسانی که واجب است از قریش باشند،

امامانی هستند که تا وقتی دین را بر پا دارند در امر حکومت خود مورد کشمکش قرار نمی‌گیرند»، پس همانا معاویه و همانندهای او ـ یعنی کسانی که دین را بر پا نداشتند بلکه با آن دشمنی و مخالفت کردند ـ از این امامان خارج هستند. و در اینجا طمعها و آرزوهای معاویه که او را گمراه کرده‌اند، وی را از انطباق این روایت بر او و همانندهایش، ساقط می‌نماید، اگرچه قحطانی نباشند؛ پس شایسته‌تر آن است که به جای اینکه از تخلّفِ نسبتِ قحطان از خود پرهیز نماید، از موانع خلافت که پیوسته با او بودند چاره‌ای می‌جست و پرهیز می‌نمود؛ آیا خلافت در میان آزاد شدگان [طُلقاء] بود؟! آیا در میان غیر رزم‌آوران بدر بود؟! آیا در خلافت، نداشتن عدالت و تقوای خلیفه شرط بود؟! آیا برای هند جگر خوار و پرچم او بهره‌ای از خلافت خدا وجود داشت؟!

و اگر تعجّب می‌کنی تعجّب از این است که معاویه، عبدالله بن عمرو را از نادانان می‌شمرد در حالی که دربارهٔ وی از ابوهریره نقل شده است: در میان مردم بیشترین حدیث را از رسول خداﷺ نقل کرده، و حدیث را می‌نوشت، و در نقل ابو عمر آمده است: حافظ‌ترین مردم نسبت به حدیث بود و گفته است: «وی شخصی با فضل، حافظ، عالم و قاری قرآن بود، و از پیامبرﷺ اجازه گرفت که حدیث آن حضرت را بنویسد و او اجازه داد»، و او همان است که ابن حجر وی را به فراوانی علم و کوشش در عبادت ستوده است[۱].

آری، معاویه مانند کسی که ظرفش پر از علم است، و صفحات و سطرها را از فقه و حدیث پر کرده است، دربارهٔ این مرد بد گویی می‌کند و از این نکته غفلت کرده است که امّتِ کاوشگر سخن عبادة بن صامت به او را حفظ کرده

۱ـ الاستیعاب ۱: ۳۰۷ [القسم الثالث/۹۵۷، شمارهٔ ۱۶۱۸]؛ أُسد الغابة ۳: ۲۳۳ [۳۴۹/۳، شمارهٔ ۳۰۹۰]؛ الإصابة ۲: ۳۵۲ [شمارهٔ ۴۸۴۷]؛ تهذیب التهذیب ۵: ۳۳۷ [۲۹۴/۵].

که گفت: «**إنّ اُمّك هند أعلم منك**»[۱] [همانا مادرت هند از تو داناتر است]. این است معاویه و مقدار علم وی به سنّت.

إجماع:

کمی پیش از این دانستی که یکی از مدارک و مبادی اجتهادِ در احکام شرعیّه، اجماع است. و شاید بهترین تعریف اجماع همان است که آمدی در «الإحکام»[۲] نوشته است:

> اجماع یعنی اتّفاق نظر گروهی از افراد خبره از امّت محمّد در زمانی از زمانها بر حکم واقعه‌ای از وقایع.

پس بیا به معاویه و سخنان وی، و دروغهای او، و أعمال و جرایم او، و فقه و اجتهاد وی نظاره کنیم که آیا بر چیزی از آنها اجماعی وجود دارد؟!

و این فقیهان و خبرگان در فقه و دین که بر بدعتها و سخنان بی‌ارزش معاویه با وی اتّفاق نظر داشته‌اند، کجایند؟!

و چه کسی از آنها در آن زمان حاضر بود تا لغزشهای معاویه و دیدگاههای شاذّ او را با اجماع بپوشاند؟! و آیا محلّ زندگی فقیهان از صحابهٔ صدر اوّل و تابعان نیکوکار آنها در آن زمان جایی غیر از مدینه منوّره بود؟! و فقیهان شهرهای دیگر نیز از مدینه به آنجا گسیل می‌شدند، و همگی از فرزند هند و نظراتش به دور بودند، و او پیوسته دشمن آنها بود، و در گفتار و کردار با آنها مخالفت می‌کرد، و از آنها بدگویی می‌کرد.

آری، فرومایگانی از مردمان پست شام که حرص و ولع آنها را سوق داده بود، و طمعها و شهوتها آنها را به آن سو کشانده بود، در حماقتهای وی با

۱ـ تاریخ ابن عساکر ۷: ۲۱۰ [۱۹۵/۲۶، شمارهٔ ۳۰۷۱؛ و در مختصر تاریخ دمشق ۳۰۶/۱۱].
۲ـ الإحکام في اُصول الأحکام ۱: ۲۸۰ [۲۵۴/۱].

او همراه بودند؛ پس اجتهادی که این یکی از مقدّمات آن است چه ارزشی دارد؟!

قیاس:

قیاسی نزد پیشوایان اهل سنّت معتبر است که بر ملاک، در قرآن و سنّت تصریح شده باشد، و نوع آن ملاک یا خود آن ملاک به وسیلهٔ بحث و استنباط، از قرآن و سنّت برداشت شود[۱].

و ما در کارهای معاویه چیزی از این ملاک را در مَقیسٌ علیه [آنچه بر آن قیاس می‌شود] که به آن تصریح شده باشد یا استنباط شود، را نمی‌یابیم تا قیاس را در مَقیس [آنچه که قیاس شده] تصحیح کند و اعتماد بر آن جایز باشد. آری، قیاسهای جاهلیّت نزد او فراهم بود و می‌خواست احکام اسلام را بر آن تطبیق دهد.

این چه اجتهادی است؟

شاید تا به اینجا معنای صحیح اجتهاد، و حقیقت و مبانی آن را نزد بزرگان فقه و اصول و پیشوایان اسلام شناخته باشی و دریافته باشی که معاویه از همهٔ اینها به اندازهٔ فاصلهٔ مشرق و مغرب فاصله دارد. پس با من بیا صفحه‌ای مکرّر از افعال این مجتهد طغیانگر، و ناکرده‌هایی (تروک) که در آنها اجتهاد کرد را بخوانیم تا ابن حزم و ابن تیمیّه و ابن کثیر و ابن حجر و افرادی از این قماش مشاهده کنند که از این همه لغزشها هیچ مذمّت و پی‌آمدی متوجّه معاویه نیست، بلکه به گمان آنها او در این موارد دارای اجر و پاداش است؛ زیرا مجتهدی خطا کار است!

آیا نمی‌گویی که کدام اجتهاد برای این مجتهد و بر هر مسلمانی به امر وی ـ

۱ـ ر.ک: سخنانی که با عنوان: «اجتهاد چیست؟» گذشت.

چه راضی باشد و چه راضی نباشد ـ جایز یا واجب کرده که شخصی بسان مولا امیرالمؤمنین علی ـ صلوات الله علیه ـ را دشنام دهد و در نمازها با لعن وی و نفرین بر او و بر دو امام و دو نوه پیامبر و صالحان و خوبان همراه وی قنوت بخواند؟!

آیا این بدعت را از آیهٔ تطهیر و مباهله یا از صدها آیهٔ دیگر که دربارهٔ علی﵇ نازل شده اجتهاد و استنباط کرده است؟!

یا از هزاران روایت شریفه که از پیامبرﷺ دربارهٔ فضایل و مناقب وی نقل شده بود [استنباط کرده است]؟!

یا از اجماعی که بر بیعت او و قرار دادن او به عنوان خلیفه‌ای که طاعتش واجب است، منعقد شد [استنباط کرده است]؟!

و اگر از خلافت وی صرف نظر کنیم آیا اجماعی بر مسلمان نبودن و از بزرگان و عادلان صحابه نبودن او وجود دارد تا این مجتهد که از پستان هند شیر خورده و در زیر پرچم او به سر برده، دربارهٔ آن حضرت عیبجویی و بد گویی کند؟!

وآیا قیاسی وجود دارد که ملاک آن از مقدّمات سه‌گانهٔ اجتهاد ـ که با شمشیر علی﵇ به پا شدند، وامّت به‌خاطر سخت‌کوشی وی آنها را پذیرفتند و با بیان او شناختند ـ به دست آید و برای این مرد آنچه را متهوّرانه و بی‌باکانه انجام داده، جایز گرداند؟!

آری، از زمان جاهلیّت حقد و کینه‌هایی بین دو قبیله ـ فرزندان هاشم و اُمیّه ـ وجود داشت، و از جمله عادات و رسومات آن زمان این بود که هر کدام از دو گروه متخاصم از دیگری بدگویی می‌کرد، و به هر شکل ممکن و در هر زمان و مکانی فرصت را برای انتقام مغتنم می‌شمردند خواه آن کسی که برای او گرفتاری و مصیبت به وجود می‌آمد ستم کار باشد یا نه، پس کسی که قاتل نبود

کشته می‌شد، و کسی که مجرم نبود شکنجه می‌شد، و کسی که جنایتکار نبود مؤاخذه می‌شد، و این عادت جاهلی بود که نادانان بر آن مداومت داشتند و حتی پس از مسلمان شدن نیز به این عادت ادامه دادند، و معاویه که در اعمال و اجتهادش مجتهد بود به چنین قیاسی نظر داشت.

چه اجتهادی برای وی لعن امام ـ به فدایش شوم ـ را بر بالای منابر و در تعقیب نمازها جایز کرد تا جایی که سنّت الهی را تغییر داد و خطبه نماز عید فطر و قربان را بر نماز مقدّم کرد تا دشنام به وی را به گوش مردم برساند، و کسانی که از لعن وی ساکت بودند را با جرأت تمام و بی‌پرده و صریح توبیخ می‌نمود؟!

پس با کدام کتاب یا سنّت یا اجماع یا قیاسی، این مجتهد گناهکار، اصرارش بر این بدعتهای ننگ آور را استنباط می‌کرد؟!

کدام اجتهادی بر او حتمی کرد که در شهرها به دنبال هر که امیر المؤمنین علی﵇ را دوست دارد بگردد و آنها را بکشد، و تحت تعقیب قرار داده و در مجازات، آنها را مایهٔ عبرت دیگران قرار دهد، و به بدترین شکل آنها را شکنجه و عذاب کند، و عهد و پیمان اسلام و حرمت و احترام صحابی بودن را دربارهٔ آنها رعایت نکند؟!

آیا آیه‌ای از قرآن یا حدیثی از سنّت شریفه یا اجماعی از اهل دین موافق این کارهای او بود؟! و اهل دین کجا بودند در حالی که همگی دشمن معاویه و مخالف دیدگاههای وی بودند؟!

یا اینکه در اینجا قیاسی وجود دارد که ملاک آن از این حجّتهای سه گانه به دست آید؟!

کدام اجتهاد برای او مباح کرد که به علی﵇، کفر و گمراهی و ظلم و ستم و خباثت و حسد و دیگر صفات رذیله را به دروغ نسبت دهد؟!

آیا گمان می‌کنی بر یکی از این موارد از لابه لای قرآن کریم یا سنّت شریفه یا اجماعات امّت، دلیلی می‌یابی؟! همهٔ امّت می‌داند که چیزی از این افتراها و نسبتهای دروغین، از این امّت جز با بیان و بنان (سرانگشتان) امام و شمشیر و زبان او دور نشده است، و اگر برای دین مثال شاخصی بر پا شود حتماً به صورت علی ﷺ و به شکل او خواهد بود.

کدام اجتهادی خوشحالی و مسرور شدن به خاطر کشته شدن امیر المؤمنین و فرزند پاکش حسن که دو امام هدایتگر بودند ـ صلوات الله علیهما ـ و تظاهر کردن به خوشحالی و شادی بر مصیبت سخت و کمرشکنی که بخاطر فقدان آن دو وجود گرانقدر بر پیکر دین وارد شده بود، را نیکو نمود، و کشته شدن علی ﷺ را برای صاحب این اجتهاد (ابن ملجم) از لطف خدا و کار نیکوی او می‌داند، و قاتل او که بدبخت‌ترین فرد قبیلهٔ مراد بود را از بندگان خدا می‌پندارد؟!

و تو خوب می‌دانی که فقه قرآن کریم از این شقاوت به دور است، چنانکه سنّت کریمه از مثل این سنگدلی به دور می‌باشد.

و موارد اجماع امّت که از این خشونت و سنگدلی به دور است، و ملاکهای شریعت ـ چه آنها که مورد تصریح واقع شده‌اند، و چه آنها که استنباط گردیده‌اند ـ که با این گزافه‌گویی مباین است را واگذار.

آری، قیاس جاهلیّتِ نخستین بر تار خود می‌نوازد، و به روش خویش آواز سر می‌دهد و می‌خواند!

کدام اجتهاد است که شکستن حرمتهای مکّه و مدینه و تاختن بر اهل آنها را فقط به خاطر دوستدار علی ﷺ بودنِ آنها، اجازه می‌دهد، و نذر کردن کشتن زنان قبیلهٔ ربیعه را به خاطر اینکه مردانشان دوستدار و شیعهٔ امیر المؤمنین ﷺ هستند را مشروع می‌کند؟!

کدام اجتهاد مُثله کردن کسانی که در زیر پرچم علی﵇ در روز صفّین کشته شدند را جایز نمود، در حالی که جنگ با گروه ستمگر به خاطر وصیّت و امر پیامبر خدا بود؟! چنانکه در این زمینه به تفصیل سخن گفتیم[۱].

کدام اجتهاد، امامِ به حقّ و هزاران نفر از مسلمانان را از آبی که مباح است منع می‌کند و به معاویه حقّ می‌دهد که بگوید: **«هذا والله أوّل الظفر، لا سقاني الله ولا سقى أبا سفيان إن شربوا منه أبداً حتّى يُقتلوا بأجمعهم عليه»**[۲] [به خدا سوگند! این اوّلین پیروزی است، اگر آنها از این آب خوردند خداوند من و ابوسفیان را سیراب نکند، (آنها هرگز نمی‌نوشند) تا اینکه همگی بر سر آن کشته شوند]؟!

کدام اجتهاد است که خرید شراب و خوردن آن و خوردن ربا و شایع کردن فحشا را مجاز می‌کند در حالی که قرآن و سنّت پیامبر و به دنبال آن اجماع و قیاس، این کارها را حرام کرده است؟!

کدام اجتهاد است که مردم را بر می‌انگیزد که حکومت و ولایت و پولهای فراوان را به کسانی که نصیب و بهره‌ای ندارند واگذار کنند [آن هم] به خاطر دشمنی و کینه و بدگویی نسبت به اهل بیت پیامبر اقدس و شیعیان آنها؟!

کدام اجتهاد است که به وسیلهٔ آن خون کسی که نسبت به لعن علی ساکت مانده و از او تبرّی نجسته، ریخته می‌شود هر چند از بزرگان صحابه و از شایستگان امّت محمّد باشد، کسانی چون حجر بن عدی و یاران وی و عمرو بن حمق؟!

کدام اجتهاد سر از مخالفت با آنچه از سنّت شریفه ثابت شده، در می‌آورد و داخل کردن آنچه جزء سنّت نیست را در آن تصحیح می‌کند؛ مانند آنچه در

۱- ر.ک: آنچه در ص ۳۱۴ـ۳۱۶ از کتاب برگزیده الغدیر نوشتیم.

۲ـ کتاب صفّین: ۱۸۲ [ص ۱۶۳]؛ شرح نهج البلاغة ۱: ۳۲۸ [۳۲۰/۳، خطبهٔ ۵۱].

اذان، نماز، زکات، نکاح، حجّ، دیات به تفصیل گذشت[۱]؟!

کدام اجتهاد است که ـ چنانکه گذشت[۲] ـ تنها به خاطر مخالفت با علی﵇ دین و سنّت خدا را تغییر می‌دهد؟!

کدام اجتهاد است که به وسیله آن حدّی از حدود خداوند به خاطر خوشنودی و جلب رضایت کسی چون زیاد بن اُمّه با ملحق کردن وی به ابوسفیان، نقض می‌شود در حالی که: **«الولد للفراش وللعاهر الحجر»؟! [فرزند از آنِ شوهر است و زناکار سنگسار می‌شود]؟!**

کدامین اجتهاد است که خلافت خدا را به یزید همیشه مست و لا اُبالی می‌بخشد، و به وسیله آن ریختن خونهایی که از این بیعت ظالمانه تخلّف کردند حلال می‌شود؟!

کدامین اجتهاد است که در بیعت بستن با آزاده شدهٔ فرزند آزاد شده، تبرّی جستن از امیر المؤمنین﵇ را شرط می‌کند؟!

کدامین اجتهاد است که به وسیله آن، گواهی‌های ساختگی، افترا، تهمت، دروغ، سخنان باطل، نسبتهای دروغین، و مکر و فریب و حیله برای رسیدن به آرزوهای بدفرجام و شرّ آفرین، بنا می‌شود؟!

کدام اجتهاد است که اذیّت کردن رسول خدا ﷺ دربارهٔ اهل بیت و عترتش، و اذیّت کردن اولیای خدا و بندگان شایسته او از صحابه صدر اوّل و تابعان نیکوکار آنها و در پیشاپیش آنها آقای آنها را، جایز می‌کند در حالی که در قرآن کریم آمده است: **﴿وَٱلَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ ٱللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾**[۳] **[و آنها که رسول خدا را آزار می‌دهند، عذاب دردناکی دارند]. ﴿وَٱلَّذِينَ يُؤْذُونَ ٱلْمُؤْمِنِينَ وَٱلْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا ٱكْتَسَبُواْ فَقَدِ ٱحْتَمَلُواْ بُهْتَاناً وَإِثْماً مُّبِيناً﴾**[۴] **[و آنان که مردان و زنان باایمان را به**

۱ـ در ص ۴۷ـ۱۹۸ از این کتاب.
۲ـ ر.ک: آنچه در ص ۱۷۳ از این کتاب گذشت.
۳ـ توبه: ۶۱.
۴ـ اَحزاب: ۵۸.

خاطر کاری که انجام نداده‌اند آزار می‌دهند، بار بهتان و گناه آشکاری را به دوش کشیده‌اند]. واز پیامبر کریمﷺ نقل شده است: **«من آذی مسلماً فقد آذاني، ومن آذاني فقد آذی الله عزّ وجلّ»** [هر کس مسلمانی را بیازارد مرا آزرده است، و هر کس مرا بیازارد همانا خدای عزّوجّل را آزرده است][۱]. و پیامبرﷺ از جبرئیل از خدای متعال نقل کرده است: **«من أهان لي وليّاً فقد بارزني بالمحاربة، ومن عادی لي وليّاً فقد آذنْتُه بالحرب»**[۲] [هر کس به ولیّ من اهانت کند همانا به جنگ با من روی آورده است، و هر کس با ولیّ من دشمنی ورزد همانا من با او اعلان جنگ کرده‌ام]؟!

کدامین اجتهاد است که شکستن عهد و پیمان را در همهٔ موارد، آسان و راحت جلوه می‌دهد؟!

کدامین اجتهاد است که به وسیله آن، سنّت رسول خدا و آنچه از آن حضرت نقل شده با مسخره کردن و حقیر شمردن و خارج کردن باد معده، پاسخ داده می‌شود؟! چنانچه کمی پیش از این گفته شد[۳].

کدامین اجتهاد است که شهرها را ویران، و بندگان را گمراه، و جمعیّت مسلمین را با انحراف از جماعت آنها، و باز کردن حلقهٔ طناب اسلام از بیعت به جا و به حقّ، و جنگیدن با امام وقت پس از اینکه خبرگان از مهاجران و انصار بر بیعت وی اجماع کردند، متفرّق و پراکنده می‌سازد؟!

و دیگر اجتهادات باطل و دیدگاههای پست و بی‌ارزشی که صحیح نبوده و در دین معتبر نیستند و صاحبش معذور نمی‌باشد و همگی مخالف و مباین با قرآن و سنّت صحیح ثابت بوده، و نقض اجماع صحیح و مسلّم، و نیز نقض قیاسی هستند که در قرآن و سنّت به ملاک حکم در مَقیسٌ علیه تصریح شده،

۱ـ ر.ک: الحاوي للفتاوي ۲: ۴۷ [۲۰۱/۲].

۲ـ الحاوي للفتاوي ۱: ۳۶۱ـ ۳۶۴ [۹۲/۲ـ۹۵].

۳ـ ر.ک: آنچه در ص ۱۳۳ نوشتیم.

یا آن ملاک با اجتهاد و تفکّر در قرآن و سنّت استنباط شده است.

و آیا پژوهشگر در همهٔ احکام و علّتهایی که بررسی نموده، به اجتهادی دست یافته است که بهرهٔ آن، از حقّ خواهی این گونه باشد؟!

بار خدایا!اینها میلها و هواها و طمعها و شهوتهایی هستند که صاحب خود را به پرتگاههای هلاکت می‌کشاندند. و آیا این، به اجتهاد مجتهدان شباهتی دارد؟!

وانگهی، اجتهاد و رأی و استنباط در بسیاری از موارد یاد شده راه ندارد؛ زیرا حکم آنها ملحق به ضروریّات دین است و اختلاف بردار نیست؛ پس هر کس در پی حکمی از این احکام باشد، همانا حکمی ضروری از ضروریّات دین را ردّ کرده، و آنچه در شریعت ممنوع است را مباح شمرده است؛ مانند کسی که کشتن پیامبرﷺ را با اجتهادش مباح شمارد، یا بخواهد حرامی در شریعت را حلال کند که گسستن ریسمانهای محکم و درهم پیچیده، و جرعه جرعه نوشیدن مر ِ هلاکت بار از آن آسانتر است.

این مجتهد کیست؟:

آیا او فرزند هند جگر خوار ـ خداوند پرچمش را سرنگون سازد ـ است، کسی که حرمتهای الهی را شکست، و از حدود او تجاوز نمود، و مجرم و جنایتکار است؟!

ابن حزم و ابن تیمیّه و ابن کثیر و پیروان آنها، گمان می‌کنند وی مجتهدی دارای اجر و پاداش است، و ابن حجر می‌نویسد: «همانا او خلیفهٔ حقّ و امام راستی است»!

اینها چنین می‌گویند، ولی ما اجتهاد آنها (معاویه و پیروانش) را باور نداریم، بلکه سخن مقبلی[1] در کتابش: «العلم الشامخ في ایثار الحقّ علی الآباء

۱ـشیخ صالح بن مهدی، متوفّای ۱۱۰۸.

المشایخ»[۱] را می‌گوییم که نوشته است:

علی ـ که خداوند از او راضی باشد، و او را راضی کرد (رضي الله عنه و أرضاه) ـ نبود مگر امام هدایت، ولکن هم خودش در معرض آزمایش و امتحان الهی قرار گرفت و هم دیگران به وسیلهٔ او مورد آزمایش و امتحان قرار گرفتند[۲]. و از دنیا رفت در حالی که مورد ستایش بود، و کسانی به خاطر او هلاک شدند. یکی در دوستداری یا ادّعای دوستداری وی به خاطر غرضی که دارد، غلوّ می‌کند؛ و گمراه‌ترین آنها کسی است که او را بر پیامبران برتری می‌دهد یا زیاده بر این می‌گوید، و نزدیک‌ترین آنها [به گمراهی] کسی است که به آنچه خود وی به آن راضی شده یعنی مقدّم داشتن برادران و دوستانش ـ رضي الله عنهم جميعاً ـ بر وی در حکومت، راضی نمی‌شود.

و دیگری از قدر رفیع وی می‌کاهد؛ گمراهترین آنها خوارج هستند، کسانی که او را بر بالای منابر لعن کرده، و از عمل ابن ملجم که بدبخت این امّت است، و از مروانیان ـ که خدا نسل آنها را قطع کرد ـ خوشنود هستند. و نزدیکترین آنها به گمراهی کسانی هستند که در جنگ با ناکثان، وی را اشتباه کار دانستند، در حالی که خدای سبحان می‌فرماید: ﴿فَقَاتِلُواْ ٱلَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيٓءَ إِلَىٰٓ أَمْرِ ٱللَّهِ﴾[۳] [با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا بازگردد]. و اگر این آیه دربارهٔ امیرالمؤمنین صدق نکند پس دربارهٔ

۱ـ العلم الشامخ في إيثار الحقّ على الآباء المشايخ: ۳۶۵.

۲ـ [چون آیهٔ: ﴿أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ أَن يُتْرَكُوٓاْ أَن يَقُولُوٓاْ ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾ (عنکبوت/۲) نازل شد، علی ﷺ از رسول خدا پرسید این فتنه چیست؟ پیامبر ﷺ فرمود: «**يا علي إنّك مبتلى ومبتلى بك**»؛ شواهد التنزيل ۵۶۵/۱؛ مناقب عليّ بن أبي طالب و ما نزل من القرآن في عليّ، ابن مَرْدَوَيْهْ اصفهانی/۲۹۶؛ مناقب آل أبي طالب، ابن شهرآشوب ۷/۳؛ بحار ۲۲۸/۲۴].

۳ـ حجرات: ۹.

چه کسی صدق می‌کند؟

با اینکه آنها پس از اینکه امر حکومت برای وی مستقرّ شد ظلم آشکاری در حقّ وی نمودند، و هیچ عذری نداشتند و شبهه‌ای برای آنها نبود مگر خونخواهی عثمان، و او ﷺ بر اساس شریعت پاسخ داد و گفت: «**یحضر وارث عثمان ویدّعي ما شاء، وأحکم بینهم بکتاب الله تعالی وسنّة رسولهﷺ**» [وارثان عثمان حاضر شوند و هر چه می‌خواهند ادّعا کنند و من میان آنها براساس کتاب خدای تعالی و سنّت پیامبرشﷺ حکم می‌کنم]... .

و امّا نیّتهای معاویه و خوارج روشن است؛ و اگر علی با آنها جنگ نکند پس با چه کسی جنگ کند؟

امّا در گمراهی خوارج کسی غیر از فرد گمراه شکّ نمی‌کند. و امّا معاویه پس طالب پادشاهی بود، و به خاطر آن در هر مصیبتی فرو رفت، و آن را با بیعت برای یزید پایان بخشید؛ پس کسی که گمان می‌کند وی مجتهد بوده و اشتباه کرده، ما نمی‌گوییم او اجتهاد کرد و اشتباه نمود، بلکه به باور ما او یا به حقیقت حال جاهل است و مقلّد می‌باشد، و یا انسانی گمراه است که از هوای نفس خود پیروی کرده است، بار خدایا! ما به این مطلب گواهی می‌دهیم.

و من در مکّه رساله‌ای از برخی متاخّران طبرستان دیدم که در آن کلامی را به ابن عساکر[1] نسبت داده بود؛ و آن اینکه: پیامبرﷺ خبر داده که معاویه امر این امّت را به دست می‌گیرد و هرگز مغلوب نمی‌شود، و علی کرّم الله وجهه در روز صفّین گفته است: اگر این حدیث را به یاد آورده بودم یا به من رسیده بود با او نمی‌جنگیدم.

و چنین سخنی از کسی [=ابن عساکر] که بر علی و حسن و حسین و ذریّهٔ

۱ـ مختصر تاریخ دمشق [۸/۲۵].

این دو شمشیر کشیده، بعید نیست، و بنا به تصریح سنّت نبوی کسی که به کاری راضی است مانند انجام دهندهٔ آن کار است. ما به خاطر اجماع جماعتی که اهل سنّت نام دارند، مبنی بر اینکه معاویه متجاوز بوده، و حقّ با علی است، صدور چنین سخنی از امیرمؤمنان را غریب و بعید می‌دانیم. و من نمی‌دانم نظر این فرد[=ابن عساکر]دربارهٔ خاتمهٔ امر علی پس از آنکه آن سخن پیامبر(که در حدیث ابن عساکر مطرح بود) را یاد آور شد چیست؟! و نیز دیدگاه وی دربارهٔ عملکرد حسن نوادهٔ پیامبر رضی الله عنهما با معاویه چیست؟![یعنی اگر روایت ابن عساکر درست است پس چرا وقتی امام آن سخن پیامبر را به یاد آورد، او و فرزندش امام حسن همچنان به جنگ با معاویه ادامه دادند].و مشاهده می‌کنی این افرادی که علی را به خاطر جنگ با متجاوزان و طاغیان مورد نکوهش قرار می‌دهند، آن کسی که لعن وی را بر فراز منابر در همهٔ جوامع اسلامی از زمان خود تا زمان عمر بن عبد العزیز که ملحق به خلفای راشدین چهارگانه ـ رضی الله عنه و عنهم ـ است، سنّت کرد، را مورد ستایش قرار می‌دهند! با اینکه گناهان بزرگ در برابر دشنام به علی بر فراز منابر و سنّت کردن آن، کوچک است. و در جامع المسانید در مسند اُمّ سلمه رضی الله عنها آمده است: «**أيسبّ رسول اللهﷺ فيكم؟! قلت: معاذ الله. قالت: سمعتُ رسول اللهﷺ يقول: «من سبّ عليّاً فقد سبّني...»** [آیا به رسول خداﷺ در میان شما دشنام داده می‌شود؟! گفتم: پناه بر خدا. گفت: از رسول خداﷺ شنیدم که فرمود: «هر کس علی را دشنام دهد همانا به من دشنام داده است...»].

و شاید اگر به سیرهٔ این مجتهدِ نادانِ گمراه که ما یادآور شدیم، نظر کنی مقیاسی برای مقدار علم وی و بهرهٔ ناچیز وی از اجتهاد در احکام خدا پیدا

کنی و دریابی که وی از اجتهاد گریزان و به دور است، و ظرفش از هر علم مفید یا عمل نافعی تهی است و دستش از آن خالی است، و از فهم قرآن و تفقّه در سنّت و درک ادلّهٔ اجتهاد به دور است.

آری، معاویه در جهل به مقدّمات و غایات اجتهاد تنها نیست، و همانندهایی دارد که در نظرات بی‌ارزش و اجتهادات دروغین پیش از وی بر او پیش گرفته‌اند یا پس از او به وی ملحق شده‌اند، و آنها کسانی هستند که اهل سنّت بدعتهای آنها و نظرات منحرف آنها از قرآن و سنّت را به بهانهٔ اجتهاد آنها تصحیح می‌کنند، و مجتهد بودنِ آنها را سپر مصیبتهایی که انجام داده‌اند، قرار می‌دهند[1].

و شاید منزلت این مجتهد ـ خلیفه حقّ و امام راستی! ـ را از اینکه رسول خداﷺ او و پدر و برادرش را لعن کرده، و نیز از لعن وی توسّط امیرالمؤمنین در قنوت نمازش، و از نفرین اُمّ المؤمنین عایشه پس از نمازش، بشناسی.

و نیز از اشارهٔ امام امیرالمؤمنین ﷺ، و فرزند پاکش ابومحمّد امام حسن ﷺ نوهٔ پیامبر سلام الله علیه، و بندهٔ شایسته خدا محمّد بن ابوبکر، به لعن وی توسّط رسول خداﷺ که برای وی ننگ‌آور است، منزلت او را بشناسی.

و نیز از لعن وی توسّط ابن عبّاس و عمّار.

و از این سخن رسول خداﷺ که وقتی غنایی شنید و خبر دادند که معاویه و عمرو عاص آن را به پا کرده‌اند، فرمود: **«اللّهمّ أركسهم في الفتنة ركساً، أللّهمّ دعّهم إلى النار دعّاً»** [خداوندا! آنها را به شدّت در فتنه واژگون ساز، خداوندا آنها را به زور و با شدّت به سوی آتش دوزخ بران].

و از سخن پیامبرﷺ که وقتی دید معاویه با ابن عاص نشسته‌اند، فرمود:

۱ـ گروهی از این مجتهدان در لابه‌لای کتاب ما یافت می‌شوند.

«إذا رأيتم معاوية وعمرو ابن العاص مجتمعين ففرّقوا بينهما؛ فإنّهما لا يجتمعان على خير» [وقتی معاویه و عمرو بن عاص را در کنار هم یافتید، بین آن دو جدایی اندازید؛ زیرا آن دو برای خیر گردد هم نمی‌آیند].

و از سخن پیامبرﷺ: **«إذا رأيتم معاوية على منبري فاقتلوه»** [وقتی معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید]. این حدیث با حدیث صحیح ثابت دیگری تقویت می‌شود که پیامبرﷺ فرموده است: **«إذا بويع لخليفتين فاقتلوا الآخرمنهما»** [وقتی برای دو خلیفه بیعت شد، دیگری از آن دو را بکُشید]. و در حدیث صحیحی آمده است: **«فإن جاء أحد ينازعه فاضربوا الآخر»** [پس اگر کسی آمد و با خلیفهٔ اوّل درگیر شد آن دیگری را بکُشید].

و از سخن پیامبرﷺ: **«يطلع عليكم من هذا الفجّ رجل يموت وهو على غير سنّتي»** [از این راه کسی بر شما نمودار می‌شود که بر غیر سنّت من می‌میرد]؛ پس ناگاه معاویه نمودار شد[1].

و از سخن امیرالمؤمنینؑ به وی: **«طالما دعوت أنت وأولياؤك أولياء الشيطان الرجيم الحقّ أساطير الأوّلين ونبذتموه وراء ظهوركم، وحاولتم إطفاء نور الله بأيديكم وأفواهكم، والله متمّ نوره ولو كره الكافرون»** [تو و هوادارانت که اولیای شیطانِ رانده شده هستید، حقّ را افسانهٔ اقوام نخستین خواندید، و آن را پشت سر انداختید، و خواستید نور خدا را با دست و دهان خود خاموش سازید، ولی خداوند نور خود را کامل می‌کند، هر چند کافران خوش نداشته باشند].

و از سخن علیؑ: **«إنّك دعوتني إلى حكم القرآن، ولقد علمت أنّك لست من أهل القرآن، ولا حكمه تريد»** [همانا تو مرا به حکم قرآن دعوت کردی و همانا می‌دانی که تو اهل قرآن نیستی و حکم آن را نمی‌خواهی].

۱ـ کتاب صفّین نصر بن مزاحم: ۲۴۷ [ص ۲۲۰].

و از سخن علی ﷺ: «**إنّه الجلف المنافق، الأغلف القلب، المقارب العقل**» [همانا او احمق، منافق، دل‌تاریک، وبی‌خرد است].

و از سخن علی ﷺ: «**إنّه فاسق مَهْتُوكٌ سِتْرُه**» [همانا وی فاسقی است که پرده‌اش دریده است].

و از سخن علی ﷺ: «**إنّه الكذّاب إمام الردي، وعدوّ النبيّ، وإنّه الفاجر ابن الفاجر، وإنّه منافق بن منافق، يدعو الناس إلى النار**» [همانا او بسیار دروغگو، و امام هلاکت، و دشمن پیامبر، و زناکار فرزند زناکار، و منافق فرزند منافق است که مردم را به آتش فرا می‌خواند].

و سخنان دیگری که در این کتاب گذشت.

و از سخن ابو ایّوب انصاری: «**إنّ معاوية كهف المنافقين**» [همانا معاویه پناهگاه منافقین است].

و از سخن قیس بن سعد انصاری: «**إنّه وثن بن وثن، دخل في الإسلام كرهاً وخرج منه طوعاً، لم يقدُم إيمانه، ولم يحدُث نفاقه**» [همانا او بت فرزند بت است، که از روی اجبار مسلمان شد و از روی رضایت از اسلام خارج شد، ایمانش قدیمی نیست و نفاقش جدید نیست].

و از سخن معن سلمی صحابی که در جنگ بدر حاضر بوده است: «**ما ولدت قرشيّة من قرشيّ شرّاً منك**» [هیچ زن قریشی از هیچ مرد قریشی، فرزندی شرورتر از تو را نزاییده است].

و از سخنان امام حسن و امام حسین ـ صلوات الله علیهما ـ، و از سخنان عمّار بن یاسر، و عبدالله بدیل، و سعید بن قیس، و عبدالله بن عبّاس، و هاشم بن عتبهٔ مرقال، و جاریة بن قدامه، و محمّد بن ابوبکر، و مالک بن حارث اشتر [منزلت وی را می‌شناسی].

این است مجتهد آزاد شدهٔ ما نزد این پاکان، و نزد بزرگان از صحابهٔ صدر

اوّل که عارف بر خفا و آشکار وی، و مطّلع از دوران زندگی وی از طفولیّت و جوانی و میانسالی و پیرمردی او بوده‌اند.

و تو مخیّر هستی هر یک از این دو دیدگاه را برگزینی: دیدگاهِ خدا و رسولش و خلفای وی و اصحاب مجتهد و عادل وی، و دیدگاه ابن حزم و ابن تیمیّه و ابن کثیر و ابن حجر و مانند آنها که بر خلاف واقع سخن گفته، و برای این مرد عذرهایی تراشیده‌اند که از جرمهایش سنگین‌تر و فجیع‌تر است.

امر دوم: دوّمین دفاع ابن حجر از معاویه[۱] سخن وی در «صواعق»[۲] است؛ آنجا که می‌گوید:

> پس حقّ این است که از آن هنگام خلافت برای معاویه ثابت شد، و پس از آن، خلیفهٔ حقّ و امام راستی بود؛ چگونه چنین نباشد در حالی که تِرمذی[۳] از عبدالرحمن بن ابوعمیرهٔ صحابی، از پیامبرﷺ نقل کرده که به معاویه فرمود: **«أَللّهمّ اجعله هادیاً مهدیاً»؟!** [خداوندا او را هدایتگر و هدایت شده قرار ده]. و ترمذی این حدیث را صحیح دانسته است؟!
>
> و احمد در «مسند»[۴] خود از عرباض بن ساریه نقل کرده است: از رسول خداﷺ شنیدم که فرمود: **«أللّهمّ علّم معاویة الکتاب والحساب وقِهِ العذاب»** [خداوندا به معاویه قرآن وحساب را بیاموز و او را از عذاب حفظ کن!].
>
> و ابن ابی شیبه در «المصنّف»[۵]، و طبرانی در «الکبیر»، از عبدالملک بن عمیر[۶] نقل کرده‌اند: معاویه گفت: **«ما زِلْتُ أطمع في الخلافة مذ قال لي**

۱ـ مورد نخست در ص ۰..... ۱ گذشت. ۲ـ الصواعق المحرقة: ۱۳۰ [ص ۲۱۸ـ۲۱۹].
۳ـ سنن تِرمذی [۶۴۵/۵، ح ۳۸۴۲]. ۴ـ مسند احمد [۱۱۱/۵، ح ۱۶۷۰۲].
۵ـ المصنّف، أبی شیبه [۱۴۸/۱۱، ح ۱۰۷۶۴]؛ المعجم الکبیر [۳۶۱/۱۹، ح ۸۵۰].
۶ـ [در نخسهٔ اصلی «عمر» آمده است، و ما براساس معجم طبرانی، و المصنّف ابن ابی شیبه، و چند منبع دیگر آن را تصحیح کردیم و شرح حال وی در ص ۱۰۹۱ می‌آید].

رسول اللهﷺ: یا معاویة إذا مَلِکْتَ فأحسن» [از وقتی رسول خداﷺ به من فرمود: ای معاویه! وقتی پادشاه شدی خوب رفتار کن، من بر خلافت چشم طمع دارم].

پس در دعای پیامبرﷺ در حدیث اوّل دقت کن که خدا او را هدایتگر و هدایت شده قرار می‌دهد، و چنانکه دانستی این حدیث حسن است؛ از این رو با این حدیث بر فضیلت معاویه احتجاج می‌شود، و اینکه به خاطر آن جنگها مذمّتی بر وی وارد نیست؛ چون دانستی که آن جنگها به خاطر اجتهاد بود، و تنها یک اجر دارد؛ زیرا در مجتهد خطاکار ملامت و مذمّتی به خاطر اشتباهش نیست چون معذور است و به همین خاطر برایش اجر نوشته می‌شود.

و از چیزهایی که دلیل بر فضیلت وی می‌باشد، دعایی است که در حدیث دوم آمده است که کتاب و حساب آموخته شود و از عذاب حفظ شود. و شکّی نیست که دعای پیامبرﷺ مستجاب است؛ پس از این دعا می‌فهمیم که معاویه به خاطر آن جنگها عقابی ندارد، بلکه چنانکه ثابت شد دارای اجر و پاداش نیز هست. و همانا پیامبرﷺ گروه او را مسلمان نامید، و آنها را در مسلمان بودن با گروه [امام] حسن یکسان قرار داد، و این، دلیل آن است که احترام اسلامِ هر دو گروه باقی مانده، و با آن جنگها از اسلام خارج نشده‌اند، و همگی به طور مساوی در اسلام باقی هستند، و هیچ فسق و نقصی متوجه هیچ یک نیست؛ زیرا ثابت کردیم که هر دو اجتهادی نمودند که بطلان آن قطعی نبود. وگروه معاویه اگر چه متجاوز بودند، لکن تجاوزی‌است که به دنبال آن فسق نیست؛ زیرا به خاطر اجتهادی روی داد که اصحاب این اجتهاد معذورند.

و در این خبر تأمّل کن که پیامبرﷺ به معاویه خبر می‌دهد که پادشاه

می‌شود و او را امر به احسان می‌کند؛ در این حدیث اشاره‌ای به درستی خلافت وی می‌یابی، و اینکه این خلافت پس از تمام شدن آن برای وی و فرود آمدن [امام] حسن از آن، حقّ شد؛ زیرا امر کردن به احسانی که مترتّب بر پادشاهی است، بر حقّ بودن این پادشاهی و خلافت، و درستی تصرّفات وی، و نافذ بودن کارهایش از این جهت که خلافتش درست است، دلالت می‌کند نه از این جهت که به زور غلبه کرده است؛ زیرا کسی که به زور غلبه کند فاسق و مورد عتاب است و مستحقّ بشارت نیست، و نباید در آن موردی که غلبه کرده به وی امر کنند که احسان کن، بلکه مستحقّ نهی و بازداشتن، و دشمنی، و خبر دادن از کارهای زشت و حالات فاسد وی است؛ پس اگر معاویه به زور غلبه کرده بود حتماً پیامبرﷺ به آن اشاره می‌فرمود، یا به آن تصریح می‌کرد، و چون به چیزی اشاره نکرده ـ تا چه رسد به اینکه تصریحی کرده باشد ـ جز به آنچه که دلیل بر حقّانیّت خلافت معاویه است، پس می‌فهمیم‌که او پس از کنار آمدن [امام] حسن ؑ با وی، خلیفهٔ حقّ وامام راستی است؟!

این، نهایت تلاش ابن حجر در دفاع از معاویه است!

امینی می‌گوید: سخن پیرامون این روایات از چند جهت است:

۱ ـ نگاه به شخصیّت معاویه و تأمّل در کتاب زندگی وی که پر از کارهای ننگین و شرم‌آور است، و آنگاه دقّت کنیم که آیا این صفحات سیاه مناسبت دارد که صاحب آن دارای کمترین فضیلتی باشد که آن فضیلت به رسول خداﷺ نسبت داده شود تا چه رسد به این نسبتهایی که گفته شده است، یا خیر؟

و همانا ما تو را بر زندگی وی که آمیخته با خلاف عادات بود و امکان ندارد که با کمترین مدح و ستایش همراه باشد، یا کار خوبی به وی نسبت داده شود، آگاه ساختیم. و گمان نمی‌کنم روزی از روزهای زندگیش را بیابی که از گناهان

بزر خالی باشد، گناهانی چون ریختن خونهای پاک، و ترساندن مؤمنان نیکوکار، تحت تعقیب قرار دادن شایستگانی که جرم و گناهی مرتکب نشده‌اند، دشمنی با حقّ آشکار و اطاعت نکردن از امام زمان و ستم بر وی و جنگ با او، و جرمهای بزر دیگری که دین و شریعت آن را بزر می‌شمارد، و قرآن و سنت آن را مُنْکَر می‌داند، و چنانکه توضیح دادیم در هیچ یک از آنها، اجتهاد راه ندارد.

۲ ـ از این جهت که این فضیلتهای تراشیده شده با روایات صحیح از رسول خداﷺ و آنچه از مولاامیرالمؤمنین ؑ و جمعی از صحابهٔ عادل نقل شده مناسبت و موافقتی ندارد.

همانا تو اگر در آنچه گفتیم دقّت کنی، و به حقایق آن پی ببری، تو را رهنمون می‌شود که این مردِ بد یعنی معاویه، محلّ جمع شدن گناهان و جرمها بوده، و او مورد دشمنی پیامبرﷺ، و هر کدام از خلفای راشدین و اصحاب سابقین صدر اوّل وی ـ که واقعاً مجتهد بوده‌اند و در اجتهاد خود راه درست را پیموده‌اند ـ بوده است.

۳ ـ اگر ما به پیامبر رحمتﷺ و روایات صحیح ثابتی که از آن حضرت دربارهٔ طغیانگر شام، و دستور به جنگ با وی، و تحریک بر دشمنی با او، و شناساندن یاران وی با عنوان گروه متجاوز و عهد شکن، و سفارش به خلیفهٔ خود امیرالمؤمنین ؑ که با او بجنگد و شرّ او را از بین برده و او را از سرکشی باز دارد، نگاه کنیم، و این در حالی است که پیامبرﷺ می‌دانست وی به زودی خلیفه‌ای می‌شود که با او بیعت می‌شود و کشتن وی واجب است، و به زودی خونهای افراد شایسته و نیکوکاری که ریختن آن را هیچ اجتهادی مباح نمی‌کند بر گردن وی می‌باشد، صالحانی چون حجر بن عدی و عمرو بن حمق و یاران آن دو و تعداد زیادی از رزم‌آوران بدر و اهل بیعت رضوان که رضوان خدا بر

آنها باد، پس آیا معقول است که پیامبرﷺ در این حال حتّی فضیلتی انـدک را برای معاویه معتقد باشد؟! حسنه و کار خیری به اندازهٔ حسـنات خـوبان؟! و امّت را در سردر گمی بین این کلماتی که به او نسبت داده شده است، و بین آنچه ما به او نسبت دادیم و پیامبر به آن تصریح کرده و با سند صحیح از آن حضرتﷺ نقل شده است، قرار دهد؟!

جان کلام اینکه: پیامبرﷺ دربارهٔ این فضایل ساختگی سخنی نگفته است، ولی اهل سنّت این فضایل را تراشیده‌اند تا جسم تقلّبی خود را به ضعیفان و نادانان قالب کنند (و واقعیّت را پوشانده و آنان را بفریبند).

۴ ـ آنچه حافظان از پیشوایان حدیث و حاملان سنّت گفته‌انـد کـه: هـیچ فضیلتی برای مـعاویه صـحیح نـیست. و بـه زودی هـنگام بـحث از فـضایل ساختگی معاویه عین عبارات آنها آورده می‌شود[۱].

۵ ـ دقّت در سند و متن روایات ابن حجر که پایه‌های پوشاندن حقایق را بر آنها بنا کرد، و به وسیلهٔ آنها معاویه را خلیفهٔ حقّ و امام راستی دانست.

روایت نخست:

امّا روایت مرفوعی که ترمذی از عبدالرحمن بن ابو عمیره نقل کرد و آن را حسن دانست که: **«أللّهمّ اجعله هادیاً مهدیّاً واهد به»**[۲] [خدایا او را هدایتگر و هدایت شده قرار ده و به وسیلهٔ او هدایت کن]: اینکه ابن ابوعمیره صحابی بـاشد جـای شکّ است؛ چرا که صحابی بودن وی از طریقِ صـحیحی وارد نشـده است، چنانکه این حدیثش نیز ثابت نشده است.

ابوعمر در «استیعاب»[۳] پس از ذکر این حدیث نوشته است:

۱ـ در ص ۰۰۰۰۰ـ ۰۰۰۰ از این کتاب.

۲ـ این، لفظ حدیث در جامع تِرمذی ۱۳: ۲۲۹ [۶۴۵/۵، ح ۳۸۴۲] است.

۳ـ الاستیعاب ۲: ۳۹۵ [القسم الثاني /۸۴۳، شمارهٔ ۱۴۴۵].

حدیث عبدالرحمن مضطرب است، و نام وی جزء صحابه ثبت نشده است، و او اهل شام است. و برخی از علما این حدیث وی راموقوف دانسته و مرفوع نمی‌دانند، و به عنوان مرفوع نزد آنان ثابت نیست. وگفته است: احادیث وی ثابت نیست و صحابی بودن وی صحیح نمی‌باشد.

و رجال سند همگی شامی هستند.

و این روایت را تنها ابن ابی عمیره نقل کرده و کسی غیر از او نقل نکرده است؛ به همین خاطر ترمذی پس از اینکه روایت را حَسَن می‌داند حکم به غرابت و نامأنوسی آن می‌کند. و ابن حجر به خاطر حرص بر اثبات باطل، کلام ترمذی را تحریف کرده است؛ پس چه اطمینانی به روایتی است که تنها چند نفر شامی نقل کرده‌اند، و دیگر حاملان سنّت، از آن خبر ندارند؟! وانگهی، این شخصی که گمان شده آدم خوبی است، دربرابر دیدگان بخاری قرار داشته، و او در کتاب صحیح خود، خودداری کرده که بنویسد: «باب مناقب و فضایل معاویه» بلکه از آن چنین تغییر کرده است: «باب ذکر معاویه»[1].

و نیز استاد وی اسحاق بن راهویه تصریح می‌کند: روایتی از روایات فضایل معاویه صحیح نیست. و حافظانی چون نسائی و حاکم نیشابوری و حنظلی و فیروز آبادی و ابن تیمیّه و عجلونی و دیگران همگی بر این عقیده متّفقند که حدیثی از احادیث فضایل معاویه صحیح نیست.

و همانا مفاد حدیث راه چاره را بر خواننده می‌بندد و او را از سختی دقّت در سند آن بی نیاز می‌کند؛ زیرا چنانکه ابن حجر گفت دعای پیامبر حتماً مستجاب است، و ما در بحث و فحص کامل از أعمال معاویه به این نتیجه می‌رسیم که وی در هیچ یک از آنها هدایتگر و هدایت شده نبود. و شاید ابن حجر با ما در این ادّعا همراه باشد، و چیزی نزد او نباشد مگر اینکه

۱ـ صحیح بخاری [۱۳۷۳/۳، باب ۲۸].

معاویه در هر کاری که انجام داد و ترک کرد مجتهدی خطا کار بود، و به گمان ابن حجر دارای یک اجر است و مذمّت و پی آمد اجتهاد وی گریبانگیرش نمی‌شود. و ما تو را آگاه کردیم که بیشتر خطاها و جرمهایش اجتهاد بردار نبود. وانگهی گفتیم که امکان ندارد معاویه مجتهد باشد؛ زیرا به مقدّمات استنباطِ از قرآن و سنّت آگاه نبوده، و از اجماع و قیاس صحیح نیز به دور بوده است.

آیا گمان می‌کنی هدف از دعای مستجابی مثل این دعا، این نوع از اجتهاد است که تمام اشتباهاتِ در گفتار و کردار این مرد را در بر می‌گیرد تا جایی که حتّی یکی از آنها درست نبوده است؟! و آیا انجام چنین اجتهادی نیازمند دعای پیامبر است؟! پس مرحبا به چنین اجتهادی که عذر و بهانهٔ انسان می‌گردد، و هدایتی که پیوسته همراه گمراهی است!

مطلب بعد اینکه: معاویه در طول زندگیش چه کسی را هدایت کرد و از چنگالهای هلاکت نجات داد؟! آیا ابن حجر از جملهٔ این افراد بسر بن ارطات را می‌شمارد که به دستور معاویه به مکّه و مدینه حمله کرد و آن جرایم سنگین را در آنجا مرتکب شد؟!

یا ضحّاک بن قیس را می‌شمارد که معاویه به او دستور داد به هر عربِ تحت امر علی ﷺ حمله کند، و فجایعی انجام داد که تاریخ به یاد ندارد؟!

یا زیاد فرزند پدر یا مادرش را می‌شمارد که بر عراق مسلّط شد، و زمینها و نسلها را تباه ساخت، و با انسانهای باتقوا را ذبح نمود، و اولیا را نابود کرد، و مرتکب گناهان بی‌شماری گشت؟!

یا عمرو عاص را می‌شمارد که حکومت مصر را به او واگذار کرد و او دین خود را در مقابل این کار به دنیایش فروخت و آن جنایات را انجام داد؟!

یا مروان بن حَکَم را می‌شمارد که او و پدرش مطرود و ملعون بودند و یکی از مصیبتهای وی این بود که چندین سال بر منبر رسول خدا ﷺ، امیرالمؤمنین

علی را لعن می‌کرد؟!

یا عمرو بن سعید أشدق آن ستمگر طغیانگر را می‌شمارد که در دشنام به امیرالمؤمنین علی ـ صلوات الله علیه ـ و دشمنی با آن حضرت کوشش و مبالغهٔ زیادی می‌کرد؟!

یا مغیرة بن شعبه آن زناکارترین فرد قبیلهٔ ثقیف را می‌شمارد که بر منبر کوفه به علی ﷺ دشنام می‌داد و او را لعن می‌کرد؟!

یا کثیر بن شهاب حاکم ری را می‌شمارد که در دشنام به امیرالمؤمنین علی ﷺ و بدگویی نسبت به وی زیاده‌روی می‌کرد؟!

یا سفیان بن عوف را می‌شمارد که به وی دستور داد به هیت و انبار و مدائن برود و او در آن جا افرادی را کُشت و اموالی را غارت کرد و سپس به سوی معاویه بازگشت؟!

یا عبدالله فزازی را می‌شمارد که دشمن‌ترین مردم نسبت به علی ﷺ بود، و معاویه او را به سوی بادیه نشینان فرستاد و او مرتکب مصیبتهایی بزر شد؟!

یا سمرة بن جندب را می‌شمارد که برای رضایت معاویه قرآن را تحریف می‌کرد، و به خواست معاویه افراد زیادی را کُشت؟!

یا فرومایگان و طغیانگران شام را می‌شمارد که به دنبال هر صدایی راه می‌افتادند و معاویه آنان را از هر صدایی کفایت کرد و در مهلکه‌های فراوانی افکند؟!

آیا همهٔ اینها از نتایج آن دعای مستجاب است؟! بار خدایا، خیر.

و اگر به جای این دعا از رسول خدا ﷺ رسیده بود ـ پناه بر خدا ـ: «خدایا او را گمراه و گمراه کننده قرار ده»، بیش از این بدعتها و گمراهیها از او سر نمی‌زد.

و اگر این دعای ادّعایی بهره‌ای از راستی داشت، علم به آن از کسانی چون مولا امیرالمؤمنین، و دو فرزندش دو امام ﷺ پاک، و بزرگان صحابه که پیوسته

با حقّ بودند کسانی چون ابو ایّوب انصاری و عمّار بن یاسر و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین، مخفی نمی‌ماند و رسول خداﷺ به آنها سفارش نمی‌کرد با معاویه بجنگند و گروه او را به تجاوز، و ظلم و بی عدالتی نمی‌شناساند.

و اگر گذشتگانِ شایسته در اثر این دعای مستجاب اندکی از هدایت کردن و هدایت شدن این مرد می‌دیدند، او را آشکارا در نامه‌ها و خطابه‌های خود با نفاق و گمراه شدن و گمراه کردن نمی‌شناساندند.

روایت دوّم:

«أللّهمّ علّمه الکتاب والحساب وقهِ العذاب» [بار خدایا به او قرآن و حساب بیاموز و او را از عذاب نگهداری کن].

در سند این روایت حارث بن زیاد وجود دارد، و آن‌گونه که ابن ابی حاتم از پدرش نقل کرده[۱]، و ابن عبد البرّ و ذهبی گفته‌اند ـ چنانکه در «میزان الاعتدال»[۲]، و «تهذیب التهذیب»[۳]، و «لسان المیزان»[۴]، آمده است ـ وی فردی ضعیف و مجهول است. او اهل شام بوده و در روایت کردنِ احادیث جعلی دربارهٔ طغیانگر شام مبالاتی نداشته است.

و همانا متن حدیث ما را از هر تضعیف و ردّی بی‌نیاز می‌کند؛ زیرا منظور از آن یا علم به همهٔ قرآن است یا به بعض آن. و ما نزد او چیزی از دانش قرآن نیافتیم تا چه رسد به کلّ آن؛ زیرا همهٔ کرده‌ها و ناکرده‌های وی با محکمات قرآن حکیم متضادّ است:

مانند اذیّت کردن رسول خداﷺ، با اذیّت کردن اهل بیت و شایستگان از امّتش و به ویژه با اذیّت کردن برادر و خلیفهٔ پیامبر که طاعتش واجب بوده،

۱ـ الجرح والتعدیل [۷۵/۳، شمارهٔ ۳۴۵].
۲ـ میزان الاعتدال [۴۳۳/۱، ح ۱۶۱۸].
۳ـ تهذیب التهذیب [۱۲۳/۲].
۴ـ لسان المیزان [۱۹۰/۲، شمارهٔ ۲۱۸۵].

ودر آیاتی از قرآن عزیز جان پیامبر و پاک شدهٔ از هرگونه پلیدی شمرده شده است.

و اذیّت کردن مردان و زنان مؤمنی که گناهی نداشتند، و تنها به جرم اینکه کسی را که خداوند ولایتش را همراه ولایت خود و رسولش قرار داده بود، دوست داشتند.

و کشتار وحشیانهٔ افراد شایسته و نیکوکار به خاطر همراهی نکردن با رغبتهای باطل و میلها و هوسهای وی.

و مانند دروغ آشکار و هر افترا و بهتان و دروغ و سخن باطلی که قرآن آکنده از حکم تحریم قطعی و ابدی آنهاست.

و واگذار خرید شراب و خوردن آن را، و خوردن ربا، و تغییرِ سنّتِ الهیِ تغییر ناپذیر هر زمانی که با خط مشی باطل او مخالف باشد، و تجاوز از حدود الهی که هر کس از آنها تجاوز کند ظالم است، و مصیبتهای فراوان دیگری را که ضرورت دین بر ممنوع بودن آنها، با قرآن همراه است.

پس اعتقاد به جهل وی در همهٔ این موارد و مانند آنها، بهتر است از اینکه بگوییم به آنها علم داشت و از آنها خارج شد و از حکم قرآن سرباز زد و آن را پشت سر انداخت، چنانکه مولا امیرالمؤمنین و گروه صالحی از صحابه همین باور را داشتند؛ پس دعایی که دربارهٔ معاویه ادّعا شده، در هیچ یک از کارهای او مستجاب نشده است.

و امّا علم به بعض قرآن، پس چه نفعی به حال وی دارد که به برخی از قرآن ایمان آورده و به برخی کافر شود؟!

و اگر از قرآن، آیهٔ ﴿وَإِنْ طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱقْتَتَلُواْ فَأَصْلِحُواْ بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى ٱلْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُواْ ٱلَّتِى تَبْغِى﴾[1] [و هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع

۱ـ حجرات: ۹.

و جنگ پردازند، آنها را آشتی دهید؛ و اگر یکی از آن دو بر دیگری تجاوز کند، با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا بازگردد].

و آیهٔ: ﴿وَٱلَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهْدَ ٱللَّهِ مِن بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَآ أَمَرَ ٱللَّهُ بِهِ أَن يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي ٱلْأَرْضِ أُوْلَٰئِكَ لَهُمُ ٱللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوٓءُ ٱلدَّارِ﴾[1] [آنها که عهد الهی را پس از محکم کردن می‌شکنند، و پیوندهایی را که خدا دستور به برقراری آن داده قطع می‌کنند، و در روی زمین فساد می‌نمایند، لعنت برای آنهاست؛ و بدی (و مجازات) سرای آخرت!].

و آیهٔ: ﴿إِنَّمَا جَزَٰٓؤُاْ ٱلَّذِينَ يُحَارِبُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَيَسْعَوْنَ فِي ٱلْأَرْضِ فَسَادًا أَن يُقَتَّلُوٓاْ أَوْ يُصَلَّبُوٓاْ أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُم مِّنْ خِلَٰفٍ أَوْ يُنفَوْاْ مِنَ ٱلْأَرْضِ ذَٰلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي ٱلدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي ٱلْأَخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾[2] [کیفر آنها که با خدا و پیامبرش به جنگ برمی‌خیزند، و اقدام به فساد در روی زمین می‌کنند، و با تهدید اسلحه، به جان و مال و ناموس مردم حمله می‌برند، فقط این است که اعدام شوند؛ یا به دار آویخته گردند؛ یا چهار انگشت از دست راست و پای چپ آنها، به عکس یکدیگر، بریده شود؛ و یا از سرزمین خود تبعید گردند. این رسوایی آنها در دنیاست؛ و در آخرت، مجازات عظیمی دارند].

و آیهٔ: ﴿وَٱلَّذِينَ يُؤْذُونَ ٱلْمُؤْمِنِينَ وَٱلْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا ٱكْتَسَبُواْ فَقَدِ ٱحْتَمَلُواْ بُهْتَٰنًا وَإِثْمًا مُّبِينًا﴾[3] [و آنان که مردان و زنان باایمان را به خاطر کاری که انجام نداده‌اند آزار می‌دهند، بار بهتان و گناه آشکاری را به دوش کشیده‌اند].

و آیاتی از این دست را می‌شناخت، همانا حدود آن را می‌فهمید و از آنها تجاوز نمی‌کرد.

وما شکّ نداریم ابن حجر که می‌گوید: «تردیدی نیست که دعای پیامبرﷺ

۱ـ رعد: ۲۵.
۲ـ مائده: ۳۳.
۳ـ أحزاب: ۵۸.

مستجاب است» روایت را چنین توجیه و تفسیر نمی‌کند که منظور از آن، دانشِ کتاب است نه عمل به آن. و اگر کسی روایت را این گونه معنا کند پس ای کاش زنانِ بچه مرده به عزایش بنشینند[۱]!

و معنای حساب و علم به آن را ـ که در این روایت بر قرآن عطف شده ـ نمی‌دانیم؛ چرا که منظور از آن یا تطبیق کرده‌ها و ناکرده‌ها بر احکام مقرّر در شرع است، یا علم داشتن به همهٔ آنچه خداوند بندگان را بر آنها محاسبه می‌کند، و خارج شدن از عهدهٔ حساب بدون هیچ پیامدی، می‌باشد.

یا منظور این است که پیش از اینکه مورد حسابرسی قرار گیرد گفتار و کردار خویش را محاسبه می‌کند.

یا اینکه یکسان تقسیم می‌کند و هر حقّی را به صاحبش می‌دهد، و مال خدا را حیف و میل نمی‌کند و در دادن سهمهای مردم منحرف نمی‌شود که به یکی ببخشد و از دیگری منع کند، و از راه حقّ تخطّی نمی‌کند.

یا منظور این است که راه و روشهای حساب کردن ارثها را می‌داند.

یا اینکه قواعد عددی حساب، یعنی جمع و ضرب وتقسیم و تفریق و جبر ومقابله و دیگر اصول علم حساب را می‌داند.

امّا مواردِ پیش از دو مورد اخیر: پس همانا این مرد بدون حساب گناه می‌کرد و می‌کُشت و دروغ می‌گفت و حیف و میل می‌کرد، و غیر قابل حساب به معالم دین جاهل بود، و اشتباهات وی در اجتهاد ادّعایی وی، بدون حساب است، و عطا و منعش بدون دلیل و بدون حساب می‌باشد؛ پس شگفتا از دعایی که در هیچ موردی مقرون به اجابت نشد!

۱ـ [عبارت: «**فیا هَبِلَتْه الهَبُول**» نفرین چنین کسی به مرگ است؛ زیرا اینگونه افراد ارزش خود را نمی‌دانند، و مرگ برای آنها بهتر از زندگی جاهلی است؛ ر.ک: شرح نهج البلاغة، شیخ محمّد عبده ۱/۶۰].

و امّا قواعد علم حساب و راه و روشهای حساب ارثها: پس در بین معلومات و فتواهای معاویه چه چیزی از قواعد علم حساب و راه و روشهای آن سر زده است، به جز جهل عیب آور و زشتی که هر واجب و مستحبّی از او را در بر گرفته است؟! و خواندنِ درس این علوم و قواعد از او معهود و معروف نیست، تا به وسیلهٔ این درس خواندن اجابت دعا با توفیق الهی محقّق شود.

وامّا جمله: «**وقه العذاب**» [و او را از عذاب حفظ کن]، اگر این روایت صحیح باشد شبیه این است که به مردی مثل معاویه که در گناهان و مهلکه‌ها و جنایات فرو می‌رود، اجازهٔ معصیت داده شود؛ چرا که کرده‌ها و ناکرده‌های وی را که بررسی کرده و بر شمردیم، چیزی نبودند جز جنایاتی نسبت به عامّهٔ افراد، و میلها و شهوتهایی نسبت به خواصّ، و حیف و میل دربارهٔ حقوق، وبسط وقبض و دور کردن و نزدیک کردنِ به ناحقّ؛ پس آنچه راانجام داد خالی نبود از گناهانی که خداوند انجام دهندهٔ آن را به آتش تهدید کرده است، یا آنچه در شریعت ممنوع است و انجام دهندهٔ آن مورد نفرت است، یا عمل مبغوضی که حقّ، آن را به دور انداخته و از آن نفرت دارد و درستی از آن متمایل است، یا بدعتهایی که از رضایت خدا و تشریع رسول خداﷺ به دورند؛ حال اگر چنین انسانی از عذاب حفظ شود و باعث جرأت وی بر انجام کارهای هلاکت بار شود، پس تهدید کسی که نافرمانی خدا و رسولش را می‌کند چه جایی دارد و کجا مصداق پیدا می‌کند؟! همانا خدا خلف وعده نمی‌کند؛ ﴿**أَمْ حَسِبَ ٱلَّذِينَ ٱجْتَرَحُواْ ٱلسَّيِّـَٔاتِ أَن نَّجْعَلَهُمْ كَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَاتِ سَوَآءً مَّحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَآءَ مَا يَحْكُمُونَ**﴾[1] [آیا کسانی که مرتکب بدیها و گناهان شدند گمان کردند

۱ـ جاثیه: ۲۱.

که ما آنها را همچون کسانی قرارمی‌دهیم که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند که حیات و مرگشان یکسان باشد؟! چه بد داوری می‌کنند!].

پس پذیرش این روایت، درست در نقطهٔ مقابلِ مسلّمات دین است که آنچه را معاویه مباح می‌شمرد حرام کرده است؛ و به همین خاطر مولا امیرالمؤمنین و بزرگان صحابهٔ صدر نخست، معاویه را اهل جهنّم می‌دانستند، با اینکه طبیعتاً این روایت جعلی را می‌دیدند و می‌شنیدند، مگر اینکه تاریخِ جعل آن پس از صادر شدن آن کلمات ارزشمند باشد.

و اگر از کسی چون معاویه عذاب دفع شود، و برای سلامتی او از عذاب دعا شود، و وضعیّت او همان است که دانستی، و رسول خداﷺ از تو و از هر کسی به او داناتر است، و نزد معاویه آن قدر از حقوق الناس وجود دارد که شفاعت هیچ معصومی به وی نمی‌رسد مانند خونهای ریخته شده، و اموال غارت شده، و ناموسهای هتک شده، و حرمتهای ضایع شده، پس وضعیّت کسانی که با وی در فساد و فحشا برابر هستند یا کسانی که نفاق و گمراهی کمتری نسبت به وی دارند چگونه است؟! و در این صورت برای تهدیدهای دین چه ارزش و قیمتی باقی می‌ماند؟!

نه، به خدا سوگند! این‌ها خواب و خیال و آرزوهایی هستند که هرگز عملی نمی‌شوند، مگر اینکه این بخشش به خاطر بزرگداشت پسر ابوسفیان بر ضایع کردن احکام الهی و خروج از حکم قرآن و سنّت،و به خاطر گرامیداشت پرچم هند و منزلت حمامه باشد، که در این صورت باید فاتحه اسلام را خواند.

پس آیا کسی که کمترین بهره‌ای از علم و حدیث دارد شایسته است که به امثال این روایات بی‌ارزش اعتماد کند، و به این نیز بسنده نکرده،و با این روایت برحقّ بودن امامت معاویه و راستی خلافت وی احتجاج کند؟! چنانکه

ابن حجر در «صواعق»[۱] چنین گفته، و نیز در کتاب «تطهیر الجنان» در حاشیهٔ آن نیز چنین آمده است[۲].

و گویا ابن حجر از هر حدیث و سیره و تاریخی که دربارهٔ این مرد وارد شده، و نیز از اصول مسلّم اسلام وحرمتهای دینی که نزد وی ثابت می‌باشند و به آنها علم دارد (و معاویه بر خلاف آنها رفتار کرده)، چشم پوشی کرده است.

روایت سوم:

«إذا ملکت فَأَحْسِن» [وقتی پادشاه شدی، خوبی کن].

این روایت و آنچه در این معنا وارد شده، از جمله روایت: **«إن ولّیت فاتّق الله واعدل»** [اگر والی شدی از خدا پرهیز کن و عادل باش][۳]،و روایت: **«أمّا إنّك ستلي أمر أُمّتي بعدي فإذا کان ذلك فاقبل من محسنهم، واعفُ عن مسیئهم»** [همانا تو پس از من سرپرست امر امّت من می‌شوی، و چون چنین شد از نیکوکار آنها بپذیر و گناهکار آنها را ببخش]، طُرُق همگی به خود معاویه برمی‌گردد، و هیچ یک از صحابه در روایت آن با وی شریک نیستند؛ پس استناد به این روایت برای اثبات فضیلتی برای وی از قبیل این است که روباه دم خود را به عنوان شاهد بیاورد.

وانگهی معاویه کسی است که روایاتش پذیرفته نمی‌شوند و مورد رضایت نمی‌باشند؛ زیرا بنا بر گواهی کسانی که با او معاشرت و نزدیکی داشته و عمق زندگی او را بررسی کرده و به روحیّات او واقف بوده‌اند ـ مثل امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و دیگر صحابهٔ عادل که عین کلمات آنها گذشت ـ وی مردی فاسق، فاجر، منافق، بسیار دروغگو و پرده‌دریده بوده است. و گواهی یکی از این گواهان که خود را از هر لغزشی در گفتار و عمل حفظ می‌کرده‌اند،

۱ـ الصواعق المحرقة [ص ۲۱۸]. ۲ـ تطهیر الجنان: ۳۲، حاشیهٔ صواعق [ص ۹].
۳ـ دربارهٔ این روایت در ص ۲۷۵ از این کتاب سخن گفته شد.

در عیب نهادن بر معاویه کافی است، پس چگونه است آنگاه که همگی گواهی دهند؟!

و این گواهی‌ها با گناهانی که این مرد مرتکب شده، و جرمهایی که دست گناهکارش کسب کرده، و گواهی‌های دروغ و نامه‌هایی که علیه گروهی از صحابه جعل کرده، و نسبتهای دروغی که به وسیلهٔ آنها می‌خواست آوازهٔ امام صلوات الله علیه را زشت نماید ـ و چگونه می‌توانست این کار را انجام دهد ـ و دیگر کارهایی که همه را در راه شهوتهای خود انجام داد و ما تو را بر آنها آگاه ساختیم، تأیید می‌شود.

واگر معاویه را با آنچه ابن حجر در «تهذیب التهذیب»[1] از یحیی بن معین نقل کرده ـ که: **«کلّ من شتم عثمان أو طلحة أو أحداً من أصحاب رسول اللهﷺ دجّال لا یُکتب عنه، وعلیه لعنة الله والملائکة والناس أجمعین»** [هر کس عثمان یا طلحه یا یکی از اصحاب رسول خداﷺ را دشنام دهد بسیار دروغگوست، و حدیثی از او نقل نمی‌شود، و لعنت خدا و ملائکه و همهٔ مردم بر او باد]، وکلمات دیگری که گذشت ـ مؤاخذه کنیم، پس وی در صف نخستِ دروغگویانی قرار دارد که حدیثی از آنها نقل نمی‌شود و لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر آنهاست؛ زیرا او بود که این دشنامِ ممنوع را دربارهٔ مولا امیرالمؤمنین، و دو فرزندش دو امام پاک، و دانشمند امّت عبدالله بن عبّاس، و قیس بن سعد انجام داد. و همهٔ اینها بزرگان و ارجمندان صحابه هستند که هر فضیلتی به دیگر صحابه سبقت می‌گرفت، آنان دارا بودند، و از هر کرامتی که به یکی از آنان می‌رسید، به دور نبودند، و معاویه دشنام به آنها را مباح می‌شمرد و دربارهٔ آنها و هر صحابی‌ای که مانند آنها ولایت امیرالمؤمنین را باور داشته باشد، بدگویی می‌کرد. و به این بسنده

۱ـ تهذیب التهذیب ۱: ۵۰۹ [۴۴۷/۱].

نکرد تا جایی که در قنوت نمازهایش و بر بالای منابر آنها را لعن می‌کرد، و دیگران را به لعن آنان دستور می‌داد تا اینکه این بلا همهٔ شهرها وبندگان را فرا گرفت و براساس آن بدعت ننگین وشرم‌آور رفتار می‌کردند تا اینکه معاویه مُرد و پس از او تا وقتی آل حرب دولتی داشت و تا آنگاه که ننگ آنها از صفحهٔ زمین پاک شد، این بلای ننگ آور و هلاک کننده انجام می‌شد.

آیا روایت کردن از چنین دشنام دهندهٔ بدزبانِ فحّاشی جایز است، وآنچه را دربارهٔ دین یا دنیا روایت می‌کند پذیرفته می‌شود؟!

وانگهی، در سند روایتِ: **«إن ملکت فأحسن»** [اگر پادشاه شدی، خوبی کن]، عبدالملک بن عمر قرار داد که دربارهٔ وی از احمد[۱] نقل شده‌است:

> او با اینکه روایت کمی دارد ولی واقعاً حدیثش مضطرب است، تصوّر نمی‌کنم پانصد حدیث نقل کرده باشد، و در بسیاری از آنها اشتباه کرده است.

و ابن منصور نوشته است: «احمد وی را جدّاً ضعیف دانسته است». و از ابن معین نقل شده است: «وی در احادیثش تخلیط می‌کرده است(یعنی باکی نداشته که روایت را از چه کسی می‌گیرد، وبین صحیح و باطل جمع می‌کرده است)». و ابن حبّان نوشته است: «وی تدلیس می‌کرده است»[۲].

و نیز در سند آن اسماعیل بن ابراهیم مهاجر قرار دارد،که ابن معین[۳] و نسائی[۴] و ابن جارود او را ضعیف دانسته‌اند، و ابو داود نوشته است: «او بسیار ضعیف است، و من حدیثش را نمی‌نویسم».

و به خاطر وجود این دو نفر، حافظ بیهقی به ضعیف بودن روایت تصریح

۱ـ العلل ومعرفة الرجال [۱۵۶/۱، شمارهٔ ۶۹].

۲ـ تهذیب التهذیب ۶: ۴۱۲ [۳۶۴/۶]. ۳ـ التاریخ [۳۴۵/۳، شمارهٔ ۱۶۶۹].

۴ـ کتاب الضعفاء والمتروکین [ص ۴۸، شمارهٔ ۳۱].

کرده است، و خفاجی در «شرح الشفا»[۱]، و نیز علی قاری در شرح خود که در حاشیه شرح خفاجی است این سخن را امضا کرده‌اند.

و امّا معنای این روایات سه گانه مانند بقیّهٔ اخبار غیبی است که مدح یا عیبی را برای صاحبش ثابت نمی‌کنند مگر زمانی که آنها را با أعمال معاویه که در خارج مباین با آن روایات است، و مخالفِ سفارشی است که در آنها آمده است، مقایسه کنیم؛ و در این صورت، مشاهده می‌کنیم که وی از کسانی نبوده که در پادشاهی خود خوب رفتار نماید، و در حکومت و زمامداری تقوای الهی را رعایت کند و عادل باشد، و از نیکوکار بپذیرد و از گناهکار درگذرد؛ پس چنین بشارتهایی ـ که بشارت نیست بلکه اقامهٔ حجّت علیه اوست ـ چه نفعی برای او دارد در حالی که وی به آنچه امر شده متّصف نبوده، و هر چه انجام داده از احسان و عدل و تقوا به دور است؟!

و پیامبرﷺ می‌دانسته که او به هیچ کدام از سفارشات عمل نمی‌کند ولی می‌خواسته بر او اتمام حجّت کند، علاوه بر اینکه حجّت با عمومات و اطلاقات شریعت بر وی تمام بوده است. پس این روایات کجا بشارت است به اینکه آن پادشاهی مستبدّانه، پادشاهی شایسته است، تا چه رسد به اینکه جانشینی و خلافت از سوی خدا و پیامبرش باشد؟! و دربارهٔ این پادشاهی از پیامبرﷺ وارد شده است: **«إنّ فیه هنات وهنات وهنات»**[۲] [در آن پادشاهی کارهای زشت غیر قابل ذکری انجام می‌شود]. و نیز فرموده: **«یا معاویة! إنّك إن اتّبعت عورات الناس أفسدتهم أو کِدْتَ أن تفسدهم»**[۳] [ای معاویه! اگر تو زشتی‌ها و لغزشهای مردم را دنبال و پی‌گیری کنی آنها را فاسد می‌کنی یا نزدیک است که آنها را فاسد کنی] و سخنان دیگری که دربارهٔ وی و پادشاهی او وارد شده است.

۱ـ شرح الشفا ۳: ۱۶۱ [۶۸۳/۱]. ۲ـ الخصائص الکبری ۲: ۱۱۶ [۱۹۸/۲].
۳ـ سنن أبي داود ۲: ۲۹۹ [۲۷۲/۴، ح ۴۸۸۸].

و اگر ابن حجر از کسانی است که لحن کلام و مرادات و مفاهیم سخنان را می‌شناسد، و گوش وی کر و چشمش کور نیست، حتماً می‌داند که روایات یاد شده، به خاطر آنچه گفتیم سزاوارتر این است که مذمّت معاویه باشند نه مدح و ستایش وی؛ وگرنه پیامبر دستور نمی‌داد وقتی معاویه بر منبرش دیده شد او را بکشند، و مردم را آگاه نمی‌ساخت که او و فرومایگان همراه او، گروه متجاوز و طغیانگری هستند که عمّار را به قتل می‌رسانند، و او و یارانش را از ستمگرانی که جنگ با آنها واجب است نمی‌دانست، و خلیفهٔ به حقِّ خود امام امیرالمؤمنین ﷺ را به مبارزه و رو در رویی با وی فرمان نمی‌داد، و صحابهٔ عادل خود را به جنگ و دشمنی با معاویه برنمی‌انگیخت و....

و اگر این روایات راست بوده و بشارت دهنده هستند و صحابهٔ رسول خدا ﷺ از آنها به همین صورت اطّلاع داشته‌اند پس چرا وقتی به فکر بالارفتن از کرسی خلافت و نشستن بر بالای آن افتاد، بزرگان صحابه او را آن گونه ملامت و سرزنش کردند؟! این نبود مگر به خاطر اینکه چیزی را ادّعا کرد که برایش نبود، و در چیزی طمع کرد که حقّ وی نبود، و در امری به نزاع پرداخت که طُلقا [آزاد شدگان] در آن بهره‌ای نداشتند.

آنچه گذشت، عمده‌ترین دفاع ابن حجر از معاویه بود. و امّا از کنار بقیهٔ سخنانش که با بد زبانی و فحش و ناسزا، زشت و بد ترکیب شده است، با بزرگواری می‌گذریم. بخوان و حکم کن.

سوم

رفتار معاویه

با سبط پیامبر ابو محمّد امام حسن ﷺ

فرزند هند جگر خوار با نوهٔ پیامبر امام حسن مجتبیؓ رفتارهایی دارد که بدن انسان را به لرزه در می‌آورد، و موی را بر بدن راست می‌کند، و بر پیشانی انسانیّت عرق شرم می‌نشاند، وهر فرد دیندار و با غیرتی از آنها به دور است، و عدالت و احسان آنها را به دور می‌افکند، و کرامت و پاکی اصل و نسب آنها را انکار می‌کند، ولی معاویه همهٔ اینها را سهل و آسان می‌شُمرد، و نسبت به امر دین و مروّت بی‌توجّه بود.

حسنؓ کیست؟

امام حسن سلام الله علیه دست کم یکی از مسلمانان کم نظیر، و یکی از حاملان و حافظان قرآن، و یکی از کسانی که ایمان آورده و نیکوکار است، می‌باشد ،کسی که در سینه‌اش علوم شریعت، و معانی و مرادات قرآن و سنّت را حمل می‌کند، و دارای همهٔ ملکات فاضله بوده، و در کرامتهای اخلاقی و نشانه‌های اسلام مقدّس اُسوه و مقتدا می‌باشد؛ پس در دین حنیف دشمنی با وی، بد گویی و اذیّت و جنگ با او، ممنوع است و این بر اساس حدودی است که برای نوع مسلمانان در دین خدا قرار داده شده است؛ پس آنچه به نفع مسلمین است به نفع او، وهر چه به ضرر آنهاست به ضرر اوست.

به این مطلب اضافه کن که او صحابی گرامی و ارجمندی است که در بزرگان صحابه پس از پدر پاکش کسی مانند و شبیه او وجود ندارد، و عدالت و مقام بلندی که صحابه نزد اهل سنّت دارند، پایین‌تر از مقام رفیع وی می‌باشد.

و بزرگترین فضایل وی این است که: آن حضرت به خاطر فضیلت و قرابتی که داشت، در آن زمان در دنیا کسی غیر از او که مستحقّ امامت و اقتدای به وی و پیروی از او باشد وجود نداشت؛ پس او سزاوارترین صحابه‌ای است که دارای احکامی می‌باشد که برای صحابه ثابت کرده‌اند؛ و از این رو دشمنی با او و رویگردانی از او و دیدگاهها و سخنانش، و مخالفت با او و دشنام به وی و شکستن حرمت و مقام وی و حقیر شمردن امر وی که باعث اذیّت و آزار او می‌شود جایز نیست.

اضافه کن که او نوهٔ پیامبر خدا، و پارهٔ تن آن حضرت از دختر او که سیّدهٔ زنان عالم است، می‌باشد، و گوشت او از گوشت پیامبر، و خون او از خون پیامبر است؛ پس بر کسی که به پیروی از این پیامبر خاتم گردن نهاده، واجب است که حرمت پیامبر را دربارهٔ امام حسن حفظ کند، و رضایت او را به دست آورد، و آن حضرت تنها به حقّ آشکار و دین خالص راضی می‌شود.

و امام حسن﵇ پیش از همهٔ اینها یکی از اصحاب کساء است که خدا پلیدی را از آنها دور کرده و آنها را پاک قرار داده است.

و او یکی از کسانی است که خداوند در سورهٔ «هل أتی» آنها را چنین ستایش کرده که به خاطر محبّت به خداوند، به مسکین و یتیم و اسیری غذا دادند.

و او از خویشاوندان رسول خدا ﷺ است که خدا مودّت آنها را واجب کرده و این مودّت را مزد رسالت قرار داده است.

و او یکی از کسانی است که رسول خدا با آنها علیه مسیحیان نجران مباهله کرد چنانکه در قرآن حکیم آمده است.

و او یکی از دو وجود گرانبهایی است که پیامبر اعظم ﷺ جانشین خود در بین امّت قرار دارد تا به آنها اقتدا شود و فرمود: **«ما إن تمسّکتم بهما لن تضلّوا أبداً»**

[تا وقتی به آن دو چنگ زنید هرگز گمراه نمی‌شوید].

و او از اهل بیتی است که مَثَل آنها در امّت مَثَل کشتی نوح است که هر کس بر آن سوار شود نجات یابد، و هر کس از آن تخلّف کند غرق می‌شود.

و او از کسانی است که خداوند درود وصلوات بر آنها را در نمازها واجب کرده و هر کس بر آنها درود نفرستد نمازش صحیح نیست.

و او از کسانی است که پیامبر به آنها خطاب کرد و فرمود: **«أنا حربٌ لمن حاربتم، وسلمٌ لمن سالمتم»** [من با کسی که با شما می‌جنگد در جنگ هستم، و با کسی که با شما آشتی است آشتی و صلح هستم].

و او یکی از اهل خیمه‌ای است که رسول خدا آن را برپاداشت و فرمود: **«معشر المسلمين! أنا سلمٌ لمن سالم أهل الخيمة، حربٌ لمن حاربهم، وليّ لمن والاهم، لا يحبّهم إلّا سعيد الجدّ طيّب المولد، ولا يبغضهم إلّا شقيّ الجدّ رديء الولادة»** [ای گروه مسلمانان! من با کسی که با اهل این خیمه آشتی است آشتی هستم، و با کسی که با آنها می‌جنگد در جنگ هستم، و با دوستدار آنها دوست هستم، آنها را دوست ندارد جز فرد خوشبختِ دارای تولدی پاک، و آنها را دشمن نمی‌دارد مگر فرد بدبختِ دارای تولدی پست].

و او یکی از دو ریحانهٔ رسول خدا بود که آن دو را می‌بویید و به خود می‌چسباند.

و او و برادر پاکش: **«سيّدا شباب أهل الجنّة»** [دو آقای جوانان اهل بهشت هستند].

و او محبوب رسول خدا بود که پیامبر به محبّت او فرمان می‌داد و می‌فرمود: **«اللّهمّ إنّي أُحبّه فأحبّه، وأحبّ من يحبّه»** [خدایا من او را دوست دارم پس تو او و هر کس او را دوست دارد، دوست بدار].

و او یکی از دو نوهٔ پیامبراست که جدّشان ﷺ آن دو را بر دوش خود

می‌گذاشت و می‌فرمود: «**من أحبّهما فقد أحبّني، ومن أبغضهما فقد أبغضني**» [هر که این دو را دوست بدارد همانا مرا دوست داشته است، و هر که با آن دو دشمنی کند با من دشمنی کرده است].

و او یکی از دو نفری است که رسول خدا دست آن دو را گرفت و فرمود: «**من أحبّني وأحبّ هذين وأباهما وأُمّهما كان معي في درجتي يوم القيامة**» [هر کس من و این دو، و پدر و مادر این دو، را دوست بدارد در روز قیامت با من و در درجه من است].

و او یکی از دو فرزند رسول خدا بود که می‌فرمود: «**الحسن والحسين ابناي من أحبّهما أحبّني، ومن أحبّني أحبّه الله، ومن أحبّه الله أدخله الجنّة، ومن أبغضهما أبغضني ومن أبغضني أبغضه الله، ومن أبغضه الله أدخله النار**»[1] [حسن و حسین دو فرزند من هستند، هر که آن دو را دوست بدارد مرا دوست داشته، و هر که مرا دوست بدارد خدا او را دوست دارد، و هر کس که محبوب خدا باشد خدا او را داخل بهشت می‌کند، و هر که با آن دو دشمنی کند با من دشمنی کرده، و هر که با من دشمنی کند خدا او را دشمن می‌دارد و هر که را خدا دشمن بدارد داخل در جهنّمش می‌کند].

این است امام حسن مجتبی ﷺ. و امّا معاویه، فرزند هند جگر خوار، صاحب آن صفحهٔ سیاهی است که برایت گفته شد[2]. و امّا جنایات معاویه بر این امام مطهّر مشهور است، و تاریخ، از آن جنایات صفحاتی با نمای زشت و سرتا پا سیاهی و تاریکی را حفظ کرده است؛ پس او کسی است که با آن حضرت دشمنی و جنگ کرد، و حقّ او که با نصّ پیامبر و به دلیل شایستگی او، برای آن حضرت ثابت شده بود، را گرفت، و به پیمانهایی که در هنگام کنار آمدن امام ﷺ با او به‌وسیلهٔ صلح متّعهد شده بود، خیانت کرد، صلحی که برای

۱ـ علامه امینی در الغدیر می‌گوید: «این احادیث با سندها و منابع آن به خواست خدا در بحث «مسند المناقب ومرسلها» خواهد آمد».

۲ـ در ص ۰۰۰۰۰۰ از این کتاب.

حفظ خون شیعیان، و حفظ کرامت اهل بیت خود، و حفظ شرف خود که شرف دین بود، انجام داد. و نیز به جهت برحذر بودن از آنچه که معاویه به آن نظر داشت و بدان چشم دوخته بود، و امام ﷺ با علم وسیع خود آن را می‌دانست و آن اینکه: این یاغیِ سرکش کسی نیست که اگر بر آن حضرت مسلّط شود او را بکشد، بلکه او را زنده می‌گذارد تا بر او منّت نهد سپس او را آزاد می‌گذارد در حالی که در بین دندانهاو چنگالهای معاویه باشد، و با این کار با آنچه در روز فتح مکّه برای وی و پیشینیانش که طاغوتهای قریش بودند اتّفاق افتاد، مقابله کند، چرا که در آن روزگار رسول خدا مالک آنها، و آنها بَرده او شدند، سپس حضرت بر آنها منّت گذاشت و آزادشان کرد و از این‌رو «طلقاء» [آزاد شدگان] نامیده شدند، و این کار، ننگی بر آنها تا پایان روزگار شد. و سیاستمدار اُمویان خوش داشت که این ننگ و عار را به دروغ به بنی هاشم بچسباند، امّا ناکام ماند و موفّق نشد، و با این صلح آنچه اندیشیده بود پنبه شد؛ چرا که از نتایج این صلح باقیماندن شرف و بزرگی بیت هاشمی، و دفع ننگ وعار از آنها، و نتایج مهمّ دیگر بود و هر یک از این نتیجه‌ها امام را ملزم می‌کرد که در هر حالی متعهّد به صلح باشد، اگر چه معاویه در عهدها و پیمانهایش خیانت کرد و حیله و نیرنگ به کار برد؛ چون با امام پیمان بست که بر منابر مسلمانان به پدرش دشنام ندهد، در حالی که دشنام داد و آن را به عنوان سنّتی تبعیّت شده در همهٔ جوامع اسلامی قرار داد.

و پیمان بست که متعرّض شیعیانِ پدر طاهرش نشود و به آنها بدی نکند، در حالی که آنها را کشت، و در همهٔ شهرها و در زیر هر سنگ و گلی آنها را جست وجو کرد و در همهٔ نواحی و جوانب ترس را بر آنها مسلّط نمود به گونه‌ای که اگر به شیعه‌ای تهمت یهودیّت زده می‌شد سالم‌تر می‌ماند از اینکه منتسب به ابو تراب سلام الله علیه باشد.

و پیمان بست که پس از خود خلیفه‌ای تعیین نکند، و به آن حضرت سلام الله علیه نوشت: «**إن أنت أعرضت عمّا أنت فيه وبايعتني وفيت لك بما وعدت، وأجريت لك ما شرطت، وأكون في ذلك كما قال أعشى بني قيس:**

وإن أحـــدٌ أســدى إليك أمــانةً فأوف بــها تــدعى إذا متَّ وافـيا

ولا تحسد المولى إذا كان ذا غـنى ولا تجفه إن كان في المـال فـانيا

ثمّ الخلافة لك من بعدي، فأنت أولى الناس بها»[1] [اگر از جنگ با من دست برداری و بیعت کنی، به آنچه وعده می‌دهم وفا می‌کنم، و به آنچه شرط می‌کنم عمل می‌کنم، و آنچنان می‌شوم که اعشی بن قیس گفت: «و اگر کسی امانتی به تو داد به امانت وفا کن تا وقتی مُردی وفادار خوانده شوی. و به دوست خود اگر ثروتمند است حسد مورز، و اگر فانی در مال و فقیر است از او دوری نکن». سپس بعد از من، خلافت از آن توست و تو سزاوارترین مردم به خلافت هستی].

و با این حال تولهٔ خود، آن لاابالی بی شرم و حیا را پس از اینکه امام حسن ﷺ را کشت تا موقعیّت آماده شود، خلیفه وجانشین خویش قرار داد. و چون صلح کردند امام حسن نامه‌ای به این صورت به معاویه نوشتند:

«**بسم الله الرحمن الحيم**

هذا ما صالح عليه الحسن بن علي رضي الله عنهما معاوية بن أبي سفيان. صالحه على أن يسلّم إليه ولاية المسلمين، على أن يعمل فيها بكتاب الله تعالى وسنّة رسول الله وسيرة الخلفاء الراشدين المهديّين، وليس لمعاوية بن أبي سفيان أن يعهد إلى أحد من بعده عهداً، بل يكون الأمر من بعده شورى بين المسلمين، وعلى أنّ الناس آمنون حيث كانوا من أرض الله تعالى في شامهم وعراقهم وحجازهم ويَمَنِهم، وعلى أنّ أصحاب عليّ وشيعته آمنون على أنفسهم وأموالهم ونسائهم وأولادهم حيث كانوا، وعلى

۱ـ شرح ابن أبی الحدید ۴: ۱۳ [۱۶/۳۷، نامهٔ ۳۱].

معاوية بن أبي‌سفيان بذلك عهد الله وميثاقه، وأن لا يبتغي للحسن بن عليّ ولا لأخيه الحسين ولا لأحد من بيت رسول الله ﷺ غائلة سرّاً وجهراً، ولا يخيف أحداً منهم في أُفق من الآفاق، أشهد عليه فلان بن فلان وكفى بالله شهيداً»[1] [به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، این، صلح نامه حسن بن علی رضی الله عنهما و معاویه بن ابوسفیان است: با او صلح کرد بر اینکه سرپرستی مسلمانان را به او واگذارد، و او به کتاب خدای تعالی و سنّت رسول خدا و سیره خلفای راشدِ هدایت شده عمل کند، و معاویة بن ابوسفیان نباید پس از خود کسی را خلیفه قرار دهد، بلکه پس از او این امر به شکل شورا بین مسلمانان خواهد بود، (و با او صلح می‌کند) بر اینکه مردم در هر کجا هستند در شام و عراق و حجاز و یمن در امان باشند، و بر اینکه اصحاب و شیعیان علی هر کجا هستند بر مال و جان و زنان و فرزندانشان ایمن باشند، و عهد و میثاق الهی در این باره بر عهدهٔ معاویه است، و بر اینکه علیه حسن بن علی و برادرش حسین و هیچ یک از خاندان رسول خدا به صورت پنهان و آشکار در پی فتنه‌ای نباشد، و هیچ یک از آنها را در هیچ کجا نترساند، فلان بن فلان علیه او گواهی داد، و شاهد بودن خدا کافی است].

پس چون حکومتش استقرار یافت و وارد کوفه شد و برای اهالی آن خطبه خواند گفت: **«يا أهل الكوفة! أتراني قاتلتُكم على الصلاة والزكاة والحجِّ، وقد علمتُ أنَّكم تصلّون وتزكّون وتحجّون؟ ولكنّني قاتلتُكم لأتأمّر عليكم وعلى رقابكم ـ إلى أن قال ـ: وكلُّ شرطٍ شرطتُه فَتَحْتَ قدميَّ هاتين»** [ای اهل کوفه! شما پنداشتید من به خاطر نماز و زکات و حجّ با شما جنگیدم؟ من خودم می‌دانستم که شما نماز می‌خوانید و زکات می‌دهید و حجّ بجا می‌آورید، بلکه من با شما به این دلیل جنگیدم که خلیفهٔ شما بشوم و بر گردنهایتان سوار شوم ـ تا اینکه گفت ـ: تمام شرطهایی که (در معاهده) پذیرفتم، زیر پا خواهم گذارد].

۱ـ الصواعق، ابن حجر: ۸۱[ص ۱۳۶].

و ابواسحاق سبیعی نوشته است: «**إنَّ معاوية قال في خطبته بالنخيلة: ألا إنَّ كلّ شيء أعطيتُه الحسن بن عليّ تحت قدميّ هاتين لا أفي به**»[1] [معاویه در خطبه‌اش در نخیله گفت: همانا هر پیمانی که به حسن بن علی داده‌ام زیر پا خواهم گذارد و به آن وفا نمی‌کنم]. ابواسحاق می‌گوید: «**وكان والله غدّاراً**» [به خدا سوگند! معاویه بسیار پیمان شکن بود].

و معاویه دشمن‌ترین دشمنان سبط پیامبر امام حسن ﷺ ـ به فدایش شوم ـ بود، و عهد و پیمان او را شکست و به او خیانت کرد، و امر او را کوچک و پست شمرد در حالی که او امامی بزر بود، و پیوند خویشاوندی خود با او را قطع نمود، و دربارهٔ او مراعات جدّش پیامبر بزر ، و پدرش وصیّ مقدّم، و مادرش صدّیقهٔ طاهره را نکرد، و مراعات خود او را که از همهٔ جهت با فضیلتها و احسانها پوشیده شده بود، را ننمود، و دربارهٔ او به عهد و پیمان اسلام و حرمت صحابی بودن و مقتضای خویشاوندی و تصریحات رسول خدا توجّه نکرد. و سوگند به حقّ! اگر به قطع رَحِم و دشمنی و جنگ با او مأمور بود، نمی‌توانست بیش از آنچه انجام داده وسنگینی آن را به دوش کشیده، و به گناه آن گرفتار شده، انجام دهد؛ همانا در قنوت نمازهایی که علی را لعن می‌کرد، حسن را نیز لعن می‌کرد؛ ابوالفرج نوشته است: «ابوعبید محمّد بن احمد، از فضل بن حسن مصری، از یحیی بن معین، از ابوحفص لبّان، از عبد الرحمن بن شریک، از اسماعیل بن ابو خالد، از حبیب بن ابوثابت نقل کرده است: معاویه وقتی داخل کوفه شد خطبه خواند در حالی که حسن وحسین پای منبر نشسته بودند پس نام علی را برد و او را دشنام داد، سپس حسن را دشنام داد پس حسین بلند شد تا او را باز دارد ولی حسن با دستش

۱ـ شرح ابن ابی الحدید ۴: ۱۶ [۴۶/۱۶، نامهٔ ۳۱: وصیّت حضرت به امام حسن ﷺ].

او را گرفت و نشانید سپس خود او برخاست و گفت: «**أيّها الذاكر عليّاً! أنا الحسن وأبي عليّ، وأنت معاوية وأبوك صخر، وأُمّي فاطمة وأُمّك هند، وجدّي رسول الله وجدّك عتبة بن ربيعة، وجدّتي خديجة وجدّتك قتيلة؛ فلعن الله أخملنا ذكراً، وألأمنا حسباً، وشرّنا قديماً وحديثاً، وأقدمنا كفراً ونفاقاً**» [ای کسی که علی را نام بردی! من حسن و پدرم علی است، و تو معاویه هستی و پدرت صخر، و مادر من فاطمه و مادر تو هند، و جدّ من رسول خدا و جدّ تو عتبه بن ربیعه، و مادر بزرگ من خدیجه و مادر بزرگ تو قتیله است؛ پس خدا ناشناس‌ترین وگمنام‌ترین از ما، و پست‌ترین از ما از لحاظ حَسَب و نَسَب، و شرورترین و بدترین ما در قدیم و جدید، و پیش قدمترین ما در کفر و نفاق را لعنت کند].

پس گروهی از اهل مسجد آمین گفتند. فضل می‌گوید: یحیی بن معین نوشته است: و من نیز آمین می‌گویم. ابوالفرج می‌گوید: ابوعبید نوشته است که فضل گفت: و من نیز آمین می‌گویم. و علی بن حسین اصفهانی می‌گوید: آمین. و می‌گویم: و عبدالحمید بن ابی الحدید مصنّف این کتاب می‌گوید: آمین»[۱].

امینی می‌گوید: و من نیز آمین می‌گویم [مترجم کتاب می‌گوید: من و همکاران نیز آمین می‌گوییم].

و آخرین تیری که تیردان پیمان شکنی این مرد پرتاب کرد این بود که با دسیسه، سمّی کشنده به امام داد، و امام با شهادت و رنگ پریده خدا را ملاقات نمود در حالی که آن سمّ أحشاء او (اعضاء درون بدن: دل، جگر، شُش، کلیه و...) را تکّه تکّه کرده بود.

ابن سعد در «طبقات» نوشته است[۲]:

۱ـ شرح ابن أبي الحديد ۴: ۱۶ [۴۶/۱۶ ـ ۴۷، نامهٔ ۳۱].

۲ـ تتميم طبقات ابن سعد [۳۵۲/۱، ح ۳۱۵].

«سمّه معاوية مراراً؛ لأنّه كان يقدم عليه الشام هو وأخوه الحسين» [معاویه بارها او را مسموم کرد؛ زیرا او و برادرش حسین، شام را علیه او می‌شوراندند].

و واقدی نوشته است: «إنّه سُقي سمّاً ثمّ أفلت، ثمّ سُقي فأفلت، ثمّ كانت الآخرة توفّي فيها، فلمّا حضرته الوفاة قال الطبيب وهو يختلف إليه: هذا رجلٌ قطع السمّ أمعاءه؛ فقال الحسين: «يا أبا محمّد! أخبرني من سقاك؟». قال: «ولِمَ يا أخي؟!». قال: «أقتله والله قبل أن أدفنك، وإن لا أقدر عليه أو يكون بأرض أتكلّف الشخوص إليه». فقال: «يا أخي! إنّما هذه الدنيا ليالٍ فانية، دعه حتّى ألتقي أنا وهو عند الله، وأبى أن يسمّيه». وقد سمعتُ بعض من يقول: كان معاوية قد تلطّف لبعض خدمه أن يسقيه سمّاً»[1] [سمّی به آن حضرت داده شد سپس نجات یافت، سپس سمّی داده شد و نجات یافت، سپس در مرتبهٔ سوم وفات کرد، و چون مرگش نزدیک شد طبیب که نزد او آمده بود گفت: این، مردی است که سمّ رودهایش را تکّه تکّه کرده است، پس حسین گفت: «ای ابومحمّد! به من خبر بده چه کسی به تو سمّ داد»؟ گفت: «برادرم برای چه»؟ گفت: «به خدا سوگند! قاتل تو را قبل از دفن تو خواهم کشت، هر چند بر او قدرت نداشته باشم یا در سرزمینی باشد که رفتن به سوی او برایم سخت باشد».پس فرمود: «ای برادر! این دنیا شبهایی فانی است، او را واگذار تا من او را نزد خدا ملاقات کنم، و از نام بردن او خودداری کرد. و من از برخی شنیده‌ام که: معاویه با حیله از برخی خدمتکاران آن حضرت خواست به او سمّ دهند].

و گفته شده: همسرش جعده دختر اشعث بن قیس کندی به او سمّ داد، و معاویه او را فریب داد که اگر در کشتن حسن حیله‌ای به کار ببری صد هزار درهم برایت می‌فرستم و تو را به ازدواج یزید درمی‌آورم؛ و این موجب شد

۱ـ تاریخ ابن کثیر ۸: ۴۳ [۴۷/۸، حوادث سال ۴۹ هـ].

که آن حضرت را مسموم کند؛ و چون حسن وفات نمود معاویه مال را به او داد و پیغام فرستاد: «**إنّا نحبُّ حياة يزيد ولولا ذلك لوفينا للكِ بتزويجه**» [ما زندگی یزید را دوست داریم و اگر چنین نبود دربارهٔ ازدواج با وی به قول خود وفا می‌کردیم].

و گفته شده: امام حسن ﷺ هنگام مرگش فرمود: «**لقد حاقت شربته، وبلغ أُمنيّته، والله ما وفى بما وعد، ولا صدق فيما قال**» [همانا شربتش کارگر افتاد و به آرزویش رسید، به خدا سوگند! به آنچه وعده داد وفا نکرد و در آنچه گفت راستگو نبود].

و نوشته است: حصین بن منذر رقاشی می‌گوید: «**والله ما وفى معاوية للحسن بشيء ممّا أعطاه؛ قَتَل حُجراً وأصحاب حُجر، وبايع لابنه يزيد، وسمَّ الحسن**»[1] [به خدا سوگند! معاویه به هیچ یک از پیمانهایی که به حسن داد وفا نکرد؛ حُجر و یاران او را کشت، برای پسرش یزید بیعت گرفت، و حسن را مسموم کرد].

و زمخشری در «ربیع الأبرار»[2] در باب هشتاد و یکم می‌نویسد:

> معاویه برای جعده دختر اشعث، همسر [امام] حسن صد هزار درهم قرار داد تا او را مسموم نمود، و دو ماه زنده بود. تشتی از خون از جلوی او برداشته می‌شد و می‌گفت: «**سُقيت السمّ مراراً ما أصابني فيها ما أصابني في هذه المرّة، لقد لفظت كبدي**» [بارها به من زهر دادند ولی در هیچ کدام مثل این بار صدمه ندیدم، (دیگر) جگرم پاره پاره شده است].

معاویه وجود سبط رسول خدا امام حسن ﷺ را مانع لغزاننده‌ای در راه آرزوی ناپاکش یعنی بیعت یزید می‌دید، و خود را از دو ناحیه در خطر می‌دید: از طرفی در عهدنامهٔ صلح با حضرت ﷺ عهد کرده بود کسی را خلیفهٔ خود نکند، و از طرف دیگر ابو محمّد زکی امام حسن ﷺ مردی شایسته بود و مردم او را قبول داشتند؛ لذا با مسموم کردن امام، خود را از این مهلکه نجات داد، و

۱ـ شرح نهج البلاغة، ابن أبی الحدید ۴: ۷ [۱۷/۱۶، نامهٔ ۳۱].
۲ـ ربیع الأبرار [۲۰۸/۴].

چون خبر وفات آن حضرت را شنید اظهار خوشحالی و سرور نمود و با همراهان خود سجده [شکر] به جا آورد.

و در «حیاة الحیوان»[۱] و «تاریخ الخمیس»[۲] آمده است: ابن خلّکان[۳] نوشته است:

چون [امام] حسن مریض شد مروان بن حَکَم به معاویه در این باره نامه نوشت، و معاویه به او نوشت: خبر حسن را برای من بفرست، و چون خبر وفات او به معاویه رسید صدای تکبیری از کاخ خضراء بلند شد که اهل شام به خاطر آن تکبیر گفتند. پس فاخته دختر قریظه به معاویه گفت: خدا چشمت را روشن کند برای چه تکبیر گفتی؟ گفت: حسن وفات کرد. فاخته گفت: «**أعَلَى موت ابن فاطمة تكبّر؟**» [آیا بر وفات فرزند فاطمه تکبیر می‌گویی؟]. معاویه پاسخ داد: «**ما كبّرتُ شماتةً بموته، ولكن استراح قلبي**»[۴] [به خاطر شادی کردن در مرگ او تکبیر نگفتم، ولکن قلب من راحت شد]. و ابن عبّاس بر او وارد شد، معاویه گفت: ای پسر عبّاس! آیا می‌دانی در اهل‌بیت تو چه روی داد؟ گفت: نمی‌دانم چه روی داده است لکن تو را خوشحال می‌بینم و صدای تکبیرت به من رسیده است. معاویه گفت: حسن وفات نمود. ابن عبّاس گفت: «**رحم الله أبامحمّد ـ ثلاثاً ـ والله يا معاوية! لا تسدّ حفرته حفرتك، ولا يزيد عمره في عمرك، ولئن كنّا أُصبنا بالحسن فلقد أُصبنا بإمام المتّقين وخاتم النبيّين، فجبر الله تلك الصدعة، وسكّن تلك العبرة، وكان الخلف علينا من بعده**» [خدا ابومحمّد را رحمت

۱ـ حیاة الحیوان ۱: ۵۸ [۱/۸۳ـ۸۴].

۲ـ تاریخ الخمیس ۲: ۲۹۴؛ و در چاپی دیگر: ۳۲۸.

۳ـ وفیات الأعیان [۲/۶۶ـ۶۷].

۴ـ تا این جا را زمخشری در ربیع الأبرار [۴/۲۰۹] در باب ۸۱، و بدخشی در نزل الأبرار [ص ۱۴۷ـ۱۴۸] نیز ذکر کرده‌اند.

کند ـ سه بار این جمله را تکرار کرد ـ به خدا سوگند ای معاویه! قبر او قبر تو را پر نمی‌کند، و عمر او عمر تو را زیاد نمی‌کند، و اگر مصیبت حسن بر ما وارد شد همانا مصیبت امام متّقیان و خاتم پیامبران بر ما وارد شده است، پس خداوند این شکاف را پر کند، و این اشک را تسکین دهد، و پس از او جانشین او بر ما باشد].

و پسر هند پیش از سبط پیامبر خدا امام حسن ﷺ با مر امام امیرالمؤمنین ﷺ خوشحال و مسرور شده بود.

و برای جلب رضایت معاویه مانع شدند که امام حسین نوهٔ پیامبر، وصیّت امام زکیّ امام حسن ﷺ را عملی کند و او را در حجرهٔ پدرش که مال او بود دفن کند، در حالی که او سزاوارترین فرد برای دفن در آنجا بود.

ابن عساکر نوشته است[1]: **«قال مروان: «ما كنتُ لأدع ابن أبي تراب يدفن مع رسول الله، وقد دفن عثمان بالبقيع». ومروان يومئذٍ معزولٌ يريد أن يرضي معاوية بذلك، فلم يزل عدوّاً لبني هاشم حتّى مات»** [مروان گفت: «من نمی‌گذارم فرزند ابوتراب در کنار رسول خدا ﷺ دفن شود در حالی که عثمان در بقیع دفن شده است. و مروان در آن روز عزل شده بود و بدین وسیله می‌خواست معاویه را راضی کند، و پیوسته دشمن بنی هاشم بود تا اینکه مُرد].

این نمونه‌هایی از جنایات معاویه بر ریحانهٔ پیامبر ﷺ است، و شاید تاریخ چند برابر آن را فراموش کرده باشد. و آیا کسی هست که از پسر حرب بپرسد سبط پیامبر خدا امام مجتبی سلام الله علیه چه گناهی انجام داده بود که به خاطر آن مستحّق این بلاها و مصیبتها شد؟! و آیا فرزند هند جگرخوار چیزی در جواب دارد؟! غیر از اینکه آن حضرت ﷺ نوهٔ محمّد ﷺ بود که دین

۱ـ تاریخ مدینة دمشق ۴: ۲۲۶ [۲۸۷/۱۳ و ۲۸۸، شمارهٔ ۱۳۸۳]؛ و در مختصر تاریخ دمشق [۴۲/۷]؛ و نیز نگاه کن: البدایة والنهایة، ابن کثیر [۴۸/۸، حوادث سال ۴۹ هـ].

پدران معاویه را تعطیل کرد، و معاویه از روی اجبار از آن دین دست کشید، و تنها از روی ترس مسلمان شد، و غیر از اینکه آن حضرت فرزند علی ﷺ بود که پس از پیامبرﷺ خلیفهٔ خدا در زمین بود، و او همان بود که نیاکانِ مشرکِ وی را با شمشیر کشت و مادران خاندان اُموی را عزادار ثُوله‌هایشان کرد.

و اندوه معاویه بر آن فرومایگان تمام نشد مگر اینکه با انواع اذیّت‌ها بر امام مجتبی دلش خنک شد تا اینکه او را با سمّ کشنده کشت، و از خوشحالی نتوانست خود را کنترل کند تا اینکه با شنیدن خبر وفات او اظهار شادمانی کرد و سجدهٔ شکر بجا آورد! و من نمی‌دانم آیا برای بت لات سجده کرد یا برای خدای سبحان؟! و زبان حالش همان شعری بود که پسر فاسد و حرامزاده‌اش یزید آشکارا خواند:

قد قتلْتُ القِرْمَ من ساداتهم وعدلنا میل بدرٍ فاعتدلْ
لیت أشیاخي ببدرٍ شهدوا جَزَعَ الخزرجِ من وقع الأسلْ[1]
لعبت هاشمُ بالمُلكِ فلا خبرٌ جاء ولا وحيٌ نزلْ

[همانا ما بزرگان آنها را کشتم و انتقام جنگ بدر را از آنها گرفتیم و اکنون در کشته‌های بدر با آنان برابر و همسنگ شدیم. ای کاش بزرگان من که در جنگ بدر حضور داشتند، اکنون بودند و ناله و فریاد خزرج را از ضربهٔ نیزه‌ها می‌شنیدند. خاندان هاشم با پادشاهی بازی کردند، نه خبری وجود دارد و نه وحیی نازل شده است].

و غیر از اینکه آن حضرت پارهٔ تن فاطمهٔ زهرا صدّیقهٔ طاهره و محبوبهٔ رسول خداﷺ بود، و از حضرت زهرا نسل پیامبر منتشر می‌شد، ذرّیه‌ای که دنیا را با حَسَب و نَسَبِ نورانی، و بزرگی و شرافت بلند، و دین حنیف، پرنور و روشن ساخته‌اند. و همهٔ اینها با خواسته‌های معاویه در تضادّ بود، و آیات و

۱ـ [این بیت سرودهٔ عبدالله بن زبعری در روز جنگ اُحد است که یزید ملعون به آن استشهاد کرده است].

بیم دهنده‌ها برای او فایده‌ای نداشت.

و در قرآن حکیم آمده است: ﴿سَأَصْرِفُ عَنْ ءَايَاتِيَ ٱلَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي ٱلْأَرْضِ بِغَيْرِ ٱلْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْاْ كُلَّ ءَايَةٍ لَّا يُؤْمِنُواْ بِهَا وَإِنْ يَرَوْاْ سَبِيلَ ٱلرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْاْ سَبِيلَ ٱلْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُواْ بِـَٔايَاتِنَا وَكَانُواْ عَنْهَا غَافِلِينَ﴾[1] [به‌زودی کسانی را که در روی زمین بناحقّ تکبّر می‌ورزند، از (ایمان به) آیات خود، منصرف می‌سازم. آنها چنانند که اگر هرآیه و نشانه‌ای را ببینند، به آن ایمان نمی‌آورند؛ اگر راه هدایت را ببینند، آن را راه خود انتخاب نمی‌کنند؛ و اگر طریق گمراهی را ببینند، آن را راه خود انتخاب می‌کنند. (همهٔ اینها) به‌خاطر آن است که آیات ما را تکذیب کردند، و از آن غافل بودند].

۱ـ أعراف: ۱۴۶.

چهارم

معاویه و شیعیان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ﷺ

معاویه پیوسته هر گناه و کار بزرگی را برای تثبیت و تقویت سلطنتش کوچک می‌شمرد، و هر کار مشکلی را آسان می‌دانست، و در این راستا انجام هر گناه هلاک کننده‌ای برایش سهل بود. و از این موارد، عادت وی برریختن خونهای شیعیان امام طاهر در سرتاسر حکومت و در جمیع مناطق تحت نفوذش، و مباح کردن اموال و ناموسهای آنها و ریشه کنی آنها باکشتن ذریّه و اطفال آنها بود، و زنان آنها را نیز استثنا نمی‌کرد، در حالی که آنان منظور ستایش پیامبرﷺ بودند[1].

و فرض کن این ستایش از پیامبر صادر نشده بود، یا روایت آن به فرزند هند جگرخوار نرسیده بود، امّا آیا آنها از اسلام که به حکم قرآن و سنّت پیامبرش به جانها و مالها و ناموس‌ها حرمت می‌دهد، خارج شده‌اند؟! و آیا گناهی نابخشودنی انجام داده‌اند یا لغزشی غیر قابل بخشش مرتکب شده‌اند غیر از اینکه امامی را دوست دارند که همهٔ مسلمانان برخلافت او اجماع کرده‌اند و پیامبرﷺ در پی نزول آیهٔ ولایت در قرآن، امّتش را بر بیعت با او و دوست داشتن او برانگیخت؟! یا اینکه پسر صخر به حکمی دست یافته بود که مسلمانان آن را نمی‌دانستند و با همهٔ احکام موجود در قرآن و سنّت معارض

---

۱ ـ نگاه کن: جامع البیان: طبری ۳۰: ۱۴۶ [مج ۱۵ / ج ۲۶۴/۳۰]؛ المناقب، خوارزمی: ۶۶ [ص ۱۱۱، ح ۱۲۰؛ ص ۲۶۵، ح ۲۴۷]؛ الفصول المهمّة، ابن صبّاغ مالکی: ۱۲۲ [ص ۱۲۱].

است؟! یا اینکه او از انجام گناهان بزرگ هیچ پروایی ندارد وبه خونخواری می‌پردازد؟!

معاویه پس از ماجرای حَکَمیّت و در حالی که امیرالمؤمنین﵇ زنده بود، بُسربن أرطات را به همراه سپاهی، و مردی از قبیله عامر، و ضحّاک بن قیس فهری، هر کدام را به همراه سپاهی روانه کرد و به آنها دستور داد در شهرها بگردند و هر شیعه‌ای از شیعیان علی بن ابی طالب﵇ و اصحاب او را که یافتند بکشند و بر سایر کارگزاران وی بتازند و اصحابش را بکشند و از زنان و کودکان نیز دست برندارند؛ پس بُسر حرکت کرد تا به مدینه رسید و گروهی از اصحاب و هواخواهان علی﵇ را قتل عام کرد و خانه‌هایی را ویران نمود، و به مکّه رفت و گروهی از آل ابولهب را کشت. سپس به «سرات» آمد و یاران امام را که در آنجا بودند، کشت. و به نجران رفت و عبدالله بن عبدالمدان حارثی و پسرش که از دامادهای بنی العبّاس کارگزار علی﵇ بودند را کشت. سپس آهنگ یمن کرد که عبیدالله بن عبّاس ـ عامل علی بن ابی طالب ـ حاکمِ آنجا بود و در آن روز غایب بود و گفته شده: چون خبر بُسر به او رسید فرار کرد و بُسر با او برخورد نکرد ولی دو پسر بچهٔ او را یافت پس بُسر ـ خدا او را لعنت کند[۱] ـ آن دو را گرفت و با چاقویی که داشت آنها را سر برید سپس به سوی معاویه بازگشت. و دیگرانی که معاویه فرستاده بود نیز همین کار را کردند؛ پس مرد عامری به انبار رفت و ابن حسّان بکری و مردان و زنانی از شیعیان را کشت. ابو صادقه نوشته است[۲]:

سوارانی از معاویه بر انبار حمله کردند پس عامل علی﵇ که به وی

۱ـ در چند موضع از لفظ حدیث به همین شکل آمده است.

۲ـ ابوالفرج این روایت را با سند ذکر کرده است که ما برای اختصار سند آن را حذف کردیم [الأغانی ۲۸۶/۱۶، و در آنجا آمده است: «ابو صادق»].

حسّان بن حسّان گفته می‌شد، و نیز مردان و زنان زیادی را کشتند؛ و چون خبر آن به علی بن ابی طالب صلوات الله علیه رسید، از خانه خارج شد و بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبرﷺ فرمود: «**إنَّ الجهاد بابٌ من أبواب الجنّة، فمن تركه ألبسه الله ثوب الذلّة، وشمله البلاء، وريب بالصغار وسيم الخسف. وقد قلتُ لكم: أغزوهم قبل أن يغزوكم فإنَّه لم يُغْزَ قومٌ قطُّ في عُقر دارهم إلّا ذلّوا؛ فتواكلتم وتخاذلتم وتركتم قولي وراءكم ظهريّاً، حتّى شنّت عليكم الغارات. هذا أخو عامِرٍ قد جاء الأنبار ففتل عاملها حسّان بن حسّان وقتل رجالاً كثيراً ونساءً، والله بلغني أنّه كان يأتي المرأة المسلمة والأُخرى المعاهَدَة فينزع حجلها ورعاثها ثمّ ينصرفون موفورين لم يكلم أحدٌ منهم كلماً، فلو أنَّ امرأً مسلماً مات دون هذا أسفاً لم يكن عليه ملوماً بل كان به جديراً...**»[1] [به درستی جهاد دری از درهای بهشت است، کسی که آن را ترک کند خدا لباس خواری به او می‌پوشاند، و دچار بلا می‌شود، و کوچک می‌گردد، و به خواری محکوم می‌شود. و به شما گفتم: پیش از آنکه آنها با شما بجنگند با آنان نبرد کنید، پس همانا هر ملتی که درون خانه خود مورد هجوم قرار گیرد ذلیل خواهد شد؛ امّا شما سستی کردید و خواری پذیرفتید و گفتهٔ مرا پشت سر انداختید تا آنجا که دشمن پی در پی به شما حمله کرد. و اینک مرد عامری وارد انبار شده و فرماندار آن حسّان بن حسّان و مردان و زنان زیادی را کشته است؛ به خدا سوگند! به من خبر رسیده او به خانهٔ زنی مسلمان و زنی غیر مسلمان که در پناه حکومت اسلام بوده وارد شده و خلخال و گوشواره‌های او را به غارت برده است سپس لشکریان شام با غنیمت فراوان رفتند و یک نفر از آنها زخمی برنداشت، اگر مسلمانی به‌خاطر این حادثه از روی تأسّف بمیرد، ملامت و سرزنش نخواهد شد، بلکه به این مرگ سزاوار است...].

گفته‌اند: و چون خبر کشته شدن آن دو کودک توسّط بُسر، به علی بن

۱ـ نهج البلاغة [ص ۶۹، خطبهٔ ۲۷].

ابی طالب ﷺ رسید بسیار ناراحت شد و بُسر ـ خدا او را لعنت کند ـ را نفرین کرد و فرمود: **«أللّهمّ اسلبه دینه، ولا تخرجه من الدنیا حتّی تسلبه عقله»** [خدایا دین او را بگیر، و او را از دنیا خارج نکن مگر اینکه عقلش را بگیری]؛ پس این نفرین بر او کارگر شد و عقلش را از دست داد، و با شمشیر بازی می‌کرد و آن را طلب می‌کرد پس شمشیری چوبی به او می‌دادند و جلوی او مشک باد شده‌ای قرار داده می‌شد و پیوسته به آن می‌زد تا خسته می‌شد[۱].

بُسر بن ارطات[۲] شخصی سنگدل، خشن و بسیار خونریز بود، و رأفت و مهربانی نداشت، معاویه به او دستور داد راه حجاز و مدینه و مکّه را برود تا به یمن برسد و گفت: **«لا تنزل علی بلدٍ أهله علی طاعة عليّ إلّا بسطت علیهم لسانك حتّی یروا أنّهم لا نجاء لهم، وأنّك محیطٌ بهم، ثمّ اکفف عنهم وادعهم إلی البیعة لي، فمن أبی فاقتله، واقتل شیعة عليّ حیث کانوا»** [در هیچ شهری فرود نمی‌آیی که اهل آن بر اطاعت علی هستند مگر اینکه زبان خود را بر آنها می‌گشایی تا گمان کنند راه نجاتی ندارند، و تو بر آنها احاطه داری، سپس از آنها دست بردار و به بیعت با من فراخوان، و هر کس را امتناع ورزید بکُش، و شیعیان علی را هر کجا بودند بکُش].

و در شرح ابن ابی الحدید آمده است[۳]:

...کتب [معاویة] إلی عمّاله: إنَّ الحدیث في عثمان قد کثر وفشا في کلّ مصر وفي کلّ وجه وناحیة فإذا جاءکم کتابي هذا فادعوا الناس إلی الروایة في فضائل الصحابة والخلفاء الأوّلین ولا تترکوا خبراً یرویه أحدٌ من المسلمین في أبي تراب إلّا وتأتوني

۱ـ الأغانی ۱۵: ۴۴ـ۴۷ [۲۸۵/۱۶ـ۲۹۲]؛ تاریخ ابن عساکر ۳: ۲۲۳ [۱۵۲/۱۰ـ۱۵۳]؛ مختصر تاریخ دمشق ۱۸۴/۵]؛ الاستیعاب ۱: ۶۵ [القسم الأوّل/۱۶۰، شمارهٔ ۱۷۴]؛ النزاع والتخاصم: ۱۳ [ص ۲۸]؛ تهذیب التهذیب ۱: ۴۳۵ و ۴۳۶ [۳۸۱/۱ـ۳۸۲].

۲ـ و گفته می‌شود: «ابن ابی أرطاة».

۳ـ شرح نهج البلاغة ۳: ۱۵ [۴۴/۱۱ـ۴۵، خطبه ۳۲].

بمناقض له في الصحابة مفتعلة؛ فإنَّ هذا أحبُّ إليَّ، وأقرُّ لعيني، وأدحض لحجّة أبـي تراب وشيعته، وأشدُّ إليهم من مناقب عثمان وفضله.

ثمّ كتب إلى عمّاله نسخة واحدةً إلى جميع البلدان: انظروا إلى من قامت عليه البيّنة أنّه يحبُّ عليّاً وأهل بيته فامحوه من الديوان وأسقطوا عطاءه ورزقه. وشفّع ذلك بنسخة أُخرى: من اتّهمتُموه بموالاة هؤلاء القوم فنكّلوا بـه واهـدموا داره... [... معاویه بـه فرماندارانش نوشت: همانا حدیث دربارهٔ عثمان در هر شهر و ناحیه‌ای زیـاد گـردیده و منتشر شده است، پس چون نامه‌ام به شما رسید مردم را به نقل روایت دربارهٔ فضایل صحابه و خلفای صدر اوّل فرا خوانید، و روایتی که یکی از مسلمین دربارهٔ ابو تراب نقل می‌کند را وا نگذارید مگر اینکه روایتی در مقابل آن دربارهٔ صحابه درست کنید؛ زیرا این را بیشتر دوست دارم، و بیشتر چشم مرا روشن می‌کند، و دلیل ابوتراب و شـیعیانش را بیشتر باطل می‌کند، و از فضایل و مناقب عثمان بر آنها سخت‌تر است.

سپس یک نامه برای همهٔ فرمانداران خود در همهٔ شهرها فرستاد که: دربارهٔ کسی که بیّنه علیه او اقامه شده است دقّت کنید که اگر علی و اهل بیت او را دوست دارد اسم او را از دیوان محو کنید و عطا ورزقش را قطع کنید.

و نامه دیگری فرستاد که: هر که را به دوست داشتن این قوم متّهم کردید شکنجه کنید و خانه‌اش را ویران سازید...].

وقتی معاویه به زیاد نامه نوشت که وی حاکم کوفه و بصره است، زیاد در بصره سمرة بن جندب را جانشین خود گذاشت، و زیاد شش ماه در کوفه و شش ماه در بصره بود، و سمره از کسانی بود که با اطّلاع مـعاویه و بـلکه بـا دستور او قتلهای زیادی انجام داد.

طبری از طریق محمّد بن سلیم نـقل کـرده است[1]: «از انس بـن سـیرین

۱ـ تاریخ طبری ۶: ۱۳۲ [۲۳۷/۵، حوادث سال ۵۰ هـ].

پرسیدم: آیا سمره کسی را کشت؟! گفت: و آیا کشته شده‌های سمره شمارش می‌شود؟! زیاد او را جانشین خود در بصره کرد و به کوفه آمد پس سمره آمد و هشت هزار از مردم را کشت؛ پس معاویه به او گفت: نمی‌ترسی که شخص بی‌گناهی را کشته باشی؟ گفت: اگر دو برابر آنها را کشته بودم نمی‌ترسیدم؟ ابو سوار عدوی می‌گوید: سمره از قوم من در صبح هنگامی چهل و هفت مرد حافظ قرآن را کشت».

معاویه به سمرة بن جندب از بیت المال چهار هزار درهم داد تا برای اهل شام خطبه بخواند و بگوید آیهٔ: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِى ٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا وَيُشْهِدُ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَافِى قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ ٱلْخِصَامِ ۞ وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِى ٱلْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ ٱلْحَرْثَ وَٱلنَّسْلَ وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ ٱلْفَسَادَ﴾[1] [و از مردم، کسانی هستند که گفتار آنان، در زندگی دنیا مایهٔ اعجاب تو می‌شود؛ در ظاهر، اظهار محبّت شدید می‌کنند و خدا را بر آنچه در دل دارند گواه می‌گیرند. این در حالی است که آنان، سرسخت‌ترین دشمنانند. نشانهٔ آن، این است که هنگامی که روی برمی‌گردانند و از نزد تو خارج می‌شوند، در راه فساد در زمین، کوشش می‌کنند، و زراعتها و چهارپایان را نابود می‌سازند؛ با اینکه می‌دانند خدا فساد را دوست نمی‌دارد]، دربارهٔ علی بن ابی طالب﵇ نازل شده است. و آیهٔ: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشْرِى نَفْسَهُ ٱبْتِغَآءَ مَرْضَاتِ ٱللَّهِ﴾[2] [بعضی (از مردم با ایمان و فداکار، همچون علی﵇ در لیلة المبیت به هنگام خفتن در جایگاه پیغمبرﷺ،) جان خود را به خاطر خشنودی خدا می‌فروشند] دربارهٔ ابن ملجم[3]، بدبختِ قبیله مراد نازل شده است.

و در پیشاپیش فرمانداران معاویه که دشمن آقای عترت بود و با هر قوای

۱ـ بقره: ۲۰۴ـ۲۰۵. ۲ـ بقره: ۲۰۷.

۳ـ شرح ابن ابی الحدید ۱: ۳۶۱ [۷۳/۴، خطبهٔ ۵۶].

ممکن بر شیعیان آل الله هجوم می‌برد، زیاد ابن سمیّه قرار داشت. و واقعاً بحث پیرامون جرمهای سنگینی که تاریخ برای او حفظ کرده، و صفحات تاریخ به وسیلهٔ آنها سیاه شده، زاید است، و این چیز جدیدی نیست؛ زیرا او مولود فحشاء، و از حرامزادگان مشهور، و پروردهٔ دامان سمیّهٔ زنا کار است، و از ظرف همان تراود که در اوست، و خار انگور نمی‌رویاند: **«والإناء إنّما يترشّح بما فيه، والشوك لايثمر العنب»**. و پیامبر کریمﷺ در سخن خود دربارهٔ دو نوهٔ خود و پدر و مادرش راست گفت که فرمود: **«لا يحبّهم إلّا سعيد الجدّ طيّب المولد، ولا يبغضهم إلّا شقيّ الجدّ رديّ المولد»** [آنها را جز فرد خوشبخت و دارای ولادت پاک دوست ندارد، و دشمن نمی‌دارد مگر فرد بدبخت و دارای ولادت پست]. و گذشتگان فرزندان خود را با محبّت علی ﷺ می‌آموزند و هر که او را دوست نداشت می‌فهمیدند حلال زاده نیست[1]؛ بنابراین از این زنازاده و نامهٔ نیش دار او به نوهٔ پیامبر امام حسن زکی ﷺ که توسّط مردی از شیعیانش به دست او رساند، تعجّب نکن.

ابن عساکر نوشته است:

«كان سعد بن سرح مولى حبيب بن عبد شمس من شيعة عليّ بن أبي طالب، فلمّا قدم زياد الكوفة والياً عليها أخافه وطلبه زياد فأتي الحسن ابن عليّ فوثب زياد على أخيه وولده وامرأته وحبسهم وأخذ ماله وهدم داره؛ فكتب الحسن إلى زياد: «من الحسن بن عليّ إلى زياد. أمّا بعد: فإنّك عمدت إلى رجل من المسلمين له ما لهم وعليه ما عليهم، فهدمت داره، وأخذت ماله وعياله فحبستهم، فإذا أتاك كتابي هذا فابن له داره، واردد عليه

---

۱ ـ نگاه کن: الریاض ۲: ۱۸۹ [۱۳۶/۳]؛ تاریخ خطیب ۳: ۲۸۹ [شمارهٔ ۱۳۷۶]؛ أسنی المطالب: ۸ [۵۷ و ۵۸].

عياله وماله، فإنّي قد أجرته فشفِّعني فيه». فكتب إليه زياد:

من زياد بن أبي سفيان إلى الحسن بن فاطمة. أمّا بعد: فقد أتاني كتابك تبدأ فيه بنفسك قبلي وأنت طالب حاجة وأنا سلطان، وأنت سوقة كتبتَ إليَّ في فاسق لا يؤبه به، وشرٌّ من ذلك تولّيه أباك وإيّاك، وقد علمتُ أنّك أدنيته إقامةً منك على سوء الرأي ورضى منك بذلك، وايم الله لا تسبقني به، ولو كان بين جلدك ولحمك، وإن نلتُ بعضك فغير رفيق بك ولا مرع عليك، فإنَّ أحبَّ لحم إليَّ أن آكل منه اللحم الّذي أنت منه، فسلّمه بجريرته إلى من هو أولى به منك، فإن عفوتُ عنه لم أكن شفّعتك فيه، وإن قتلته لم أقتله إلّا لحبّه أباك الفاسق، والسلام»[1] [سعد بن مسرح غلام حبيب بن عبد شمس از شيعيان علی بن ابی طالب بود، و چون زياد والی كوفه شد او را ترساند و طلب كرد و او به نزد حسن بن علی رفت پس زياد بر برادر و پسر و همسرش هجوم برد و آنها را زندانی كرد و مالش را گرفت و خانه‌اش را خراب كرد؛ پس [امام] حسن به زياد چنين نامه نوشت: «از حسن بن علی به زياد. امّا بعد: تو آهنگ مردی از مسلمين را كرده‌ای كه هر چه به نفع و ضرر آنهاست به نفع و ضرر اوست، خانه‌اش را خراب كردی و مال و عيالش را گرفتی و آنهارا زندانی كردی پس چون نامه‌ام به دست تو رسيد خانه‌اش را درست كن و عيال و مالش را به او برگردان همانا من او را امان دادم پس تو شفاعت من دربارهٔ او را قبول كن». و زياد در پاسخ (امام) حسن نوشت:

از زياد بن ابوسفيان به حسن بن فاطمه. امّا بعد: همانا نامهٔ تو به دستم

۱ـ تاريخ ابن عساكر ۵: ۴۱۸ [۱۹/۱۹۸، شمارهٔ ۲۳۰۹؛ مختصر تاريخ دمشق ۸۶/۹]؛ شرح ابن ابی الحديد ۴: ۷ و ۷۲ [۱۶/۱۸، نامهٔ ۳۱؛ ص ۱۹۴، نامهٔ ۴۴].

رسید که خود را پیش از من ذکر کرده بودی، در حالی که تو به من نیاز داری و من سلطان هستم، و تو رعیّتی هستی که دربارهٔ فاسقی که مورد توجّه نیست به من نامه نوشته‌ای، و بدتر از این، آنکه او پدرت و تو را دوست دارد، و من می‌دانم او را به خود نزدیک کرده‌ای تا افکار بد خود را به پا داری و رضایت خود از آن را اعلام کنی، و به خدا سوگند! تو از من به او پیشی نمی‌گیری اگر چه ما بین پوست و گوشتت باشد، و اگر به بخشی از تو دست یابم هیچ‌گونه مدارایی با تو نمی‌کنم و مراعات تو را نخواهم کرد. همانا محبوب‌ترین گوشت در نزد من که از آن بخورم گوشتی است که تو از آن هستی، پس او و گناهش را به کسی که از تو سزاوارتر است واگذار، پس اگر او را عفو کردم تو را شفیع وی قرار نداده‌ام و اگر او را کشتم تنها به این خاطر است که پدر فاسقت را دوست دارد. والسلام].

و چون خبر مر زیاد به پسر عمر رسید گفت: «**یابن سمیّة! لا الآخرة أدرکت ولا الدنیا بقیت علیك**» [ای پسر سمیّه! نه آخرت را درک کردی و نه دنیا برایت باقی ماند].

زیاد، مردم را در کوفه بر درِ قصر خود جمع می‌کرد و آنها را بر لعن علی ﷺ تشویق می‌کرد.

و در نقل بیهقی آمده است: «**یحرّضهم علی البراءة من علیّ کرّم الله وجهه؛ فملأ منهم المسجد والرحبة فمن أبی ذلك عرضه علی السیف**» [آنها را بر تبرّی جستن از علی کرّم الله وجهه تشویق می‌کرد؛ و مسجد و محراب را از آنها پر می‌کرد و هر که خودداری می‌کرد شمشیر بر او عرضه می‌کرد].

امینی می‌گوید: با من بیا این صفحات سیاه شرآور و ننگین که پر از گناهان بزر و سنگین است را بخوانیم؛ و دقّت کنیم آیا در شریعت نورانی یا در

نوامیس بشریّت یا در راه و روشهای عدالت، جوازی برای یکی از این کارها وجود دارد؟!

همه اینها را واگذار، آیا در عادت جاهلیّت توجیهی برای یکی از این وحشی‌گری‌ها می‌یابی؟! و آیا آن سنگدلان و سرسختان در روزگاران تاریک خود کاری انجام داده‌اند که بیش از خشونتها و ناهنجاریهای پسر هند باشد؟!

هرگز. و تو از کسی که عواطف انسانی دارد ـ و نمی‌گویم تنها کسی که معتقد به دین حنیف است ـ نمی‌شنوی که کاری از این کارها را مباح بداند، یا کاری ننگین از این کارها را نیکو شمارد. و آیا معاویه که اینها جنایاتش می‌باشد، را از مصادیق آیهٔ: ﴿**محمّد رَّسُولُ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلْكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضْوَاناً سِيمَاهُمْ فِى وُجُوهِهِم مِّنْ أَثَرِ ٱلسُّجُودِ...**﴾[1] [محمّدﷺ فرستاده خداست؛ و کسانی که با او هستند در برابر کفّار سرسخت و شدید، و در میان خود مهربانند؛ پیوسته آنها را در حال رکوع و سجود می‌بینی در حالی که همواره فضل خدا و رضای او را می‌طلبند؛ نشانهٔ آنها در صورتشان از اثر سجده نمایان است]، می‌یابی؟! و آیا پسر ابوسفیان را خارج از آنها می‌دانی؟! پس او از رسول خداﷺ و از کسانی که با آن حضرت هستند نیست و با آنها مهربان نمی‌باشد.

یا گمان می‌کنی کسانی که معاویه با آنها معارضه و دشمنی کرد، و دشنام داد و آزرد، و کُشت و هتک حرمت نمود، از اسلام خارج بوده‌اند؟!

پس او بر آنها سخت گرفت در حالی که آنها از بهترین مسلمانان امّت محمّد بودند، و آنها را در حال رکوع و سجده می‌بینی که فضل و رضوان خدا را می‌جویند. پس تنها داور، انصاف و عدالت است نه غیر آن.

۱ـ فتح: ۲۹.

گویا در اینجا انتقام خواهی خون عثمان فراموش شد و تنها جرمِ این مظلومان ولایت امیرالمؤمنین علی ﷺ ـ که خدا ولایت او را با ولایت خود و رسولش همراه کرده، و دوست داشتن کسی که خدا و رسولش او را دوست دارند، و اطاعت از کسی که خدا اطاعتش را واجب کرده، و دوست داشتن کسی که خدا دوست داشتن او را اجر و پاداش رسالت قرار داده ـ بوده است. پس معاویه و کارگزارانش نیّت سوء به کسی غیر از اینها نداشتند، و دربارهٔ آنها مرتکب اعمالی شدند که تنها دربارهٔ مرتدّان و جنگ کنندگان با خدا و رسولش مرتکب می‌شوند؛ پس مطرود ملعون، فرزندِ مطرود ملعون، یعنی مروان، و زناکارِ قبیلهٔ ثقیف مغیرة بن شعبه، و جوانکهای فاسق قریش، در امان و آرامش خاطر بودند. و فرومایگان زناکار و دشمنان اهل بیت وحی، یعنی بُسر بن أرطاة، و مروان بن حَکَم، و مغیرة بن شعبه، و زیاد بن أبیه، و عبدالله فزاری، و سفیان بن عوف، و نعمان بن بشیر، و ضحّاک بن قیس، و سمرة بن جندب، و مانند آنها عهده دار کارهای او می‌شدند. آنها را حاکم بر بندگان خدا می‌کرد در حالی که آنها را به خوبی می‌شناخت و به این سخن رسول خدا ﷺ توجّهی نداشت: **«من تولّی من أمر المسلمین شیئاً فاستعمل علیهم رجلاً وهو یعلم أنّ فیهم من هو أولی بذلك وأعلم بکتاب الله وسنّة رسوله فقد خان الله ورسوله وجمیع المؤمنین»**[1] [کسی که متولّی امری از مسلمین شود و مردی را بر آنها بگمارد در حالی که می‌داند در میان آنها سزاوارتر از او و داناتر به قرآن و سنّت رسول خدا وجود دارد، همانا به خدا و رسولش و همهٔ مؤمنان خیانت کرده است].

پس آنها با دستور و رغبت وی مرتکب گناهان و جرمهای فراوانی می‌شدند، و نزد او مانعی از دین نبود تا او را از آن جرمها باز دارد؛ پس

۱ـ مجمع الزوائد ۵: ۲۱۱.

دستور داد به مکّهٔ مکرّمه هجوم ببرند در حالی که خداوند آنجا را شهر أمن قرار داده، شهری که هر کس در آن زندگی کند ایمن است اگر چه کافر باشد، و اهل آن و پرنده‌ها و حیوانات وحشی و گیاهان آن نزد خداوند حرمت دارند، و آن شهری بود که خون ابوسفیان و امثال او از حاملان پرچمهای کفر و الحاد را حفظ کرد و رسول خداﷺ حرمت آن را در روز فتح و غیر آن به طور کامل حفظ کرد، و او و لشکریان پیروزش با نهایت خوشرفتاری با اهل آن رفتار کردند و آن حضرتﷺ می‌فرمود: **«إنّ هذا بلد حرم الله يوم خلق السموات والأرض، وهو حرام بحرمة الله إلى يوم القيامة، وأنّه لم يحلّ القتال فيه لأحد قبلي، ولم يحلّ لي إلّا ساعة من نهار، فهو حرامٌ بحرمة الله إلى يوم القيامة، لايعضد شوكه، ولا ينفر صيده، ولا يلتقط لقطته إلّا من عرفها ولا يختلى خلاها»**[1] [این، شهری است که خدا آن را در روزی که آسمانها و زمین را خلق کرد حرام نمود، و به خاطر حرمت الهی تا روز قیامت حرام است، و برای هیچ کس قبل از من جنگ در آن حلال نبوده و برای من نیز حلال نیست مگر ساعتی از روز، پس این شهر تا روز قیامت به خاطر حرمت الهی حرام است، خار آن قطع نمی‌شود، و صید آن کوچ داده نمی‌شود، و پیدا شدهٔ در آن برداشته نمی‌شود مگر کسی بردارد که آن را می‌شناسد، و علف آن چیده نمی‌شود].

و پسر هند دستور داد بر شهر مدینه مسلّط شوند و اهل آن را بترسانند و به آنها بد بگویند و هر چه از شیعیان امیرالمؤمنین علی﵇ در آنجا هست را پیدا کنند، در حالی که مدینهٔ منوّره در اسلام حرمت و کرامتی ثابت شده دارد و پیامبرﷺ در سخن راست خود دربارهٔ مدینه فرموده است: **«المدينة حرم ما بين عائر إلى كذا، من أحدث فيها حدثاً**[2] **أو آوى محدثاً فعليه لعنة الله والملائكة والناس**

۱ـ صحیح بخاری، باب **«لا يحلّ القتال بمكّة»** [جنگ در مکّه جایز نیست]۳: ۱۶۸ [۶۵۱/۲، ح ۱۷۳۷]؛ صحیح مسلم ۴: ۱۰۹ [۱۶۰/۳، ح ۴۴۵، کتاب الحجّ].

۲ـ قاضی عیاض گفته است: معنای عبارت **«من أحدث فيها حدثاً أو آوى محدثاً...»** این ⇐

أجمعين، لا يقبل منه صرفٌ ولا عدل، ذمّة المسلمين واحدة، فمن أخفر مسلماً فعليه لعنة الله والملائكة والناس أجمعين، لا يقبل منه صرفٌ ولاعدلٌ»[1] [مدینه حرمی است که ما بین عائر تا فلان جا می‌باشد، هر کس در آن بدعتی ایجاد کند یا بدعت گذاری را مأوا دهد (یا هر کس در آن گناهی مرتکب شود یا مرتکب گناهی را مأوا دهد) پس لعنت خدا و ملائکه و همهٔ مردم بر او باد و از او هیچ توبه و عوضی پذیرفته نمی‌شود، عهد و پیمان همهٔ مسلمین یکی است پس هر که عهدش را با مسلمانی شکست لعنت خدا و ملائکه و همهٔ مردم بر او باد و از او هیچ توبه و عوضی پذیرفته نمی‌شود].

و می‌فرماید: **«لا يريد أحدٌ أهل المدينة بسوء إلّا أذابه الله في النار ذوب الرصاص أو ذوب الملح في الماء»**[2] [هیچ کس با نیت بد، اهل مدینه را قصد نمی‌کند مگر اینکه خداوند او را در آتش به مانند ذوب شدن سرب یا ذوب شدن نمک در آب، ذوب می‌کند].

آری، بُسر به چیزی از این سخنان توجّهی نداشت و تنها هتک حرمتها وکارهای زشتی را که معاویه در نظر او زیبا جلوه داده بود، انجام داد؛ کارهایی چون قتل مردان، اسیر کردن زنان، سر بریدن کودکان، ویران کردن شهرها، و دشنام وناسزاگویی. و به خاطر رسول خداﷺ عهد و پیمانی که مجاوران حرم امن او و ساکنان در ظلّ حمایت منیع او داشتند را رعایت نکرد، و به عهد و پیمان آن حضرت خیانت کرد، چنانکه حرمت او را شکست و هم جواری با او را کوچک شمرد و او را با مباح کردن حرمت حرم خدای متعال آزرد؛

⇐ است: «من أتى فيها إثماً أو آوى من أتاه».

۱ـ صحیح بخاری ۳: ۱۷۹ [۶۶۱/۲، ح ۱۷۷۱]؛ صحیح مسلم ۴: ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ [۱۶۷/۳ـ ۱۶۹، ح ۴۶۳ـ ۴۷۰، کتاب الحجّ].

۲ـ صحیح مسلم ۴: ۱۱۳ [۱۶۶/۳، ح ۴۶۰، کتاب الحجّ].

﴿وَٱلَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ ٱللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[۱] [و آنها که رسول خدا را آزار می‌دهند، عذاب دردناکی دارند]. ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُؤْذُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ ٱللَّهُ فِي ٱلدُّنْيَا وَٱلْأَخِرَةِ﴾[۲] [آنها که خدا و پیامبرش را آزار می‌دهند، خداوند آنان را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور ساخته، و برای آنها عذاب خوارکننده‌ای آماده کرده است]؛ پس شگفتا از این جسارتی که دارندهٔ آن را به جنگ و دشمنی با خدا و رسولش ﷺ و دین استوار او می‌کشاند.

چنانکه یزید نیز از پدرش در جرمهای سنگین وی و تاختن بر اهل مدینهٔ مشرّفه پیروی کرد، و مسلم بن عقبه که هتّاک و قاتل بود را به خاطر وصیّت پدر گناهکارش برای هتک آن مکان مقدّس فرستاد[۳].

معاویه و حُجر بن عدیّ و یاران وی

معاویه در سال چهل و یک، مغیرة بن شعبه را حاکم کوفه کرد، و چون او را امیر کرد فراخواند و گفت: «**أمّا بعد: فإنَّ لذي الحلم قبل اليوم ما تقرع العصا. وقد قال المتلمّس:**

لذي الحلم قبل اليوم ما تقرع العصا وما علّم الإنسان إلّا ليعلما

وقد يجزي عنك الحكيم بغير التعليم، وقد أردتُ إيصاءك بأشياء كثيرة فأنا تاركها اعتماداً على بصرك بما يرضيني، ويسعد سلطاني، ويصلح رعيّتي. ولست تارك إيصائك بخصلة: لا تقهم عن شتم عليّ وذمّه، والترحّم على عثمان والاستغفار له، والعيب على أصحاب عليّ والإقصاء لهم، وترك الاستماع منهم، وإطراء شيعة عثمان رضوان الله عليه والإدناء لهم، والاستماع منهم» [امّا بعد: همانا برای انسان دارای

۱ـ توبه: ۶۱. ۲ـ أحزاب: ۵۷.

۳ـ نگاه کن: وفاء الوفا ۱: ۹۱ [۱/ ۱۳۰، باب ۲]؛ أنساب الأشراف ۵: ۴۳ [۵/ ۳۳۷].

درایت و عقل پیش از این عصا کوبیده نمی‌شد و نیازمند تنبّه نبود[۱]. و متلمّس سروده است: «برای انسان بردبار و فهمیده پیش از این عصا کوبیده نمی‌شد و نیازمند تنبّه نبود، و انسان تعلیم نمی‌بیند مگر برای اینکه بداند». و خدای حکیم بدون اینکه تعلیم ببینی، تو را کفایت کرده است، و من می‌خواستم سفارشات زیادی به تو بکنم ولی به خاطر اعتماد به آگاهی تو به آنچه مرا راضی می‌کند و به سلطنت من کمک می‌کند و رعیّت مرا اصلاح می‌نماید، از آنها صرف نظر می‌کنم ولی از سفارش به یک خصلت صرف‌نظر نمی‌کنم: از دشنام به علی و مذمّت وی، و رحمت فرستادن بر عثمان و استغفار برای او، و عیب گرفتن بر یاران علی و دور کردن آنها، و گوش ندادن به آنها، و ستایش شیعیان عثمان و نزدیک کردن آنها به خود، و گوش کردن به سخن آنها، پرهیز نکن].

پس مغیره گفت: **«قد جرَّبت وجُرِّبت وعملتُ قبلك لغيرك، فلم يذمم بي رفع ولا وضع، فستبلو فتحمد أو تذمّ»** [تجربه کرده‌ام و آزموده شده‌ام، و قبل از تو برای غیر تو

۱ـ [در متن، عبارت: «فإنّ لذي الحلم قبل اليوم ما تقرع العصا» به کار رفته است. در عبارت: «إنّ العصا قرعت لذي الحلم»، «قرع» یعنی کوبیدن و در اینجا مراد این است که انسان، رفیق خود را هنگام اشتباه کردن متوجّه نماید. «ذي الحلم» یعنی حلیم و بردبار، انسان دارای معرفت و تمییز. و معنای این عبارت این است: «الحليم إذا نُبّه انتبه»؛ انسان بردبار و فهمیده، آنگاه که متوجّه اشتباهش گردد، متنبّه شده و از آن دست برمی‌دارد.
اصل این عبارت این بوده است که: حاکمی از حکّام عرب در اثر پیری خرفت و کم عقل شد، به فرزند خود گفت: اگر هنگام حکم کردن، در فهم من ایرادی مشاهده کردی با عصا به سپر بکوب تا من متوجّه اشتباه خود شوم؛ ر.ک: الفروق اللغويّة، ابوهلال عسکری /۲۰۰؛ صحاح اللغة ۱۲۶۱/۳؛ لسان العرب ۲۶۴/۸. و گاه این جمله با ما یا لای نافیه استعمال می‌شود به این صورت: **«فلانٌ لاتقرع له العصاء»** یعنی برای فلانی عصا کوبیده نمی‌شود؛ که این عبارت برای کسی به‌کار می‌رود که صاحب تجربه و حکیم بوده و نیازمند تنبّه نباشد؛ نگاه کن: فرائد الأدب في الأمثال و الأقوال السائرة عند العرب، چاپ شده در پایان المنجد /۱۰۰۵].

کار کرده‌ام، پس هیچ رفع (بالا بردن) و دفعی (دور کردن، کسی را در حکومت راه ندادن و...) از جانب من مورد مذمّت قرار نگرفته است، پس تو هم آزمایش می‌کنی و می‌ستایی یا مذمّت می‌کنی].

و معاویه گفت: «**بل نحمد إن شاء الله**» [بلکه ان شاءالله می‌ستاییم]. پس مغیره هفت سال و چند ماه حاکم کوفه بود و بهترین سیره را داشت، و عافیت را بسیار دوست داشت، لکن دشنام و بدگویی به علی، و عیب گرفتن بر قاتلان عثمان و لعن بر آنها، و دعا برای عثمان و درخواست رحمت و غفران برای او، و پاک دانستن یارانش را ترک نمی‌کرد. و حُجر بن عدی وقتی این را می‌شنید می‌گفت: «**بل إیّاکم فذمّ الله ولعن**» [بلکه خدا شما را مذمّت و لعنت کند]. سپس بلند شد و گفت: «**إنّ الله عزّ وجلّ یقول: ﴿کُونُواْ قَوَّامِینَ بِالْقِسْطِ شُهَدَآءَ لِلَّهِ﴾**[1] **وأنا أشهد أنّ من تذمُّون وتعیّرون لأحقّ بالفضل، وأنّ من تزکّون وتطرون أولی بالذمّ**» [خداوند عزّوجلّ می‌گوید: «کاملاً قیام به عدالت کنید! برای خدا شهادت دهید». و من گواهی می‌دهم آن که را مذمّت و سرزنش می‌کنید سزاوارتر به فضیلت است، و آن که را پاک می‌دانید و ستایش می‌نمایید سزاوارتر به مذمّت است].

و مغیره به او می‌گفت: ای حجر! تیرت را پرت کرده‌ای و دیگر تیری در کمان نداری (درها به روی تو بسته شده و هیچ چاره‌ای نداری) زیرا من حاکم بر تو هستم، ای حجر! وای بر تو، از سلطان بپرهیز، از خشم و غضب او پرهیز کن؛ همانا غضب سلطان از چیزهایی است که احیاناً امثال تو را زیاد هلاک می‌کند. سپس دست از او برمی‌داشت و روی گردان می‌شد. پس پیوسته بر همین منوال بود تا مغیره در آخر حکومتش برخواست و دربارهٔ علی و عثمان همان سخنان پیشین را تکرار کرد و سخنش این بود: «**أللّهمّ ارحم**

۱ـ نساء: ۱۳۵.

عثمان بن عفّان، وتجاوز عنه واجزه بأحسن عمله، فإنّه عمل بكتابك واتّبع سنّة نبيّكﷺ، وجمع كلمتنا، وحقن دماءنا، وقُتل مظلوماً[1]**، أللّهمّ فارحم أنصاره وأولياءه ومحبّيه والطالبين بدمه»** [خدایا عثمان بن عفّان را بیامرز و از او درگذر، و او را در مقابل بهترین عملش جزا بده، همانا او به کتابت عمل کرد و از سنّت پیامبرتﷺ پیروی نمود، و ما را جمع کرد، و خونهای ما را حفظ کرد، و مظلوم کشته شد، خدایا یاران و اولیا و دوستداران و خونخواهان او را بیامرز]. و به علی بن ابی طالب﵇ دشنام داد و او و شیعیانش را لعن کرد.

پس حُجر از جا پرید و نعره‌ای زد که هر که در مسجد و خارج آن بود شنید و گفت: **«إنّك لا تدري بمن تولع من هرمك أيّها الإنسان مُر لنا بأرزاقنا وأعطياتنا فإنّك قد حبستها عنّا ولم يكن ذلك لك، ولم يكن يطمع في ذلك من كان قبلك، وقد أصبحْتَ مولعاً بذمّ أمير المؤمنين، وتقريظ المجرمين»** [تو به خاطر پیری نمی‌دانی شیفتهٔ چه کسی شده‌ای. ای انسان! دستور بده رزق و سهم ما را بدهند که تو آن را از ما دریغ کرده‌ای و حقّ این کار را نداشتی، و کسانی که قبل از تو بودند در این کار طمع نکردند، و تو شیفتهٔ مذمّت امیرالمؤمنین و ستودن مجرمین شده‌ای]؛ پس بیش از دو سوم مردم برخواستند و گفتند: به خدا سوگند! حُجر راست می‌گوید و نیکو می‌گوید فرمان بده رزق و سهم ما را بدهند؛ همانا ما از این گفتهٔ تو نفعی نمی‌بریم و چیزی به ما نمی‌رسد. و مانند این گفتار را زیاد گفتند.

پس مغیره از منبر فرود آمد و داخل قصر شد، آنگاه قومش اجازهٔ ورود خواستند و اجازه داد و آنها گفتند: چرا این مرد را رها می‌کنی تا این چنین بگوید و این گونه در سلطنت تو جسارت پیدا کند، و سلطنت تو را سست

۱ـ همهٔ اینها مخالف سیرهٔ ثابت و معلومِ عثمان است؛ چنانچه دربارهٔ آن در ص ۷۸۷ـ۹۶۴ از کتاب برگزیدهٔ الغدیر به تفصیل سخن گفتیم.

نماید، و امیرالمؤمنین معاویه را بر تو خشمگین سازد؟! و عبدالله بن ابو عقیل ثقفی شدیدترین گفتار را دربارهٔ حجر و بزر نمایی کار وی داشت.

پس مغیره به آنها گفت: همانا من او را کشته‌ام؛ زیرا پس از من حاکمی می‌آید، و او را مانند من می‌پندارد و هر چه با من می‌کند با او انجام می‌دهد، پس او را در نخستین وهله می‌گیرد و به شکل بدی می‌کُشد، همانا مر من نزدیک است و عمل من ضعیف می‌باشد و دوست ندارم که به قتل خوبان این شهر و ریختن خون آنها دست بزنم تا آنها سعادتمند شوند و من بدبخت شوم و معاویه در دنیا عزیز شود و در روز قیامت مغیره ذلیل و خوار شود.

پس مغیره در سال (۵۱) هلاک شد، و کوفه و بصره برای زیاد فرزند سمیّه قرار گرفت، پس زیاد به سوی آنجا آمد تا وارد قصر کوفه شد، و در پی حُجر فرستاد و او را آورد، و پیش از این با وی دوست بود پس به او گفت: **«قد بلغني ما كنْتَ تفعله بالمغيرة فيحتمله منك وإنّي والله لا أحتملك على مثل ذلك أبداً، أرأيت ما كنت تعرفني به من حبّ عليّ وودّه، فإنّ الله قد سلخه من صدري فصيّره بغضاً وعداوة، وما كنت تعرفني به من بغض معاوية وعداوته فإنّ الله قد سلخه من صدري وحوّله حبّاً ومودّة، وإنّي أخوك الّذي تعهد، إذا أتيتني وأنا جالسٌ للناس فاجلس معي على مجلسي، وإذا أتيت ولم أجلس للناس فاجلس حتّى أخرج إليك، ولك عندي في كلّ يوم حاجتان: حاجة غدوة، وحاجة عشيّة، إنّك إن تستقم تسلم لك دنياك ودينك، وإن تأخذ يميناً وشمالاً تهلك نفسك، وتشطُّ عندي دمك، إنّي لا أُحبُّ التنكيل قبل التقدمة، ولا آخذ بغير حجّة، أللّهمّ اشهد»** [خبر آنچه با مغیره انجام داده‌ای به من رسیده است و او از تو تحمّل می‌کرد، و به خدا سوگند! من هرگز این را تحمّل نمی‌کنم، محبّت و مودّت من نسبت به علی که مرا به آن می‌شناختی، را خدا از سینهٔ من زدوده و آن را به بغض و دشمنی تبدیل کرده، و دشمنی و عداوت من نسبت به

معاویه که مرا به آن می‌شناختی، را خدا از سینهٔ من زدوده، و به محبّت و مودّت تبدیل کرده است، و من برادر تو هستم که می‌شناختی، وقتی به سوی من آمدی و من به جهت امور مردم نشسته بودم به همراه من در مجلس من بنشین، و وقتی آمدی و من برای مردم ننشسته بودم پس بنشین تا به سوی تو بیایم، و تو نزد من در هر روز دو حاجت داری: حاجتی در صبحگاه و حاجتی در شامگاه، همانا اگر در راه راست باشی دنیا و دینت سالم می‌ماند، و اگر به راست و چپ بروی خودت را هلاک کرده‌ای و خون خود را نزد من بی‌ارزش می‌کنی، همانا من شکنجهٔ قبل از اقدام را دوست ندارم، و بدون دلیل کسی را مجازات نمی‌کنم، خدایا شاهد باش].

پس حُجر گفت: «**لن یری الأمیر منّي إلّا ما یُحبّ وقد نصح وأنا قابلٌ نصیحته**» [امیر هرگز از من چیزی جز آنچه را دوست دارد نمی‌بیند، و نصیحت کرد و من نصیحتش را پذیرفتم]. سپس از نزد او بیرون آمد.

و چون زیاد حاکم شد، اهل کوفه را گردآورد و مسجد و رحبه و قصر را از آنها پر کرد تا تبرّی جستن از علی را بر آنها عرضه‌کند[1]. پس در میان مردم

۱ـ [«رَحْبه»: به سکون حاء وفتحهٔ آن، در لغت به معنای «حیاط مسجد یا خانه»، و «فضای باز میان خانه‌ها و بیرون مسجد و مانند آن»، و «محلّه‌ای در کوفه» آمده است. و از موارد استعمال این واژه در روایات ـ مانند «شهدتُ عليّاً في الرحبة ینشد الناس»، «نحن جلوس مع أمیر المؤمنین علي ﷺ في المسجد علی باب الرحبة»، «هو ﷺ في الرحبة متّکئ»، «دخلتُ الرحبة بالکوفة»، «أنّ عليّ بن أبي طالب ﷺ قام خطیباً في الرحبة»، «صلّینا مع عليّ ﷺ الظهر فانطلق إلی مجلس له یجلسه في الرحبة»، و ... ـ استفاده می‌شود که مراد از «رحبه» فضای باز نزدیک مسجد کوفه است که امیر المؤمنین برای قضاوت و اجرای حدود و حلّ دعاوی و مشکلات مردم و ایراد خطبه در آن حاضر می‌شدند. و «یوم الرحبة» یعنی: «یوم وقوفه في الرحبة»، چنانکه «أهلاً ومرحباً» یعنی: «نزلتَ أهلاً ومکاناً رحباً»؛ ر. ک: تاج العروس ۲۶۸/۱؛ مجمع البحرین ۷۹/۲؛ مرآة العقول ۲۹۸/۴؛ کامل الزیارات/۸۸؛ مسند احمد ۸۴/۱ و ۱۰۲ و ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۱۵۹؛ وسائل الشیعة ۳۸۸/۲۴ و ۱۰۷/۲۸؛ وبحار الأنوار ۳۵۶/۱۰۱ و ۳۹۸].

۱ـ تاریخ ابن عساکر ۵: ۴۲۱ [۲۰۳/۱۹؛ مختصر تاریخ دمشق ۸۸/۹].

ایستاد و خطبه خواند، سپس برای عثمان طلب رحمت کرد، و یاران او را ستود و قاتلان او را لعن کرد؛ پس حجر ایستاد و همان کاری را انجام داد که با مغیره انجام می‌داد...

تبعید حُجر و یاران او به سوی معاویه و کشتن آنها:

زیاد، حُجر بن عدی و یارانش را به وائل بن حُجر حضرمی و کثیر بن شهاب سپرد و به آن دو فرمان داد آنها را به شام ببرند پس شامگاه خارج شدند و فرماندهٔ نظامیان با آنها حرکت کرد تا آنها را از کوفه خارج کرد.

و حرکت کردند تا به مرج عذراء در نزدیک دمشق رسیدند و آنها دوازده مرد بودند:

حُجر بن عدی، ارقم بن عبدالله، شریک بن شدّاد، صیفی بن فسیل، قبیصه بن ضبیعه، کریم بن عفیف، عاصم بن عوف، ورقاء بن سمی، کدام بن حیّان، عبدالرحمن بن حسّان، محرز بن شهاب، عبدالله بن حویّه. و زیاد آنها را با دو مرد از قبیلهٔ عامر بن اسود همراه نمود که چهارده مرد شدند. و در مرج عذراء زندانی شدند...

پس پیک معاویه آمد و پیغام آورد که شش نفر از آنها آزاد شوند و هشت نفر کشته شوند[1]. پس پیکهای معاویه به آنها گفتند: **«ثمّ إنّا قد اُمرنا أن نعرض عليكم البراءة من عليّ واللعن له، فإن فعلتم هذا تركناكم وإن أبيتم قتلناكم، وإنَّ أميرالمؤمنين يزعم أنَّ دماءكم قد حلّت له بشهادة أهل مصركم عليكم، غير أنّه قد عفا عن ذلك فابرؤوا من هذا الرجل نخلٌ سبيلكم»** [ما فرمان داریم که تبرّی جستن از علی و لعن وی را بر شما عرضه کنیم پس اگر آن را انجام دادید شما را رها می‌کنیم، و اگر خودداری کردید شما را می‌کشیم، و امیرالمؤمنین گفته است خونهای شما به خاطر

۱ـ در ص ۳۶۰ نام هفت نفری که کشته شدند، و هفت نفری که نجات یافتند ذکر می‌شود.

گواهی اهل شهرتان علیه شما حلال شده است، لکن از این چشم پوشی کرده است پس، از این مرد (علی﵇) تبرّی بجویید تا شما را آزاد کنیم]. گفتند: این کار را نمی‌کنیم؛ آنگاه غل و زنجیر آنها گشوده شد، و قبرهای آنان را حفر کردند، و کفن‌های آنها نزدیک آنها گذاشته شد، و همهٔ شب را برخواستند و نماز خواندند و چون صبح شد اصحاب معاویه گفتند: شما را دیدیم که دیشب نماز را طولانی کردید و خوب دعا کردید پس عقیدهٔ خود را دربارهٔ عثمان بگویید. گفتند: «**هو أوّل من جار في الحكم، وعمل بغير الحقّ**» [او نخستین کسی بود که در حکم کردن ستم کرد و به غیر حقّ عمل نمود]. پس اصحاب معاویه گفتند: امیرالمؤمنین به شما داناتر است. سپس برخواستند و گفتند: «**تبرؤون من هذا الرجل؟**» [از این مرد تبرّی می‌جویید؟]. گفتند: «**بل نتولّاه**» [بلکه ما او را دوست داریم].پس هر کدام یکی را گرفت تا او را بکشد. و قبیصة بن ضبیعه در دستان ابو شریف بدّی افتاد و قبیصه به او گفت: بین قوم من و تو شرّ و نزاعی نیست پس کسی غیر از تو مرا بکشد. ابوشریف گفت: حقّ رَحِم را بجا آوردی وخوب نصیحتی کردی.پس حضرمی قبیصه را گرفت وکشت، و قصاعی رفیق او (=حجر) را کشت.

حُجر به آنها گفت: مرا رها کنید تا دو رکعت نماز بخوانم که به خدا سوگند هرگز وضو نگرفته‌ام مگر اینکه دو رکعت نماز خوانده‌ام. به او گفتند: نماز بخوان؛ پس نماز گذارد و سپس دست کشید. و گفت: «**والله ما صلّيْتُ صلاةً قطّ أقصر منها، ولولا أن تروا أنّ ما بي جزع من الموت لأحببْتُ أن أستكثر منها. ثمّ قال: أللّهمّ إنّا نستعديك على أُمّتنا فإنّ أهل الكوفة شهدوا علينا، وإنّ أهل الشام يقتلوننا، أما والله لئن قتلتموني بها إنّي لأوّل فارس من المسلمين سلك في واديها، وأوّل رجل من المسلمين نبحته كلابها**» [به خدا سوگند! هرگز نمازی کوتاهتر از این نخوانده‌ام، و اگر

گمان نمی‌کردید از مرگ می‌ترسم دوست داشتم زیاد نماز بخوانم. سپس گفت: خدایا ما از تو علیه امّت خود کمک می‌خواهیم همانا اهل کوفه علیه ما گواهی دادند و اهل شام ما را می‌کشند. به خدا سوگند! اگر مرا در شام بکشید اوّلین اسب سوار از مسلمین هستم که در بیابان آن راه پیمود، و نخستین مرد از مسلمانان هستم که سگهای آن بر او پارس کردند]؛ پس هدبه أعور با شمشیر به سوی او رفت و شاهرگهای او را زد و گفت: نه چنین است، گمان می‌کردی که از مر نمی‌ترسی، من تو را رها می‌کنم پس از صاحب خود [علی﵇] تبرّی بجوی. پس حُجر گفت: **«مالي لاأجزع وأنا أرى قبراً محفوراً، وكفناً منشوراً، وسيفاً مشهوراً، وإنّي والله إن جزعتُ لا أقول ما يسخط الربّ»** [چرا نترسم در حالی که می‌بینم قبری حفر شده و کفنی پهن شده و شمشیری کشیده شده است، و به خدا سوگند! اگر هم بترسم و جزع و فزع کنم هرگز چیزی که خدا را خشمگین سازد بر زبان جاری نمی‌کنم]. به او گفته شد: گردنت را دراز کن. گفت: این قتل نفس است و من هرگز بر انجام آن کمک نمی‌کنم (و گردنم را دراز نمی‌کنم). پس جلو انداخته شد و گردنش زده شد، و یکی یکی آنها را کشتند تا اینکه شش نفر از آنان به قتل رسیدند.

و از یاران حجر که با او کشته شدند عبارتند از: شریک بن شدّاد حضرمی، و صیفی بن فسیل شیبانی، قبیصه بن عبسی، محرز بن شهاب منقری، کدام بن حیّان عنزی، وعبدالرحمن بن حسّان عنزی.

و نجات یافتگان از آنها از این قرارند: کریم بن عفیف خثعمی، عبدالله بن حویّه تمیمی، عاصم بن عوف بجلی، ورقاء بن سمیّ بجلی، أرقم بن عبدالله کندی، عتبة بن أخنس سعدی، سعد بن نمران همدانی[1].

۱ـ آنچه در این فصل است را از این کتابها برگرفته‌ایم: الأغانی ۱۶: ۲ ـ ۱۱ [۱۳۷/۱۷ ـ ۱۵۸]؛

⇐

امینی می‌گوید: حُجربن عدی کیست؟ و همراهان او چه کسانی بودند؟ و هدف آنها در این جایگاههای هولناک چه بود؟ و چه گناهی کرده بودند که به بدترین شکل کشته شدند؟ و چرا حرمتهای آنها شکسته شد و رگهای حیاتشان قطع شد با اینکه گروهی مسلمان بودند؟ حُجر بن عدی از عادلانِ صحابه یا یکی از صحابهٔ عادل بود.

چنانکه حاکم نوشته است. راهبِ اصحاب محمّدﷺ بود[۱].

آن‌گونه که در «استیعاب» آمده است: از فاضلان صحابه، با وجود سنّ کم از بزرگان آنها، و مستجاب الدعوه بود[۲].

و چنانکه ابن سعد نوشته است: فردی ثقه و مشهور بوده است[۳].

و مرزبانی نوشته است: از دیار خود به عنوان مهمانی گرامی بر پیامبر وارد می‌شد، از بندگان خدا و زاهدان بود، و به مادرش بسیار نیکو کاری می‌کرد، و زیاد نماز و روزه انجام می‌داد[۴].

و ابو معشر نوشته است: عابد بود، و وضویش باطل نمی‌شد مگر اینکه وضو می‌گرفت، و وضو نمی‌گرفت مگر اینکه نماز می‌خواند[۵].

⇐ عیون الأخبار ۱: ۱۴۷؛ تاریخ الأمم والملوك ۶: ۱۴۱ـ۱۵۶ [۲۵۳/۵ـ۲۷۹، حوادث سال ۵۱ ه]؛ المستدرك علی الصحیحین ۳: ۴۶۸ [۵۳۱/۳ـ۵۳۴]؛ تاریخ مدینة دمشق ۴: ۸۴؛ ۶: ۴۵۹ [۲۰۷/۱۲، شمارهٔ ۱۲۲۱؛ و ۲۵۸/۲۴، شمارهٔ ۲۹۰۸؛ مختصر تاریخ دمشق ۲۳۸/۴؛ و ۱۲۵/۱۱]؛ الکامل في التاریخ، ابن اثیر ۳: ۲۰۲ـ۲۰۸ [۴۸۸/۲ـ۴۹۸، حوادث سال ۵۱ ه]؛ البدایة والنهایة ۸: ۴۹ـ۵۵ [۵۴/۸ـ۶۰، حوادث سال ۵۱ ه].

۱ـ مستدرک حاکم ۳: ۴۶۸ [۵۳۱/۳].

۲ـ الاستیعاب ۱: ۱۳۵ [القسم الأوّل /۳۲۹ـ ۳۳۱، شمارهٔ ۴۸۷].

۳ـ طبقات ابن سعد [۲۲۰/۶]؛ تاریخ ابن عساکر ۴: ۸۵ [۲۱۰/۱۲، شماره ۱۲۲۱؛ مختصر تاریخ دمشق ۲۳۶/۶]؛ تاریخ ابن کثیر ۸: ۵۰ [۵۴/۸، حوادث سال ۵۱ ه].

۴ـ تاریخ ابن کثیر ۸: ۵۰ [۵۵/۸، حوادث سال ۵۱ ه].

۵ـ تاریخ ابن عساکر ۴: ۸۵؛ ۵: ۴۲۰ [۲۱۲/۱۲، شمارهٔ ۱۲۲۱؛ و ۲۰۲/۱۹، شمارهٔ ۲۳۰۹؛

و چنانکه در «الشذرات» آمده است وی صحابی پیامبر بود، و از دیار خود به عنوان مهمانی گرامی بر پیامبر وارد می‌شد، و مجاهد و عابد بود[۱]. و دارای کرامت و مستجاب الدعوه و تسلیم خدا بود؛ ابن جنید در «کتاب الأولیاء» نقل کرده است: «حُجر بن عدی جنب شد پس به نگهبان خود گفت: نوشیدنی مرا بده تا غسل کنم و فردا چیزی به من نده. گفت: می‌ترسم از عطش بمیری و معاویه مرا بکشد. می‌گوید: پس خدا را خواند و آبی بر او ریخته شد و از آن هر چه را نیاز داشت برداشت؛ پس یارانش گفتند: خدا را بخوان تا ما را رها کند. گفت: **«أللّهمَّ خِرْ لنا»**[۲] [خدایا برای ما خیر قرار ده]».

و عایشه به معاویه گفت: **«قتلْتَ حُجراً وأصحابه، أما والله لقد بلغني أنّه سيُقتل بعذراء سبعة رجال ـ وفي لفظ: أُناس ـ يغضب الله وأهل السماء لهم»**[۳] [حُجر و یارانش را کشتی، به خدا سوگند به من خبر رسیده که هفت مرد در عذراء کشته می‌شوند که خدا و اهل آسمان برای آنها خشم می‌گیرند].

و مولا امیرالمؤمنین ﷺ می‌فرماید: **«يا أهل الكوفة! سيُقتل فيكم سبعة نفر هم من خياركم بعذراء مَثَلُهم كمثل أصحاب الأُخدود»**[۴] [ای اهل کوفه به‌زودی هفت نفر در میان شما در عذراء کشته می‌شوند که مَثَل آنها مَثَل اصحاب أُخدود است].

و در نامهٔ امام حسین ﷺ به معاویه آمده است: **«ألستَ قاتل حُجر وأصحابه**

⇐ مختصر تاریخ دمشق ۲۳۶/۶؛ و ۸۸/۹]؛ تاریخ ابن کثیر ۸: ۵۰ [۵۵/۸، حوادث سال ۵۱ه].

۱ـ شذرات الذهب ۱: ۵۷ [۲۴۷/۱، حوادث سال ۵۱ه].

۲ـ الإصابة ۱: ۳۱۵ [شمارهٔ ۱۶۲۹].

۳ـ تاریخ ابن عساکر ۴: ۸۶ [۲۲۷/۱۲، شمارهٔ ۱۲۲۱؛ مختصر تاریخ دمشق ۲۴۱/۶]؛ تاریخ ابن کثیر ۸: ۵۵ [۶۰/۸، حوادث سال ۵۱ه]؛ الإصابة ۱: ۳۱۵ [شمارهٔ ۱۶۲۹].

۴ـ تاریخ ابن عساکر ۴: ۸۶ [۲۲۷/۱۲، شماره ۱۲۲۱؛ مختصر تاریخ دمشق ۲۴۱/۶]؛ تاریخ ابن کثیر ۸: ۵۵ [۶۰/۸، حوادث سال ۵۱ ه]؛ شذرات الذهب ۱: ۵۷ [۲۴۷/۱، حوادث سال ۵۱ه].

العابدین المخبتین الّذین کانوا یستفظعون البدع، ویأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر؟! فقتلتهم ظلماً وعدواناً من بعد ما أعطیتهم المواثیق الغلیظة والعهود المؤکّدة جرأةً علی الله واستخفافاً بعهده» [آیا تو قاتل حُجر و یاران او نیستی، کسانی که عابد و متواضع بودند، و بدعتها را بسیار ناخوشایند می‌دیدند، و امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند؟! و تو آنها را از روی ظلم و ستم و پس از اینکه عهد و پیمانهای محکم و مؤکّد به آنها دادی، و از روی جسارت بر خدا و خفیف و کوچک شمردن عهد و پیمان او، کشتی].

این است حُجر و یاران او. و امّا هدف این بندهٔ شایسته و تابعان نیکوکار او در تمام موضع‌گیری‌هایشان، نهی از گناه هلاکت‌بار یعنی لعن مولا امیرالمؤمنین ﷺ بر فراز منابر بود؛ آنان همواره به چهره کارگزاران و همکاران سرسخت معاویه که این جرم بزرگ را دربارهٔ امام حقّ و اولیایش مرتکب می‌شدند، گرد و غبار می‌پاشیدند (و با آنان برخورد می‌کردند).

شایستگی این مرد و یاران او بر هیچ کس پوشیده نبود حتّی بر مثل مغیره که از گروه معاویه و دشمن سرسخت شیعیان امیرالمؤمنین علی ﷺ بود؛ از این وقتی به مغیره اشاره شد که حُجر و یارانش را شکنجه کند گفت: **«لا أُحبُّ أن أبتدئ أهل هذا المصر بقتل خیارهم وسفك دمائهم، فیسعدوا بذلك وأشقی، ویعزّ في الدنیا معاویة ویذلّ یوم القیامة المغیرة»** [دوست ندارم به قتل خوبان این شهر و ریختن خون آنها دست بزنم تا آنها سعادتمند شوند و من بدبخت شوم، و معاویه در دنیا عزیز شود و مغیره در روز قیامت خوار و ذلیل شود]. و یاران معاویه در آخرین شب حیات آنها در عذراء، خوب به جاآوردن نماز و دعا را از آنها دیدند، و از عبادت آنها تعجّب کردند، و اطاعت آنها از خدا را بزرگ شمردند، لکن به امر معاویه تبرّی جستن از امیرالمؤمنین علی ﷺ را بر آنها عرضه کردند تا در امان و

سالم بمانند و این کار را نکردند و از این‌رو در راه دوستی علی ﷺ کشته شدند، آن‌گونه که حاکم در «مستدرک»[۱] نوشته است.

و ما نمی‌دانیم آیا این جزء شریعت است که بیزاری جستن از امام هدایت و لعن او باعث ایمنی می‌شود، در عین اینکه آن مرد مستحقّ اعدام است؟! یا خود این تبرّی جستن یک واجب ثابت و از ضروریّات دین است و کسی که آن را ترک کند خونش هدر می‌شود و معاویه کشتن او را بیش از همه چیز دوست دارد؛ چنانکه در روایت ابن کثیر در تاریخش[۲] آمده است: عبدالرحمن بن حارث به معاویه گفت: **«أقتلتَ حُجر بن الأدبر؟ فقال معاویة: «قتله أحبُّ إليَّ من أن أقتل معه مئة ألف»** [آیا حُجر بن ادبر را کشتی؟ معاویه گفت: «کشتن او را از اینکه به همراه او صد هزار نفر را بکشم بیشتر دوست دارم].

آری، ما نمی‌دانیم امّا فقه معاویه و شهوتهای او این کار را جایز می‌شمارد.

و گناه حُجر و یاران شایسته او و امثال آنها از شایستگان و حاملان اسلام صحیح، وقتی بر حکومت سفیهان ترشرویی کردند چه بود؟ حکومت وزغ فرزند وزغ، تا حکومت مغیره زناکارترین فرد قبیلهٔ ثقیف، تا آزاد شدهٔ نشیمنگاهش بُسر ابن أرطات[۳]، تا حکومت پسر پدرش زیاد، و تا حکومت خلیفهٔ ستمگر آنها فرزند هند.

و حُجر و یارانش همانها بودند که به عهد الهی وفا کردند و در مقابل آنچه پیامبر اسلام آورده خاضع و فروتن شدند؛ در روایت صحیحی از پیامبرﷺ

۱ـ المستدرك علی الصحیحین ۳: ۴۷۰ [۵۳۴/۳، ح ۱۵۸۱].

۲ـ البدایة والنهایة ۸: ۵۴ [۵۹/۸، حوادث سال ۵۱ هـ].

۳ـ [وی نیز مانند عمرو عاص در جنگ صفّین برای نجات از شمشیر امیرمؤمنان به کشف عورت پناه آورد و جان بی ارزش خود را مدیون نشیمنگاه و شرمگاه خویش است؛ ر.ک: البدایة والنهایة ۲۳/۴؛ بحار ۵۲۰/۳۲؛ وص ۱۷۶ از کتاب برگزیده الغدیر].

آمده است که به جابر بن عبدالله فرمود: «**أعاذك الله من إمارة السفهاء**» [خدا تو را از حکومت سفیهان در امان دارد]. جابر گفت: حکومت سفیهان کدام است؟ فرمود: «**أُمراء يكونون بعدي لا يقتدون بهديي، ولا يستنّون بسنّتي؛ فمن صدّقهم بكذبهم، وأعانهم على ظلمهم فأُولئك ليسوا منّي ولست منهم، ولا يردوا عليَّ حوضي. ومن لم يصدّقهم بكذبهم، ولم يعنهم على ظلمهم فأُولئك منّي وأنا منهم، وسيردوا عليَّ حوضي**» [حاکمانی که پس از من می‌آیند، و به سیره و روش من اقتدا نمی‌کنند، و به سنّت من عمل نمی‌کنند؛ پس هر که دروغ آنها را تصدیق کرد و آنان را بر ستمشان کمک نمود پس این افراد از من نیستند و من از آنها نیستم، و در حوض (کوثر) من بر من وارد نمی‌شوند. و هر کس دروغ آنها را تصدیق نکند و آنها را بر ستمشان کمک نکند این افراد از من هستند و من از آنها هستم و در حوض بر من وارد می‌شوند][1].

و معاویه در کشتن این برگزیدگان هیچ عذر و بهانه‌ای جز چنگ زدن به سخنان بُنجل و بی‌ارزش، نداشت؛ و در پاسخ، به رنگهای مختلف درمی‌آمد؛ مثل اینکه می‌گفت: «**إنّي رأيتُ في قتلهم صلاحاً للأُمّة وفي مقامهم فساداً للأُمّة**» [من صلاح امّت را در قتل آنها، و فساد امّت را در باقی ماندن آنها دیدم]، و می‌گفت: «**إنّي وجدتُ قتل رجل في صلاح الناس خيراً من استحيائه في فسادهم**»[2] [من کشته شدن مردی را به خاطر صلاح مردم بهتر از این دیدم که زنده بماند و آنها را فاسد کند]. و آیا صلاح مردم در ملتزم شدن به لعن امیرالمؤمنین علی ﷺ و بیزاری جستن از او و دشمنی با شیعیان او، و فساد مردم در ترک اینها یا نهی کردن از آنها بود؟! دقت کن شاید دلیلی برای آن در شریعتی غیر از اسلام بیابی.

و یا می‌گفت: «**لستُ أنا قتلتُهم إنّما قتلهم من شهد عليهم**»[3] [من آنها را نکشتم،

۱ـ مسند احمد ۳: ۳۲۱ [۲۶۵/۴، ح ۱۴۰۳۲].

۲ـ تاریخ ابن کثیر ۸: ۵۵ [۶۰/۸، حوادث سال ۵۱ هـ].

۳ـ تاریخ طبری ۶: ۱۵۶ [۲۷۹/۵، حوادث سال ۵۱ هـ]؛ الاستیعاب ۱: ۱۳۵ [القسم ⇐

افرادی که علیه آنها گواهی دادند آنها را کشتند].

و می‌گفت: «**فما أصنع كتب إليَّ فيهم زياد يشدّد أمرهم ويذكر أنّهم سيفتقون عليَّ فتقاً لا يرقع**»[۱] [چه کنم؟! زیاد به من نامه نوشت و امر آنها را شدید جلوه داد و گفت در حکومت من شکافی ایجاد خواهند کرد که اصلاح نخواهد شد]. و می‌گفت: «**حمّلني ابن سميّة فاحتملت**»[۲] [پسر سمیّه مرا بر آن واداشت و آن کار را کردم].

خداوند گزافه‌گویی و بی‌حیایی را روسیاه کند، آیا زیاد فرماندار او بود یا او فرماندار زیاد بود تا با اشارهٔ وی مرتکب گناهان بزر شود؟! و آیا خونهای افراد شایسته ـ که جامعه دینی آنها را به این ویژگی می‌شناخت ـ با سخن فردی فاسق و لاأبالی هدر می‌شود؟! در حالی که خداوند می‌فرماید: ﴿**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنْ جَآءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ أَن تُصِيبُواْ قَوْماً بِجَهَالَةٖ فَتُصْبِحُواْ عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ**﴾[۳] [ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد، درباره آن تحقیق کنید، مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید و از کرده خود پشیمان شوید].

لکن معاویه پس از اینکه زیاد را به ابوسفیان ملحق کرد، خوش داشت که از رضایت او منحرف نشود، و با رضایت او کینه‌اش شفا یابد، هر چند رضایت زیاد او را از زمرهٔ مردمی که مورد خطاب آیهٔ شریفه هستند، دور کند.

آیا معاویه می‌تواند یا برایش فایده‌ای دارد که در روز ملاقات خداوند در

⇐ الأوّل/۳۳۱، شمارهٔ ۴۸۷].

۱ـ الاستيعاب ۱: ۱۳۴ [القسم الأوّل/۳۳۰، شمارهٔ ۴۸۷]؛ أسد الغابة ۱: ۳۸۶ [۴۶۲/۱، شمارهٔ ۱۰۹۳].

۲ـ الأغاني ۱۶: ۱۱ [۱۵۸/۱۷]؛ تاریخ طبری ۶: ۱۵۶ [۲۷۹/۵، حوادث سال ۵۱ ه]؛ کامل ابن اثیر ۴: ۲۰۹ [۴۴۹/۲، حوادث سال ۵۱ ه].

۳ـ حجرات: ۶.

برابر آیهٔ: ﴿وَلَا تَقْتُلُواْ ٱلنَّفْسَ ٱلَّتِی حَرَّمَ ٱللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ﴾[۱] [و کسی را که خداوند خونش را حرام شمرده، نکشید، جز بحقّ]، و آیهٔ ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَن يَقْتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَـًٔا ... وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُّتَعَمِّداً فَجَزَآؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً فِيهَا وَغَضِبَ ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَاباً عَظِيماً﴾[۲] [هیچ فرد با ایمانی مجاز نیست که مؤمنی را به قتل برساند، مگر اینکه این کار از روی خطا و اشتباه از او سر زند... و هر کس، فرد باایمانی را از روی عمد به قتل برساند، مجازات او دوزخ است؛ در حالی که جاودانه در آن می‌ماند؛ و خداوند بر او غضب می‌کند؛ و او را از رحمتش دور می‌سازد؛ و عذاب عظیمی برای او آماده ساخته است]، و آیهٔ: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِـَٔايَاتِ ٱللَّهِ وَيَقْتُلُونَ ٱلنَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَيَقْتُلُونَ ٱلَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ ٱلنَّاسِ فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾[۳] [کسانی که نسبت به آیات خدا کفر می‌ورزند و پیامبران را بناحق می‌کشند، و (نیز) مردمی را که امر به عدالت می‌کنند به قتل می‌رسانند، به کیفر دردناک (الهی) بشارت ده!]، و آیه: ﴿وَعِبَادُ ٱلرَّحْمَـٰنِ ٱلَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى ٱلْأَرْضِ هَوْناً ... وَلَا يَقْتُلُونَ ٱلنَّفْسَ ٱلَّتِی حَرَّمَ ٱللَّـهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَن يَفْعَلْ ذَٰلِكَ يَلْقَ أَثَاماً﴾[۴] [بندگان خاص خداوند رحمان، کسانی هستند که با آرامش و بی‌تکبّر بر زمین راه می‌روند... و انسانی را که خداوند خونش را حرام شمرده، جز بحقّ نمی‌کشند؛ و زنا نمی‌کنند؛ و هر کس چنین کند، مجازات سختی خواهد دید]، به این سخنان بی ارزش و پوچ تمسّک کند؟!

آیا برای معاویه همین بس نیست که خودش از رسول خداﷺ روایت کرده است: «**كلّ ذنب عسى الله أن يغفره إلّا الرجل يموت كافراً أو الرجل يقتل مؤمناً متعمّداً**»[۵] [هر گناهی امید است که خدا آن را ببخشد مگر مردی که کافر بمیرد یا مردی

۱ـ إسراء: ۳۳.
۲ـ نساء: ۹۲ـ۹۳.
۳ـ آل عمران: ۲۱.
۴ـ فرقان: ۶۳ـ۶۸.
۵ـ مسند احمد ۴: ۹۶ [۶۶/۵، ح ۱۶۴۶۴].

که مؤمنی را عمداً بکشد]؟!

یا آنچه با دست گنهکار خود برای امیر المؤمنین﵇ نوشت: **وإنّي سمعت رسول اللهﷺ يقول: «لو تمالا أهل صنعاء وعدن على قتل رجل واحد من المسلمين لأكبّهم الله على مناخرهم في النار»؟!** [من از رسول خداﷺ شنیدم که می‌فرمود: «اگر اهل صنعاء و عدن برکشتن یک مرد مسلمان جمع شوند خداوند آنها را بر روی بینی در آتش می‌افکند]؟!

دو حضرمی و قتل آنها به خاطر تشیّع:

عالِم نسب شناس ابو جعفر محمّد بن حبیب بغدادی متوفّای (۲۴۵)، در کتاب «المحبّر»[۱] نوشته است:

زیاد بن ابیه، مسلم بن زیمر حضرمی و عبدالله بن نُجیّ حضرمی را چند روز در کوفه نزدیکِ خانه‌هایشان به دار آویخته بود، و این دو شیعه بودند و این کار به دستور معاویه انجام شده بود. و حسین بن علی﵇ این دو را در نامهٔ خود به معاویه، علیه او برشمرده است: **«ألست صاحب حُجر والحضرميّين اللّذين كتب إليك ابن سميّة أنّهما على دين عليّ ورأيه، فكتبت إليه من كان على دين عليّ ورأيه فاقتله وامثل به؛ فَقَتَلهما ومثّل بأمرك بهما؟ ودين عليّ وابن عمّ عليّ الّذي كان يضرب عليه أباك ـ يضربه عليه أبوك ـ أجلسك مجلسك الّذي أنت فيه. ولولا ذلك كان أفضل شرفك وشرف أبيك تجشّم الرحلتين اللّتين بنا منّ الله عليك بوضعها عنكم»** [آیا تو دارای پروندهٔ سیاهِ قتل حُجر و دو حضرمی نیستی که پسر سمیّه به تو نامه نوشت که آن دو بر دین و دیدگاه علی هستند و تو برای او نوشتی: هر کس را بر دین و دیدگاه علی است، بکُش و مُثله کن؛ پس آن دو را کشت و به

۱ـ المحبّر: ۴۷۹.

دستور تو آن دو را مُثله کرد؟! و دین علی و پسر عموی علی که با پدرت به خاطر آن می‌جنگید ـ یا پدر تو به خاطر آن با پدر من جنگید ـ تو را در این مکان که نشسته‌ای نشانده است. و اگر این دین نبود با فضیلت‌ترین شرف تو و پدرت این بود که در سال دو بار کوچ می‌کردید[۱]، که خداوند به وسیلهٔ ما بر شما منّت نهاد و آن را از شما برداشت].

امینی می‌گوید: ای اهل دین خدا با من همراه شوید! آیا معتقد شدن به دین علی﵇ باعث مباح شدن خون مسلمان و حلال شدن مُثله و مجازاتی که در شریعتِ پاک حتّی نسبت به سگ هار ممنوع است، می‌شود؟! آیا دین علی﵇ همان دین محمّد ﷺ که از جانب خدای تعالی آورده، نیست؟!

آری، چنین است لکن معاویه از دین استوار منحرف است، و برای آن ارزشی قائل نیست، و به عاقبت هتک آن توجّهی ندارد، و نسبت به عیب نهادن در آن درنگ و توقّف نمی‌کند.

مالک اشتر:

و از افراد شایسته‌ای که بی‌گناه، معاویه آنها را کشت مالک بن حارث اشتر نخعی است. نیکی مالک از جانب خدا بود، چه مالکی؟! اگر کوه بود، کوهی بود که در سرفرازی یگانه است، و اگر سنگ بود، سنگی سخت و محکم بود. گریه کنندگان باید بر مثل مالک بگریند. و آیا موجودی مانند مالک هست؟! شجاع‌ترین بندگان خدا، و گرامی‌ترین آنها از لحاظ حسب، که ضررِ او بر بدکاران بیشتر از آتش سوزان بود، و در میان مردم بیشتر از همه از پلیدی و ننگ دور بود، شمشیری بسیار تیز بود که از بریدن و قطع کردنِ مضروب ناتوان

۱ـ قریش در جاهلیّت در هر سال دو بار کوچ می‌کردند: در زمستان به یمن، و در تابستان به شام. و ابوسفیان رئیس کاروانی بود که بین مکّه و شام تردّد می‌کرد.

نبود و کندی نداشت، در زمان صلح حکیم بود، و در زمان جنگ محکم و استوار بود، دارای اندیشه‌ای اصیل و صبری جمیل (شکیبایی خالی از ناسپاسی) بود.

از کسانی بود که از سستی و لغزش و کندیش نسبت به آنچه که سرعت گرفتن به سوی آن بهتر است، و نه در سرعت گرفتنش به آن چیزی که کندی نسبت به آن بهتر است، ترسیده نمی‌شد. وی بین نرمی و خشونت جمع کرده بود، و در جایگاه استحکام، محکم بود و در جایی که باید نرمی کند نرم بود، او اسبْ سواری شجاع و دلیر، و رئیس و بردبار و بخشنده و فصیح و شاعر بود.

مسعودی در «مروج» نوشته است[۱]:

علی، اشتر را والی مصر نمود و او را با لشکری فرستاد؛ پس چون خبر آن به معاویه رسید با دهقانی که در عریش[۲] بود دسیسه نمود و او را تطمیع کرد و گفت: مالیات تو را بیست سال نمی‌گیرم پس چاره‌ای کن و سمّی در غذای اشتر بریز. و چون اشتر به عریش رسید دهقان از او پرسید: کدام غذا و نوشیدنی را بیشتر دوست دارد؟ گفته شد: عسل؛ پس عسلی به او هدیه داد و گفت: این عسل فلان و فلان است و آن را برای اشتر توصیف نمود و اشتر روزه بود پس شربتی از آن نوشید و هنوز در شکمش قرار نگرفته بود که تلف شد. و همراهان اشتر بر دهقان و هر که با او بود حمله بردند. و گفته شده: این کار در قلزم انجام گرفت، و دیدگاه نخست ثابت‌تر است. پس خبر آن به علی رسید و فرمود: «**للیدین وللفم**»[۳] [خدا قاتل او

۱ـ مروج الذهب ۲: ۳۹ [۴۲۹/۲].

۲ـ شهری است که در ابتدای حومهٔ مصر از ناحیه شام و در ساحل دریای سرخ قرار دارد.

۳ـ [این عبارت هنگام نفرین به کار می‌رود و بدین معناست: کبّه الله لوجهه؛ یعنی: خرّ إلی

را بر دهان و دست برزمین بزند (وبه رو در خاک افکند)]. و چون خبر آن به معاویه رسید گفت: «**إنَّ لله جنداً من العسل**» [همانا خداوند سربازانی از عسل دارد].

امینی می‌گوید: در اینجا می‌بینی که چگونه معاویه از ارتکاب این گناه بزر ، یعنی کشتن بنده‌ای صالح که با زبان رسول خدا و خلیفهٔ وی مولا امیرالمؤمنین ﷺ مدح شده، روی گردان نیست. و او و اهل شام با مر این پهلوان مجاهد[1] بسیار خوشحال شدند، تنها به خاطر اینکه او امام زمان خود که بر امامت او تصریح شده، و مسلمانان بر خلافت او اجماع کرده‌اند، را یاری می‌کرد. و این تعجّبی ندارد؛ زیرا پسر هند را چیزهایی خوشنود می‌ساخت، که امّت حقّ و امامان هدایت و اولیای شایسته را ناراحت می‌نمود. و اگر در اسلام، نفوس قدسی هیچ حرمتی نداشته باشند، و امامان و یاران آنها هیچ منزلتی نداشته باشند، معاویه نمی‌توانست مصیبتی بزرگتر از این به وجود آورد. و حتّی اگر معاویه بر عادت کفر ننگین خود تا آخرین سالهای زمان پیامبر ادامه می‌داد و ترس از برق شمشیر اسلام او را به تسلیم شدن سوق نمی‌داد، پس در آن هنگام لشکریان سرکش و متمرّد و کافر وی حادثه‌ای تلخناک‌تر از این جنایت و امثال آن انجام نمی‌دادند که خوبان اصحاب محمّد ﷺ را به خاطر یاری او و دوست داشتن خویشاوندان او و دفاع از ناموس و کرامت اهل بیت گرامی او بکشند.

محمّد بن ابوبکر:

و از قربانیان پادشاهی مستبدّانهٔ معاویه، و ذبح شدگان حکومت ستم‌پیشهٔ

⇐ الأرض علی یدیه وفیه؛ ر.ک: النهایة، ابن أثیر ۲۴۹/۵].

۱ـ تاریخ ابن کثیر ۷: ۳۱۲ [۳۴۷/۷، حوادث سال ۳۸ هـ].

وی، متولّد شدهٔ در حرم امن خدا، و پـروردهٔ خـاندان عـصمت و قـداست، محمّد بن ابوبکر است.

معاویه در سال (۳۸) عمرو عاص را با چهار هزار نفر که در میان آنها معاویة بن حدیج و ابواعور سلمی بودند، به سوی مصر فرستاد و او را فرماندار مصر کرد پس آنها با محمّد بن ابوبکر ـ که فرماندار مصر از جانب علی بـود ـ در مکانی که معروف به «مسنّات» است برخورد کرده و جنگیدند تا اینکه کنانة بن بشر کشته شد، و در این هنگام محمّد به خاطر تسلیم شدن یارانش و رها کردن وی، فرار کرد؛ پس نزد مردی به نام جبلة بن مسروق پنهان شد ولی جای او برملا شد آنگاه معاویه بن حُدیج و عمرو عاص او را در پوست خری گذاشتند و او را آتش زدند و این کار در جایی از مصر به نام «کوم شریک» انجام شد. و گفته شده: در حالی که رمقی داشت با او این کار را کردند. و خبر کشته شدن محمّد و یارانش به معاویه رسید و او اظهار شادی و سرور کرد. و خبر قـتل محمّد و سرور معاویه به علی رسید پس فرمود: «**جزعنا علیه علی قدر سرورهم؛ فما جزعتُ علی هالك منذ دخلت هذه الحرب جزعي علیه، کان لي ربیباً وکنتُ أعدّه ولداً، کان بي برّاً، وکان ابن أخي**[1]**؛ فَعَلی مثل هذا نحزن وعند الله نحتسبه**»[2] [ما به اندازهٔ خوشحالی آنها، بر محمّد غمناک هستیم؛ من از وقتی در این جنگها داخل شده‌ام بر هلاک شده‌ای بی تابی نکرده‌ام آنچنانکه بر او بی‌تاب شده‌ام، وی پروردهٔ من بود، و او را فرزند خود می‌شمردم، و به من نیکوکاری می‌کرد و فرزند برادرم بود؛ پس بر مثل این، محزون می‌شویم و آن را برای خدا حساب می‌کنیم].

۱ـ محمّد بن ابوبکر برادر مادری عبدالله بن جعفر بن ابوطالب بود.

۲ـ مروج الذهب ۲: ۳۹ [۴۲۸/۲ـ ۴۲۹]؛ تاریخ ابن کـثیر ۷: ۳۱۴ [۳۴۹/۷، حـوادث سـال ۳۸ هـ].

و علی به خاطر محمّد بن ابوبکر محزون شد تا به جایی که آثار آن غم و اندوه در صورتش آشکار شد، و برخواست و برای مردم خطبه خواند و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر رسول خداﷺ فرمود: «**ألا إنَّ مصر قد افتتحها الفجرة أُولو الجور والظلم الّذين صدّوا عن سبيل الله وبغوا الإسلام عوجاً، ألا وإنَّ محمّد بن أبي بكر قد استشهد رحمه الله فعند الله نحتسبه. أما والله إن كان ما علمتُ لممّن ينتظر القضاء، ويعمل للجزاء، ويبغض شكل الفاجر، ويُحبّ هَدْيَ المؤمن...**»[1] [همانا بدکاران و صاحبان ظلم و جور که از راه خدا روی می‌گردانند، و می‌خواهند راه اسلام را کج کنند، مصر را فتح کردند، همانا محمّد بن ابوبکر شهید شد خدا او را رحمت کند و ما این غم را برای خدا حساب می‌کنیم. به خدا سوگند! چرا که تا آنجا که من می‌دانم او از کسانی بود که منتظر قضای الهی بود، و برای جزای الهی عمل می‌کرد، و دشمن راه و روش بدکاران بود، وراه و روش مؤمنان را دوست داشت ...].

و ابو عمر نوشته است: گفته می‌شود: محمّد بن ابوبکر نزد عمرو عاص آورده شد و او را به قتل صبر کشت (وی را با قطع دست و پا زجرکُش کرد).

امینی می‌گوید: چنین کارهای وحشتناک و ناگواری، راههایی کوتاه و میان بُر از کارهای ننگین پسر عاصی و یاران وی و مایهٔ خشنودی پسر هند جگرخوار است، که از وقتی به حدّ رشد خود رسیدند مبالات و توجّهی نسبت به ریختن خونهای پاک نداشتند، و به ویژه از وقتی که در جنگ صفّین شرکت کردند تا اینکه آتش بسیار تند و سوزانی را روشن کردند و پیوسته به خاطر شهوتهای ننگین خود در خونهای خوبان غوطه‌ور بودند.

و فرض کن محمّد آنچنانکه گمان کرده‌اند با عثمان رفتار کرده است، ولی

۱ـ تاریخ طبری ۶: ۶۲ [۱۰۸/۵، حوادث سال ۳۸هـ]؛ کامل ابن اثیر ۳: ۱۵۵ [۴۱۴/۲، حوادث سال ۳۸هـ].

عجیب آن است که خونخواه او کسی مانند معاویه‌ای باشد که وقتی عثمان از او یاری خواست درنگ کرد تا عثمان کشته شد، و مانند عمرو عاص باشد که از کشته شدن وی خوشحال شد و می‌گفت: «**أنا أبو عبدالله قتلتُه وأنا بوادي السباع**» [من ابو عبدالله هستم او را کشتم در حالی که در وادی السباع بودم]،و می‌گفت: «**أنا أبو عبدالله إذا حككت قرحة نكأتها**» [من ابو عبدالله هستم که وقتی زخمی را می‌خارانم آن را خون می‌اندازم]، و می‌گفت: «**أنا أبو عبدالله قد يضرط العَيْر، والمكواة في النار**»[من ابو عبدالله هستم، گاه الاغ ضرطه می‌دهد در حالی که آهنی که وسیلهٔ داغ نهادن است در آتش می‌باشد].

و همه علیه او شورش کرده بودند حتّی چوپانان در میان گوسفندان خود در بالای کوه[۱].

و چرا معاویه آن لشکر انبوه را به سوی عایشه نفرستاد که صدایش را در بین گروههای صحابه بلند کرده بود و می‌گفت: «**اقتلوا نعثلاً قتله الله فقد كفر**» [پیرمرد احمق را بکشید خدا او را بکشد همانا کافر شده است]، و از این دست سخنان گزنده و نیشدار[۲]!

و چرا معاویه آن لشکر انبوه را متوجّه طلحه و زبیر نکرد که دشمن‌ترین مردم نسبت به عثمان بودند، و طلحه همان کسی بود که در هنگام محاصرهٔ عثمان آب را از او دریغ کرد، و مردم را از کفن و دفن وی منع نمود، و مانع شد که در جایی غیر از حشّ کوکب که قبرستان یهودیان بود دفن شود، و امور ناگوار دیگر[۳].

۱ـ ر.ک: تاریخ طبری ۵: ۱۰۸ و ۲۰۳ [۳۵۶/۴، حوادث سال ۳۵هـ؛ وص ۵۵۸، حوادث سال ۳۶هـ].

۲ـ نگاه کن: تذکرة الخواصّ [ص ۶۹].

۳ـ ر.ک: ص ۹۰۳ و ۹۰۴ از کتاب برگزیدهٔ الغدیر.

شهرستانی در «الملل و النحل» نوشته است[۱]:

امیران لشکر عثمان این افراد بودند: معاویه که فرماندار شام بود، و سعد بن ابی وقّاص که فرماندار کوفه بود، و پس از او ولید بن عقبه آمد، و عبدالله بن عامر که فرماندار بصره بود، و عبدالله بن ابو سرح که فرماندار مصر بود، و همگی او را وانهادند و راندند تا آنچه مقدّر بود بر سرش آمد.

آری، اینها او را کشتند ولی معاویه می‌خواست تنها از دوستداران علی﵇ تقاص بگیرد، و ریشه و اساس آنها را از زیر هر سنگ و گلی برکند، و دربارهٔ آنها هر قساوت و شقاوتی را آسان می‌شمرد، و او و مخالفان علی﵇ نیّت درستی نداشتند وگرنه خونی که همهٔ صحابه بر ریختن آن اجماع کردند، و علیه او با آیات قرآن حکیم احتجاج کردند ـ[۲] چه حرمتی داشت؟! البتّه اگر تبعیّت اهل سنّت از صحابه و احتجاج به گفتار و رفتار آنها و عادل دانستن همهٔ آنها، براساس میلها و شهوتها نباشد که به ادّعای اجماع صحابه بر خلافت ابوبکر ـ که در آنجا اجماعی نبود ـ احتجاج کنند، ولی به اجماع آنان بر کشتن عثمان احتجاج نکنند!

و فرض کن محمّد بن ابوبکر تنها قاتل عثمان بود که بدون هیچ دلیل و توجیهی او را کشت و باید قصاص می‌شد و در قصاص زندگی است، ولی آیا در دین اسلام قصاصی به این صورت آمده که قاتل را در شکم خر کنند سپس او را با آتش بسوزانند و سر او را در شهرها بگردانند؟! آیا این دین الله است که محمّد بن ابوبکر به آن معتقد بود؟! یا دین هُبل است خدای معاویه و پدرانش که درخت ملعون در قرآن هستند؟!

۱ـ الملل والنحل: ۲۵ [۳۲/۱].

۲ـ نگاه کن: ص ۹۱۵ از کتاب برگزیده الغدیر.

﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ﴾[۱]

[ما داستان آنان را به حقّ برای تو بازگو می‌کنیم].

﴿فَسَوْفَ يَأْتِيهِمْ أَنْبَاءُ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ﴾[۲]

[ولی به زودی خبر آنچه را به باد مسخره می‌گرفتند، به آنان می‌رسد؛ (و از نتایج کار خود، آگاه می‌شوند)].

﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ يَقُصُّ الْحَقَّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ﴾[۳]

[حکم و فرمان، تنها از آن خداست؛ حقّ را از باطل جدا می‌کند؛ و او بهترین جداکننده (حقّ از باطل) است].

۱ـ کهف: ۱۳.

۲ـ أنعام: ۵.

۳ـ أنعام: ۵۷.

پنجم

پژوهشی در فضایل پسر هند

شاید تا به اینجا معاویه را شناختی و دانستی او کیست، و خلق و خو و روحیّات و ملکات او چگونه است، و اینکه مردی مثل او تنها در جایی می‌نشیند که در آنجا عار وننگ و بدی‌ها و شرور اقامت گزیده و وجود دارند، و اینکه هر فضیلتی که روایان بدی به او چسبانده‌اند و قلمهای مزدور برای او نوشته‌اند، حدیثی دروغ است که هواها و شهوتها آن را آراسته است، و در بازار اعتبار هیچ ارزشی نداشته و در جایگاه حقّ راهی ندارد، پس گمان نیکی داشته باش و از این خبر سؤال نکن.

آیا معاویه انجام دهندهٔ آن گناهان بزر و جسارت کنندهٔ بر خدا و اسلام و پیامبر و قرآن و سنّت تغییر ناپذیر نمی‌باشد؟!

آیا او هتک کنندهٔ حرمتهای الهی، و کوچک کنندهٔ قدر و منزلت اولیای الهی، و جاری کننده خونهای پاک آنها، و عادت دارندهٔ بر ظلم و ستم با کشتن انسانهای بی‌گناه، نیست؟! ﴿وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُّتَعَمِّداً فَجَزَآؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً فِيهَا وَغَضِبَ ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَاباً عَظِيماً﴾[1] [و هر کس، فرد باایمانی را از روی عمد به قتل برساند، مجازات او دوزخ است؛ در حالی که جاودانه در آن می‌ماند؛ و خداوند بر او غضب می‌کند؛ و او را از رحمتش دور می‌سازد؛ و عذاب عظیمی برای او آماده ساخته است].

۱ـ نساء: ۹۳.

آیا او کسی نیست که خدا و رسولش را دربارهٔ مردان صالح امّت و صحابه عادل و تابعان نیکوکارِ آنها ـ کسانی که ریختن خون آنها و بردن آبرو و احترام و ارزش آنها حرام بود ـ آزرده نمود؛ چرا که آنها را به اعماق زندانها افکند، و از میان خانه‌یشان تبعید نمود، و کاری کرد که آنها همواره در ترس و وحشت زندگی کنند؟! ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُؤْذُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ ٱللَّهُ فِي ٱلدُّنْيَا وَٱلْأَخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا ۞ وَٱلَّذِينَ يُؤْذُونَ ٱلْمُؤْمِنِينَ وَٱلْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا ٱكْتَسَبُوا۟ فَقَدِ ٱحْتَمَلُوا۟ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا﴾[1] [آنها که خدا و پیامبرش را آزار می‌دهند، خداوند آنان را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور ساخته، و برای آنها عذاب خوارکننده‌ای آماده کرده است. و آنان که مردان و زنان با ایمان را به خاطر کاری که انجام نداده‌اند آزار می‌دهند؛ بار بهتان و گناه آشکاری را به دوش کشیده‌اند].

آیا او کسی نیست که رسول خدا را دربارهٔ اهل بیتش آزرد، و علیه برادر وجان و خلیفهٔ به حقّ او جنگ بر پا کرد، در حالی که واجب بود در برابر او سر تسلیم فرود آورد و در پی رضایت او باشد؟! ﴿وَٱلَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ ٱللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[2] [و آنها که رسول خدا را آزار می‌دهند، عذاب دردناکی دارند!].

آیا او کسی نبود که حرمت رسول اعظم را دربارهٔ خویشاوندانش رعایت نکرد، و آن حرمت را با دشنام به پدرِ فرزندان پیامبر، و امر کردن جامعه دینی به آن جرم بزرگ، و سنّت قرار دادن آن، و نسبتهای ناروا و دروغ دادن به کسی که خدای جلیل او را تطهیر کرده، کوچک و تحقیر نمود؟!

آیا او نخستین سبقت گیرندهٔ به گناهان فراوان و ننگ آور نبود؟!

نخستین خلیفه‌ای که شراب فروخت و خورد! در حالی که شراب و نوشنده آن و خریدار و فروشنده آن به شدّت لعن شده‌اند.

۱ـ أحزاب: ۵۷ـ۵۸. ۲ـ توبه: ۶۱.

نخستین کسی که کارهای ناپسند را در جامعهٔ اسلامی پراکند! ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُحِبُّونَ أَن تَشِيعَ ٱلْفَاحِشَةُ فِى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِى ٱلدُّنْيَا وَٱلْأَخِرَةِ وَٱللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾[1] [کسانی که دوست دارند زشتیها در میان مردم با ایمان شیوع یابد، عذاب دردناکی برای آنان در دنیا و آخرت است؛ و خداوند می‌داند و شما نمی‌دانید].

نخستین کسی که ربا را حلال کرد و خورد! در حالی که خدا خرید و فروش را حلال، و ربا را حرام کرده است؛ ﴿ٱلَّذِينَ يَأْكُلُونَ ٱلرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ ٱلَّذِى يَتَخَبَّطُهُ ٱلشَّيْطَانُ مِنَ ٱلْمَسِّ﴾[2] [کسانی که ربا می‌خورند، (در قیامت) برنمی‌خیزند مگر مانند کسی که بر اثر تماس شیطان، دیوانه شده (و نمی‌تواند تعادل خود را حفظ کند؛ گاهی زمین می‌خورد، و گاهی به پا می‌خیزد] و ربا خوار و ربا دهنده در زبان پیامبرﷺ ملعون هستند.

نخستین کسی که برای پاسداشتِ بدعت پسر عمویش نماز را در سفر تمام خواند!

نخستین کسی که اذان گفتن در نماز عید فطر و قربان را بدعت نهاد!

نخستین کسی که برای زنده کردن عقیدهٔ عثمان، ازدواج همزمان با دو خواهر را جایز می‌دانست!

نخستین کسی که سنّت در دیات را تغییر داد و چیزی را در آن داخل کرد که جزء آن نبود!

نخستین کسی که تکبیر در نمازها هنگام هر خم و راست شدن را ترک کرد در حالی که سنّتی ثابت بود!

نخستین کسی که به خاطر مخالفت با امیرالمؤمنین علی﵇ که به سنّت خدا

۱ـ نور: ۱۹.　　۲ـ بقره: ۲۷۵.

و رسولش عمل می‌کرد، لبّیک گفتن را ترک کرد و به ترک آن امر نمود!

نخستین کسی که برای شنواندن دشنام دادن به علی﵇ به مردم، خطبه را بر نمازِ عید مقدّم کرد! در حالی که در حدیث صحیح از پیامبر اسلام رسیده است: **«من سبّ علیّاً فقد سبّه، ومن سبّه فقد سبّ الله»** [هر کس علی را دشنام دهد به پیامبر دشنام داده است، و هر کس پیامبر را دشنام دهد خدا را دشنام داده است].

نخستین کسی که خدا را با ترک حدود و بر پانداشتن سنّت او معصیت کرد! ﴿وَمَن يَعْصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَاراً خَالِداً فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُّهِينٌ﴾[1] [و آن کس که نافرمانی خدا و پیامبرش را کُند و از مرزهای او تجاوز نماید، او را در آتشی وارد می‌کند که جاودانه در آن خواهد ماند؛ و برای او مجازات خوارکننده‌ای است].

نخستین کسی که حکم زناکار را نقض نمود، و راه و روش جاهلیّت را زنده کرد، و با دین محمّدﷺ مخالفت کرد! در حالی که: **«الولد للفراش وللعاهر الحَجر»** [فرزند از آنِ شوهر است و زناکار سنگسار می‌شود].

نخستین کسی که انگشتر به دست چپ کرد! و مروانیان[2] این سنّت را در پیش گرفتند، تا اینکه سفّاح به دست راست منتقل کرد، و تا زمان رشید همینگونه بود و او به دست چپ برگرداند[3].

نخستین کسی که دشنام به علی﵇ را سنّت کرد، و در قنوت نماز او را لعن می‌کرد، و آن را در میان جانشینان خود که نماز را ضایع می‌کردند و از شهوتها پیروی می‌نمودند، سنّت قرار داد، و خطبه‌های منابر را با این بدعت ننگ آور سیاه کرد!

۱ـ نساء: ۱۴.

۲ـ آنها خلفای معاویه از فرزندان مروان بن حَکَم بودند.

۳ـ ربیع الأبرار، زمخشری، باب ۷۵[۲۴/۴].

نخستین کسی که بر امام زمانش ستم کرد و با او جنگید و گروه زیادی از صالحان صحابه و رزم آوران بدر و اهل بیعت شجره که خدا از آنها راضی بود و آنها نیز از خدا راضی بودند، را کشت!

نخستین کسی که برای جعل حدیث و تحریف قرآن و کلمهٔ طیّبهٔ آن از جایگاههایش، اموالی را عطا کرد!

نخستین کسی که بیزاری جستن از علی﵁ را بر بیعت کنندگانِ با وی در خلافتِ ظالمانه یا در پادشاهی مستبدّانه‌اش، شرط کرد!

نخستین کسی که سر صحابی عادل عمرو بن حمق به سوی او حمل شد و در شهرها گردانده شد!

نخستین کسی که صحابهٔ عادلِ صدر اسلام و تابعان نیکوکار آنها که از بزرگان و عبادت کنندگان امّت بودند، را تنها به دلیل محبّت آنها به آقای عترت کشت، در حالی که خداوند موالات او را مزد رسالت پیامبر خاتمﷺ قرار داده است!

نخستین کسی که زنانِ دوستداران اهل بیت پیامبرﷺ را کشت، و کودکان آنها را سر برید، و اموال آنها را غارت کرد، و کشته شدگان آنها را مُثله نمود، و جمع آنها را متفرّق ساخت، و ریشه و بنیاد آنها را برکند، و از میان خانه‌هایشان تبعید نمود، و آنها را در زیر هر سنگ و گلی هلاک کرد!

نخستین کسی که مردمِ زیر دست او، وی را به بازی گرفتند و عمل به گواهی‌های دروغ را سنّت کرد، و افراد شرور و گمراهان و ستمگران را بر صالحان امّت محمّدﷺ مسلّط نمود!

نخستین کسی که خواست منبر رسول خداﷺ را از مدینه مشرّفه به شام منتقل کند! و چون منبر را حرکت داد خورشید خسوف کرد پس آن

را رها نمود[۱].

نخستین کسی که خلافت اسلامی را به پادشاهی و سلطنت بد تبدیل کرد!

نخستین کسی که در اسلام با پوشیدن لباس حریر و دیبا (ابریشم)، پادشاهی و تکبّر و گردنکشی نمود، و در ظرفهای طلا و نقره نوشید، و بر زین‌های زینت شده به طلا و نقره سوار شد!

نخستین کسی که به غنا گوش داد و با آن به طرب و رقص و آوازخوانی پرداخت، و برای آن پول داد و بذل و بخشش کرد، در حالی که خود را امیرالمؤمنین می‌پنداشت!

نخستین کسی که دین خدا را با جانشین کردن تولهٔ زناکارِ لاأُبالی و تارک الصلاةِ خود هتک نمود!

نخستین کسی که به شهر پیامبرﷺ حرم امن الهی حمله کرد و اهل آن را به وحشت انداخت و حرمت آن مکان مقدّس را رعایت نکرد!

و جرمها و گناهان بزر دیگری که این مرد را سبقت گیرنده و نخستین فرد در انجام آنها می‌یابی[۲].

آیا درست است که برای چنین طغیانگری کلمهٔ مدحی از پیامبر صادر شده باشد؟! یا از پیامبرِ عدالت و حقّ و راستی سخنی که ستایش وی را به وهم اندازد (و از آن بوی ستایش وی بیاید)، وارد شده باشد؟!

هرگز این مطلب ممکن نیست؛ بلکه پیامبر عظیم بزرگترین کسی است که این انسان و جرمهای او را دشمن می‌دارد، واین مرد سرسخت‌ترین دشمنان پیامبرﷺ در زمان جاهلیّت و اسلام بود. و اگر پیامبر حتّی یک کلمه در مدح

۱ـ تاریخ ابن کثیر ۸: ۴۵ [۴۹/۸، حوادث سال ۵۰هـ].

۲ـ ر.ک: أوائل سیوطی، وتاریخ الخلفاء سیوطی [ص ۱۸۷]؛ ومحاضرة الأوائل، سکتواری.

او بگوید ـ و او از این کار به دور است ـ همانا بزرگترین ترویج باطل و اهل آن، و روشن‌ترین رخصت در معصیت، و آشکارترین اهانت به دین است.

عبدالله بن احمد بن حنبل می‌گوید:

«سألتُ أبي عن عليّ ومعاوية؛ فقال: إعلم أنَّ عليّاً كان كثير الأعداء، ففتّش له أعداؤه عيباً فلم يجدوا فجاؤوا إلى رجل قد حاربه وقاتله فأطروه كيداً منهم لعليّ»[1] [از پدرم دربارهٔ علی و معاویه پرسیدم؛ گفت: بدان علی دارای دشمنان فراوان بود و دشمنانش جست و جو کردند تا عیبی برای او پیدا کنند ولی پیدا نکردند پس به سوی مردی آمدند که با علی جنگید و به خاطر دشمنی با علی، آن مرد را ستودند].

و حاکم می‌گوید:

از ابو العبّاس محمّد بن یعقوب بن یوسف شنیدم که گفت: از پدرم شنیدم که گفت: از اسحاق بن ابراهیم حنظلی شنیدم که گفت: **«لا يصحّ في فضل معاوية حديثٌ»**[2] [هیچ حدیثی در فضیلت معاویه صحیح نیست].

و چون بخاری حدیث صحیحی در فضایل معاویه نیافته، در «صحیح» خود هنگام شمردن مناقب صحابه نوشته است: **«باب ذكر معاويةؓ»**[3]، (و نگفته: باب مناقب یا فضایل معاویه)؛ و ابن حجر در «فتح الباري»[4] نوشته است:

بخاری با این سخن اشاره به جعلی بودن فضایل معاویه و اصل و اساس

۱ـ تاریخ الخلفاء، سیوطی: ۱۳۳ [ص ۱۸۶]؛ فتح الباري ۷: ۸۳ [۱۰۴/۷]؛ الصواعق: ۷۶ [ص ۱۲۷].

۲ـ اللآلئ المصنوعة ۱: ۲۲۰ [۴۲۴/۱]؛ فتح الباري ۷: ۸۳ [۱۰۴/۷].

۳ـ صحیح بخاری [۱۳۷۳/۳، باب ۲۸].

۴ـ فتح الباری ۷: ۸۳ [۱۰۴/۷].

نداشتن آنها می‌کند. و دربارهٔ فضایل معاویه احادیث زیادی نقل شده که سند هیچ یک از آنها صحیح نیست، و اسحاق بن راهویه و نسائی و دیگران به این مطلب یقین پیدا کرده‌اند.

و امّا مسلم و ابن ماجه چون حدیث قابل توجهی در فضایل معاویه پیدا نکرده‌اند، در هنگام شمردن مناقب صحابه در کتاب صحیح و سنن خود از نام بردن او چشم پوشی کرده‌اند. و تِرمذی[۱] تنها این حدیث را ذکر کرده است: **«أللّهمّ اجعله هادیاً مهدیّاً واهدِ به»** [خدایا او را هدایتگر و هدایت شده قرار ده، و به وسیله او هدایت کن]؛ و سپس نوشته است: «این حدیث حسن است امّا غریب و نامأنوس». و ما تو را بر بطلان آن آگاه ساختیم[۲]. و نیز حدیث: **«أللّهمّ اهد به»** [خدایا به وسیلهٔ او هدایت کن] را ذکر کرده و خود او به خاطر وجود عمرو بن واقد دمشقی ـ عمرو یکی از دروغگویان است[۳] ـ در سند آن، حدیث را ضعیف دانسته است؛ بنابراین کتب صحاح و سُنَن از روایاتی که روایان بدی دربارهٔ فضیلت این مرد بافته‌اند، خالی است.

وحافظ نسائی صاحب سُنَن به دمشق وارد شد و اهل آن از او خواستند حدیثی در فضیلت معاویه بگوید پس گفت: **«أما یکفي معاویة أن یذهب رأساً برأس حتّی یروی له فضائل؟!»** [آیا سر به سر برای معاویه کافی نیست (که نه به ضرر او چیزی بگوییم و نه به نفعش) و انتظار دارید که برای او فضیلت هم ذکر کنیم؟!]؛ پس بلند شدند و به بیضه‌هایش زدند و او را از مسجد جامع بیرون انداختند؛ پس گفت: «مرا به سوی مکّه ببرید»؛ و او را در حالی که مریض بود بیرون بردند و

۱ـ سنن تِرمذی [۶۴۵/۵، ح ۳۸۴۲، ۳۸۴۳].

۲ـ در ص ۲۹۸ از این کتاب.

۳ـ نگاه کن: میزان الاعتدال ۲: ۳۰۲ [۲۹۱/۳، شمارهٔ ۶۴۶۵].

در مکّه کشته و شهید شد[۱].

و ابن تیمیّه در «منهاج» خود نوشته است[۲]:

«طائفةٌ وضعوا لمعاوية فضائل ورووا أحاديث عن النبيّ ﷺ في ذلك كلّها كذبٌ» [گروهی دربارهٔ معاویه فضایلی جعل کرده و روایاتی از پیامبر ﷺ نقل کرده‌اند که همگی دروغ است].

و فیروز آبادی در خاتمه کتابش «سفر السعاده»، و عجلونی در «کشف الخفاء»[۳] نوشته‌اند:

«باب فضائل معاوية ليس فيه حديثٌ صحيح» [در باب فضایل معاویه حدیث صحیحی نیامده است].

و عینی در «عمدة القاري» نوشته است[۴]:

«فإن قلت: قد ورد في فضله يعني معاوية أحاديث كثيرة. قلت: نعم، ولكن ليس فيها حديث صحيح يصحُّ من طرق الإسناد. نصَّ عليه إسحاق بن راهويه والنسائي وغيرهما؛ فلذلك قال ـ يعني البخاري ـ: باب ذكر معاوية، ولم يقل: فضيلة ولا منقبة» [اگر بگویی: دربارهٔ فضیلت معاویه احادیث زیادی نقل شده است، می‌گویم: آری، امّا در میان آنها حتّی یک حدیث صحیح و با سند صحیح، وجود ندارد. و اسحاق بن راهویه و نسائی و دیگران، بر این مطلب تصریح کرده‌اند؛ از این رو بخاری نوشته است: باب ذکر معاویه، و ننوشته است: باب فضیلت و منقبت معاویه].

و شوکانی در «الفوائد المجموعة» نوشته است[۵]:

۱ـ تاریخ ابن کثیر ۱۱: ۱۲۴ [۱۴۰/۱۱، حوادث سال ۳۰۳هـ].

۲ـ منهاج السنّة ۲: ۲۰۷.

۳ـ کشف الخفاء: ۴۲۰ [۴۲۰/۲].

۴ـ عمدة القاري [۲۴۹/۱۶، شمارهٔ ۲۵۴].

۵ـ الفوائد المجموعة في الأحاديث الموضوعة [ص ۴۲۳، ح ۱۶۲].

«اتّفق الحفّاظ علی أنّه لم یصحّ في فضل معاویة حدیثٌ» [حافظان اتّفاق نظر دارند که هیچ حدیثی دربارهٔ فضیلت معاویه صحیح نیست].

آری، غلوّ در دوست داشتن این مرد، فضیلتهای دروغی برای او جعل کرده است که جدّاً از ساحت پیامبر اقدسﷺ بعید است که چیزی از آنها را فرموده باشد، بلکه دست جعل، این فضایل را برای او درست کرد بر همان منوال که برای بقیّهٔ خلفا بافت، مناقبی که از آنها بر پیشانی انسانیّت عرق شرمندگی جاری می‌شود. و محمّد بن عبد الواحد ابو عمر غلامِ ثعلب، کتابی در فضایل این انسانی که ردایش پر از رذائل می‌باشد، نگاشته است.

ابن حجر در «لسان المیزان» نوشته است[۱]:

اسحاق بن محمّد سوسی همان نادانی است که احادیث جعلی دروغ و زشتی را دربارهٔ فضایل معاویه نقل کرده، و عبیدالله سقطی از او نقل کرده است؛ پس عبیدالله یا شیخ او متّهم به (جعل) این احادیث هستند.

و ما در اینجا احادیثی پراکنده از مجموع احادیث دروغی که دست گناهکار وضع و جعل دربارهٔ مناقب این مرد، آفریده و به دروغ به پیامبر نسبت داده شده، را گرد می‌آوریم اعمّ از احادیثی که پیش از این به آنها اشاره شد، و احادیثی که تا به حال ذکر نکرده‌ایم، و آنها را در برابر خوانندهٔ هوشیار و آزاداندیش قرار می‌دهیم، تا او خود به حقّ داوری کند، و از خداوند یاری می‌طلبم؛ آن احادیث از این قرارند:

۱ـ از جابر نقل شده است: **«إنّ رسول اللهﷺ استشار جبریل في استکتاب معاویة فقال: استکتبه فإنّه أمین»** [همانا رسول خداﷺ دربارهٔ کاتب قرار دادن معاویه با جبرئیل مشورت کرد پس جبرئیل گفت: او را کاتب قرار داده که فرد امینی است][۲].

۱ـ لسان المیزان ۱: ۳۷۴ [۴۱۶/۱، شمارهٔ ۱۱۶۵].

۲ـ این حدیث را ابن عساکر در تاریخ خود [مختصر تاریخ دمشق ۴۰۳/۲۴] نقل کرده، و ⇐

۲ ـ در حدیث مرفوعی از انس نقل شده است: «**الأُمناء سبعة: اللوح والقلم وإسرافيل وميكائيل وجبريل ومحمّد ومعاوية**»[۱] [افراد امین هفت نفرند: لوح و قلم و اسرافیل و میکائیل و جبرئیل و محمّد و معاویه].

۳ ـ در حدیث مرفوعی از واثله نقل شده است: «**إنّ الله ائتمن على وحيه جبريل وأنا ومعاوية، وكاد أن يبعث معاوية نبيّاً من كثرة علمه وائتمانه على كلام ربّي، يغفر الله لمعاوية ذنوبه، ووقاه حسابه، وعلّمه كتابه، وجعله هادياً مهديّاً وهدى به**»[۲] [همانا خداوند، جبرئیل و من و معاویه را امینِ وحی خود قرار داده است، و نزدیک بود معاویه به خاطر علم فراوان و امین بودن وی بر کلام پروردگارم به عنوان پیامبر مبعوث شود، خدا گناهان معاویه را بخشید، و او را از حسابش حفظ کرد، و کتاب خود را به او آموخت، و او را هدایتگرِ هدایت شده قرار داد و به وسیلهٔ او هدایت کرد].

توجّه: دقّت در تاریخ و حدیث به ما می‌فهماند که روش همیشگی جاعلان و دروغگویان در عادت سخن پردازی و فضیلت بافی این است که عنایت خاصّی به ملکاتی داشته‌اند که فرد مورد ستایش، به کلّی فاقد آن است، و در هر غریزه وسرشتی که از تاریخ زندگی وی و از سیرهٔ ثابت ومشهور وی خلاف آن ثابت شده، مبالغهٔ و زیاده روی می‌کنند؛ ازاین‌رو آنها را می‌یابیم که دربارهٔ شجاعت ابوبکر مبالغهٔ فراوانی می‌کنند تا جایی که او را شجاعترین صحابه می‌دانند در حالی که وی شاهدِ همهٔ جنگهای پیامبرﷺ بود ولی یک شمشیر نکشید، و در معرکهٔ جنگی وارد نشد، و برای مبارزهٔ با هیچ شمشیرزنی اقدام نکرد، و هرگز به صورت تیر انداز دیده نشد، و هیچ روزی

⇐ ابن کثیر در البدایة والنهایة ۵: ۳۵۴ [۲۷۶/۵، حوادث سال ۱۱ ه] آن را ضعیف دانسته است.

۱ ـ ابن کثیر این حدیث را در تاریخ خود ۸: ۱۲۰ [۱۲۸/۸] ذکر کرده و نوشته است: «از هیچ یک از طُرُقِ آن، صحیح نیست».

۲ ـ ر.ک: آنچه در ص ۴۰۷ از این کتاب می‌آید.

در میدانهای جنگ به صورت رزمنده مشاهده نشد؛ از این رو دربارهٔ شجاعت وی زیاد سخن‌پردازی کرده، و احادیث بیهوده و خنده داری پیرامون شجاعت او نقل کرده‌اند به این امید که برای او مقداری از آن‌ها در برابر آنچه با حسّ و مشاهده ثابت و معلوم است، ثابت گردد[۱].

و در زهد و تقوای او مبالغه می‌کنند و کبد او را به خاطر ترس از خدا کباب شده قرار می‌دهند به گونه‌ای که هرگاه تنفّس می‌کرد دود از دهانش به آسمان بالا می‌رفت، در حالی که وی هیچ امتیازی در عبادت ندارد و زیاد روزه گرفتن و نماز خواندن و انجام هر چه او را به خدا نزدیک می‌کند دربارهٔ او نقل نشده است[۲].

و در علم عمر مبالغه می‌کنند، و او را در روزگار خود داناترین صحابه به نحو مطلق و فقیه‌ترین آنها در دین خدا قرار می‌دهند، و نُه دهم دانش را به او می‌بخشند، و در کفهٔ ترازو دانش او را از دانش اهل زمین و از دانش قبیله‌های عرب سنگین‌تر می‌دانند، و دربارهٔ این خرافات، روایات زیادی آورده‌اند[۳]، در حالی که معاملهٔ در بازار، این مرد را از آموختن قرآن و سنّت غافل کرده است، و بنابه گفتهٔ خودش ـ سخنی که در آن، راستگو و تصدیق شده است ـ همهٔ مردم حتّی زنان در حجله از او داناترند[۴].

و در انکار باطل توسّط وی، و بُغض وی نسبت به غناء و انکار شدید آن مبالغه می‌کنند، در حالی که ثابت شده که از عادات وی این بوده که باطل را

۱ـ ر.ک: ص ۶۵۴ـ ۶۵۸ از کتاب برگزیدهٔ الغدیر.

۲ـ ر.ک: ص ۶۵۸ـ ۶۶۰ از کتاب برگزیدهٔ الغدیر.

۳ـ ر.ک: ص ۵۱۱ـ ۵۸۱، و ص ۷۲۲ـ ۷۲۳ از کتاب برگزیدهٔ الغدیر.

۴ـ ر.ک: شاهکارهای علمی عمر که در ص ۵۱۱ـ ۵۸۱ از کتاب برگزیدهٔ الغدیر ذکر کردیم.

انجام می‌داد و غناء را جایز می‌دانست[۱].

و چون یافتند که تاریخ صحیح و آنچه از سیرهٔ عثمان ثابت شده، ملکهٔ حیاء را از او نفی می‌کند و او را به صفتی برخلاف حیاء به جامعه نشان می‌دهد، برای او بافته‌ای محکم را بافتند، و روایاتی شرم آور را نقل کردند، و دست دروغ بافی آن دروغهایی را که شنیدی در سیره و روش او قرار داد تا جایی که او را با حیاترین امّت محمّد، و بزرگوارترین آنها، و شخص با حیایی که ملائکه از او حیا می‌کنند، قرار دادند.

پس حیای عثمان مثل شجاعت ابوبکر و دانش عمر، سالبهٔ به انتفای موضوع است. و این صفات در آنها مانند امانت داری و دانش معاویه است که در روایتی که به پیامبرﷺ نسبت داده شده آمده است: «**کاد أن یبعث معاویة نبیّاً من کثرة علمه وائتمانه علی کلام ربّي**» [نزدیک بود معاویه به خاطر دانش زیاد و امانتداری بر سخن پروردگارم، به پیامبری مبعوث شود]. و نیز: «**الأُمناء سبعة: اللوح والقلم وإسرافیل ومیکائیل وجبریل ومحمّد ومعاویة**»[۲] [امانتداران هفت نفرند: لوح، قلم، اسرافیل، میکائیل، جبرئیل، محمّد، و معاویه].

و روایتی که ابوبکر هذلی نقل کرده، پرده از امانتداری معاویه و جایگاه او نسبت به این ملکهٔ فاضله بر می‌دارد؛ وی می‌گوید: روزی ابو الأسود دؤلی با معاویه سخن می‌گفت، که حرکتی کرد و باد معده‌ای از او خارج شد. به معاویه گفت: «**استرها علیّ**» [این مطلب را مخفی کن، و جایی نقل نکن]. معاویه گفت: آری. و چون ابو الأسود بیرون رفت معاویه این ماجرا را برای عمرو عاص و مروان بن حَکَم نقل کرد. و چون فردا ابوالأسود نزد معاویه آمد،

۱ـ ر.ک: ص ۷۲۴ـ۷۲۵ از کتاب برگزیدهٔ الغدیر.

۲ـ ر.ک: ص ۰۰۰ـ ۰۰۰ از این کتاب.

عمرو گفت: «**ما فعلت ضرطتك يا أبا الأسود! بالأمس**» [ای ابو الاسود دیروز باد معده‌ات چه کردی؟]. گفت: «**ذهبت كما تذهب الريح مقبلة ومدبرة من شيخٍ ألان الدهر أعصابه ولحمه عن إمساكها، وكلّ أجوف ضروط**»[چنانکه باد می‌آید و می‌رود آن نیز از پیرمردی که روزگار، اعصاب و گوشتش را از نگهداشتن آن سست کرده، در رفت، و هر چیز میان تهی مانند شکم باد خارج می‌کند]. پس رو به معاویه کرد و گفت: «**إنّ امرأً ضعفت أمانته ومروءته عن كتمان ضرطة لحقيقٌ بأن لا يؤمن على أُمور المسلمين**»[1] [مردی که امانتداری و مروّت او نسبت به مخفی کردن یک باد معده ضعیف است، سزاوار است که بر امور مسلمانان امین شمرده نشود].

۴ ـ از سعد نقل شده است: پیامبرﷺ به معاویه فرمود: «**إنَّه يُحشر وعليه حلّةٌ من نورٍ ظاهرها من الرحمة، وباطنها من الرضا، يفتخر بها في الجمع لكتابة الوحي**»[2] [معاویه محشور می‌شود در حالی که لباسی از نور بر اوست که ظاهر آن از رحمت و باطن آن رضایت است، و در میان جمع به آن لباس افتخار می‌کند به خاطر نوشتن وحی].

۵ ـ از عبدالله بن عمر در حدیث مرفوعی نقل شده است: «**الآن يطلع عليكم رجلٌ من أهل الجنّة، فطلع معاوية فقال: أنت يا معاوية! منّي وأنا منك، لتزاحمني على باب الجنّة كهاتين وأشار بإصبعيه**»[3] [اکنون مردی از اهل بهشت بر شما نمودار می‌شود، پس معاویه نمودار شد آنگاه پیامبر فرمود: ای معاویه! تو از من هستی و من از تو هستم، تو بر در بهشت مانند این دو ـ و با دو انگشتش اشاره کرد ـ جا را بر من تنگ

---

۱ ـ الأغاني ۱۱: ۱۱۳ [۱۲/۳۶۰]؛ حیاة الحیوان، دمیری ۱: ۳۵۱ [۱/۵۰۰]؛ محاضرات الأُدباء، راغب ۲: ۱۲۵ [۳/۲۷۵].

۲ ـ ذهبی این روایت را از دروغهای محمّد بن حسن دروغگو ذکر کرده است [میزان الاعتدال ۳: ۵۱۶، شمارهٔ ۷۳۹۰].

۳ ـ میزان الاعتدال ۲: ۱۳۳ [۲/۶۲۳، شمارهٔ ۵۰۸۵].

می‌کند و به من فشار می‌آورد].

۶ـ بخاری در تاریخ خود[۱] از اسحاق بن یزید از محمّد بن مبارک صوری از صدقة بن خالد از وحشی بن حرب بن وحشی از پدرش از جدّش نقل کرده است: **کان معاویة ردف النبیﷺفقال: یا معاویة! ما یلیني منك؟! قال: بطني. قالﷺ: «أللّهمّ املأه علماً وحلماً»** [معاویه پشت سر رسول خداﷺ سوار بر مرکب بود پس فرمود: ای معاویه! چه چیز از تو پشت من قرار دارد؟ گفت: شکم من. فرمود: «خدایا آن را از علم و بردباری پر کن»].

امینی می‌گوید: اگر این روایت نزد بخاری اعتباری هر چند اندک داشت حتماً آن را در صحیح خود نقل می‌کرد، و باب ذکر معاویه را از هر گونه فضیلت و منقبتی خالی نمی‌گذاشت، و او می‌داند که معاویه با تمام وجود از دانش و بردباری خالی است؛ پس بخاری که معاویه را با جهل وخشم هلاک کننده می‌شناسد چگونه این روایت را تصدیق می‌کند؟!

و اگر رسول خداﷺ دربارهٔ مردی نفرین می‌کرد که شکمش از دانش و بردباری خالی شود، آیا غیر از شکم معاویه خواهد بود؟! کدام عمل این مرد در آمد و شد و ورود و خروجش در امور خبر از این دو ویژگی می‌دهد؟ و در این دو ویژگی چه تفاوتی بین جاهلیّت مبغوض وی و اسلام تاریکش وجود دارد؟!

پس اگر از عبادة بن صامت ـ آن صحابی بزرگ ـ دربارهٔ دانش معاویه بپرسی به فرد خبره‌ای رجوع کرده‌ای که به تو می‌گوید: **«إنَّ اُمّه هند أعلم منه»**[۲]

۱ـ التاریخ الکبیر، بخاری: ۴، قسم ۲، ص ۱۸۰. و ذهبی این روایت را در میزان الاعتدال ۳: ۲۶۸ [۳۳۱/۴، شمارهٔ ۹۳۳۹] نقل کرده است.

۲ـ تاریخ ابن عساکر ۷: ۲۱۰ [۱۹۵/۲۶، شمارهٔ ۳۰۷۱؛ مختصر تاریخ دمشق ۳۰۶/۱۱].

[مادرش هند از او داناتر است].

و اگر از شریک دربارهٔ بردباری معاویه بپرسی می‌شنوی که می‌گوید: «**لیس بحلیم مَنْ سفَه الحقَّ**[۱] **وقاتَلَ علیّاً**»[۲] [کسی که حق را نمی‌فهمد و آن را سبک و بی‌مقدار می‌شمارد، و با علی می‌جنگد، بردبار نیست].

و اُمّ المؤمنین عایشه می‌گوید: بردباریش کجا بود وقتی حُجر و یارانش را کشت؟ وای بر او از حجر و یارانش.

وقتی نزد شریک معاویه را به بردباری یاد کردند گفت: «**هل کان معاویة إلّا معدن السفه؟! والله لقد أتاه قتل أمیر المؤمنین وکان متّکئاً فاستوی جالساً ثمّ قال: یا جاریة! غنّیني فالیوم قرّت عیني**» [آیا معاویه چیزی جز کانون سفاهت بود؟ به خدا سوگند خبر کشته شدن امیرالمؤمنین درحالی‌که تکیه داده بود به وی رسید، پس نشست وگفت: ای کنیز برایم غنا بخوان که امروز چشمم روشن شد].

و کنیز این شعر را سرود:

ألا أبلغ معاویة بن حربٍ فلا قرّت عیون الشامتینا

أفي شهر الصیام فجعتمونا بخیر الناس طرّاً أجمعینا

قتلتم خیرَ من رکب المطایا وأفضلهم ومن رکب السفینا

[به معاویه بن حرب خبر رسان و چشمان کسانی که ما را شماتت می‌کنند (=در

۱ـ [«سَفَه»: از عبد الأعلی از ابو عبدالله امام صادق ﷺ نقل شده که به امام عرض کردم: کبر چیست؟ فرمود: «أعظم الکبر أن تُسفّه الحقّ وتغمص الناس». عرض کردم: وما سفه الحقّ؟ فرمود: «یجهل الحقّ ویطعن علی أهله»؛ نگاه کن: کافی ۳۱۱/۲.
و در لغت، واژهٔ «سفه» به معنای سبک مغزی و کم عقلی است، و سفیه به معنای جاهل است؛ و بدین معناست: کوچک شمردن حقّ و برتر ندانستن آن؛ نگاه کن: النهایة، ابن أثیر ۳۷۶/۲].

۲ـ تاریخ ابن کثیر ۸: ۱۳۰ [۱۳۹/۸، حوادث سال ۶۰ هـ].

گرفتاری ما اظهار شادی می‌کنند) روشن مباد. آیا در ماه روزه ما را دردمندِ کسی که بهتر از همهٔ مردم بود نمودید. بهترین و با فضیلت‌ترین کسی که بر مرکبها و بر کشتیها سوار شد را کشتید].

پس معاویه عمود آهنینی که در برابرش قرار داشت را بلند کرد و به سر کنیز زد و مغزش را متلاشی ساخت. حال بردباری وی در آن روز کجا بود[۱]؟!

و حدیث مورد اتّفاقی که دربارهٔ شکم معاویه وارد شده این است که پیامبرﷺ او را نفرین کرد و فرمود: «**لا أشبع الله بطنه**» [خدا شکمش را سیر نکند]، و امّا احادیث دیگر دروغ است و به آن توجّهی نمی‌شود.

۷ ـ از خارجة بن زید از پدرش در حدیث مرفوعی نقل شده است: «**یا أُمَّ حبیبة! لله أشدّ حبّاً لمعاویة منك کأنّي أراه علی رفارف الجنّة**»[۲] [ای اُمّ حبیبه! خداوند معاویه را بیش از تو دوست دارد گویا او را بر تختهای بهشت می‌بینم]. ذهبی نوشته است:

این روایت دروغ است، و محمّد بن رجاء متّهم به جعل آن است.

۸ ـ عقیلی[۳] از طریق بشر بن بشّار سمسار، از عبدالله بن بکّار مقری از اولاد ابوموسی اشعری، از پدرش از جدّش از ابوموسیؓ نقل کرده است: «**دخل النبيّﷺ علی اُمّ حبیبة ورأس معاویة في حجرها فقال لها: أتحبّینه؟ قالت: ومالي لاأُحبّ أخي؟ قال: فإنّ الله ورسوله یحبّانه**» [پیامبرﷺ بر امّ حبیبه داخل شد در حالی که

---

۱ ـ این قضیه را راغب در محاضرات خود که خطّی و موجود است آورده، و در تشیید المطاعن ۲: ۴۰۹ به همین صورت از این کتاب نقل شده است، امّا دست امانتدار چاپ، این قضیّه را با احادیثی که راجع به معاویه است در این کتاب تحریف کرده است. ر.ک: ۲: ۲۱۴ از محاضرات و آن را با نسخهٔ خطّی مقابله کن.

۲ ـ میزان الاعتدال ۳: ۵۶ [۵۴۵/۳، شمارهٔ ۷۵۱۷].

۳ ـ الضعفاء الکبیر [۲۳۷/۲، شمارهٔ ۷۸۹].

سر معاویه بر دامان او بود پس به او فرمود: آیا او را دوست داری؟ گفت: چرا برادرم را دوست نداشته باشم؟ فرمود: همانا خدا و رسولش او را دوست دارند].

عقیلی نوشته است: «نسب عبدالله بن بکّار مجهول است و روایتش حفظ و نقل شده است». و ذهبی در «میزان» نوشته است: «این روایت صحیح نیست»[۱].

۹ ـ احمد[۲] و مسلم و حاکم و غیر اینها از طریق ابن عبّاس نقل کرده‌اند که گفت: «**کنتُ ألعبُ مع الغلمان فإذا رسول اللهﷺ قد جاء فقلتُ: ما جاء إلّا إليَّ، فاختبأت على باب فجاءني فخطاني خطاة أو خطاتين ثمّ قال: «اذهب فادعُ لي معاوية». قال: فذهبتُ فدعوتُه له فقيل: إنّه يأكل. فأتيتُ رسول اللهﷺ فقلتُ: إنّه يأكل؛ فقال: «إذهب فادعه». فأتيته الثانية فقيل: إنّه يأكل فأخبرته. فقال في الثالثة: «لا أشبع الله بطنه». قال: فما شبع بعدها**» [من با کودکان بازی می‌کردم که ناگاه رسول خداﷺ آمد پس گفتم: نیامده است مگر به سوی من. پس پشت درِ خانه‌ای مخفی شدم، پس به سوی من آمد و یک یا دو گام مرا به قدم برداشتن واداشت[۳] سپس گفت: «برو و معاویه را به سوی من فرا خوان». پس رفتم و او راخواندم، گفته شد: او در حال خوردن است. پیش رسول خداﷺ آمدم و گفتم: او در حال خوردن بود؛ فرمود: «برو و او را بخوان». بار دوم آمدم و گفته شد: او در حال خوردن است پس به پیامبر خبر دادم. تا آنکه در مرتبه سوم فرمود: «خداوند شکم او را سیر نکند»].

راوی می‌گوید: معاویه پس از آن سیر نشد[۴].

---

۱ ـ میزان الاعتدال ۲: ۲۶ [۳۹۸/۲، شمارهٔ ۴۲۲۹]؛ لسان المیزان ۳: ۲۶۳ [۳۲۸/۳، شمارهٔ ۴۵۰۲].

۲ ـ مسند احمد [۵۵۱/۱، شمارهٔ ۳۰۹۴].

۳ ـ [در صحیح مسلم و مسند احمد آمده است: «**فحطاني حطأة**»، و بدین معناست: با کف دست خود به میان دو کتف من زد].

۴ ـ صحیح مسلم ۸: ۲۷ [۱۷۲/۵، ح ۹۶ ـ ۹۷، کتاب البرّ والصلة والآداب]؛ تاریخ ابن کثیر ⇐

ابن کثیر این حدیث را جزء فضایل معاویه برشمرده و نوشته است:

معاویه با این دعا در دنیا و آخرتش بهره‌مند شد:

امّا در دنیا: وقتی در شام امیر شد در هر روز هفت مرتبه غذا می‌خورد و برایش کاسه‌ای بزرگ که در آن گوشت فراوان و پیاز بود آورده می‌شد و از آن می‌خورد، و در روز هفت بار غذای گوشتی می‌خورد و شیرینی و میوه به مقدار فراوان می‌خورد و می‌گفت: سوگند به خدا سیر نمی‌شوم، تنها خسته می‌شوم، و این، نعمت و معده‌ای است که همهٔ پادشاهان راغب آن هستند.

و امّا در آخرت: همانا مسلم به دنبال این حدیث، روایتی را که بخاری[۱] و غیر این دو از چند طریق از گروهی از صحابه نقل کرده‌اند را آورده است که رسول خدا ﷺ فرمود: **«أللّهمّ إنّما أنا بشرٌ فأيّما عبد سببتُه أو جلدتُه أو دعوتُ عليه وليس لذلك أهلا فاجعل ذلك كفّارة وقُربة تقرّبه بها عندك يوم القيامة»** [خدایا من انسان هستم پس به هر بنده‌ای دشنام دادم یا به او تازیانه زدم یا او را نفرین کردم و مستحقّ اینها نبود، اینها را کفّاره و مایهٔ تقرّب او قرار ده که در روز قیامت به‌خاطر اینها او را به خود نزدیک کنی]. پس مسلم از حدیث اوّل واین حدیث فضیلتی برای معاویه درست کرده است، وغیر از این فضیلت، فضیلت دیگری برای معاویه ذکر نکرده است[۲].

امینی می‌گوید: در اینجا سخن گفتن پیرامون پرسش از این کسی که از پسر هند دفاع می‌کند و برای او فضیلتی مرکّب از رذیله‌ای که معاویه داشته، و

⇐ ۸: ۱۱۹ [۱۲۷/۸ـ۱۲۸، حوادث سال ۶۰ هـ].

۱ـ صحیح بخاری [۲۳۳۹/۵، ح ۶۰۰۰].

۲ـ البدایة والنهایة [۱۲۷/۸ـ۱۲۸، حوادث سال ۶۰ هـ].

روایت دروغی که بر پیامبر اقدس افترا زده‌اند، می‌تراشد، سخت است [و نمی‌دانم] آیا آنچه نفع دارد را از آنچه ضرر دارد تشخیص می‌دهد که می‌گوید معاویه با این دعا در دنیا و آخرتش بهره‌مند شد؟! و آیا حدود انسانیّت و کمال نفس را می‌شناسد؟!

گمان نمی‌کنم، وگرنه نمی‌گفت آنچه معاویه به آن راغب بوده و پنداشته همهٔ پادشاهان به آن راغب هستند ـ یعنی پرخوری و قوّت معده تا این اندازهٔ مبغوض که مساوی با مرز حیوانات است ـ نعمتی از نعمتهای الهی است که به برکت دعای پیامبر معصوم ﷺ به او داده شده، و از سعادت زندگی چیزی جز پر کردن معدهٔ تهی و انبان خالی نمی‌دانست، در حالی (بنابر روایتی) انسان ظرفی را پر نمی‌کند که بدتر از شکمش باشد، و برای فرزند آدم چند لقمه‌ای که کمر او را راست نگه دارد (وبه او قوّت دهد) کفایت می‌کند، و اگر چاره‌ای نیست پس یک سوم معده برای غذا، و یک سوم برای نوشیدنی و یک سوم برای نفس کشیدن است[1]: **«وما ملأ آدميٌّ وعاءً شرّاً من بطنه، يحسب ابن آدم أكلات يقمن صلبه، فإن كان لا محالة فثلثٌ لطعامه، وثلثٌ لشرابه، وثلثٌ لنفسه»**.

وانگهی، آنچه از لابه‌لای روایات و خصوصیّات این مقام روشن می‌شود این است که: این مورد، مورد عذاب است نه رحمت، و سخن پیامبر، نفرین است نه دعا، و ابن کثیر هر چه خود را جهت توجیه این روایت به تکلّف و سختی اندازد فایده‌ای ندارد؛ همانا ابوذر غفاری بر این مرد طعنه زد و گفت:

۱ـ از آنجا که گفتیم: «و انسان ظرفی را پر نمی‌کند... تا آخر» را احمد [در مسند خود ۱۱۷/۵، ح ۱۶۷۳۵]، و ترمذی [در سنن خود ۵۰۹/۴، ح ۲۳۸۰]، وابن ماجه [در سنن خود ۱۱۱۱/۲، ح ۳۳۴۹]، و حاکم [در المستدرك علی الصحیحین ۳۶۷/۴، ح ۷۹۴۵] به صورت مرفوع از رسول الله ﷺ نقل کرده‌اند آن گونه که در الجامع الصغیر [۵۲۶/۲، ح ۸۱۱۷] آمده است.

«لعنك رسول الله ودعا عليك مرّات أن لا تشبع»[۱] [رسول خدا تو را لعن کرد و چند بار تو را نفرین نمود که سیر نشوی]. و این عیب و نقص از او مشهور شد و به عنوان ضرب المثل در آمد و دربارهٔ آن گفته شد:

وصاحبٌ لي بطنه كالهاويه كأنَّ في أحشائه معاويه

[من رفیقی دارم که شکمش مثل دوزخ است، گویا در روده‌هایش معاویه است].

و حدیث مسلم[۲] که نشانه‌های جعل در آن آشکار است، برای این هدف

۱ـ ر.ک: شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید [۲۵۵/۸، خطبهٔ ۱۳۰].

۲ـ «أللّهمّ إنّما أنا بشر فأيّما رجل من المسلمين سببتُه أو لعنتُه أو جلدتُه فاجعلها له زكاة ورحمة.
أللّهمّ إنّي اتّخذ عندك عهداً لن تخلفنيه، فإنّما أنا بشر فأيّ المؤمنين آذيتُه، شتمتُه، لعنتُه، جلدتُه فاجعلها له صلاة وزكاة وقربة تقرّبه بها إليك يوم القيامة.
أللّهمّ إنّ محمّداً بشر يغضب كما يغضب البشر وإنّي قد اتّخذتُ عندك عهداً لن تخلفنيه، فأيّما مؤمن آذيتُه أو سببتُه أو جلدتُه فاجعلها له كفّارة وقربة تقرّبه بها إليك يوم القيامة.
إنّما أنا بشر وإنّي اشترطتُ على ربّي عزَّ وجلَّ أيّ عبد من المسلمين سببتُه أو شتمتُه أن يكون ذلك له زكاة وأجراً.
إنّي اشترطتُ على ربّي فقلت: إنّما أنا بشر أرضى كما يرضى البشر، وأغضب كما يغضب البشر، فأيّما أحد دعوتُ عليه من أُمّتي بدعوة ليس لها بأهل أن يجعلها له طهوراً وزكاة وقربة يقرّبه بها منه يوم القيامة» [خدایا من انسان هستم پس هر کدام از مسلمانان را که دشنام دادم یا لعن کردم یا تازیانه زدم اینها را برای او مایهٔ رشد و رحمت قرار ده!
خدایا من نزد تو عهدی می‌گیرم که هرگز بر خلاف آن عمل نکنی همانا من انسان هستم پس هر کدام از مؤمنان را که اذیّت کردم، دشنام دادم، لعن کردم، و تازیانه زدم اینها را برای او درود و مایهٔ رشد و تقرّب قرار ده که در روز قیامت به وسیلهٔ اینها او را به خود نزدیک کنی!
خدایا همانا محمّد انسانی است که مانند دیگران خشمگین می‌شود و من نزد تو عهدی گرفته‌ام که هرگز بر خلاف آن عمل نکنی؛ پس هر مؤمنی را که آزردم یا دشنام دادم و یا تازیانه زدم اینها را کفّارهٔ او و مایه تقرّب او قرار ده که به وسیلهٔ آنها در روز قیامت او را به خود نزدیک کنی. همانا من انسان هستم و بر پرودگار عزّوجلّ خود شرط کرده‌ام که هر بنده‌ای از مسلمانان را که دشنام دادم

⇐

و به منظور توجیه طعن و لعن و دشنام و تازیانه و نفرین پیامبر بر کسانی که مستحق اینها بوده‌اند، جعل و وضع شده است. و برای دفاع از اولیای شیطان که در رأس آنها پسر ابوسفیان قرار دارد، و منع از بدگویی دربارهٔ آنها و عیب‌جویی از آنها به خاطر اقتدا نمودن به رسول خداﷺ، سخنان بدون دلیل و عجیبی در دلالت الفاظ و نصوص بافته‌اند؛ مثل اینکه گفته‌اند: این سخن بدون قصد و نیّت، یا از روی خواسته‌های نفسانی بشری، از پیامبرﷺ صادر شده است! و این انسانهای نادان و ساده لوح غافل مانده‌اند از اینکه پیامبرﷺ هرگز از روی هوی و هوس سخن نمی‌گوید و آنچه می‌گوید و انجام می‌دهد تنها وحیی است که نازل می‌شود، و او دارای اخلاقی بزر است، و در کتابی که از جانب پروردگارش آورده آیهٔ: ﴿وَٱلَّذِينَ يُؤْذُونَ ٱلْمُؤْمِنِينَ وَٱلْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا ٱكْتَسَبُواْ فَقَدِ ٱحْتَمَلُواْ بُهْتَٰناً وَإِثْماً مُّبِيناً﴾[1] [و آنان که مردان و زنان باایمان را به خاطر کاری که انجام نداده‌اند آزار می‌دهند، بار بهتان و گناه آشکاری را به دوش کشیده‌اند] وجود دارد.

و در حدیثی صحیح از آن حضرتﷺ نقل شده است: «**المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده**»[2] [مسلمان کسی است که مسلمین از دست و زبانش در

⇐ این برای او مایهٔ رشد و اجر باشد.

من بر پروردگار خود شرط کردم و گفتم: من انسانی هستم که مانند دیگران راضی و خشمگین می‌شوم پس هر کس از امّت خود را نفرینی کردم که شایسته او نبود این نفرین را مایه پاکی و رشد و تقرّب او قرار دهد و به وسیلهٔ آن در روز قیامت او را به خود نزدیک کند]. اینها، الفاظ حدیث مسلم در صحیح خود ۸:۲۴ـ ۲۷ [۵/۱۶۸ـ ۱۷۰، ح ۸۸ـ ۹۵] است.

۱ـ أحزاب: ۵۸.

۲ـ این روایت را بخاری [در صحیح خود ۱/۱۳، ح ۱۰]، ومسلم [در صحیح خود ۱/۹۶، ح ۴۱ کتاب الایمان]، واحمد [در مسند خود ۲/۳۹۶، ح ۶۷۶۷]، وترمذی [در سنن خود ۴/۵۷۰، ح ۲۵۰۴] نقل کرده‌اند.

امان باشند].

و می‌فرماید: «**المؤمن لا یکون لعّاناً**»[۱] [مؤمن، لعن کننده نیست].

و می‌فرماید: «**سباب المسلم فسوق**»[۲] [دشنام به مسلمان فسق است].

و می‌فرماید: «**إنّي لم أُبعث لعّاناً وإنّما بُعثت رحمة**»[۳] [من برای لعن مبعوث نشده‌ام، تنها برای رحمت مبعوث شده‌ام].

و می‌فرماید: «**من ذکر امرأً بشيء لیس فیه لیعیبه به حبسه الله في نار جهنّم حتّی یأتي بنفاد ماقال فیه**»[۴] [کسی که دربارهٔ شخصی چیزی بگوید که در او نیست تا بدین وسیله بر او عیب نهد خدا او را در آتش جهنّم زندانی می‌کند تا بطلان آنچه را دربارهٔ او گفته است بیاورد].

آیا این گروه، پیامبری را توصیف می‌کنند که نزد آنها این حدیث مُسْلم صحیح است: «**غضبَتْ عائشة رضي الله عنها مرّة، فقال لها رسول الله ﷺ: مالكِ جاءكِ شیطانكِ؟! فقالت: ومالَك شیطان؟ قال: بلی ولکنّي دعوتُ الله فأعانني علیه فأسلم فلا یأمرني إلّا بخیر**»[۵] [عایشه رضی الله عنها یک بار خشمگین شد پس رسول خدا ﷺ به او فرمود: چه شده که شیطانت به سوی تو آمده؟ گفت: آیا تو شیطان نداری؟ فرمود: آری، ولی خدا را خواندم پس مرا علیه او کمک کرد و او اسلام آورده و تسلیم من شد پس مرا به چیزی جز خیر امر نمی‌کند].

۱ـ مستدرک حاکم ۱: ۱۲ و ۴۷ [۵۷/۱، ح ۲۹؛ و ص ۱۱۰، ح ۱۴۵].

۲ـ این حدیث مورد اتّفاق است؛ بخاری [در صحیح خود ۲۷/۱، ح ۴۸]، ومسلم [در صحیح خود ۱۱۴/۱، ح ۱۱۶، کتاب الایمان]، و ترمذی [در سنن خود ۳۱۱/۴، ح ۱۹۸۳]، و نسائی [در السنن الکبری ۳۱۳/۲، ح ۳۵۶۷ـ۳۵۷۸]، و ابن ماجه [در سنن خود ۱۲۹۹/۲، ح ۳۹۳۹ ـ ۳۹۴۱]، و طبری [در المعجم الکبیر ۱۴۵/۱، ح ۳۲۵]، و حاکم، و دارقطنی این حدیث را نقل کرده‌اند.

۳ـ صحیح مسلم ۸: ۲۴ [۱۶۸/۵، ح ۸۷].

۴ـ الترغیب والترهیب ۳: ۱۹۷ [۵۱۵/۳، ح ۳۲]، طبرانی آن را با سندی خوب نقل کرده است.

۵ـ إحیاء العلوم ۳: ۱۶۷ [۱۶۴/۳].

و آیا دربارهٔ پیامبری سخن می‌گویند که به عبدالله بن عمرو بن عاص فرمود: «**اکتب عنّي في الغضب والرضا، فوالّذي بعثني بالحقّ نبيّاً ما يخرج منه إلّا حقّ**»[۱] [از من (حدیث) بنویس چه خشمگین باشم و چه راضی و خشنود، سوگند به آنکه مرا به حقّ به پیامبری مبعوث نمود از این، جز حقّ خارج نمی‌شود] و به زبان خود اشاره فرمود؟!

و عبدالله بن عمر می‌گوید: هر چه از رسول خداﷺ می‌شنیدم می‌نوشتم تا حفظ کنم، پس قریش مرا از این کار منع کردند و گفتند: هر چه از رسول خداﷺ می‌شنوی را می‌نویسی در حالی که رسول خداﷺ انسان است و در حال خشم و رضایت سخن می‌گوید؟! آنگاه از نوشتن دست برداشتم و این مطلب را به رسول خداﷺ گفتم، پس با دست خود به دهان خویش اشاره کرد و گفت: «**اُكتب، فوالّذي نفسي بيده ما خرج منه إلّا حقٌّ**»[۲] [بنویس، سوگند به آنکه جانم در دست اوست از اینجا جز حقّ خارج نمی‌شود].

و آن حضرتﷺ چنان بود که امیرالمؤمنینؑ او را توصیف کرده است: «**لا يغضب للدنيا فإذا أغضبه الحقُّ لم يعرفه أحدٌ، ولم يقم لغضبه شيء حتّى ينتصر له**»[۳] [برای دنیا خشم نمی‌گرفت، و هنگامی که حقّ او را خشمگین می‌ساخت کسی او را نمی‌شناخت و چیزی جلودار خشم او نبود مگر اینکه بر آن پیروز می‌شد].

و آیا با این دروغ ساخته شده ـ برای پاک جلوه دادن دامان کسانی چون پسر هند ـ آوازهٔ قداست پیامبری را چرکین می‌کنند که امّت خود را به آداب الهی ادب می‌کرد، و اصحاب خود را از لعن هر چیزی حتّی جنبندگان و حیوانات و

۱ـ إحیاء العلوم ۳: ۱۶۷ [۱۶۴/۳]. ابو داود این روایت را [در مسند خود ۳: ۳۱۸، ح ۳۶۴۶] نقل کرده است. ۲ـ سنن الدارمي ۱: ۱۲۵.

۳ـ این روایت را ترمذی در الشمائل [ص ۱۱۳، ح ۲۲۵ از حسن بن علیؑ] نقل کرده است.

خروس و کک و باد، نهی می‌کرد و می‌فرمود: «**من لعن شیئاً لیس له بأهل رجعت اللعنة علیه**»[۱] [کسی که چیزی را لعن کند که شایستهٔ آن نیست، آن لعنت به خودش برمی گردد].

و به مردی که با آن حضرت حرکت می‌کرد و شترش را لعن نمود فرمود: «**یا عبدالله! لا تسر معنا علی بعیر ملعون**»[۲] [ای بنده خدا! به همراه ما بر روی شتری که ملعون است حرکت نکن]. و در این باره مبالغه می‌کرد و مردم را از آن بر حذر می‌داشت تا جایی که سلمة بن أکوع می‌گوید: ما وقتی می‌دیدیم که مردی برادرش را لعن می‌کند عقیده داشتیم گناهی کبیره انجام داده است[۳].

این سخنان باطل و دروغ را واگذار و در گفتار، زیاده روی نکن؛ پس هر که را پیامبرﷺ لعن کند ملعون است، و به هر که دشنام دهد اهل آن است، و به هر که تازیانه بزند از شرع روشنگر او برخواسته است، و به هر که نفرین کند بر سر او می‌آید. و آیا فرد آگاه مصداقی برای این سخن باطل می‌یابد و می‌تواند به دشنام دادن رسول خداﷺ به یکی از صالحان امّتش ـ هر که باشد ـ که مستحق دشنام نبوده یا به لعن او یا تازیانه زدن به او یا نفرین او گواهی دهد؟! پیامبری که برای کامل کردن مکارم اخلاقی مبعوث شده، از این دروغ زشت به دور است.

و اگر این سخن خیالی درست باشد، سستی، در کردار و گفتار و قضاوت و اجرای حدودِ پیامبر راه می‌یابد و انسان نمی‌داند که این موارد آیا با تحریک الهی بوده است یا در پی شهوت رفتن و برای خاموش کردن آتش غضب؟! و

۱ـ الترغیب والترهیب ۳: ۱۹۷، و آن را صحیح دانسته است [۴۷۴/۳ـ۴۷۵، ح ۲۱ـ۲۶].
۲ـ همان ۳: ۱۹۶ و نوشته است: سند آن خوب است [۴۷۴/۳، ح ۱۹].
۳ـ همان ۳: ۱۹۵، و نوشته است: سند آن خوب است [۴۷۲/۳، ح ۱۵].

این چه پیامبر معصومی است؟! و در این صورت چگونه می‌توان از سنّت او پیروی کرد؟! و در پی او روانه شد؟!

در کدام یک از دو حالتش مقتدای بشر و حجّت بر خلق و الگوی امّتهاست؟! و فرق او با امّتش چیست که غضب بر همهٔ آنها چیره می‌شود و هوی و هوس آنها را به هر سو می‌کشاند؟! و هر کسی می‌تواند به رسول خداﷺ اقتدا کند و وقتی به مسلمانان دشنام داد و آنهارا لعن کرد، این مصیبت را با آن دعایی که ملحق به آن می‌کند تبدیل به طاعت و نیکی و کفّاره و مایهٔ تقرّب قرار دهد!

و درشت‌خویی، گزافه‌گویی و لاف زنیِ ابن حجر به حدّی رسیده که به استناد ذیل حدیث مُسْلم ـ که چیزی را اثبات می‌کند که عقل و منطق آن را نمی‌پذیرد، و برخلاف اصول مسلّم دینی است ـ از لعن کردن حَکَم که مورد لعن و طرد رسول خدا بوده، و نیز از لعن فرزندش وزغ بن وزغ منع کرده است[۱]!

واهل سنّت در این مقام بالا و پایین رفتنها و بلکه بگو: سخنانی خرافه و شرم‌آور دارند؛ مثل این سخن که از برخی نقل شده است[۲]:

«أنّ ظاهر هذا الحدیث یُعطینا إباحة تلکم المحظورات للنبیّﷺ فحسب» [ظاهر این حدیث به ما می‌فهماند که تنهاپیامبر می‌تواند این امور ممنوعه را انجام دهد]!

وسیوطی[۳] از خصوصیّات رسول خداﷺ این را برشمرده است: **«باب اختصاصهﷺ بجواز لعن من شاء بغیر سبب»** [آن حضرتﷺ این خصوصیّت را دارد که

۱ـ الصواعق المحرقة: ۱۰۸ [ص ۱۸۱].

۲ـ الخصائص الکبری، سیوطی ۲: ۲۴۴ [۴۲۵/۲]؛ المواهب اللدنیّة ۱: ۳۹۵ [۶۲۵/۲].

۳ـ ر.ک: الخصائص الکبری ۲: ۲۴۴ [۴۲۵/۲].

هر کس را بخواهد می‌تواند بدون سبب لعن کند]!

و قسطلانی نوشته است[۱]:

«کان لهﷺ أن یقتل بعد الأمان، وأن یلعن من شاء بغیر سبب، وجعل الله شتمه ولعنه قربة للمشتوم والملعون لدعائهﷺ» [آن حضرتﷺ حقّ داشت پس از امان دادن بکُشد، و بدون سبب هر که را بخواهد لعن کند، و خداوند دشنام و لعن او را به خاطر دعای خود آن حضرت مایهٔ تقرّب برای شخص دشنام داده شده و ملعون قرار داده است].

آیا کسی به فکر این احمق نمی‌خندد؟! و اینکه چگونه چنین چیزی ممکن است در حالی که فرض کرده شخص مورد نکوهش به خاطر دعایی که به آن ملحق شده شایستهٔ رحمت و مهربانی است؟! پس مجوّز پیامبر رحمت برای هتک پردهٔ این افراد در گذرِ روزگاران و رسوا نمودن آنها در میان گروهی از شاهدان بدون اینکه استحقاق آن را داشته باشند، چیست؟! و آیا دعای دوم علامت ننگی را که از دعای اوّل به آنها ملحق شده، پاک می‌کند؟! و آیا مباح بودن این کارهای ناپسند که ذاتاً ناپسند بوده و قبیح عقلی می‌باشند، و قبح آنها دربارهٔ پیامبر نیز تخصیص نمی‌خورد، معنای معقولی دارد؟! و آیا هتک حرمت مؤمنان با وجود صفت ایمان در آنها، برای کسی مباح است، پیامبر باشد یا نباشد؟!

من که نمی‌دانم، و گمان می‌کنم هر که چنین عقیده‌ای داشته باشد نیز مانند من نمی‌داند.

و آیا در این صورت رسول خدا پس از اینکه به غیر مستحقّ دشنام داد یا او را لعن کرد یا تازیانه زد یا نفرین نمود، و پس از اینکه آتش خشمش

۱ـ المواهب اللدنیّة ۲: ۶۲۵.

فرونشست، نباید تصریح کند که این کارها به جا نبوده تا ساحت نیکان در طول حیاتشان با علامت ننگ و عار چرکین نشود، و آوازهٔ مردمی که پاک بوده‌اند تا پایان روزگار در جامعهٔ دینی چرکین نگردد؟!

و آیا صحابه نمی‌بایست آشکار شدن وضعیّت را در همهٔ این موارد از رسول خداﷺ بخواهند، تا بدانند این هتک حرمت دربارهٔ اهلش و به جا واقع شده یا خیر؟ تا اینکه کردار او را ملاکی عمومی و شایع در بدگویی و دشمنی قرار ندهند، و هیچ کس به خاطر جهل به موضوع و به خاطر پیروی از پیامبرﷺ دیگری را توبیخ و سرزنش نکند.

و آیا کسانی مثل ابوسفیان و معاویه و حَکَم و مروان و بقیّه میوه‌های درخت ملعونِ در قرآن، و امثال آنها که با زبان پیامبر اقدس لعن شده‌اند، نمی‌توانستند با این روایت مُسْلِم علیه کسانی که به خاطر لعن رسول خداﷺ بر آنها عیب می‌گرفتند مانند اُمّ المؤمنین عایشه و امیرالمؤمنین و ابوذر و بزرگان صحابه، احتجاج کنند؟!

نکتهٔ دقیق دیگر: لعنها و طعنهایی که در قرآن کریم متوجّه مردمی است که قرآن حکیم آنها را قصد کرده، و پیامبر کریمﷺ به آن ندا داده، آیا از جانب خدای متعال نیز همانگونه است که دربارهٔ پیامبر اقدس پنداشته‌اند، و آیا به مدح و رحمت و تقرّب تأویل و تفسیر می‌شود؟! در این صورت این آیات بیشتر از آنکه دلالت کنند بر اینکه این افراد، ملعون و از رحمت خدای متعال مطرود هستند، دلالت می‌کنند که این افراد جلیل و پاک هستند!

و آیا خدای سبحان عهد و پیمانی در این رابطه دارد و سوگند یاد کرده که این لعنها را رحمت و مایهٔ رشد و تقرّب قرار دهد؟! یا اینکه این الفاظ بر همان مدلولها ومعانی‌ای که نصّ در آنها هستند، دلالت می‌کنند؟!

من نمی‌دانم اهل سنّت چه می‌گویند! آیا حقیقت را از الفاظ قرآنی می‌ربایند چنانکه از الفاظ نبوی ربودند؟! که در این صورت باب تفاهم و طریق گفتگو بسته می‌شود. البتّه دایرهٔ گمرک، مراقبِ بارهای کلام نیست؛ واز این رو کسی که مدّعی هوشیاری و کیاست است هر چه می‌خواهد می‌گوید، و شخص ورّاجِ گزافه‌گو هر چه هوی و هوسش بپسندد به زبان می‌آورد، و توجّه و مبالاتی ندارد. پناه می‌بریم به خدا از سخن گفتن بدون اندیشه (**نعوذ بالله من التقوّل بلاتعقّل**).

۱۰ ـ از انس در حدیث مرفوعی نقل شده است: «**أنا مدینة العلم وعلیّ بابها، ومعاویة حلقتها**» [من شهر علم هستم و علی درِ آن، و معاویه حلقهٔ آن است].

ابن حجر در «الفتاوی الحدیثیّة»، و عجلونی در «کشف الخفاء»، و نگارندهٔ «مقاصد» این حدیث را ضعیف دانسته‌اند[۱].

و بزرگترین گمان من این است که سازندهٔ این خرافات تنها می‌خواسته فضایلی که از پیامبر اعظم دربارهٔ مردانی که شایستگی آن فضایل را داشته‌اند، وارد شده است را به تمسخر بگیرد. و بر هیچ نادانی پوشیده نیست که هزار تکلّف و زحمت و چاره اندیشی و جعل هزار حدیث مثل اینها، ساحت پلید پسر هند را پاک نمی‌کند، و او پس از همهٔ اینها معاویه و پسر هند و خودش می‌باشد.

بسیاری از نظرات و گفتارهای بی‌ارزش و خوابهای خیالی و بُنجل دربارهٔ ستایش از پسر هند در «تاریخ ابن کثیر»[۲]، و «تطهیر الجنان و اللسان عن

۱ـ المقاصد الحسنة [ص ۱۲۴، ح ۱۸۹]؛ الفتاوی الحدیثیّة : ۱۹۷ [ص ۲۶۹]؛ کشف الخفاء ۱: ۲۰۴.

۲ـ البدایة والنهایة ۸: ۱۳۹ و ۱۴۰ [۸/۱۴۳ـ ۱۵۰، حوادث سال ۶۰ه].

الخطور و التفوّه بثلب معاویة بن ابی سفیان» اثر ابن حجر هیتمی[۱]، و کتابهای دیگر یافت می‌شود.

﴿فَوَيْلٌ لَّهُم مِّمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَّهُم مِّمَّا يَكْسِبُونَ﴾[۲]

[پس وای بر آنها از آنچه بادست خود نوشتند؛ و وای بر آنان از آنچه از این راه به دست می‌آورند!].

۱ـ در حاشیهٔ الصواعق المحرقه اثر خود وی چاپ شده است [ص ۹ـ۲۸].
۲ـ بقره: ۷۹.

ششم

غلوّ در فضائل معاوية بن ابوسفيان

از واثله به سند مرفوع نقل شده است: **«إنّ الله ائتمن علی وحیه جبریل وأنا ومعاویة، وکاد أن یبعث معاویة نبیّاً من کثرة علمه وائتمانه علی کلام ربّي، یغفر الله لمعاویة ذنوبه، ووقاه حسابه، وعلّمه کتابه، وجعله هادیاً مهدیّاً وهدی به»** [خداوند جبرئیل و من و معاویه را برای وحی، امین دانست و نزدیک بود معاویه به خاطر کثرت علم و امین بودنش بر کلام پروردگار، پیامبر شود. خداوند گناهان معاویه را می‌آمرزد، و از حساب (قیامت) او را حفظ می‌کند، و کتابش را به او تعلیم داد و او را هدایت کننده و هدایت شده قرار داد و به وسیلهٔ او (دیگران را) هدایت کرد]. این حدیث را ابن عساکر از مردی [عن رجلٍ] نقل کرده است[1].

حاکم گفته است: از احمد بن عمر دمشقی ـ که فردی آگاه به حدیث [رایجِ در] شام بود ـ دربارهٔ این حدیث سؤال شد و او آن را با جدّیّت انکار کرد.

امینی می‌گوید: گمان می‌کنم راویان بد کردار خواسته‌اند از مقام نبوّت بکاهند، نه این که مقام معاویه را ترفیع دهند؛ زیرا می‌دانیم که فاصلهٔ زیادی است بین مرتبهٔ نبوّتی که مسلمین به آن اعتقاد دارند، و بین این شخصی که بر مسند خلافت تکیه زده است. و از این قوم می‌پرسیم چه چیز موجب شده این مقام شامخ را به وی نسبت دهید؟! آیا اصل و ریشهٔ وی؛ یعنی شجرهٔ ملعونهٔ در

---

۱ ـ [مختصر تاریخ دمشق ۶/۲۵؛ و حدیث را سیوطی در لآلی خود با سند ذکر کرده است ۴۱۹/۱].

قرآن و زبان پیامبر؟!

یا ظلم و جوری که مرتکب شده است؟!

یا کافر بودنش تا چند ماه قبل از وفات پیامبر؟!

یا جنگیدن با خلیفهٔ وقت خود که فرمانبرداری از او بر وی واجب بوده و اهل حلّ عقد با وی بیعت کرده بودند و مسلمین به خلافت وی راضی شده بودند، [با این حال] بر وی شمشیر کشید و خونها را به حرام ریخت؟!

یا گناهان بزرگی که در ایّام تسلّطش انجام داد؛ مثل قتل ابرار اخیاری چون: حجر بن عدّی و اصحابش، و عمرو بن حمق خزاعی و بسیاری افراد دیگر؛ و لعن کردن امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین﵈ و گروهی از مؤمنان ممتاز در قنوت؛ و برانگیختن هوا وهوس‌ها برای تهمت زدن به اهل بیت نبوّت؛ و به راه انداختن راویانی که به اهل بیت خدشه وارد می‌کردند، و جعل احادیث برای ستایش از امویان؛ و ملحق کردن زیاد [به ابوسفیان] به رغم حدیثی که نزد همهٔ مسلمین ثابت شده یعنی: **«الولد للفراش وللعاهر الحجر»** [فرزند از آن فراش است و بر شخص زانی حَد جاری می‌شود]؛ و بیعت گرفتن برای یزید خون ریز خائنِ دائم الخمر، و مسلّط کردن وی بر نوامیس و خون‌ها؛ و استمرار این ناهنجاری‌ها و عادات زشت و امثال آنها، که صفحهٔ تاریخ را سیاه کرد تا آنگاه که کاسهٔ ظلمش لبریز شد و مرگش فرا رسید؟!

و چه زمانی معاویه به علم و قرآن ربط داشته با این که حتّی یک آیه از آن را هم نمی‌دانسته است؟! مثل آیهٔ: ﴿أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلأَمْرِ مِنكُمْ﴾[1] [ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولوالامر (اوصیای پیامبر) را!]. آیا امیر المؤمنین علی﵇ از جمله «أُولی الأمر»

۱ـ نساء: ۵۹.

نیست بنابر هر تفسیری که از آیه شود؟!

و مانند آیهٔ: ﴿وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزَآؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً فِيهَا﴾[۱] [و هر کس، فرد باایمانی را از روی عمد به قتل برساند، مجازات او دوزخ است].

و مانند آیهٔ: ﴿وَٱلَّذِينَ يُؤْذُونَ ٱلْمُؤْمِنِينَ وَٱلْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا ٱكْتَسَبُواْ فَقَدِ ٱحْتَمَلُواْ بُهْتَاناً وَإِثْماً مُّبِيناً﴾[۲] [و آنان که مردان و زنان باایمان را به خاطر کاری که انجام نداده‌اند آزار می‌دهند، بار بهتان و گناه آشکاری را به دوش کشیده‌اند].

و آیات فراوان دیگری که با جرایم سنگینش، آنها را ضایع کرده است. و آیا کسی که حتّی به یک آیهٔ قرآن هم عمل نکرده و حدود آن را اقامه نکرده، امین بر قرآن می‌شود؟! ﴿وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ ٱللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ﴾[۳] [و هر کس از حدود الهی تجاوز کند به خویشتن ستم کرده است].

﴿وَمَن يَعْصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَاراً خَالِداً فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُّهِينٌ﴾[۴] [و آن کس که نافرمانی خدا و پیامبرش را کند و از مرزهای او تجاوز نماید، او را در آتشی وارد می‌کند که جاودانه در آن خواهد ماند؛ و برای او مجازات خوارکننده‌ای است].

آیا علم زیاد او که نزدیک بود او را به نبوّت مبعوث کند، او را بر دشمنی عترت طاهره بر انگیخته است؟! و آیا این علم، او را بر این گناهان بزرگ و فواحش آشکاری که تاریخ از او و این پیشانی سیاهان، ثبت کرده، وادار کرده است؟! تاریخ برای ما، کشتن وی افراد زیادی از شیعیان امیر المؤمنین﵇ در کوفه و سایر بلاد اسلامی را حفظ کرده است. و امّا اذیّت و آزار مکرّر وی نسبت به شیعیان مخلص آل الله، پس پیرامون آن سخن بگو و هر چه بگویی

۱ـ نساء: ۹۳.
۲ـ أحزاب: ۵۸.
۳ـ طلاق: ۱.
۴ـ نساء: ۱۴.

اغراق نکرده‌ای و اعتراضی بر تو وارد نیست، و ما قبلاً[۱] معاویه را با ناهنجاری‌ها و عیوبش به گونه‌ای که سزاوار آن است، شناساندیم.

سپس از راویان، دربارهٔ امانتداری معاویه که به واسطهٔ آن مستحقّ شده که نفر سوم در کنار پیامبر و جبرئیل گردیده، و از اُمنای خداوند حساب شود، می‌پرسیم: آیا [منظور] امانتداری وی نسبت به قرآن است؟! که وی با آن مخالفت کرد. یا امانتداری نسبت به سنّت است؟! که وی به آن عمل نکرده است. یا امانتداری نسبت به خونها است؟! که وی آنها را ریخته است. یا امانتداری نسبت به اهل بیت است؟! که او به آنها ستم کرده است. یا به خاطر ایجاد امنیّت بر امّت است؟! که این امنیّت را از بین برده است. یا به خاطر صدق و راستی وی است؟! که از صدق و راستی جدا بوده است. یا بر دروغ‌گویی است؟! که دیگران را بر آن بر انگیخته است. یا بر مؤمنان است؟ که اعضای آنها را قطع کرده است. یا بر اسلام است؟ که آن را ضایع کرد. یا بر احکام است؟! که آنها را تغییر داد. یا بر منابر است؟! که آنها را با لعن اولیای خدا بر آنها، آلوده ساخت. و یا؟ و یا؟ و یا؟ ... .

آیا به خاطر این جنایات و امثال آنها، نزدیک بود که وی به نبوّت مبعوث شود، آنچنان که راویانِ بدی به دروغ گفتند؟! خوشا به حال نبوّتی که نزدیک بود، چنین مردی بار آن را به دوش کشد!

قد خم، ریش سفید، اشک دمادم یحیی تو به این حالت اگر عشق نبازی چه شود

ای کاش راویان سوء، دیدگاهای خود را بر حدیث اُرُز [برنج] جمع می‌کردند و از آن تجاوز نمی‌کردند و نبوّت را به مثل معاویه نمی‌بخشیدند، که همین در شناخت نبوّت و فضیلت آن کفایت می‌کند! و آن حدیث این است:

۱ـ در ص.....از این کتاب.

«لو کان الأَرُز حیواناً لکان آدمیّاً، ولو کان آدمیّاً لکان رجلاً صالحاً، ولو کان صالحاً لکان نبیّاً، ولو کان نبیّاً لکان مرسلاً، ولو کان مرسلاً لکان أنا»! [اگر برنج حیوان بود (به صورت) انسان بود، و اگر انسان بود (به صورت) مرد صالحی بود، و اگر صالح بود (به صورت) نبی بود، و اگر نبی بود (به صورت) رسول بود، و اگر رسول بود (به صورت) من بود][۱].

۲ـ از علی ﷺ نقل شده است: **«أوّل من یدخل من الأُمّة الجنّة أبو بکر وعمر، وإنّي لموقوفٌ مع معاویة للحساب»** [نخستین کسی از امّت که داخل بهشت می‌شود ابوبکر و عمر است، و من با معاویه برای حسابرسی نگه داشته می‌شویم].

ذهبی در ذکر حال اصبغ شیبانی گفته است[۲]:

این خبر درست نیست، و ابن جوزی آن را در واهیات [روایات سست] ذکر کرده است.

۳ـ آنان به معاویه کاتب وحی می‌گویند، با اینکه در طول ایّام مسلمانیش غیر از چند نامه به سران قبایل در اواخر عمر پیامبرﷺ چیز دیگری ننوشت

۴ـ به معاویه «خال المؤمنین» می‌گویند؛ زیرا برادر اُمّ حبیبه همسر رسول خداﷺ بود، ولی غیر از او دیگر برادر زنهای پیامبرﷺ ـ مثل محمّد بن ابوبکر ـ را به این نام نمی‌خوانند.

۵ـ ابن کثیر حدیث: **«لا أشبع الله بطنه»** را جزء فضایل معاویه برشمرده و نوشته است: «معاویه با این دعا در دنیا و آخرتش بهره‌مند شد...»[۳].

۶ـ طبری پس از اینکه حدیث رؤیا را نقل می‌کند می‌نویسد[۴]: «عثمان و

۱ـ صغانی در کشف ۲: ۱۶۰ [شمارهٔ ۲۱۰۹] حدیث را جعلی دانسته است.

۲ـ میزان الاعتدال [۱/ ۲۷۱، شمارهٔ ۱۰۱۵].

۳ـ برای آگاهی از نقد این ادعا رجوع کن ص.....از این کتاب.

۴ـ [نگاه کن تفسیر القرطبي ۱۰ /۲۸۳].

عمر بن عبدالعزیز و معاویه در این خواب داخل نیستند».

ما نمی‌خواهیم پیرامون این تخصیص، دامنهٔ کلام را گسترش دهیم، و در عمومیّت داشتن احادیث یاد شده و امثال آنها که دربارهٔ بنی اُمیّه به طور عموم و دربارهٔ فرزندان ابوالعاص جدّ عثمان به طور خصوص وارد شده، کلمه‌ای نمی‌گوییم؛ احادیثی مانند سخن پیامبرﷺ در حدیثی صحیح از طریق ابوسعید خدری: **«إنّ أهل بيتي سيلقون من بعدي من أُمّتي قتلاً وتشريداً، وإنّ أشدّ قومنا لنا بغضاً بنو أُميّة وبنو المغيرة وبنو مخزوم»** [همانا اهل بیت من پس از من از امّتم کشته شدن و طرد شدن را می‌بینند و کسانی از قوم ما که بیشترین بغض را با ما دارند فرزندان اُمیّه و فرزندان مغیره و فرزندان مخزوم هستند][(۱)].

و سخن او که از طریق ابوذر نقل شده است: **«إذا بلغت بنو أُميّة أربعين اتّخذوا عباد الله خولاً، ومال الله نحلاً، وكتاب الله دغلاً»** [هنگامی که بنی اُمیّه چهل نفر شدند بندگان خدا را برده می‌کنند، مال خدا را می‌بخشند[(۲)]، و کتاب خدا را مایهٔ خیانت قرار می‌دهند][(۳)].

و سخن او که از طریق ابوذر نقل شده است: **«إذا بلغ بنو أبي العاص ثلاثين رجلاً اتّخذوا مال الله دولاً، وعباد الله خولاً، ودين الله دغلاً»** [وقتی فرزندان ابوالعاص به سی مرد رسید، مال خدا را در میان خود دستگردان می‌کنند، و بندگان خدا را برده، و دین خدا را مایهٔ خیانت قرار می‌دهند]. حلام بن جفال می‌گوید[(۴)]: بر این روایت

۱ـ مستدرک حاکم ۴: ۴۸۷ [۵۳۴/۴، ح ۸۵۰۰]، و حاکم این روایت را صحیح دانسته است.

۲ـ [در کنز العمّال به جای «نحلاً» که به معنای بخشش است، «دخلاً» آمده که به معنای فساد است].

۳ـ مستدرک حاکم ۴: ۴۷۹ [۵۲۶/۴، ح ۸۴۷۶]؛ و ابن عساکر آن‌گونه که در کنز العمّال ۶: ۳۹ [۱۶۵/۱۱، ح ۳۱۰۵۸] آمده، این روایت را نقل کرده است.

۴ـ [در المستدرك: «حلام بن جذل» ضبط شده، و در شرح نهج البلاغة ۲۵۷/۸: «جلّام بن ⇐

ابوذر عیب گرفتند؛ پس علی بن ابی طالب﵁ شهادت داد: «**إنّي سمعتُ رسول الله يقول: ما أظلّت الخضراء ولا أقلّت الغبراء على ذي لهجة أصدق من أبي ذرّ، وأشهد أنّ رسول الله ﷺ قاله**» [همانا من از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: آسمان بر گوینده‌ای سایه نینداخته و زمین کسی را حمل نکرده که راستگوتر از ابوذر باشد و شهادت می‌دهم که رسول خدا ﷺ این را فرمود].

حاکم این روایت را از چند طریق نقل کرده و چنانچه در «مستدرک» آمده است او و ذهبی این روایت را صحیح دانسته‌اند[۱].

و ابن حجر در «تطهیر الجنان»[۲] در حاشیهٔ «صواعق» با سندی که آن را حَسَن دانسته نقل می‌کند: «مروان به خاطر حاجتی بر معاویه وارد شد و گفت: مؤونه و خرج من زیاد است من پدرِ ده نفر، و برادرِ ده نفر، و عمویِ ده نفر شده‌ام، و رفت. معاویه به ابن عبّاس که در کنار او روی تخت نشسته بود گفت: ای ابن عبّاس تو را به خدا سوگند آیا نمی‌دانی که رسول خدا ﷺ فرمود: «**إذا بلغ بنو أبي الحكم ثلاثين رجلاً اتّخذوا آيات الله بينهم دولاً، وعباد الله خولاً، وكتابه دخلاً؛ فإذا بلغوا سبعة وأربعمئة كان هلاكهم أسرع من كذا**» [هنگامی که پسران ابوالحکم به سی مرد رسیدند آیات خدا را در بین خود دستگردان می‌کنند، و بندگان خدا را برده قرار می‌دهند، و کتاب خدا را فاسد می‌کنند؛ و چون تعداد آنها به چهار صد و هفت رسید هلاکت آنها سریعتر از فلان است]؟ «ابن عبّاس گفت: به خدا آری (شنیدم)».

⇐ جندل» ضبط شده است].

۱ـ المستدرك على الصحيحين ۴: ۴۸۰ [۵۲۷/۴، ح ۸۴۷۸].

۲ـ تطهیر الجنان: ۱۴۷ [ص ۶۴، و در آن به جای «دخلاً» که به معنی فساد است، «دغلاً» که به معنای خیانت می‌باشد، آمده است].

و سخن مولا امیر المؤمنین ﷺ: **«لکلّ اُمّة آفة وآفة هذه الاُمّة بنو اُمیّة»** [هر امّتی آفتی دارد و آفت این امّت بنی اُمیّه است][1].

پس ای خواننده گرامی، کسی که دربارهٔ این عمومات حکم می‌کند ـ به ویژه پس از ملاحظهٔ آنچه کتابهای سیره و تاریخ و غیر آن به ثبت رسانده، و پس از احاطهٔ به احوال این اشخاص وآنچه مرتکب شدند و آنچه در آن فرو رفتند ـ تو و وجدانت هستی.

۷ ـ ابن حجر در «صواعق»[2] دربارهٔ لعن معاویه می‌نویسد:

> و امّا دشنام به معاویه ولعن وی که برخی از اهل بدعت آن را مباح می‌دانند، برای او (معاویه) در این کار اسوه می‌باشد یعنی اسوهٔ به ابوبکر و عمر و عثمان و بیشتر صحابه (بدین معنا که به آنان نیز لعن و دشنام روا داشته شده است و اختصاص به معاویه ندارد)، پس توجّهی به این سخنان نمی‌شود و بر آنها تکیه و اعتماد نمی‌شود؛ زیرا این عمل، جز از گروهی احمق و نادان و کودن و طغیانگر که خدا توجّهی به آنها ندارد که در کدام وادی هلاک شوند، صادر نمی‌شود؛ پس خدا آنها را به شدّت لعن کند، و به بدترین ذلّت و خواری گرفتار نماید، و شمشیرهای اهل سنّت را بر سر آنها بلند کند. و حجّت‌های اهل سنّت که با واضح‌ترین دلیل‌ها و برهانها تأیید می‌شود، آنها را از فرو رفتن در کاستن مقام آن پیشوایان بزرگ بازمی‌دارد.

آیا ابن حجر می‌داند چه کسی را لعن کرد؟! و این سخنان نیش دار را به چه کسی متوجّه کرد؟! به حدیث لعن معاویه توسّط رسول خدا ﷺ، و احادیث لعن

۱ـ کنز العمّال ۶: ۹۱ [۳۶۴/۱۱، ح ۳۱۷۵۵].

۲ـ الصواعق المحرقة: ۱۳۲ [ص ۲۱۹].

امیرالمؤمنین علی﵇، و قنوت او با این لعن در نمازهایش، ولعن ابن عبّاس و عمّار و محمّد بن ابوبکر، و نفرین وی توسّط اُمّ المؤمنین عایشه پس از هر نماز، و دیگر صحابه نگاه کن، بخوان و حکم کن!

۸ـ توجیهات بی پایهٔ ابن حجر در دفاع از معاویه:

حال که با معاویه و بهانه‌های بی‌ارزش او دربارهٔ جنگ افروزی در برابر امیرالمؤمنین﵇ آشنا شدید، با ما همراه شوید تا دفاعیّهٔ آخرین هواخواه و پشتیبان او ـ ابن حجر ـ را بررسی کنیم که چون خویش را از یاری معاویه با تیغ و سنان محروم دیده، در بخشی از نگاشته‌های نامبارکش در کتاب «الصواعق المحرقة» به آوردن بهانه‌هایی بی‌اساس برای کارهای معاویه پرداخته است. و چنان با این مطالب عرض اندام می‌کند که گویا براهین قاطعی اقامه کرده و حجّت هایی استوار آورده است. هر چند ابن حجر نخستین کسی نیست که به این توجیهات تمسّک کرده، و دیگرانی چون ابن حزم و ابن تیمیّه و ابن کثیر بر او پیشی گرفته‌اند، امّا او مطالب مختلفی را که علمای پیشین اهل تسنّن در دفاع از معاویه آورده‌اند جمع آوری کرده، و مقداری بر آن افزوده و آب و رنگی نو به آنها داده است.

او در «صواعق»[۱] می‌نویسد:

> از باورهای اهل سنّت این است که جنگ‌هایی که میان معاویه و علی ـ رضی الله عنهما ـ درگرفته است از آن جهت نبوده که معاویه بر سر خلافت با علی کشمکش داشته است؛ زیرا چنانچه گفتیم[۲] همه متّفقند که خلافت، حقّ علی بوده است؛ بنابراین خلافت موجب این آشوب داخلی

۱ـ الصواعق المحرقة: ۱۲۹ [ص ۲۱۶].

۲ـ این مطلب را در الصواعق: ۷۱ [ص ۱۱۹] ذکر کرده است.

نبوده است. آنچه موجب برافروخته شدن آتش جنگ گردید این بود که معاویه و همراهانش از علی تقاضا داشتند که قاتلان عثمان را به آنها تسلیم کند؛ زیرا معاویه پسر عموی عثمان بود. امّا علی از تسلیم آنها به معاویه امتناع کرد؛ زیرا گمان داشت که با توجّه به زیادی عشایرِ قاتل عثمان و آمیخته بودن آنان با لشکر علی، تسلیم فوری قاتلان عثمان به معاویه موجب پیدایش اختلاف و اغتشاش در میان امّت اسلامی می‌شود، و امر خلافت را که وحدت و انسجام مسلمین به آن وابسته است متزلزل خواهد کرد. به ویژه آنکه خلافتش در آغاز کار مستحکم و استوار نگشته بود؛ بدین لحاظ علی ﷺ فکر می‌کرد تأخیر در تسلیم آنان به معاویه به اصلاح امر نزدیک‌تر است تا زمانی که گامهایش را در خلافت محکم کند و آن‌گونه که باید و شاید بر امور مسلّط شود و پراکندگی جامعه را به انتظام رسانده و مسلمانان را متّحد نماید. آنگاه قاتلان را یکایک دستگیر نموده و به معاویه تحویل دهد. دلیل ما بر این مطلب آن است که هنگامی که در جنگ جمل علی ندا داد که قاتلان عثمان از میان لشکرش خارج شوند برخی از آنان تصمیم گرفتند بر علی خروج کرده و با او به جنگ برآیند. همچنین کسانی که یکدیگر را بر کشتن عثمان یاری کردند جمعی بسیار بوده‌اند که این مطلب را در جریان محاصرهٔ عثمان تا قتل او بیان کردیم؛ جمع زیادی از اهالی مصر که بنا بر اختلاف اقوال هفتصد و یا هزار و یا پانصد نفر بوده‌اند. جمعی از کوفه. و عدّه‌ای از بصره. و همینطور افراد دیگر که همه به مدینه آمده بودند. و همهٔ این افراد سبب به وجود آمدن آن جریانات شدند. بلکه برخی نقل کرده‌اند که این افراد با عشایرشان حدود ده هزار نفر بودند. و همین، علی ﷺ را مجبور کرد که از تسلیم آنها

خودداری نماید؛ زیرا این کار برای او ممکن نبوده است.

و نیز احتمال دارد که از نظر علی﵁ قاتلان عثمان تجاوزکاران داخلی بوده‌اند؛ زیرا آنها اجتهادی نادُرست دربارهٔ عثمان کرده‌اند که موجب شده کشتن او را جایز بدانند و آنان را به قتل او واداشته است. آنها کارهایی را از عثمان دیدند که به نظرشان کاملاً ناروا بوده است؛ مثل اینکه عثمان پسر عمویش مروان را که پیامبر به خارج از مدینه تبعید نموده بود به مدینه بازگرداند و او را کاتب خود کرد، خویشاوندانش را در حکمرانی بر مناطق و سرزمین‌ها بر دیگران مقدّم داشت، و جریان محمّد بن ابوبکر را به وجود آورد. بدین ترتیب آنها به جهل و خطا گمان کردند که این امور ریختن خون عثمان را جایز می‌کند و آن کار را کردند. تجاوزکار داخلی هم هرگاه به اطاعت از پیشوای عادل در آید دیگر او به خاطر خونی که در حال شورش ریخته و یا مالی که به هدر داده است ـ و این کارها را با اجتهاد غلط کرده است ـ مورد تعقیب قرار نمی‌گیرد. چنان که از کلمات شافعی﵁ همین فتوا استفاده می‌شود، و دیدگاه عدّه‌ای دیگر از علما نیز همین است. این احتمال هر چند ممکن است امّا احتمال قبلی بیشتر قابل اعتماد است....

امینی می‌گوید: فرض کنید عثمان بنا حقّ و از روی ظلم و تجاوز کشته شده باشد، و مرتکب کاری که ریختن خونش را حلال کند نشده باشد.

و قاتلانش پیش از کشتنش با او اتمام حجّت نکرده و در حقّ وی حکم قرآن را اجرا نکرده باشند.

و قتلش در گرماگرم اجتماع هزاران نفر که دسته دسته از اهل مدینه و مصر و کوفه و بصره گرد آمده بودند، صورت نگرفته باشد.

و سراسر شهرها بر او نشوریده، و بندگان شایسته خداوند انتقادات و اعتراضات بی‌شمار بر او نکرده باشند و وی را به پیروی از سنّت فرا نخوانده باشند.

و قاتلش هم از روز اوّل نامعلوم نباشد، بلکه فردی مشخص و انگشت نما باشد. و همه بدانند قاتل او کیست که اگر قاتلش مجهول باشد دیهٔ او از بیت المال داده می‌شود.

و مباشران قتل وی نیز هنوز کشته نشده باشند و افرادی از آنها باقی مانده باشند که بتوان آنها را قصاص نمود.

و مهاجران و انصار در قتلش همداستان نباشند، و آن مجتهدان عادل، دستی در قتل او نداشته باشند. و برجسته‌ترین اصحاب رسول خداﷺ در خون او شریک نباشند.

و مردم مدینه به اصحاب رسول خداﷺ در سراسر سرزمین اسلامی ننوشته باشند که: شما به جهاد در راه خدای عزّوجل و برای احیای دین محمّدﷺ برخاسته‌اید؛ زیرا دین محمّدﷺ را کسی که در غیابتان عهده‌دار امور شماست تباه کرد، پس بشتابید و دین محمّدﷺ را برقرار سازید.

و مهاجران برای صحابه و تابعان مصر نامه ننوشته باشند که: **«أن تعالوا إلینا وتدارکوا خلافة رسول الله قبل أن یُسْلَبَها أهلُها؛ فإنّ کتاب الله قد بُدّل، وسنّة رسول الله قد غُیّرت، وأحکام الخلیفتین قد بُدّلت»** [بیایید و برای امر خلافت پیش از آنکه از دست شایستگان برود و بدست نااهلان بیفتد کاری بکنید؛ زیرا متولّیان امر، کتاب خدا را تبدیل کرده‌اند، و سنّت رسول خدا را تغییر داده‌اند، و احکام دو خلیفهٔ پیشین عوض شده است].

و طلحه و زبیر و اُمّ المؤمنین عایشه و عمرو عاص دشمن‌ترین افراد با

عثمان نبوده باشند، و از این انقلاب هیچ پشتیبانی نکرده باشند.

و این ندای عثمان گوش عالمیان را پر نکرده باشد که: **«ویلي علی ابن الحضرمیّة ـ یعني طلحة ـ أعطیتُه کذا وکذا بهاراً ذهباً وهو یروم دمي، یحرّض علی نفسي»** [وای از دست طلحه! آن همه ثروت و زر و سیم به او داده‌ام و حالا قصد ریختن خون مرا دارد و مردم را بر کشتنم تحریک می‌کند].

و طلحه نگفته باشد: چه می‌شود اگر عثمان کشته شود،او که نه فرشتهٔ مقرّب است نه نبیّ مرسل، و او مردم را از رساندن آب به عثمان باز نداشته باشد.

و مروان طلحه را به خونخواهی عثمان نکشته باشد، و آن روز این سخن از وی ثبت نشده باشد که: **«لا أطلب بثأري بعد الیوم»** [پس از کشتن طلحه دیگر در پی خونخواهی عثمان نخواهم رفت].

و زبیر آشکارا نگفته باشد: **«اقتلوه فإنّه غیّر دینکم، وأنّ عثمان لجیفة علی الصراط غدا»** [عثمان را بکشید که دینتان را تغییر داده، و او فردای قیامت لاشه‌ای بر صراط خواهد بود].

و عایشه با صدای بلند بانگ نزده باشد: **«اقتلوا نعثلاً قتله الله فقد کفر»** [نعثل (پیر خرفت) را بکشید که خدا او را بکشد چون کافر شده است].و به مروان نگفته باشد: **«وددتُ والله إنّك وصاحبك هذا الّذي یعنیك أمره، في رِجْل کلّ واحد منکما رحاً وأنّکما في البحر»** [به خدا دوست دارم تو و این رفیقت که کارش این قدر مورد توجّه توست، به پای هر کدامتان یک سنگ آسیاب بسته باشد و به دریا افکنده شوید]. و به ابن عبّاس نگفته باشد: **«إیّاك أن تردّ الناس عن هذا الطاغیة»** [مبادا که مردم را از (کشتن) این مرد متکبّرِ سرکش و یاغی دور سازی].

و عمرو عاص نگفته باشد: **«أنا أبو عبدالله قتلْتُه وأنا بوادي السباع، إن کنت**

لأُحرّض علیه حتّی أنّي لأُحرّض علیه الراعي في غنمه في رأس الجبل» [من ابو عبدالله هستم که عثمان را در حالی که در وادی سباع بودم به قتل رساندم، وقتی می‌خواستم مردم را علیه او تحریک کنم، این کار را طوری انجام می‌دادم که حتّی چوپانی که در بالای کوه مشغول چراندن گوسفندانش هست، تحریک بشود].

و سعد بن ابی وقّاص آشکارا اظهار نکرده باشد: **«أمسکنا نحن ولو شئنا دفعناه عنه»** [ما سکوت کردیم و دست باز داشتیم و اگر می‌خواستم می‌توانستیم از او دفاع کنیم].

و فرض کنیم که جسد عثمان سه روز در مزبله نمانده باشد به طوری که هیچ یک از مهاجران و انصار و اصحاب عادل رسول خداﷺ به او اهمیّتی ندهند. و طلحه مانع از غسل و کفن و دفن او در قبرستان مسلمین نشده باشد، و او را پس از ذلّت و خواری و تحقیر، در گورستان یهود ـ در حشّ (باغ) کوکب ـ دفن نکرده باشند.

و هر آنچه از زبان جمع بسیاری از صحابهٔ پیامبر ـ که در میانشان رجال برجسته و اساطین اسلام وجود داشتند ـ وارد شده[1]، درست نباشد.

و فرض کنیم که امام و خلیفهٔ وقت نتواند از قصاص قاتل عثمان در گذرد؛ آن‌گونه که عثمان از قصاص عبیدالله بن عمر که هرمزان و جُفینه دختر ابولولؤه را بدون گناه به قتل رسانده بود، در گذشت.

و معاویه در یاری عثمان عمداً درنگ و تأخیر نکرده، و منتظر این فرصت که بلای ناگوار بر سر عثمان فرود آید، نمانده باشد، و تنی چند از برجسته‌ترین اصحاب گواهی نداده باشند که ریخته شدن خون عثمان به گردن معاویه است و قصاص آن را از کسی جز معاویه نباید گرفت.

۱ـ در ص ۸۳۵ تا ۸۵۳ از کتاب برگزیدهٔ الغدیر.

و عثمان بازمانده‌ای جز معاویه نداشته باشد که عهده دار خونخواهی او شود.

و علی﵇ همان کسی باشد که عثمان را کشته و یا قاتلان او را پناه داده است.

و معاویه در آن جریان غایب نبوده و از نزدیک شاهد کسی که عثمان را کشته است، باشد و دقیقاً می‌دانسته که چه کسی او را کشته و چه کسی از این ماجرا دور بوده است، و ادّعای معاویه تهمت و بهتان و دروغ نبوده و بر مبنای گواهی دروغ و ساختگی نباشد.

و دعوای خونخواهی عثمان وضعیّت ویژه‌ای داشته است که مانند بقیّهٔ مرافعات و دعاوی به امام وقت ارجاع نمی‌شده است.

و جنگ معاویه تنها برای بدست آوردن قاتلان عثمان باشد نه کسب خلافت. و او با این جنگ هرگز نمی‌خواسته به خلافت برسد؛ چون می‌دانسته که او در حدّ و اندازهٔ خلافت نیست و آزاد شدهٔ فرزند آزاد شده است، نه رزم‌آوران بدر است و نه سابقه‌ای درخشان در اسلام داشته است، و حائز شرائط خلافت نمی‌باشد، نه برگزیدگان اسلامی به او اهلیت خلافت داده‌اند، نه اجماعی برای خلافتش صورت گرفته، و نه کسی او را برگزیده است.

حال ای ابن حجر! فرض می‌کنیم که واقع این‌گونه رخ داده است و چشمهایمان را بر حقایقی که دقیقاً بر عکس سطرهای فوق در تاریخ ثابت شده است، می‌بندیم. با این همه آیا می‌توان انکار کرد که مخالفت و دشمنی معاویه با خلیفهٔ زمان و پیشوایی که هم پیامبر اکرم او را امام قرار دادند و هم امّت اسلامی بر امامتش اجماع نموده‌اند، خروج و قیام مسلّحانه

علیه اوست؟! آیا حزب ابوسفیان با این جنگ افروزی از زمرهٔ تجاوزکاران داخلی بشمار نمی‌آیند؟! آیا سلطنت الهی را خوار و بی‌مقدار نشمرده‌اند، و حکومت حقّ را سبک و بی‌ارزش نکرده‌اند، و با این کار بند اسلام را از گردنشان نگسسته‌اند؟! و از این رو مستوجب شده‌اند که خداوند آنان را ذلیل کند و جنگ با آنها و طردشان از حوزهٔ ایمان واجب گردد و به راستی مصداق احادیثی هستند که در ابتدای این بحث مطرح نمودیم.

معاویه نه خلیفه بود و نه بیعتی با او شده بود، و تنها استاندار افرادی بود که دوران خلافت آنها به پایان رسیده بود.

بنابراین بیعت با امیرالمؤمنین شامل او که در شام بود نیز می‌شد، همان طور که امام﵇ این مطلب را در نامه‌ای به او تذکّر دادند، و تصدّی امور مردم به عنوان والی و استاندار آن ناحیه نیازمند امر جدید یا تقریر و امضایی بر استانداریش از طرف خلیفهٔ وقت یعنی امیرالمؤمنین﵇ بود. امّا او﵇ نه امر کرد و نه ولایت قبلی معاویه را تثبیت نمود، بلکه او را از ولایت شام عزل نمود و هئیت‌هایی را به سمت او گسیل داشت تا دستور فرمانبری و پیوستن به مسلمین در بیعت را از طرف ایشان به او برسانند، چنانکه فرمانی کتبی به همین مضمون برای او فرستاد.

۹ـ تحسین معاویه در انتخاب یزید برای خلافت و پاسخ آن

شیخ محمّد خضری در محاضرات تاریخ الأمم الاسلامیّه می‌گوید:

به باور من تصمیم معاویه در انتخاب جانشین و خلیفه، تصمیمی به جا و زیبا بوده است. و تا زمانی که قانونی مدوّن برای انتخاب خلفاء وضع نشده باشد، و مرجعی از خبرگان و دست اندرکاران (اهل حلّ و عقد)تعیین نگردد، بهترین کار آن است که خلیفه، پیش از مرگش برای خود ولیعهدی انتخاب نماید؛ زیرا این کار از بروز

اختلاف که شرّش از ظلم و ستم زمامدار برای مردم بدتر است، جلوگیری می‌کند[۱].

و نیز می‌گوید:

از جمله انتقادهایی که بر معاویه شده این است که او فرزندش را برای خلافت برگزید، و با این حرکت سنّت پادشاهی در خانوادهٔ معیّن را پایه ریزی کرد، در حالی که پیش از آن، شیوهٔ انتخاب خلیفه بر اساس شورا بوده و از میان قریش انتخاب می‌شد. و نیز گفته‌اند: این شیوه‌ای که معاویه بنا نهاد، پیامد ناگواری دارد؛ زیرا غالباً به انتخاب فرد نالایق و غیر افضل، و به وجود آمدن تجمّل گرایی، و غرق شدن در شهوات و لذّتهای دنیا، و خود برتر بینی می‌انجامد.

ولی ما می‌گوییم: این انحصار و این گونه خلیفه انتخاب کردن، ضروری و لازم است و برای مصلحت امّت و هم‌گرایی و هم دلی و همبستگی دوبارهٔ مسلمین چاره‌ای جز آن نیست؛ زیرا هر چه دایرهٔ انتخاب خلیفه بازتر باشد نامزدهای خلافت افزایش پیدا می‌کند، و چنانچه وسعت مملکت اسلامی، و سختی برقراری ارتباط میان نواحی مختلف، و عدم وجود مرجع معیّن برای انتخاب خلیفه را اضافه کنیم، هر آینه از انتخاب خلیفه ناگزیر هستیم. و در بحران‌های گذشته می‌بینیم که با وجود برتری بنی عبد مناف بر سایر قریش پذیرش آن از سوی مردم، و با وجود اینکه جزء کوچکی از قریش بودند، با این حال چگونه بر سر خلافت جنگیدند و مردم را نابود ساختند. از این رو اگر مردم به خانواده‌ای رضایت دهند و از آنان اطاعت کنند و شایستگی خلافت آنان مورد قبولشان باشد، هر آینه این بهترین کار برای حفظ یکبارچگی و اتّحاد مسلمین است.

۱ـ محاضرات تاریخ الأمم الاسلامیّة ۲: ۱۱۹.

و بیشترین انتقاد به معاویه به خاطر انتخاب فرزندش به خلافت، از سوی شیعه صورت گرفته است، با اینکه خودشان به انحصار خلافت در آل علی معتقدند وآن را در میان فرزندان علی جابه‌جا می‌کنند، به گونه‌ای که خلافت از پدر به فرزند انتقال می‌یابد و به ارث می‌رسد، و بنی‌عبّاس نیز به همین روش رفتار کردند[۱].

پاسخ: باید دانست که منتقدان معاویه، از وی تنها به خاطر انتخاب، انتقاد نمی‌کنند بلکه انتقادشان از دو جهت است:

جهت نخست: عدم شایستگی معاویه برای به تنهایی انتخاب کردن خلیفهٔ بعدی؛ زیرا از یک سو معاویه سابقهٔ خوبی ندارد، آن گونه که امیر مؤمنان ﷺ در سخنانی به آن تصریح کرده می‌فرماید: «**لم يجعل الله ـ عزَّ وجلَّ ـ له سابقة في الدين، ولا سلف صدق في الإسلام، طليق ابن طليق، حزبٌ من هذه الأحزاب، لم يزل لله ـ عزَّ وجلَّ ـ ولرسوله وللمسلمين عدوّاً هو وأبوه حتّى دخلا في الإسلام كارهَيْن**»[۲] [خدای عزّوجلّ برای او ـ معاویه ـ سابقه‌ای در دین، و گذشتهٔ درستی در اسلام قرار نداده است. او آزاد شده، و فرزند آزاد شده، و حزبی از این احزاب است. در گذشته او و پدرش همیشه با خدای عزّوجلّ و پیامبرش و با مسلمانان دشمنی می‌ورزیدند و در ستیز بودند تا اینکه هر دوی آنها به إکراه داخلِ در اسلام شدند].

و از سوی دیگر در آن هنگام در میان جامعه، خبرگان و بزرگان و شخصیّتهای با سابقه یا به تعبیری «اهل حلّ و عقد» وجود داشتند، همان افرادی که ابوبکر را به خلافت انتخاب کردند، و با وصیّت او برای خلافت عمر، و پس از او با خلافت عثمان موافقت، و سپس با میل و رغبت با امیر

۱ـ محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیّة ۲: ۱۲۰.

۲ـ تاریخ طبری ۶: ۴ [۸/۵، حوادث سال ۳۷ هـ].

مؤمنان﵁ بیعت نمودند، و بـه هـمین عـلّت خـلافت امـیرمؤمنان﵁ ثـابت و طاعتش واجب شده بود و معاویه نیز باید با حضرت بیعت می‌کرد. و همین افراد یا همسنگانشان موجود بودند (و با وجود آنها معاویه به تنهایی شایستگی انتخاب خلیفه را نداشته است)، و آنان بودند که به شدّت با آن حرکت شوم معاویه مخالفت ورزیدند.

جهت دوّم: عدم شایستگی فرد مورد نظر او؛ زیرا او همان فاجرِ فاسقِ پلیدِ متظاهرِ به فسق و فجور است، اگر نگوییم کافر مُلحد.

و امّا معیّن نبودن انتخاب کنندگان: اگر منظورش این است که آنها مشخّص نبودند، این خود بهتان بزرگی است؛ زیرا بیشتر کسانی کـه در صـدر اوّل در پایتخت اسلام ـ یعنی مدینهٔ منوّره ـ حضور داشتند، و مسؤولیّت تعیین خلیفه را به عهده گرفتند، تا آن زمان زنده بودند و حضور داشتند. و امّا اگر منظور او این است که اینها برای پس از معاویه، خلیفه‌ای انتخاب نکرده بـودند، بـاید بگوییم که زمان تعیین خلیفهٔ بعدی پس از مر خلیفهٔ حاضر است نه قبل از او. بله، گاهی ممکن است اندکی پیش از وقت انتخاب، در دل خود، کسی را که شایستهٔ خلافت می‌بینند در نظر بگیرند.

سؤال این است که معاویه از کجا می‌دانست که در آینده و هنگام هلاکتش، آنان سرنوشت مردم را به حال خود رها می‌کنند، تا خود به تـنهایی و بـدون رضایت آنان دست به انتخاب زند؟! چرا برخی را با ترس تسلیم مـی‌کند؟! و برخی را با تطمیع؟! و انتخاب او کِیْ و کجا شرِّ بروز اختلافات را از سر امّت دور ساخت؟! مگر در میان جامعه دینی گروه‌های مختلفی نبودند که با خشم و نفرت مخالفت خود را اظهار می‌کردند؟! و دسته‌ای نیز از او انتقاد می‌کردند؟! و اندکی نیز از ترسِ خشم ناگـهانی مـعاویه، خشـم و انـزجـار خـود را پـنهان

می‌ساختند؟!

و اگر این ایده، پسندیده و زیبا بود، پس چرا پیامبر خداﷺ هنگام نزدیک شدن وفاتش به این فکر نیفتاد؟! و آثار سوء تفرقه و اختلاف را از میان مردم برطرف نساخت، و دیگ‌های اختلاف را به حال خود رها کرد که تا قیامت بجوشد؟!

اینها سؤالات پیچیده‌ای است که خضری پاسخی برای آنها ندارد، مگر اینکه او ادّعا کند معاویه نسبت به مردم از پیامبر خداﷺ دلسوزتر و مهربان‌تر بوده است.

سؤال دیگر این است: انتخاب یزید کدام اختلاف را برطرف کرد؟! مگر حادثهٔ دلخراش کربلا در زمان او به وقوع نپیوست؟! و پس از آن مگر فاجعهٔ حرّه پیش نیامد؟! و در پی آن دو، مگر حادثهٔ خونین جریان ابن زبیر و قصّهٔ کعبهٔ معظّمه اتّفاق نیفتاد؟! آری همهٔ اینها پیامد همان انتخاب شوم و محصول همان فکر فاسد است.

و در میان مخالفان و ناراضیان، سبط پیامبر و کانون عظمت یعنی ابا عبدالله الحسین ـ صلوات الله علیه ـ و نیز سایر بنی‌عبد مناف، و مهاجران و انصار حاضر در مدینهٔ منوّره، وجود داشتند. از اینها گذشته، اگر بپذیریم که معاویه چاره‌ای جز تعیین خلیفه نداشته است، پس چرا فرد صالح و شایسته‌ای از میان شایستگان اصحاب و در پیشاپیش آنها سبط پیامبر خدا و امام طاهر و پاک را انتخاب نکرد؟! امامی که در تجربه، علم، تقوا و شرف از همه برتر و کسی به پای او نمی‌رسد. و چگونه به مذاق خضری خوش آمده که این انتخاب نحس را پسندیده و زیبا و به صلاح امّت بداند؟! و چرا آن را ظلم و جنایتِ بر امّت و اسلام، و خیانتِ بر پیامبر و قرآن و سنّت نمی‌داند؟! مگر پیامبر خداﷺ چند

سال پیش از آن با فرمایش خود: «**إنّ اوّل من یبدّل سنّتي رجل من بني اُمیّة**» [اوّلین کسی که سنّت مرا تغییر می‌دهد مردی از بنی اُمیّه است]، و نیز: «**لا یزال هذا الأمر معتدلاً قائماً بالقسط، حتّی یثلمه رجل من بني اُمیّة یقال له: یزید**»[۱] [دین بر پایهٔ عدالت و قسط خواهد بود تا زمانی که مردی از بنی‌اُمیّة به نام یزید در آن رخنه کرده و آن را بدنام نماید]، به مردم هشدار نداده و شعورشان را بیدار نکرده بود؟!

امّا دیدگاه وی پیرامون انحصار خلافت در یک خانواده: از این جهت با او بحثی نداریم، بحث ما فقط دربارهٔ عدم شایستگی خانواده‌هایی است که خضری به خلافت آنها دل بسته است؛ بله، اگر خلافت منحصر به خانواده‌ای پاک و باکرامت باشد که از حیث دین و سیاست آراسته به لیاقت و حذاقت باشند، باکی نیست، و امّا در صورت عدم شایستگی، لزوم انحصار یاد شده را نمی‌پذیریم؛ زیرا در این صورت، انحصار برای ریشه کن کردن اصل و بُن فساد و خشکاندن سرچشمهٔ اختلاف، کفایت نمی‌کند؛ چون مردم هر گاه از خلیفهٔ خود حیف و میل و ظلم و ستم ببینند علیه او شوریده و او را از مقامش عزل خواهند کرد. و طبیعی است که در این صورت کسی که خود را پاکتر و پاکیزه‌تر و باکرامت‌تر از او و حتّی برابر با او در غرائز می‌بیند، در خلافت طمع کند. با وجود این، انحصار خلافت، کدام فساد را می‌تواند از دامن جامعه پاک نماید؟

و باور شیعه به انحصار خلافت در آل علی﵇، جز پس از تسلیم در برابر جاری بودن ناموس عصمت در شخصیّتهای این خاندان که بر اساس نصوص متواتر نبوی معیّن شده‌اند، نمی‌باشد[۲].

۱ـ الخصائص الکبری ۲: ۱۳۹ [۲/۲۳۶]، و تطهیر الجنان، در حاشیهٔ صواعق: ۱۴۵ [ص ۶۴]، وی می‌گوید: «راویان آن ثقه و سندش صحیح است به جز اینکه روایت منقطع است».

۲ـ ر.ک: ص ۲۷۰ـ ۲۷۱ از کتاب برگزیدهٔ الغدیر.

و می‌گوید:

بدون شکّ معاویه خود را از بزرگان قریش می‌دانست؛ برای اینکه او فرزند بزرگ قریش، ابوسفیان بن حرب و بزرگترین فرزند اُمیّه بن عبد شمس بن عبد مناف بود، چنان که علی فرزند ارشد بنی هاشم بن عبد مناف بود؛ پس آن دو در بلندی نَسَب یکسان می‌باشند[۱].

پاسخ: من چه گویم به انسان ساده‌لوح و غفلت‌زده‌ای که عنصر نبوّت و رشته قداست که از صلب پدران پاک و از رحمِ مادران پاکیزه، از پیامبری به وصیئ، و از وصیئ به ولیئ، و از ولیئ به حکیمی، و از حکیمی به بزرگی، و از بزرگی به شریفی، واز شریفی به خاتم رسالت و به وصیّش صاحب ولایت کبری انتقال یافته، را همطراز عنصر اُموی عبشمی[۲] قرار می‌دهد و آن دو را در بلند پایگی و شرف یکسان می‌بیند؟!

و چقدر میان این دو شجره، فاصله است: شجرهٔ نبوی و علوی، شجرهٔ طیّبه‌ای که ریشه‌اش ثابت و شاخ و برگهایش در آسمان است، و شجره اُموی شجرهٔ خبیثه‌ای که ریشه‌اش در روی زمین روئیده و قرار و ثباتی ندارد.

چقدر این دو شجره از یکدیگر دورند: یکی شجرهٔ مبارکهٔ زیتونهٔ پرتو افکن، و دیگری شجرهٔ ملعونهٔ در قرآن[۳].

و بنابر نقل تاریخ طبری همهٔ علما اتّفاق نظر دارند: براساس تأویل و تفسیر پیامبر اکرمﷺ[۴] منظور از شجرهٔ ملعونه در قرآن، بنی اُمیّه است. چگونه او آن

۱ـ محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیّة ۲: ۶۷.

۲ـ «عبشمی» منسوب به عبد شمس بن عبد مناف جدّ بزرگ معاویة بن ابوسفیان است.

۳ـ إسراء: ۶۰.

۴ـ تاریخ طبری ۱۱: ۳۵۶ [۵۸/۱۰، حوادث سال ۲۸۴ ه]؛ و تاریخ خطیب ۳: ۳۴۳ [شماره

⇐

دو را یکسان می‌شمارد؟! در حالی که پیامبر اعظمﷺ می‌فرماید: **«إنَّ الله اختار من بني آدم العرب، واختار من العرب مُضَر، واختار من مُضَر قريشاً، وأختار من قريش بني هاشم، واختارني من بني هاشم»**[۱] [خداوند از میان فرزندان آدم، عرب را برگزید، و از میان عرب قبیلهٔ مُضَر را، و از میان مُضَر قریش را، و از میان قریش بنی هاشم را، و از میان بنی هاشم مرا انتخاب کرد].

و نیز چگونه او آن دو را مساوی می‌داند؟! در حالی که پیامبر خداﷺ در دوران زندگیش از محصول این شجرهٔ ملعونه رنج‌های بسیاری دید. حضرت از آن روزی که در خواب مشاهده کرد که آنان مانند بوزینه‌ها و خوک‌ها از منبرش بالا و پایین می‌روند، دیگر خندان دیده نشد[۲]. و در پی آن بود که خداوند آیهٔ: ﴿وَمَا جَعَلْنَا ٱلرُّءْيَا ٱلَّتِيٓ أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ﴾[۳] [و ما آن رؤیایی را که به تو نشان دادیم، فقط برای آزمایش مردم بود]، را نازل کرد.

و چگونه آن دو را یکسان می‌بیند؟! در حالی که بنی اُمیّه بندگان خدا را بردهٔ خود ساخته، و بیت المال را حیف و میل کرده، و کتاب خدا را وسیلهٔ فریب مردم قرار دادند، آن گونه که پیامبر صادق امین خبر داده بود[۴]. و چگونه ابوسفیان را شیخ قریش می‌شمارد؟! در حالی که او ننگ و عار قریش است، و طبق فرمایش بی‌پردهٔ پیامبر بزرگوار، او ملعون است؛ زیرا روزی که

⇐ ۱۴۵۱]؛ و تفسیر قرطبی ۱۰: ۲۸۶ [۱۸۳/۱۰]؛ و تفسیر نیشابوری ۱۵: ۵۵، حاشیهٔ تفسیر طبری.

۱ـ بیهقی [در سنن خود ۱۳۴/۷]، و حکیم [در سنن ترمذی ۵۵۴۴/۵، ح ۳۶۰۵] آن را نقل کرده‌اند.

۲ـ تفسیر طبری ۱۵: ۷۷ [مج ۹/ج ۱۱۲/۱۵]؛ تاریخ طبری ۱۱: ۳۵۶ [۵۸/۱۰، حوادث سال ۲۸۴ هـ]؛ تاریخ خطیب ۹: ۴۴ [شمارهٔ ۴۶۲۷]؛ ۸: ۲۸۰ [شمارهٔ ۴۳۷۷].

۳ـ إسراء: ۶۰.

۴ـ النزاع والتخاصم: ۵۲ و ۵۴ [ص ۸۱]؛ الخصائص الکبری ۲: ۱۱۸ [۲۰۰/۲].

آن حضرت ابوسفیان را با معاویه دید فرمود: «**أللّهمَّ العن التابع والمتبوع، أللّهمَّ علیك بالأُقیعس**»[۱] [خدایا! تابع و متبوع هر دو را لعنت فرما! و شرّ آن سینه برآمدهٔ پُشتْ فرو رفته ـ یعنی معاویه ـ را خود برطرف نما].

روزی نیز پیامبر خداﷺ او را دید که سوار بر مرکب است و معاویه و برادرش او را همراهی می‌کنند، یکی از جلو افسار مرکب را گرفته و دیگری از پشت سر، آن را می‌راند، در این هنگام حضرت فرمود: «**أللّهمَّ العن القائد والسائق والراکب**»[۲] [خدایا جلو دار، و دنباله رو، و سواره هر سه را لعنت فرما].

و چگونه شیخ قریش را قرین شیخ ابطح قرار می‌دهد؟! در حالی که علقمه دربارهٔ او می‌گوید:

إنَّ أبـــا ســـفیانَ مـــن قـبلِهِ لم یكُ مـثلَ العُصبة المسلمةْ
لكـــنَّه نـــافقَ فـــي دیـــنِهِ من خشیةِ القتلِ علی المرغمةْ
بُـــعداً لصـــخرٍ مَـعَ أشـیاعِهِ في جاحمِ النارِ لدی المضرمةْ[۳]

[همانا ابو سفیان در گذشته مانند گروه مسلمانان نبود. ولی از ترسِ کشته شدنِ ذلّت‌بار، منافقانه، دین را پذیرفت. وای به حال صخر و پیروانش در وسط آتش جهنّم در آنجا که آتش بر افروخته شده است].

ای کاش خضری سخن مقریزی در کتاب «النزاع و التخاصم»[۴] را مطالعه می‌کرد آنجا که وی می‌گوید:

ابوسفیان ـ رهبر احزاب ـ همان کسی است که در جنگ اُحد با پیامبر به

۱ـ براء بن عازب می‌گوید: «مراد از اقیعس، معاویه است».
۲ـ کتاب نصر بن مزاحم پیرامون جنگ صفّین: ۲۴۴ و ۲۴۸ [ص ۲۱۸ و ۲۲۰]؛ و تاریخ طبری ۱۱: ۳۵۷ [۵۸/۱۰، حوادث سال ۲۸۴ه].
۳ـ کتاب نصر بن مزاحم: ۲۱۹ [ص ۱۹۵].
۴ـ النزاع والتخاصم: ۲۸ [ص ۵۲].

جنگ پرداخت و هفتاد نفر از بهترین یاران آن حضرت از مهاجر و انصار به ویژه شیر خدا حمزة بن عبد المطّلب را کشت. وی در جنگ خندق با پیامبر خداﷺ کار زار کرد و در آن جنگ برای پیامبر خداﷺ چنین نوشت: **«باسمك اللّهمّ أحلف باللّات والعزّى وساف ونائلة وهُبَل، لقد سرتُ إليك أُريد استئصالكم، فأراك قد اعتصمت بالخندق، فكرهتَ لقائي، ولك منّي كيوم أُحد»** [خدایا به نام تو به بُت لات و عُزّی و ساف و نائله و هُبَل سوگند می‌خورم که به سوی تو آمده‌ام تا ریشهٔ شما را قطع کنم، و اینک می‌بینم که به خندق چنگ زده‌ای، گویا دیدار من تو را آزرده و سخت ناراحت می‌کند، بدان که امروز مانند روز اُحد از تو انتقام خواهم گرفت].

و نامه‌ای را به وسیلهٔ ابو سلمهٔ جشمی خدمت پیامبرﷺ فرستاد و آن نامه را اُبیّ بن کعبؓ برای پیامبر قرائت کرد و حضرت در پاسخش نوشت: **«قد أتاني كتابك، وقديماً غرّك ـ يا أحمق بني غالب وسفيههم ـ بالله الغرور، وسيحول الله بينك وبين ما تريد، ويجعل لنا العاقبة، وليأتينَّ عليك يوم أكسر فيه اللّات والعزّى وساف ونائلة وهبل يا سفيه بني غالب»** [نامه‌ات به دستم رسید، تو را ـ ای احمق و سفیه بنی غالب ـ غرور از سابق فراگرفته، و به زودی خداوند میان تو و خواسته‌ات پرده انداخته، و پیروزی و عاقبت به خیری را برای ما رقم خواهد زد، و ای سفیهِ بنی غالب روزی را خواهی دید که من در آن روز بت لات و عزّی و ساف و نائله و هبل را درهم می‌شکنم].

و ابوسفیان پیوسته با خدا و پیامبرش در ستیز و نبرد بود تا آنگاه که پیامبر برای فتح مکّه حرکت کرد. در این هنگام عبّاس بن عبدالمطّلب که از زمانِ جاهلیت با او رفاقت و دوستی داشت، او را پشت سر خود بر

مرکبش سوار کرده خدمت پیامبر خداﷺ آورد. وقتی که او را به محضر پیامبر خدا وارد کرد، در خواست کرد که به او امان دهد و هنگامی که چشم حضرت به او افتاد، فرمود: «**ویلك یا أبا سفیان! ألم یأنِ لك أن تعلمَ أن لا إله إلّا الله؟**» [وای بر تو ای ابوسفیان! آیا وقت آن نرسیده است تا بپذیری که معبودی جز او نیست؟] ابوسفیان پاسخ داد: «**بأبي أنت وأُمّي ما أوصلك وأجملك وأكرمك! والله لقد ظننتُ أنّه لو كان مع الله غیره لقد أغنى عنّي شیئاً**» [پدر و مادرم فدایت باد! چقدر به رَحِم پایبندی و جمیل و کریم هستی! به خدا سوگند دانستم که اگر معبود دیگری با خدا بود هر آینه مرا یاری می‌کرد و نیازم را برطرف و خواسته‌ام را بر آورده می‌کرد]. آنگاه پیامبر خداﷺ به او فرمود: «ای اباسفیان! آیا وقت آن نرسیده است که بپذیری من پیامبر و فرستاده خدایم»؟ در پاسخ گفت: پدر و مادرم فدایت! نسبت به این مسئله هنوز کراهتی در درونم هست. عبّاس به او گفت: وای بر تو! پیش از آن که گردنت زده شود شهادت حقّ را بر زبان جاری کن، و در این هنگام ابوسفیان شهادتین گفت و مسلمان شد.

و این بود داستان اسلام او و خود می‌بینی که چگونه است.

«أَلَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ»[۱] «قُلْ هُوَ نَبَؤٌاْ عَظِيمٌ * أَنتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ»[۲]

[آیا خبر کسانی که پیش از آنها بودند، به آنان نرسیده است؟!]، [بگو: این خبری بزرگ است * که شما از آن روی‌گردانید!].

می‌گوید[۳]: تأسّف شدید آن است که نبرد صفّین نه منشأ دینی و مجوّز شرعی داشته، و نه برای رفع ستم و بی عدالتی از مسلمانان بوده است، بلکه برای اغراض

۱ـ توبه: ۷۰. ۲ـ سورهٔ ص: ۶۷ـ۶۸.

۳ـ محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیّة ۲: ۶۷.

شخصی و یاری و حمایت شخصی علیه شخص دیگر بوده است. شیعهٔ علی از این جهت او را یاری می‌کردند که پسر عموی پیامبر خدا و شایستهٔ خلافت است، و پیروان معاویه به این دلیل او را یاری می‌کردند که او را ولیّ عثمان و سزاوارترین انتقام‌گیرندهٔ خون عثمان می‌دانستند و بر این باور بودند که خون او به ناحق و مظلومانه ریخته شده است و سازش با پناه دهندهٔ قاتلان عثمان را روا نمی‌شمردند.

پاسخ: ای کاش او انگیزه‌ها و منشأهای دینی نزد خود را برای ما بیان می‌کرد تا ببینیم آیا آنها با نبرد صفّین منطبق هستند؟ و حال که او چنین نکرده پس ما می‌گوییم:

کدام مبدأ و انگیزهٔ دینی مهم‌تر از اجرای فرمان پیامبر است، و کدام منشأ دینی بالاتر از این است که جنگ و یاری یکدیگر برای اجرای فرمان پیامبر خدا باشد. مگر نه این است که پیامبر خدا ﷺ امیر مؤمنان ؑ را به جنگ با قاسطین ـ یعنی معاویه و یارانش ـ فرمان داد و به اصحابش دستور داد که آن روز علی را یاری کنند[۱]، و جهاد با دشمنانش را واجب کرد و فرمود: «**سیکون بعدي قومٌ یقاتلون علیّاً، علی الله جهادهم، فمن لم یستطع جهادهم بیده فبلسانه، فمن لم یستطع بلسانه فبقلبه، لیس وراء ذلك شيء**»[۲] [به زودی گروهی با علی به نبرد خواهند پرداخت، بر خداست جهاد آنان، هر که توان جهاد با آنان را با دست نداشته باشد باید با زبان با آنان جهاد کند، واگر نتوانست، با قلب خود، و بالاتر از آن چیزی نیست].

کدام انگیزهٔ دینی برای یاران او مهم‌تر از این است که او را شایسته خلافت می‌دانند، آن گونه که خود خضری تصریح کرده است؟!

۱ـ ر.ک: ص ۳۱۴ـ ۳۱۶ از کتاب برگزیدهٔ الغدیر.

۲ـ طبرانی در المعجم الکبیر [۳۲۰/۱، ح ۹۵۵]، و ابن مَرْدَوَیه، و ابو نعیم آن را روایت کرده‌اند؛ مجمع الزوائد ۹: ۱۳۴؛ کنزالعمّال ۶: ۱۵۵؛ و۷: ۳۰۵ [۶۱۳/۱۱، ح ۳۲۹۷۱؛ و۱۰۲/۱۵، ح ۴۰۲۶۶].

و کدام انگیزه برای یاری او بالاتر از کلام پیامبر خداﷺ دربارهٔ او و خاندان و نزدیکانش است که می‌فرماید: «**حربكم حربي**»[۱] [نبرد با تو، نبرد با من است]، و می‌فرماید: «**يا عليُّ! ستقاتلك الفئة الباغية وأنت على الحقِّ، فمن لم ينصرك يومئذٍ فليس منّي**»[۲] [ای علی! به زودی گروه ستمگری با تو خواهند جنگید و تو بر حق خواهی بود، در آن روز هر که تو را یاری نکند از من نخواهد بود]؟!

آیا مسلمانی می‌تواند پس از شنیدن فرمان پیامبرش از یاری او خودداری کند؟!

و نیز کدام انگیزهٔ دینی بالاتر از جنگ با گروه متجاوز (فئهٔ باغیه) است؟! و این نام را خود رسول الله بر آن گروه نهاده است، روزی که به عمّار فرمود: «**تقتلك الفئة الباغية**»[۳] [گروه تجاوزگر تو را می‌کشند]، و نیز روزی که فرمود: «**ويح عمّار تقتله الفئة الباغية يدعوهم إلى الجنّة ويدعونه إلى النار**»[۴] [خدا عمّار را بیامرزد که گروه تجاوزگر او را می‌کشند، در حالی که او آنان را به بهشت فرا می‌خواند، امّا آنان او را به آتش دعوت می‌کنند].

و کدام مجوّز شرعی قوی‌تر از جنگ در زیر پرچم خلیفهٔ وقت است،

۱ـ ر.ک: ص ۹۷ـ ۹۸ از کتاب برگزیدهٔ الغدیر.

۲ـ ابن عساکر در تاریخ خود [۳۷۰/۱۲] آن را نقل نموده است.

۳ـ ابن حجر في الإصابة ۲: ۵۱۲ [شمارهٔ ۵۷۰۴]، و تهذیب التهذیب ۷: ۴۰۹ [۳۵۸/۷، شماره ۶۶۵] تواتر آن را یادآور شده‌اند. سیوطی در خصائص ۲: ۱۴۰ [۲۳۹/۲] می‌گوید: «این حدیث متواتر است و ده نفر و اندی از اصحاب آن را نقل کرده‌اند، آن گونه که آن را در احادیث متواتره بیان کردیم». و در ص ۸۷۹ـ ۸۸۰ از کتاب برگزیدهٔ الغدیر الفاظ و طُرُق آن را که (۲۵) طریق می‌شود، ذکر کرده‌ایم.

۴ـ بخاری [در صحیح خود ۱۷۲/۱، ح ۴۳۶] در برخی از نسخه‌هایش، و مسلم [در صحیح خود ۴۳۱/۵، ح ۷۳، کتاب الفتن]، و ترمذی [در السنن ۶۲۸/۶، ح ۳۸۰۰] و دیگران آن را نقل کرده‌اند. و در تاریخ طبری ۱۱: ۳۵۷ [۵۹/۱۰، حوادث سال ۲۸۴ هـ] نیز موجود است.

خلیفه‌ای که اهل حلّ و عقد با او بیعت کردند، و شرایط خلافت برای او نزد کسانی که خلافت را انتخابی می‌دانند، فراهم گشته است، و روایات متواتر و نصّ صریح دربارهٔ خلافت او نزد کسانی که خلافت را انتصابی می‌دانند، ثابت و محرز می‌باشد.

و طبیعی است که در این حال هر کس علیه او خروج کند، علیه امام زمانش خروج کرده است و تجاوزگر شمرده می‌شود و بر اساس فرمان صریح قرآن کریم: «وَإِنْ طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱقْتَتَلُواْ فَأَصْلِحُواْ بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى ٱلْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُواْ ٱلَّتِى تَبْغِى حَتَّىٰ تَفِيٓءَ إِلَىٰٓ أَمْرِ ٱللَّهِ»[1] [و هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند، آنها را آشتی دهید؛ و اگر یکی از آن دو بر دیگری تجاوز کند، با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا بازگردد] جهاد با چنین کسی واجب می‌باشد.

نمی‌دانم کدام ظلم و ستمی بدتر از این می‌توانست گریبان امّت اسلامی را بگیرد که فردی مانند معاویه پایگاه اسلام و سرنوشت مسلمانان را به دست گرفته، و غاصبانه و بدون مجوّز شرعی و بدون بیعتی که آن را قانونی کند، سوار بر مرکب خلافت شود؟! آن هم نه بر پایهٔ اجماع و نه به تعیین شورا و نه براساس وصیتی، و نه او ولیّ خون عثمان بوده است تا به بهانهٔ خون خواهی او قیام کند؛ زیرا اگر خود او به سبب بازداشتن ارتش شام از یاری عثمان و کوتاهی در حقّ او شریک قتل و جزء قاتلان نباشد، یقیناً ولیّ دم او نیست.

و گذشته از اینها او نه سابقه‌ای در اسلام دارد که سبب شرافت و برتری او شود، و نه علم و دانشی که او را از اشتباهات باز دارد، و نه تقوایی که او را از افتادن در منجلاب شهوات نگه دارد، بلکه خلافت در نظر او پادشاهی و

۱ـ حجرات: ۹.

سلطنتی است که وی آن را شکار کرده تا افسار مردم را به دست گرفته، سوار بر گُردهٔ آنها شود. و سرانجام با ایجاد رعب و وحشت، و گستردن سفره‌های طمع، بر خلاف دین و مصلحت امّت سوار بر مرکب خلافت شده و تخت پادشاهی خود را در میان خونهای ریخته شده، و حرمت‌های هتک شدهٔ شرایع، و فتنه‌های فریبنده، بر پا ساخت. و در ظلم و ستم او همین بس که یزید پلید را برای خلافت امّت اسلامی برگزید، و اگر معاویه هیچ شرّی جز نصب یزیدِ پلیدِ فاجر برای مقام خلافت، آن هم با تهدید و تطمیع نداشت، همین در جور و ستم او کافی بود، و بر مسلمانان واجب بود که جامعهٔ اسلامی و شهرهای مسلمین را از لوث وجود او پاک نمایند.

هفتم ـ مطالب دیگر درباره معاویه

۱ ـ لیلة الهریر و روز آن:

ابن عساکر[۱] آن‌گونه که در «تاریخ الخلفاء» اثر سیوطی آمده [۲]، از ابن عبّاس نقل کرده است: **«لو لم یطلب الناس بدم عثمان لرموا بالحجارة من السماء»** [اگر مردم خونخواه عثمان نمی‌شدند هر آینه از آسمان سنگباران می‌شدند].

امینی می‌گوید: پژوهشگر، حقّ دارد از راویِ این سخنِ بدون سند که به دانشمند امّت نسبت داده شده، بپرسد که آیا خونخواهی عثمان امری مشروع و مورد رضایت خدا و رسولش بود یا امری غیر مشروع بود؟ اگر مشروع و مورد رضایت بود پس چرا رسول خداﷺ به علی امیرالمؤمنین ؑ سفارش کرد که با ناکثین و قاسطین که خونخواه عثمان بودند بجنگد، وبزرگان اصحاب خود را بر یاری علی ؑ هنگامی که آن گروه به او یورش بردند تشویق می‌کرد، و دشمنانش را در هر دو مقام می‌ترساند و بیم می‌داد و آنها را از جنگ با علی ؑ نهی می‌کرد، و آنها را در صورت انجام این کار ظالم می‌دانست[۳]؟!

و چرا مولا امیرالمؤمنین با آنها جنگید ـ تا چه رسد به اینکه در خونخواهی شریک آنها شود ـ و قاتلان عثمان را به آنها تسلیم نکرد و آنها را پناه داد؟! و او کسی است که هر کجا باشد حقّ به گرد او می‌چرخد، و او با قرآن و قرآن با

۱ـ [تاریخ مدینة دمشق ۴۴۷/۳۹، شمارهٔ ۴۶۱۹؛ و مختصر تاریخ دمشق ۲۵۰/۱۶].

۲ـ تاریخ الخلفاء: ۱۱۰ [ص ۱۵۲].

۳ـ ر.ک: ص ۳۱۴ـ ۳۱۶ از کتاب برگزیدهٔ الغدیر.

اوست، و از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر پیامبر وارد شوند[۱]. و چگونه صحابه‌ای که عادل هستند به همراه علی﵇ با خونخواهان عثمان جنگیدند؟! و در روز جمل در زیر پرچم او بزرگان صحابه و آبروداران امّت گرد آمده بودند، و در صفّین چنانکه در «مستدرک»[۲] حاکم آمده است به همراه او دو امام و دو نوهٔ پیامبر حسن و حسین و دویست و پنجاه نفر از آنها که در زیر درخت با پیامبر بیعت رضوان را انجام دادند حاضر بودند، و بر اساس روایت دیزیل و حاکم[۳] هشتاد نفر از رزم آوران بدر با او بودند. سپس شیخ علّامهٔ ما﵀ در الغدیر[۴] (۱۴۵) نفر از آن صحابه را نام می‌برد.

و امام امیرالمؤمنین﵇ در روز جنگ جمل حجّت را بر طلحه[۵] و زبیر[۶] تمام کرد، و با آن دو نجنگید مگر پس از دلیل آوردن علیه آنها و باطل کردن دلیلهای ساختگی آنان. پس خون شش هزار نفر یا بیشتر که در آن جنگ خونین کشته شدند بر گردن این دو مرد و مادرشان است؛ ﴿**وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُّتَعَمِّداً فَجَزَآؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً فِيهَا**﴾[۷] [وهر کس، فرد با ایمانی را از روی عمد به قتل برساند، مجازات او دوزخ است؛ در حالی که جاودانه در آن می‌ماند]. ﴿**مَن قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي ٱلْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ ٱلنَّاسَ جَمِيعاً وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَآ أَحْيَا ٱلنَّاسَ جَمِيعاً**﴾[۸] [هر کس، انسانی را بدون ارتکاب قتل یا فساد در روی زمین بکشد، چنان

۱ـ ر.ک: تاریخ بغداد ۱۴: ۳۲؛ الإمامة والسیاسة ۱: ۶۸ [۷۳/۱]؛ ربیع الأبرار [۸۲۸/۱].
۲ـ المستدرك علی الصحیحین ۳: ۱۰۴ [۱۱۲/۳، ح ۴۵۵۹].
۳ـ مستدرک حاکم ۳: ۱۰۴ [۱۱۲/۳، ح ۴۵۵۹].
۴ـ [نگاه کن: الغدیر ۴۹۵/۹ـ۵۰۲].
۵ـ ر.ک: المستدرك علی الصحیحین ۳: ۳۷۱ [۴۱۹/۳، ح ۵۵۹۴].
۶ـ حاکم در المستدرك علی الصحیحین ۳: ۳۶۶ [۴۱۳/۳، ح ۵۵۷۴ و ۵۵۷۵]؛ و طبری در تاریخ الأمم والملوك ۵: ۲۰۰ و ۲۰۴ [۵۰۲/۴ و ۵۰۹، حوادث سال ۳۶ه]؛ و... آن را نقل کرده‌اند.
۷ـ نساء: ۹۳.
۸ـ مائده: ۳۲.

است که گویی همهٔ انسانها را کشته؛ و هر کس، انسانی را از مرگ رهایی بخشد، چنان است که گویی همهٔ مردم را زنده کرده است]. و پیرامون شتر، کسی نبود مگر فرومایگان از طبقهٔ پایین مردم که شکم پرست و اهل باطل بودند ـ از بنو ضبّه و رجالی از أزد[۱] ـ کسانی که پشکل شتر را بر می‌داشتند و با انگشت خرد می‌کردند و آن را می‌بوییدند و می‌گفتند: «**بعر جمل اُمّنا ریحه ریح المسك**» [بوی پشکلِ شترِ مادرمان، بوی مُشک است!].

چنانکه در لشکر معاویه جز مردم عادی و چوپانان شرکت نداشتند، کسانی که مولا امیر المؤمنین آنها را در آن روز چنین توصیف کرد: «**انفروا إلی بقیّة الأحزاب، انفروا بنا إلی ما قال الله ورسوله إنّا نقول: صدق الله ورسوله، ویقولون: کذب الله ورسوله**»[۲] [برای پیکار با بقایای احزاب بشتابید، به همراه ما به سوی آنچه خدا و رسول گفتند بشتابید، همانا ما می‌گوییم: خدا و رسولش راست گفتند، و آنها می‌گویند: خدا و رسولش دروغ گفتند].

و آقای ما قیس بن سعد در سخنی به علی ﷺ گفت: «**هل تری مع معاویة إلّا طلیقاً أعرابیّاً أو یمانیّاً مستدرجاً**» [آیا با معاویه کسی جز أعرابی آزاد شده و یمنی فریب خورده می‌بینی؟!].

و هدفهای معاویه از جنگ، بر کسی حتّی بر زنان در میان سرا پرده‌ها مخفی نبود؛ این انگیزه‌ها همان بود که اُمّ خیر بنت حریش گفت: «**إنّها إحَنٌ بدریّة، وأحقاد جاهلیّة، وضغائن اُحدیّة، وثب بها معاویة حین الغفلة لیدرك ثارات بني عبد شمس، ﴿قَاتِلُوا أَئِمَّةَ الكُفْرِ إِنَّهُمْ لا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ﴾**[۳]»[۴] [آنها کینه‌های

۱ـ [«أزد»: مجموع قبایل و آبادی‌هایی در یمن].

۲ـ این روایت را بزّار با دو سند نقل کرده است، آن گونه که در مجمع الزوائد حافظ هیثمی ۷: ۲۳۹ آمده است.

۳ـ توبه: ۱۲.

۴ـ بلاغات النساء: ۳۶ [ص ۵۷]؛ العقد الفرید ۱: ۱۳۲ [۲۲۴/۱]؛ نهایة الأرب ۷: ۲۴۱؛ ⇐

جنگ بدر، و دشمنی های زمان جاهلیّت، و حِقدهای جنگ اُحد بود که معاویه در هنگام غفلت دیگران به خاطر آنها (بر علی) یورش برد تا خونهای فرزندان عبد شمس را تلافی کند؛ «با پیشوایان کفر پیکار کنید؛ چرا که آنها پیمانی ندارند، شاید (با شدّت) دست بردارند»].

و چگونه این خونخواهی مشروع است در حالی که ظلم کنندگان به عثمان همگی صحابهٔ عادل بودند؟! تا جایی که طلحه سخت گیرترین مردم بر او بود، و مروان [که در جنگ جمل طلحه را کشت]گمان کرد انتقام خون عثمان را از او به خاطر تیری که به وی زد و مر را جرعه جرعه به او خوراند گرفته، و معاویه از یاری رساندن به او درنگ کرد تا اینکه او را کشتند!

و اگر قیام برای انتقام عثمان غیر مشروع بود و خدا و رسولشﷺ آن را دشمن می‌داشتند ـ چنانکه نزد بزرگان قدما همین مسلّم بوده است ـ پس چگونه به وسیلهٔ این قیام، عذاب از قیام کنندگان دفع می‌شود؟!

و اگر این خوابها راست باشد، باید اصحاب جمل از هر گونه گزندی در امان می‌بودند لکن در عوض، عذاب از ناحیه‌های مختلف به آنها رسید و به بدترین شکل کشته شدند، و خداوند دست کسانی که افسار شتر را گرفتند قطع کرد تا اینکه با حقارت و کوچکی هلاک شدند.

و امّا معاویه، از او دربارهٔ لیلة الهریر[۱] و روز آن بپرس؛ همانا در آن شب و روز هفتاد هزار نفر کشته شدند؛ چهل و پنج هزار نفر از اهل شام و بیست و پنج هزار نفر از اهل عراق[۲]. و آیا وقتی کرسی سلطنت برایش مهیّا شد

⇐ صبح الأعشی ۱: ۲۴۸ [۲۹۷/۱]. ۱ـ ر.ک: ص ۹۶۷ از کتاب برگزیدهٔ الغدیر.

۲ـ کتاب صفّین، ابن مزاحم: ۵۴۳ [ص ۴۷۵]؛ تاریخ ابن کثیر ۷: ۲۷۴ و ۳۱۲ [۳۰۴/۷، ⇐ حوادث سال ۳۶ هـ؛ وص ۳۴۶، حوادث سال ۳۷ هـ]؛ فتح الباري ۱۳: ۷۳ [۸۴/۱۳].

خونخواهی را ادامه داد؟! یا به دستیابی بر سلطنتِ ظالمانه و پادشاهی مستبدّانه قناعت کرد؟!

آری، تعقیب خود را منحصر به نیکوکاران و شیعیان امیر المؤمنین ﷺ کرد و هر کجا بر آنها دست یافت در زیر هر سنگ و درختی آنها را کشت، و پس از آن دربارهٔ خون عثمان دیگر سخنی نگفت تا چه رسد بـه ایـنکه انـتقام آن را بگیرد و سنگی پرتاب نکرد؛ پس به تاریخ معاویه رجوع کن و بخوان و حکم نما.

۲ ـ خشنود کردن معاویه با آزار دادن عترت پیامبرﷺ؟!

دشنام دادن مروان به مولا امیرالمؤمنین علی ﷺ. و چنانکه اُسامة بن زید گفته است وی فردی بد زبان و دشنام دهنده بوده است[۱].

زیر بنای اصلی در این زمینه عثمان بود که این وزغ ملعون را بر اقدام علیه امیر المؤمنین جرأت داد در روزی که به او گفت: بگذار مروان تو را قصاص کند. فرمود: «برای چه؟». گفت: به خاطر ناسزا گفتن تو به او و کشیدن افسار مرکب او. و به آن حضرت گفت: **«لِمَ لا یشتمك؟ کأنّك خیر منه!»**[۲] **[چرا به تو دشنام ندهد؟ گویا تو بهتر از او هستی!]**.

و معاویه با تمام توان و امکانات، بر این بنا بالا رفت، ولی مروان بدترین پیروی را از او نمود، و هرگاه بالای منبر می‌رفت، یا بـر کـرسی خـطابه قـرار می‌گرفت از هیچ کوششی در تثبیت آن فرو گذار نمی‌کرد. و پیوسته بر این کار جدّیّت داشت و به آن تشویق می‌کرد حتّی پیوسته پس از هر جمعه و جماعتی

۱ـ الاستیعاب، در شرح حال اُسامه [القسم الأوّل/۷۷، شمارهٔ ۲۱].

۲ـ ر.ک: الأنساب ۵: ۵۲ ـ ۵۴؛ صحیح بـخاری، کـتاب الزکـاة و کـتاب التـفسیر [۵۰۹/۲، ح ۱۳۴۱؛ ۱۷۱۱/۴، ح ۴۳۸۳]؛ و برگزیدهٔ الغدیر/۸۴۸.

و در هر جمعی که متولّی آن بود، و در بین کارگزاران خود در روزی که متولّی خلافت شد این کار را انجام داد. آن خلافتی که نُه ماه طول کشید و مولا امیر المؤمنین آن را چنین توصیف کرد که مثل این است که سگ بینی‌اش را لیس بزند. و این سیره و روش ناپسند تنها به خاطر سیاست و مصلحت روز بود.

و روایتی که دار قطنی از طریق مروان دربارهٔ او نقل کرده پرده از درون او برمی‌دارد، می‌گوید: **«ما کان أحد أدفع عن عثمان من عليّ»** [هیچ کس بیشتر از علی از عثمان دفاع نکرد]. گفته شد: شما را چه می‌شود که او را بالای منابر دشنام می‌دهید؟ گفت: **«إنّه لایستقیم لنا الأمر إلّا بذلك»**[1] [امر حکومت جز از این راه برای ما برپا نمی‌شود].

و در بین مسلمانان دو نفر نیز اختلاف ندارند که دشنام به امام و لعن او از گناهان کبیره است.

و اگر آنچه که ابن حجر در «تهذیب التهذیب»[2] از ابن معین نقل کرده، صحیح باشد که[3]: «هر کس به عثمان یا طلحه یا یکی از اصحاب رسول خداﷺ دشنام دهد دروغگو است و نباید سخن او نوشته شود و لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او است»، پس مروان چه ارزشی دارد؟!

و ما هر چه پایین بیاییم، از این پایین‌تر نمی‌آییم که مولا امیر المؤمنین مانند یکی از صحابه است و حکم دشنام دهنده یا لعن کنندهٔ به آنها شامل او نیز می‌شود، و چگونه چنین نباشد در حالی که ما معتقدیم او علی الاطلاق سیّد الصحابه، و سیّد و آقای اوصیاء، و آقای همهٔ گذشتگان و آیندگان به غیر از پسر عمویشﷺ می‌باشد، و او به تصریح قرآن حکیم جان پیامبر اقدس است؟! پس

۱ـ الصواعق، ابن حجر: ۳۳ [ص ۵۵].
۲ـ تهذیب التهذیب ۱: ۵۰۹ [۴۴۷/۱].
۳ـ التاریخ [۶۶/۲].

لعن و دشنام به او لعن و دشنام به پیامبر است و آن حضرت فرموده است: «**من سبّ علیّاً فقد سبّني ومن سبّني فقد سبّ الله**»[۱] [هر کس علی را دشنام دهد مرا دشنام داده، و هر کس مرا دشنام دهد خدا را دشنام داده است].

و مروان دربارهٔ اهل بیت عصمت و قداست انتظارِ مصیبتها و بلاها را می‌کشید و فرصتها را برای اذیّت و آزار آنها مغتنم می‌شمرد. ابن عساکر در تاریخ خود می‌نویسد[۲]:

> مروان نگذاشت که امام حسن در حجرهٔ رسول خدا ﷺ دفن شود، و گفت: من نمی‌گذارم فرزند ابوتراب با رسول خدا دفن شود در حالی که عثمان در بقیع دفن شده است. و مروان در آن روز عزل شده بود و می‌خواست با این کار معاویه را راضی کند؛ پس پیوسته دشمن بنی هاشم بود تا مُرد.

این چه خلیفه‌ای است که رضایت او با اذیت کردنِ عترت رسول خدا جلب می‌شود؟! و چه کسی نسبت به دفن شدن در آن حجرهٔ شریفه از امام پاک، سبط رسول خدا امام حسن ﷺ سزاوارتر است؟! و به حکم کدام کتاب یا سنّت و به کدامین حقّ ثابتی عثمان می‌توانست در آن جا دفن شود؟!

۳ ـ بیعت فرزند عمر با معاویه:

این است عقل و فهم پسر عمر، که از درک حقیقتها به دور است، و همین بود که او را نسبت به بیعت با مولا امیرالمؤمنین ﷺ به تأخیر و درنگ واداشت و به سوی بیعت با عثمان سوق داد، و از او کناره نگرفت و ملازم او بود حتّی در روزی که عثمان کشته شد، پس از آن که همهٔ صحابه به جز افرادی انگشت

۱ـ مستدرک حاکم ۳: ۱۲۱ [۱۳۱/۳، ح ۴۶۱۶]؛ مسند احمد ۶: ۳۲۳ [۴۵۵/۷، ح ۲۶۲۰۸]، و دربارهٔ طرق این روایت به تفصیل سخن می‌گوییم.

۲ـ تاریخ مدینة دمشق ۴: ۲۷ [۲۸۷/۱۳]؛ و مختصر تاریخ دمشق [۴۱/۷].

شمار بر او عیب گرفتند، بلکه او کسی بود که عثمان را دربارهٔ جانش فریب داد تا اینکه کشته شد؛ چنانکه در «الأنساب» بلاذری[۱] از نافع نقل شده که گفت: عبدالرحمن بن عمر برایم نقل کرد: **«قال عثمان وهو محصور: ما تقول فيما أشار به عليّ المغيرة بن الأخنس؟! قال: قلت: وما هو؟! قال: قال: إنّ هؤلاء القوم يريدون خلعك فإن فعلْتَ وإلّا قتلوك فدع أمرهم إليهم. قال: فقلتُ: أرأيت إن لم تخلع هل يزيدون على قتلك؟! قال: لا. قال: فقلتُ: فلا أرى أن تسنّ هذه السنّة في الإسلام، فكلّما سخط قوم على أميرهم خلعوه، لا تخلع قميصاً قمّصكه الله»** [آنگاه که عثمان در محاصره بود به من گفت: نظر تو دربارهٔ آنچه مغیرة بن اخنس به من اشاره کرد (وگفت) چیست؟ گفتم: آن چیست؟ گفت: مغیره می‌گوید: این قوم می‌خواهند تو را خلع کنند پس اگر انجام دادی که هیچ، وگرنه تو را می‌کشند پس امر آنها را به آنها واگذار. گفتم: به من خبر بده اگر کنار نروی آیا کاری افزون بر کشتن تو انجام می‌دهند؟ گفت: نه. گفتم: جایز نمی‌دانم که این سنّت را در اسلام بگذاری که هر گاه گروهی بر حاکم خود خشمگین شدند بتوانند او را خلع کنند، پیراهنی را که خدا به تو پوشانده در نیاور!].

و در پی این، در روایتی آمده است: چون عثمان بر مردم مُشرف شد و شنید که برخی می‌گویند: او را نمی‌کشیم بلکه او را عزل می‌کنیم. عثمان گفت: **«أمّا عزلي فلا وأمّا قتلي فعسى»** [امّا عزل من خیر، و امّا کشتن من پس بیم آن می‌رود].

و این از نابخردانه‌ترین دیدگاههای پسر عمر بود؛ زیرا امر وی به عثمان که خود را از خلافت برکنار نکند تا مبادا این کار شایع و عمومی شود، در صورت کنار نرفتن وی که به قتل او می‌انجامد و از برکنار کردن خویش سخت‌تر و ناپسندتر است، نیز جاری است و هیبت سلطان و اُبّهت خلافت

۱ـ أنساب الأشراف ۵: ۷۶ [۱۹۴/۶].

در هر دو صورت از بین می‌رود و ساقط می‌شود، فقط خلع شدن و زنده ماندن رنجشش کمتر و از برانگیختن فتنه‌ها دورتر بود، و یکی از اجتماعات مردم فتنه‌هایی بود که پس از قتل عثمان از سوی قاتلان و تشویق کنندگان علیه او و خوار کنندگان او برانگیخته شد. و به خاطر این هیاهوها و فتنه‌ها گروه‌هایی از صحابه و تابعان و ارجمندان شهرها و رؤسای قبیله‌ها و صالحان مسلمانان به طور وحشیانه قتل عام شدند. و آیا این مفسده‌ها چیزی جز نتیجهٔ آن دیدگاه نسنجیده که پسر عمر به خلیفهٔ مقتول پیشنهاد کرد، می‌باشد؟! و اگر با آن گروه صلح می‌کرد چنانکه مغیرة بن اخنس به او اشاره کرد و آنها او را برکنار می‌کردند، خانه‌نشین می‌شد و خونخواه و آشوبگری نبود، و خانه‌های مسلمانان آباد باقی می‌ماند و فتنه‌ها در شهرها منتشر نمی‌گشت.

ابن حجر در «فتح الباري» می‌نویسد[۱]:

> فتنه‌ها در شهرها منتشر شد؛ زیرا جنگ جمل و صفیّن به علّت کشته شدن عثمان بود و جنگ نهروان به خاطر حَکَمیّت در صفیّن بود، و هر جنگی که در آن زمان روی داد به علّت کشته شدن عثمان بود یا چیزی که زادگاهش آن بود.

و ما برای پسر عمر دلیلی بر بیعت کردن و سپس عقب نشستن از آن نمی‌دانیم مگر آنچه ابن حجر در «فتح الباري» برای وی تراشیده و نوشته است[۲]:

> پسر عمر خلافت علی را نام نبرد؛ زیرا او با علی بیعت نکرد به خاطر اینکه دربارهٔ او اختلاف واقع شد، چنانکه این امر مشهور و در اخبار صحیح آمده است. و دیدگاه پسر عمر این بود که با کسی که مردم بر او اجتماع نکردند بیعت نمی‌کرد و از این رو با پسر زبیر و عبدالملک هنگامی که با

۱ـ فتح الباري ۱۳: ۱۰ [۱۳/۱۳ و ۵۱].
۲ـ فتح الباري ۱۳: ۱۹.

هم اختلاف داشتند بیعت نکرد، و با یزید بیعت کرد، و پس از اینکه پسر زبیر کشته شد با عبدالملک بن مروان بیعت نمود.

و نیز در «فتح الباري» می‌نویسد[۱]:

عبدالله بن عمر در آن مدّت از بیعت با پسر زبیر یا عبدالملک خودداری کرد، چنانکه از بیعت با علی یا معاویه خود داری می‌کرد پس بعد از آنکه معاویه با حسن بن علی صلح کرد و مردم گرد معاویه اجتماع کردند با او بیعت کرد، و پس از مرگ معاویه به خاطر اجتماع مردم بر یزید با وی بیعت نمود، سپس در حال اختلاف و کشمکش با هیچ کس بیعت نکرد تا اینکه پسر زبیر کشته شد و پادشاهی برای عبدالملک سر و سامان یافت پس در آن هنگام با او بیعت کرد.

این، دلیلی پوچ است که ابن حجر با آن برای فریب دادن امّت نادان، حقیقتهای ثابت و استوار را پوشانده است و شاید آن را از این حدیث گرفته باشد: چون عبدالله بن عمر از بیعت با علی ﷺ تخلّف کرد امر نمود او را احضار کنند پس احضار شد و به او فرمود: «**بایع**» [بیعت کن]. گفت: «**لا أُبایع حتّی تبایع جمیع الناس**» [من بیعت نمی‌کنم تا اینکه همهٔ مردم بیعت کنند]. علی ﷺ به او فرمود: «**فأعطني حمیلاً أن لا تبرح**» [پس ضامنی بیاور که اینجا را ترک نکنی]. گفت: «**ولاأُعطیك حَمیلاً**» [من ضامنی نمی‌آورم]. اشتر گفت: «**یا أمیر المؤمنین! إنّ هذا قد أمن سوطك وسیفك، فدعني أضرب عنقه**» [ای امیرالمؤمنین! همانا این فرد از تازیانه و شمشیرت ایمن شده است پس مرا واگذار تا گردنش را بزنم]. فرمود: «**لستُ اُرید ذلك منه علی کُره خَلُّوا سبیله**» [بیعت از روی اجبار را از او نمی‌خواهم رهایش کنید]. پس چون رفت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: «**لقد کان صغیراً وهو سیّئ الخُلق وهو في کبره**

۱ـ فتح الباري ۱۳: ۱۶۵ [۱۹۵/۱۳].

أسوأ خلقاً» [وی در کودکی بد اخلاق بود، و در بزرگسالی بد اخلاق‌تر است].

و نقل شده: وی در روز دوم نزد علی آمد و گفت: **«إنّي لك ناصح؛ إنّ بيعتك لم يرضَ بها الناس كلُّهم، فلو نظرْتَ لدينك ورددْتَ الأمر شورى بين المسلمين»** [همانا من خیرخواه تو هستم؛ همه مردم به بیعت با تو راضی نشدند پس ای کاش به دینت نظری می‌انداختی و امر خلافت را به شورای مسلمانان می‌سپردی]. پس علی ﷺ فرمود: **«ويحك وهل ما كان عن طلب منّي؟! ألم يبلغْك صنيعُهم بي؟! قم يا أحمق! ما أنت و هذا الكلام؟!»** [وای بر تو و آیا این بیعت از روی درخواست از من نبود؟! آیا کار آنها با من به تو نرسیده است؟! ای احمق! بلند شو! به تو این حرفها نیامده].

پس بیرون رفت، سپس در روز سوم کسی نزد علی ﷺ آمد و گفت: همانا پسر عمر به سوی مکّه خارج شده و مردم را علیه تو می‌شوراند، پس دستور داد در پی او بفرستند. آنگاه دخترش اُمّ کلثوم آمد و از او درخواست نمود، و در برابر او دربارهٔ پسر عمر زاری و تضرّع کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین! به سوی مکّه خارج شده تا در آنجا اقامت کند، و همانا او دارای قدرت نبوده، و از مردان این کار نیست، و از او خواست پا در میانی او دربارهٔ پسر عمر را قبول کند؛ زیرا او پسر شوهرش می‌باشد. پس او را اجابت کرد و از فرستادن به دنبال وی دست برداشت و فرمود: **«دعوه وما أراد»**[1] [او را با آنچه اراده کرده واگذارید].

ای امّت محمّد! با من همراه شوید تا از پسر عمر بپرسیم چرا وی با ابوبکر بیعت کرد در حالی که مردم بر او اجتماع نکرده بودند و بیعتش با دو یا چهار یا پنج نفر منعقد شد؟![2]. و امّا امر پدرش تنها با تعیین وی توسّط ابوبکر

۱ـ نگاه کن: جواهر الأخبار، صعدی، چاپ شده در ذیل کتاب البحر الزخّار ۶: ۷۱.
۲ـ نگاه کن: المواقف، إیجي [ص ۳۹۹]؛ شرح المواقف ۳: ۲۶۵ـ۲۶۷ [۸/۳۵۲].

ثابت شد[۱]، و مردم ابوبکر را سرزنش کردند و با عصبانیّت[۲] به او گفتند: **«ما تقول لربّك وقد ولّيت علينا فظّاً غليظاً»** [به پروردگارت چه می‌گویی که انسان خشنِ سنگدلی را سرپرست ما کردی]؟! سپس عوامل یاد شده، مردم را به او ملحق نمود.

و امّا داستان شورا: و چه می‌دانی که داستان شورا چیست؟! پس دربارهٔ آن از شمشیر عبدالرحمن بن عوف بپرس که در آن روز شمشیری غیر از آن همراه کسی نبود و سخنش به علی را یاد کن: **«بايع وإلّا ضربتُ عنقك»** [بیعت کن وگرنه گردنت را می‌زنم]، یا گفت: **«لا تجعلنّ على نفسك سبيلاً»** [برای ما بر جان خودت راه باز نکن (کاری نکن که دست ما به روی تو باز شود)]، چنانکه این سخن را بخاری و طبری و غیر این دو ذکر کرده‌اند[۳]. به یاد آور سخن اصحاب شورا را وقتی علی با عصبانیّت خارج شد و آنها به او رسیدند و گفتند: **«بايع وإلّا جاهدناك»**[۴] [بیعت کن وگرنه با تو می‌جنگیم]. یا سخن امیرالمؤمنین ﷺ: **«متى اعترض الريب فيّ مع الأوّل منهم حتّى صرت أُقرن إلى هذه النظائر، لكنّني أسففت إذْ أسفّوا، وطِرتُ إذْ طاروا؛ فَصَغَى رجل منهم**[۵] **لِضِغْنِه، ومال**

۱ـ نگاه کن: نهج البلاغة: ۴۸، خطبهٔ ۳.

۲ـ [نگارنده در اینجا عبارت **«كلّهم ورم أنفه من ذلك، قائلين: ما تقول لربّك وقد ولّيت علينا فظّاً غليظاً»** را به کار برده است؛ به شخص عصبانی گفته می‌شود: «ورم أنفه»؛ یعنی بینی او از عصبانیّت پر از باد شد، و دلیل اینکه در این جایگاه از بینی استفاده شده است این است که بینی موضع کبر و غرور است؛ پس «ورم أنفه» کنایهٔ از عصبانیّت است؛ زیرا انسان عصبانی بینی اش باد کرده و قرمز می‌شود. ر.ک: بحار الأنوار ۳۰: ۱۳۷؛ و ۳۳: ۶۳۸؛ معجم مقائیس اللغة ۱: ۱۴۶؛ نهایهٔ ابن اثیر ۱: ۷۶].

۳ـ صحیح بخاری ۱۰: ۲۰۸، باب کیف یبایع الإمام [۶/۲۶۳۵، ح ۶۷۸۱]؛ تاریخ طبری ۵: ۳۷ و ۴۰ [۴/۲۳۳ و ۲۳۸، حوادث سال ۲۳ ه]؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی: ۱۰۲ [ص ۱۴۳].

۴ـ الأنساب، بلاذری ۵: ۲۲ [۶/۱۲۸].

۵ـ [سعد بن أبي وقّاص که یکی از اعضای شورای شش نفره بود؛ وی از عمو زادگان ⇐

آخر[۱] لصِهْره مع هنٍ وهنٍ...»[۲] [در کدام زمان در برابر شخص اوّلشان در خلافت مورد تردید بودم، تا امروز با اعضای شورا برابر شوم؟ که هم اکنون مرا همانند آنها پندارند؟ و در صَف آنها قرارم دهند؟ ناچار باز هم کوتاه آمدم، و با آنان هماهنگ گردیدم. یکی از آنها (سعد ابن أبی وقّاص) با کینه‌ای که از من داشت روی برتافت، و دیگری (عبد الرحمن بن عوف، شوهر خواهر عثمان) دامادش را بر حقیقت برتری داد، و آن دو نفر دیگر (طلحه و زبیر) که زشت است آوردن نامشان...]. لکن پسر عمر ـ بر اساس پندار ابن حجر ـ همهٔ اینها را اختلاف در خلافت آنها نمی‌دید، و نیز در خلافت معاویه اختلافی نمی‌دید، کسی که خواستهٔ وی پس از امیرالمؤمنین علی﵇ با زور شمشیر و زر دنیا بر آورده شد، و خدا می‌داند که در دلها نسبت به آن خلافت چه می‌گذشت تا اینکه معاویه مُرد. این، سعد بن ابی وقّاص یکی از ده نفرِ بشارت داده شدهٔ به بهشت، و از مردان شورا است که از بیعت با او تخلّف کرد[۳]. و این ابن عبّاس است که با معاویه برخورد بدی می‌کند و دلیلش را باطل می‌سازد[۴]. و عایشه ادّعای خلافت معاویه را بر او ایراد

⇐ عبدالرحمن بن عوف بود و هر دو از قبیلهٔ بنی زهره بودند. و کینهٔ سعد از علی به جهت دایی هایش بود؛ زیرا مادرش حمنة بنت سفیان بن اُمیّة بن عبد شمس بود، و علی بزرگان آنها را به قتل رسانده بود؛ نگاه کن: شرح نهج البلاغة، شیخ محمّد عبده ۱: ۳۴].

۱ـ [عبدالرحمن بن عوف، شوهر خواهر عثمان، که در شورا حقّ «وتو» داشت؛ زیرا عمر دستور داد اگر اختلافی در شورا پدید آمد، ملاک، رأی داماد عثمان است، با اینکه به تصریح دانشمندان اهل سنّت، عمر خود در دوران خلافتش بارها اعتراف کرده بود: **«لولا عليّ لهلك عمر»**].

۲ـ نگاه کن: ص ۶۰۳ـ۶۰۴ از کتاب برگزیدهٔ الغدیر.

۳ـ نگاه کن: تاریخ ابن عساکر ۵: ۲۵۱؛ و ۶: ۱۰۶ [۳۵۹/۲۰، شمارهٔ ۲۴۲۶؛ و مختصر تاریخ دمشق ۹: ۲۶۹].

۴ـ نگاه کن: تاریخ ابن عساکر ۶: ۱۰۷ [۳۶۰/۲۰، شمارهٔ ۲۴۲۶؛ و مختصر تاریخ دمشق ۹: ۲۶۹ـ۲۷۰].

می‌گرفت و وی را از آن نهی و منع می‌کرد، وقتی این خبر به گوش معاویه رسید گفت: «**عجباً لعائشة تزعم أنّي في غير ما أنا أهله، وأنّ الّذي أصبحتُ فيه ليس لي بحقّ، ما لها ولهذا يغفر الله لها، إنّما كان ينازعني في هذا الأمر أبو هذا الجالس وقد استأثر الله به**» [از عایشه در شگفتم، گمان می‌کند من در جایگاهی هستم که اهل آن نیستم، و آنچه در آن قرار گرفته‌ام حقّ من نیست، او را به این کار چه، خدا او را بیامرزد، همانا با من در این امر، پدر این فردی که اینجا نشسته، نزاع کرد، که خدا او را کشت]. پس حسن بن علی فرمودﷺ: «**أَوَ عَجَبٌ ذلك يا معاوية؟!**» [ای معاویه آیا این تعجّب دارد؟]. گفت: «**أي والله**» [آری، به خدا سوگند]. فرمود: «**أفلا أُخبرك بما هو أعجب من هذا؟!**» [آیا تو را خبر ندهم از چیزی که عجیب‌تر از این است؟!]. گفت: «**ما هو؟**» [آن چیست؟]. فرمود: «**جلوسك في صدر المجلس وأنا عند رجليك**»[1] [اینکه تو در صدر مجلس نشسته‌ای و من پایین پای تو نشسته‌ام].

و به همین ترتیب، بزرگان صحابه در مدینهٔ طیّبه دشمن او بودند، و خشم خود را به گوش او می‌رساندند و سخنان زشت وناهنجار می‌شنیدند. و کارهای زشتی از او دیدند، و بدعتهایی در دین حنیف که تا ابد باقی می‌ماند از او مشاهده کردند، و جنایاتی از او علیه امّت اسلامی و صالحان و بزرگان آن از قبیل: حرمت شکنی، زندان کردن، فحش، دشنام بسیار زشت، کتک، شکنجه، عذاب، کشتن، جنایاتی که هرگز بر او بخشیده نمی‌شود، را با چشم خود دیدند. و صالحان امّت محمّدﷺ او را تهدید و با او بد برخورد می‌کردند؛ زیرا دربارهٔ او از پیامبرﷺ لعن وی، و باز داشتن دیگران از یاری وی، و دستور به صحابه برای جنگ با او، و توصیف گروه او به «قاسطین» [ستمگران] و «فئة باغیه» [گروه متجاوز]، وارد شده بود، و این سخن از آن حضرت مشهور بود:

۱ـ شرح ابن أبی الحدید ۴: ۵ [۱۲/۱۶].

«**إذا رأيتم معاوية على منبري فاقتلوه**»[۱] [هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید وی را بکشید]، و نیز: «**الخلافة بالمدينة، والمُلك بالشام**»[۲] [خلافت در مدینه است، و سلطنت در شام است].

کاش می‌دانستم پسر عمر نسبت به همهٔ اینها چه موقعیتی داشت؟ و نسبت به این سخن پیامبرﷺ که موضوع نزاع را از بین می‌برد: «**ستكون خلفاء فتكثر**» [خلفایی می‌آیند و زیاد هستند]. گفتند: به ما چه دستور می‌دهی؟ فرمود: «**فُوا ببيعة الأوّل فالأوّل**»[۳] [به بیعت با نفر اوّل، و پس از او با نفر بعدی، وفا کنید].

و این سخن: «**إذا بويع لخليفتين فاقتلوا الآخر منهما**»[۴] [وقتی برای دو خلیفه بیعت گرفته شد، نفر دوم را بکشید].

و این سخن که از طریق عبدالله بن عمرو بن عاص نقل شده است: «**من بايع إماماً فأعطاه صفقة يده وثمرة قلبه فليعطه إن استطاع، فإن جاء آخر ينازعه فاضربوا عنق الآخر**» [هر کس با امامی بیعت کرد و با او دست داد و عهد بست اگر توانست به عهد خود وفا کند، پس اگر دیگری آمد و با او کشمش نمود گردن آن دیگری را بزنید].

نَوَوی در «شرح مسلم»[۵] حاشیهٔ «إرشاد الساري» نوشته است:

معنای سخن حضرت: «اگر دیگری آمد و با او کشمکش نمود گردن آن

۱ـ کنوز الدقائق، مناوی: ۱۰ [۱۹/۱]؛ ابن عدی این روایت را [در الکامل في ضعفاء الرجال ۱۴۶/۲، شمارهٔ ۳۴۳] از ابو سعید و عقیلی از طریق حسن و سفیان بن محمّد از طریق جابر و دیگران نقل کرده است. و بحث پیرامون سند آن در ص ۹ـ ۱۰ گذشت.

۲ـ تاریخ ابن کثیر ۶: ۲۲۱ [۲۴۷/۶، حوادث سال ۱۱ ه].

۳ـ صحیح مسلم ۶: ۱۷ [۱۱۹/۴، ح ۴۴، کتاب الإمارة]؛ سنن ابن ماجة ۲: ۲۰۴ [۹۵۸/۲، ح ۲۸۷۱]؛ سنن بیهقی ۸: ۱۴۴، به نقل از ابوبکر و عمر.

۴ـ صحیح مسلم ۶: ۲۳ [۱۲۸/۴، ح ۶۱، کتاب الإمارة]؛ مستدرك حاکم ۲: ۱۵۶ [۱۶۹/۲، ح ۲۶۶۵]؛ سنن بیهقی ۸: ۱۴۴.

۵ـ شرح مسلم حاشیه إرشاد الساري ۸: ۴۳ [۲۳۴/۱۲].

دیگری را بزنید» این است که دوّمی را دفع کنید؛ زیرا بر امام خروج کرده است؛ از این رو اگر دست بر نمی‌دارد جز با جنگ، پس با او بجنگید، و اگر جنگ منجرّ به کشته شدن او شد کشتن او جایز است و کسی ضامن نیست؛ زیرا او ظالم است و در جنگ خود متجاوزگر است.

پس با توجّه به این روایات بر پسر عمر واجب بود که با علی بیعت کند و از بیعت او عقب ننشیند، در حالی همهٔ مهاجران و انصار و آنها که در جنگ بدر شرکت داشتند و آنها که بیعت رضوان را انجام دادند با او بیعت کرده بودند.

ابن حجر در «فتح الباري»[1] می‌نویسد:

بیعت با علی بر خلافت در پی قتل عثمان در اوائل ذی الحجّهٔ سال (۳۵) روی داد، و مهاجران و انصار و هر که حاضر بود با او بیعت کردند و بیعت با او به شهرهای دیگر نوشته شد پس همگی به آن اذعان کردند جز معاویه در میان اهل شام، و بعداً روی داد آنچه روی داد.

و اگر این مرد کمک کار و بازوی دین بود و روش اسلام را در پیش گرفته بود، و تابع سنّتهای واضح و آشکار آن بود، و به آنچه پیامبر اقدس ﷺ آورده ایمان داشت، باید با معاویه که بر امام طاهر خروج کرده بود می‌جنگید.

بلکه مطلب آن‌گونه است که عبد الله بن هاشم مرقال گفته است:

«فلو لم يكن ثواب ولا عقاب، ولا جنّة ولا نار، لكان القتال مع عليّ أفضل من القتال مع معاوية بن أكّالة الأكباد»[2] [اگر ثواب و عقاب و بهشت و جهنّمی هم نباشد، جنگ به همراه علی بهتر از جنگ به همراه معاویه فرزند هند جگر خوار است].

کِیْ دو نفر از افراد خبره و آگاه از صالحان امّت در بیعت با علی

۱ـ فتح الباري ۷: ۵ [۷۲/۷].

۲ـ وقعة صفيّن: ۴۰۵ [ص ۳۵۷].

امیرالمؤمنین اختلاف کردند؟! و از آن هنگام که انتخاب قانونی تأسیس شد کیْ امّت در بیعت با خلیفه‌ای یک صدا شدند، آن‌گونه که برای علی یک صدا شدند؟[۱] و کسی از بیعت با او سلام الله علیه عقب ننشست جز گروه اندکی از عثمانیها که کناره گرفتند، و آنها هفت نفر بودند که پسر عمر هشتمینِ آنها بود؛ پس چه چیز بیعت گروه اندکی از مردم که تعداد آنها به ده نفر نمی‌رسید را اجماع و اتّفاق نظر در بیعت با ابوبکر قرار داد و پیروی از آنها را بر پسر عمر واجب کرد و دوری از آنها را بر وی حرام ساخت، امّا اجماع امّت از مهاجران و انصار و مردمان شهرها بر بیعت با امیر المؤمنین علی و تخلّف عدّه‌ای انگشت شمار از آن را اختلاف و تفرقه قرار داد؟!

و ای کاش پسر عمر اگر در تعیین خلیفه حکم قرآن و سنّت را نپذیرفت، دیدگاه پدرش در تعیین خلیفه را می‌پذیرفت که از او شنیده بود: **«هذا الأمر في أهل بدر ما بقي منهم أحد، ثمّ في أهل أُحد، ثمّ في كذا وكذا، وليس فيها لطليق ولالولد طليق ولالمسلمة الفتح شيء»**[۲] [این امر در اهل بدر قرار می‌گیرد تا آنگاه که یکی از آنها باقی است، سپس در اهل اُحد، سپس در فلان و فلان، و آزاد شده یا فرزند آزاد شده یا کسانی که پس از فتح مسلمان شده‌اند، بهره‌ای از خلافت ندارد].

و در سخنی به او گفت: **«لا تختلفوا؛ فإنّكم إن اختلفتم جاءكم معاوية من الشام وعبدالله بن أبي ربيعة من اليمن، فلا يريان لكم فضلاً لسابقتكم، وإنّ هذا الأمر لا يصلح للطلقاء ولا لأبناء الطلقاء»**[۳] [اختلاف نکنید؛ همانا اگر اختلاف کردید معاویه از شام

۱ـ نگاه کن: مستدرک حاکم ۳: ۱۱۵ [۱۲۴/۳، ح ۴۵۹۶]؛ تاریخ طبری ۵: ۱۵۵ [۴۳۱/۴، حوادث سال ۳۵ه]؛ الکامل، ابن أثیر ۳: ۸۰ [۳۰۳/۲، حوادث سال ۳۵ه]؛ تاریخ أبي الفداء ۱: ۱۱۵ و ۱۷۱.

۲ـ طبقات ابن سعد، چاپ لیدن ۳: ۲۴۸ [۳۴۲/۳]؛ فتح الباري ۱۳: ۱۷۶ [۲۰۷/۱۳].

۳ـ الإصابة ۲: ۳۰۵ [شمارهٔ ۴۶۷۱].

و عبدالله بن ابی ربیعه از یمن به سوی شما می‌آیند و برای شما فضیلتی به خاطر سابقهٔ شما نمی‌بینند، و همانا این امر برای آزاد شدگان و فرزندان آنها شایسته نیست].

شاید این دیدگاه میان گذشتگان، مسلّم و مورد اتّفاق بوده است؛ و مولا امیرالمؤمنین ﷺ در نامه‌ای که به معاویه نوشت به همین احتجاج کرد: «**واعلم أنّك من الطلقاء الّذين لاتحلّ لهم الخلافة، ولاتعقد معهم الإمامة، ولايدخلون في الشورى**»[1] [و بدان که تو از آزاد شدگان هستی که خلافت بر آنها جایز نیست، و عقد امامت با آنها بسته نمی‌شود، و در شورا داخل نمی‌شوند].

۴ ـ حدیث معاویة بن ابوسفیان اُموی در حق عثمان:

۱ ـ در نامه‌ای که امیرالمؤمنین به معاویه نوشتند آمده است: «**فسبحان الله ما أشدّ لزومك للأهواء المبتدعة والحيرة المتّبعة، مع تضييع الحقائق واطّراح الوثائق الّتي هي لله طلبة، وعلى عباده حجّة. فأمّا إكثارك الحجاج في عثمان وقتله، فإنّك إنّما نصرت عثمان حيث كان النصر لك، وخذلته حيث كان النصر له**» [خدای را سپاس! ای معاویه! چه سخت به هوس‌های بدعت‌زا، و سرگردانی پایدار، وابسته هستی! حقیقتها را تباه کرده، و پیمان‌ها را شکسته‌ای، پیمانهایی که خواستهٔ خدا و حجّت خدا بر بندگان او بود. امّا جواب پرگویی تو نسبت به عثمان و کشندگان او آن است که تو عثمان را هنگامی یاری دادی که انتظار پیروزی او را داشتی، و آنگاه که یاری تو به سود او بود او را خوار گذاشتی][2].

۲ ـ و در نامه‌ای که امام ﷺ به معاویه نوشته آمده است: «**فوالله ما قتل ابن عمّك غيرك**» [پس به خدا سوگند کسی غیر از تو عمو زاده‌ات را نکشت][3].

---

۱ ـ الإمامة والسياسة: ۷۱، ودر چاپی ص ۸۱ [۸۵/۱]؛ العقد الفريد ۲: ۲۳۳، و در چاپی ص ۲۸۴ [۱۳۶/۴]؛ نهج البلاغة ۲: ۵؛ شرح ابن أبي الحديد ۱: ۲۴۸؛ و ۳: ۳۰۰ [۷۶/۳، خطبهٔ ۴۳؛ ۳۶/۱۴، نامهٔ ۶].

۲ ـ نهج البلاغة ۲: ۶۲ [ص ۴۱۰، نامهٔ ۳۷].

۳ ـ ر.ک: العِقد الفريد ۲: ۲۲۳؛ ودر چاپ دیگر: ص ۲۸۵ [۱۳۷/۴].

۳ ـ در نامه‌ای که ابن عبّاس به معاویه نوشته آمده است: «**وأمّا قولك: إنّي من الساعين على عثمان والخاذلين له والسافكين دمه، وما جرى بيني وبينك صلح فيمنعك منّي، فأُقسم بالله لأنت المتربّص بقتله، والمحبّ لهلاكه...**» [و امّا اینکه گفتی: «من از «من از عثمان بدگویی کردم و او را یاری ندادم و خون او را ریختم و بین من و تو آشتی برقرار نشده که مانع دست یافتن من به تو شود»، پس به خدا سوگند که تو منتظر قتل او بودی و دوست داشتی هلاک شود...][1].

۴ ـ وقتی خبر مر عثمان و بیعت مردم با علی﵇ به معاویه رسید از آنچه انجام داده بود سینه‌اش تنگ شد و به خاطر یاری نکردن عثمان، اظهار پشیمانی کرد[2].

۵ ـ سخنان میان معاویه و عمرو عاص:

هنگامی که معاویه پی برد که اگر عمرو عاص با او بیعت نکند کار حکومت او به سامان نمی‌رسد به او گفت: ای عمرو با من باش و از من پیروی کن.

عمرو جواب داد: برای چه تابع تو باشم؟ برای آخرت! به خدا قسم که تو از آخرت جدا هستی. یا برای دنیا؟ آن هم به خدا قسم نصیب تو نمی‌شود مگر اینکه مرا شریک خود کنی. گفت: باشد تو شریک من در دنیا باش. عمرو گفت: پس فرمان حکومت بر مصر و توابع آن را برای من بنویس، و معاویه این کار را کرد و در پایان نوشته اضافه کرد: در عوض عمرو باید گوش به فرمان و مطیع من باشد. عمرو گفت: این را هم بنویس که فرمان برداری عمرو چیزی از این قرار (حکومت مصر) کم نمی‌کند. معاویه گفت: مردم بـه ایـن نکـته تـوجّهی ندارند. عمرو پاسخ داد: هر چند اینطور هم باشد باز بنویس، معاویه هم نوشت و به خدا قسم چاره‌ای جز نوشتن این مطلب برای عمرو نداشت.

روزی معاویه و عمرو دربارهٔ مصر گفت وگو می‌کردند و عمرو به معاویه

---

۱ ـ نگاه کن: شرح ابن أبي الحديد ۴: ۵۸ [۱۵۴/۱۶، نامهٔ شماره ۳۷].
۲ ـ وقعة صفّين: ۸۸ [ص ۸۹].

می‌گفت که من فقط در مقابل مصر، دین خود را به تو فروختم، در این هنگام عتبة ابن ابی سفیان وارد می‌شود و می‌گوید: به این مرد به خاطر دینش اعتماد کن؛ زیرا او یکی از اصحاب پیامبر است. و عمرو در نامه‌ای به معاویه نوشته است:

معاويَ لا أُعطيكَ ديني ولم أنَلْ به منك دنياً فانظرَنْ كيف تصنعُ
ومَا الدينُ والدنيا سواءٌ وإنّني لآخذُ ما تُعطي ورأسي مُقَنَّعُ
فإن تُعطني مصراً فأربحُ صفقةٍ أخَذْتَ بها شيخاً يَضُرُّ وينفَعُ[1]

[ای معاویه تا زمانی که در مقابل دینم از تو بهره‌ای از دنیا به من نرسد، آن را به تو نمی‌دهم حال خود ببین که چه می‌کنی. دین و دنیا برابر نیستند و من سر خود را می‌پوشانم و آنچه را که بدهی می‌گیرم. اگر مصر را به من بدهی معاملهٔ سودآوری است زیرا در برابر آن از (تفکّر و درایت) پیر مردی بهره‌مند می‌شوی که کاردان و تأثیر گذار است].

۶ ـ عیبجویی ابوذر از معاویه بخاطر خلق و خوی پادشاهانه:

ابوذر بر معاویه که با فرو رفتن در نعمت و وسعت دادن به زندگی و اختصاص اموال به خود، خُلق و خوی کسراها و قیصرها را برگزیده بود، عیب می‌گرفت و این در حالی بود که معاویه در زمان پیامبر فقیر بود و مالی نداشت و رسول خداﷺ از او با همین ویژگی یاد کرده بود [**صعلوکاً لا مال له**][2] و در لفظی آمده است: «**إنّ معاویة تَرِب خفیف الحال**»[3] [همانا معاویه، فقیر، خاک نشین، و اموالش اندک بود].

انکار و منع آقای ما ابوذر، متوجّه امثال افراد یاد شده بود؛ افرادی چون

۱ـ العِقد الفرید ۲: ۲۹۱ [۱۴۴/۴].

۲ـ صحیح مسلم، کتاب النکاح و الطلاق ۴: ۱۹۵ [۲۹۰/۳، ح ۳۶]؛ سنن نسائی ۶: ۷۵ [۲۷۴/۳، ح ۵۳۵۲]؛ سنن بیهقی ۷: ۱۳۵.

۳ـ صحیح مسلم ۴: ۱۹۹ [۲۹۵/۳، ح ۴۸].

معاویه که ابوذر هر روز در کنار خانهٔ او صدایش را بلند می‌کرد و این آیه را می‌خواند: «وَٱلَّذِينَ يَكْنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلْفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»[۱] [و کسانی که طلا و نقره را گنجینه (و ذخیره و پنهان) می‌سازند، و در راه خدا انفاق نمی‌کنند، به مجازات دردناکی بشارت ده!].

و [وقتی] می‌دید اموال برای او جمع آوری شده است می‌گفت: «**جاءت القطار تحمل النار**» [شتران آمدند در حالی که آتش حمل می‌کنند][۲].

۷ ـ دشمن‌ترین و سرسخت‌ترین خلق خدا با معاویه:

پژوهشگر به هر فرهنگی که نامی از قیس انصاری در آن ذکر شده مراجعه کند و شرح احوال او را بخواند، جملاتی پیاپی در مدح و ثنای حماسه‌ها و شجاعت او خواهد یافت، و مطالبی فراوان دربارهٔ جنگ آوری او و نقش عمدهٔ او در جنگها و استواری او در صحنه‌های سخت و هراس‌انگیز خواهد خواند. من چه بنویسم دربارهٔ دلاوری که نام او در تاریخ به عنوان شمشیرزن پیامبر اکرمﷺ و مقاوم‌ترین و سخت‌ترین مردم در حمایت از ایشان پس از امیرالمؤمنین ﷺ ثبت شده است[۳]. و چه بگویم دربارهٔ شیر دلی که رو یا رو شدن با او برای معاویه از همه سنگین‌تر بود و نه تنها ترسوها که شجاعان دشمن از او می‌هراسیدند. مبارزهٔ با او از رو در رویی با سپاهی انبوه و لشکری به هم فشردهٔ صد هزار نفری برای معاویه سخت‌تر بود. در جنگ صفّین معاویه می‌گفت: به خدا سوگند اگر آن کس که جلوی لشکر ابرهه را گرفت قیس را نگاه ندارد، فردا او ما را نابود خواهد کرد. موقعیّت قیس در دوران حکومت رسول اکرمﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ خود از دلاوری و شجاعت قیس پرده برمی‌دارد.

امّا موقعیّت‌های او در عهد نبوی: نقش بسیار مهمّ او را می‌توانیم در جنگهای بدر، فتح مکّه، حنین، اُحد، خیبر، بنی نضیر و اُحزاب مشاهده کنیم.

---

۱ ـ توبه: ۳۴.

۲ ـ [تاریخ یعقوبی ۲ / ۱۷۲، متوفّای (۲۴۸)، چاپ دار صادر ـ بیروت].

۳ ـ إرشاد القلوب، دیلمی ۲: ۲۰۱ [ص ۳۸۰].

وامّا موقعیّت‌هایش درعصر علوی:او امیرالمؤمنین رابه جنگ با معاویه ومخالفان حضرت تشویق می‌کرد. وعرضه می‌داشت: «**یا أمیر المؤمنین! ما علی الأرض أحدٌ أحبُّ إلینا أن یقیم فینا منك؛ لأنّك نجمنا الّذي نهتدي به، ومفزعنا الّذي نصیر إلیه، وإن فقدناك لَتظلَمنَّ أرضنا وسماؤنا. ولکن والله لو خلّیتَ معاویة للمکر لیرومَنَّ مصر، ولیُفسدَنَّ الیمن، ولیطمعنَّ في العراق، ومعه قومٌ یمانیّون قد اُشربوا قتل عثمان، وقد اکتفوا بالظنِّ عن العلم، وبالشکِّ عن الیقین، وبالهوی عن الخیر، فسر بأهل الحجاز وأهل العراق ثمّ ارمه بأمرٍ یضیق فیه خناقه، ویقصَر له من نفسه**» [ای امیرالمومنین! در روی زمین محبوب‌تر از تو کسی نیست که زمام امور ما را بدست گیرد؛ زیرا تو ستاره هدایت ما انسانها در شب تاریک ظلالت و پناهگاه ما هستی، و اگر تو را از دست بدهیم زمین و آسمانِ ما تیره و تاریک می‌شود. به خدا سوگند اگر معاویه را رها کنی تا هر مکر و حیله‌ای خواست بکند، او آهنگ مصر خواهد نمود و یمن را فاسد کرده به عراق هم طمع خواهد کرد. و به همراه او عدّه‌ای از اهل یمن هستند که افکار و دلهای آنها را با فکر و کینهٔ قتل عثمان پر کرده‌اند، اینها کسانی هستند که به جای علمِ به حقیقت، به ظنّ و گمان اکتفا کرده‌اند و یقین نیاورده به شکّشان عمل می‌کنند و هوای نفس را بر خیر و صلاح برگزیده‌اند. پس مردم حجاز و عراق را با خود حرکت بده و او را با عملی مواجه کن که به شدّت در تنگنا قرار بگیرد و احساس ناتوانی کرده از خود ناامید شود].

حضرت ﷺ در جواب فرمودند: «**أحسنت والله یا قیس! وأجملت**»[1] [**ای قیس! به خدا سوگند سخنی نیکو گفتی وگزیده بیان کردی**].

آنگاه علی ﷺ قیس را به همراه فرزند پاک سرشتش حسن ﷺ و عمّار یاسر به سمت کوفه فرستاد تا کوفیان را به یاری آن حضرت دعوت نمایند[2].

۱ـ أمالی شیخ طوسی: ۸۵ [ص ۷۱۶، ح ۱۵۱۸].

۲ـ نگاه کن: أمالي شیخ طوسی: ۸۷و ۹۴ [ص ۷۱۹و ۷۲۰، ح ۱۵۱۸].

فهارس

فهرست ترتیبی

کتابنامه

فهرست محتوا

نخست ـ سخنانی دربارهٔ معاویه

نیازی به شرح و توضیح پیرامون فضایل دروغین معاویه نیست..... ۸
به خواب آشفته و پریشان وسخن خیالی آن ندایی که برخی از سَلَف در کوهی از شام شنیده: «مَنْ أبغض معاوية سحبته الزبانية إلى جهنّم الحامية، يرمي به في الحامية الهاوية» [هر که دشمن معاویه باشد موکّلان جهنّم او را به سوی جهنّمِ سوزان کشانده، و در آتش هولناک و سوزان می‌اندازند]، توجّهی نشود..... ۸
و نیز به دیدگاه سعید بن مسیّب: «من مات محبّاً لأبي بكر، وعمر، وعثمان، وعليّ، وشهد للعشرة بالجنّة، وترحّم على معاوية، كان حقّاً على الله أن لا يناقشه الحساب» [هر کس با محبّت ابوبکر، عمر، عثمان و علی بمیرد و برای عشره مُبشّره به بهشت گواهی دهد (ده نفری که بر اساس نقل اهل سنّت، پیامبر به آنان بشارتِ بهشت داده است) و برای معاویه طلب رحمت کند، بر خدا لازم است که در حساب رسی به او سخت نگیرد] اعتنایی شود. ۸
و نیز به خوابهای پریشانی که از عمر بن عبد العزیز حکایت شده، و نیز به کلام احمد بن حنبل اعتنا نمی‌کنیم..... ۸
روایاتی که از پیامبرﷺ دربارهٔ معاویه وارد شده، و کلمات ارزندهٔ بزرگان صحابه که ناظر اعمال او از نزدیک بوده‌اند و اهداف و نیّات او را در دوران جاهلیّت و اسلام می‌دانستند؛ به چند نمونه از این سخنان توجّه کنید:

۱ـ «**أللّهمّ العن القائد والسائق والراکب**» [خدایا! آنکه افسار حیوان را به دست دارد، و آن که مرکب را از پشت می‌راند، و کسی که سوار بر حیوان است را لعنت کن]..... ۶
۲ـ «**أللّهمّ ارکسهما رکساً، ودعّهما إلی النار دعّاً**» [خدایا آن‌ها را کاملاً وارونه گردان و به حالت گذشته برگردان و به رو در آتش دوزخ در افکن]..... ۸
۳ـ «**یطلع من هذا الفجّ رجلٌ من اُمّتي یحشر علی غیر ملّتي**»؛ **فطلع معاویة** [از این درّه مردی از اُمّتم بالا می‌آید که در قیامت بر غیر دین من محشور خواهد شد. و ناگهان معاویه ظاهر شد]..... ۸
۴ـ «**أللّهمّ العنه ولا تشبعه إلّا بالتراب**» [خدایا او لعنت کن و شکم او را جز با خاک سیر مکن]..... ۹
۵ـ «**إست معاویة في النار**» [مقعد معاویه در آتش جهنم است]..... ۹
۶ـ «**إذا رأیتم معاویة علی منبري فاقتلوه**» [هر گاه معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید]..... ۹
اهل سنّت برای توجیه این حدیث آن را بالا و پایین کرده و جاروجنجال و هیاهو به پا کرده‌اند؛ برخی تاء را به باء تبدیل کرده و واژهٔ «فاقتلوه» را به «فاقبلوه» تغییر داده‌اند..... ۹
بیان اینکه تأویل این حدیث به غیر معاویة بن ابی سفیان خطایی روشن است.. ۹ وابن کثیر وابن حجر برای باطل کردن حدیثِ «فاقتلوه» راه دیگری را پیموده‌اند..... ۹
صحابه و یا بزرگان ایشان با دستور پیامبر مخالفت کرده و فرمان حضرت را ضایع کردند و دستور حضرت را پشت گوش انداختند؟!..... ۹
۷ـ «**إذا رأیتم معاویة وعمرو بن العاص مجتمعین ففرّقوا بینهما؛ فإنّهما لن یجتمعا علی خیر**» [هر گاه معاویه و عمرو عاص را با هم دیدید میان آن‌ها جدایی اندازید که آن‌ها هرگز بر کار خیر جمع نخواهند شد]..... ۱۴
۸ـ در نامه‌ای که مولا یمان امیر المؤمنین ﷺ برای معاویه نوشته، آمده است: «**فاقلع عمّا أنت علیه من الغيّ والضلال..**» [از گمراهی و ضلالت دست بردار...]..... ۱۴
۹ـ در نامهٔ امیرالمؤمنین ﷺ به معاویه آمده است: «**قد دعوتني إلی حکم القرآن ولقد**

علمت أنّك لست من أهل القرآن...» [تو مرا به داوری قرآن خواندی در حالی که می‌دانی تو اهل قرآن نیستی...]..... ۱۵
۱۰ـ نامهٔ حضرت ﷺ در جواب معاویه: «**وعندي السيف الّذي أعضضته بجدّك وخالك وأخيك في مقام واحد...**» [و نزد من همان شمشیری است که در یک زمان (جنگ بدر) بر پیکر جدّ و دایی و برادرت نواختم...]..... ۱۵
۱۱ـ نامهٔ حضرت ﷺ در جواب معاویه: «**ليس أُميّة كهاشم، ولاحرب كعبد المطّلب ولا أبوسفيان كأبي طالب...**» [امّا جدّ شما «اُمیّه» همانند جدّ ما «هاشم»، «حرب» همانند «عبدالمطّلب»، و «ابوسفیان» همتای «ابوطالب» نخواهد بود...]..... ۱۶
معنای «طلیق»..... ۱۶
۱۲ـ نامهٔ حضرت ﷺ به عمرو عاص: «**لا تجارِينّ معاوية في باطله...**» [با معاویه در کارهای باطلش همراه نشو...]..... ۱۷
۱۳ـ نامهٔ دیگری به عمرو عاص: «**فإنّك تركت مروءتك لامرئ فاسق...**» [تو جوانمردی‌ات را پیرو دنیای کسی قرار دادی که فاسق است...]..... ۱۷
معنای ضرب المثل عربی: «وافق شنٌّ طبقة»..... ۱۷
۱۴ـ نامهٔ حضرت ﷺ به محمّد بن ابوبکر و مردم مصر: «**إيّاكم ودعوة الكذّاب ابن هند...**» [هان! مبادا به دعوت کذّاب زادهٔ هند پاسخ دهید!...]..... ۱۷
۱۵ـ نامهٔ دیگر حضرت ﷺ به محمّد بن ابی‌بکر: «**قد قرأتُ كتاب الفاجر بن الفاجر معاوية...**» [نامهٔ زنا کار، زاده زنا کار معاویه را خواندم...]..... ۱۸
۱۶ـ نامهٔ حضرت به زیاد بن اَبیه: «**إنّ معاوية كالشيطان الرجيم...**» [معاویه همانند شیطان رجیم است...]..... ۱۸
۱۷ـ خطبهٔ حضرت به اصحابش در مسیر جنگ با معاویه: «**سيروا إلى أعداء الله...**» [بروید به سوی دشمنان خدا...]..... ۱۸ـ ۱۹
۱۸ـ خطبهٔ حضرت ﷺ در صفّین: «**...قد حضرتم عدوّكم، وعلمتم أنّ رئيسهم منافق بن منافق...**» [...دشمنانتان را دیدید و دانستید که سرکردهٔ آن‌ها منافق زادهٔ منافق است...]..... ۱۹

۱۹ ـ خطبهٔ حضرت ﷺ هنگام به نیزه کردن قرآن توسّط سپاه شام: «**عباد الله إنّي أحقّ من أجاب إلى كتاب الله، ولكنّ معاوية وعمرو بن العاص و...ليسوا بأصحاب دينٍ ولا قرآن...**» [ای بندگان خدا! من از همهٔ شما به اجابت قرآن سزاوارترم امّا معاویه و عمرو بن عاص و... نه اهل دین هستند و نه اهل قرآن...]. ۲۰

۲۰ ـ مولا امیر المؤمنین ﷺ در خطبه‌ای می‌فرماید: «والله ما معاوية بأدهى منّي، ولكنّه يغدر ويفجر...» [به خدا! سوگند معاویه از من سیاستمدارتر نیست، بلکه او حیله گر و جنایتکار است...]. ۲۰

ابن ابی الحدید در شرح خود بر این خطبه کلام گهر باری دارد که مشتمل بر فواید بسیاری است. ۲۰

ابن ابی الحدید در شرح خود دربارهٔ معاویه می‌گوید: «إنّ معاوية من أهل النار، لا لمخالفته عليّاً ولا بمحاربته إيّاه، ولكن عقيدته لم تكن صحيحة ولا إيمانه حقّاً، وكان من رؤوس المنافقين هو وأبوه...»[معاویه اهل جهنّم است، نه برای مخالفت او با علی ﷺ و نه برای جنگ با او، بلکه چون عقیدهٔ درستی نداشت و ایمانش به حقّ نبود، او و پدرش سر کردهٔ منافقین بودند...]. ۲۰

۲۱ ـ نامهٔ امیرالمؤمنین ﷺ به عمرو عاص: «**إنّك تركتَ مروءتَك لامرئ فاسق مهتوك سترُهُ...**» [تو مروّت و مردانگیت را به خاطر شخصی فاسق که پرده‌اش دریده است ترک کرده ای]. ۲۰

نکته: ابن ابی الحدید نامهٔ فوق را به همین شکل در «شرح نهج البلاغه» به نقل از کتاب «صفّین» اثر نصر بن مزاحم ذکر کرده است و آنچه از این کتاب به چاپ رسیده است اصل آن نیست بلکه خلاصه‌ای از آن می‌باشد و اصل این کتاب از آنچه اکنون در دست ما است بسیار بیشتر بوده است. ۲۰

۲۲ ـ قنوت امیرالمؤمنین ﷺ به لعن معاویه ۲۰

۲۳ ـ معاویه به مدینه آمد و سخنرانی کرد و گفت: «**من ابن عليّ؟! ومن عليّ؟!**» [فرزند علی دیگر کیست؟! علی که باشد؟!]. امام حسن ﷺ برخاست و پس از حمد و ثنای

خداوند فرمود: «أنا بن علي وأنت بن صخر...» من پسر علی و تو پسر صخر..]. ۲۰
۲۴ـ امام حسن ﷺ به معاویه فرمود: «**تركتُ قتالك وهو لي حلال لصلاح الأُمّة وأُلفتهم، أفترانيِ أُقاتل معك؟**» [جنگ با تو را با آنکه برایم حلال بود به خاطر مصلحت امّت و انس و الفت با آنان ترک نمودم، حال می‌خواهی که من همراه تو با خوارج بجنگم؟!]..... ۲۰
۲۵ـ امام حسن ﷺ خطاب به معاویه فرمود: «... **وكنت يوم بدر، وأُحد، والخندق، والمشاهد كلّها تقاتل رسول الله ﷺ، وقد علمتُ الفراش الّذي وُلدت عليه**» [...تو در بدر و احد و خندق و سایر جنگها با پیامبر در جنگ بودی، و دامنی که در آن متولّد شده‌ای را می‌دانم]..... ۲۰
سبط بن جوزی در «تذکره الخواصّ» می‌نویسد: «...معاویه از چهار نفر از قریش زاده شده..... ۲۰
معنای سخن او: «سُقِطَ في يديه»..... ۲۰
۲۶ـ نامهٔ قیس بن سعد بن عباده، رئیس قبیلهٔ خزرج به معاویه: «**فإنّما أنت وثن بن وثن...**» [تو و پدرت بت هستید...]..... ۲۰ـ ۲۱
۲۷ـ نامهٔ محمّد بن ابی بکر به معاویه: «**من محمّد بن أبي بكر إلى الغاوي معاوية بن صخر. سلامٌ على أهل طاعة الله ممّن هو مسلمٌ لأهل ولاية الله...**» [از محمّد بن ابی بکر به فاسد گمراه، معاویه فرزند صخر؛ سلام بر اهل اطاعت خدا از سوی کسی که خود را تسلیم اهل ولایت خدا کرده است]..... ۲۱
۲۸ـ سخن ابن عبّاس در بصره: «...**إنّكم تقاتلون المحلّين القاسطين الّذين لا يقرؤون القرآن...**» [....شما همراه أمیر المؤمنین با قاسطان (پیمان شکنانی) که نه قرآن می‌خوانند و ...می‌جنگید]..... ۲۵
۲۹ـ سخن عمّار یاسر در روز صفّین: «**يا أهل الإسلام! أتريدون أن تنظروا إلى من عادى الله ورسوله وجاهدهما...**» [ای مسلمانان! آیا می‌خواهید به آنکه با خدا ورسولش دشمنی کرد وبه جنگ برخاست، نگاه کنید...]..... ۲۵
۳۰ـ سخن مالک اشتر در روز صفّین: «**واعلموا أنّكم على الحقّ، وأنّ القوم على**

الباطل...» [بدانید که شما بر حقّید و آنها بر باطل...] ۲۶
۳۱ـ **«ما معاویة إلّا کلبةٌ تعاوي الکلاب، وما اُمیّة إلّا تصغیر أمة»** [معاویه سگ ماده‌ای است که با سگان زوزه می‌کشد، و اُمیّه (کنیزک) تصغیر أمه (کنیز) است]. ۳۰
۳۲ـ **«ما معاویة إلّا کلبةٌ عوت فاستعوت الکلاب، وإنّك لابن صخر والسهل خیرٌ من الصخر، وإنّك لابن حرب والسلم خیرٌ من الحرب، وإنّك لابن اُمیّة وما اُمیّة إلّا أمة صُغّرت»** [معاویه سگ ماده‌ای است که از صدای زوزهٔ او سگان به صدا در می‌آیند، و پدرت صخر (تکّه سنگ) نام دارد و سهل (زمین هموار) برتر از صخر است، و تو فرزند حَرْب (جنگ) هستی و سلم (صلح) برتر از حرب است، و جدّت اُمیّه (کنیزك) است که تصغیر أمه (کنیز) است] ۳۱
۳۳ـ سخن عبدالله بن هاشم مرقال: «اگر ثواب و عقاب و بهشت و جهنّمی هم نباشد، جنگ به همراه علی بهتر از جنگ به همراه معاویه فرزند هند جگر خوار است» ۳۳ـ ۳۴
۳۴ـ ابن ابي الحدید می‌گوید: «عمرو عاص در تمام عمر ملحد بود و هیچگاه در کفر و الحادش شکّ نکرد و معاویه هم مثل او بود» ۳۴
و نیز می‌گوید: «اوّلین کسانی که قائل به ارجاء محض شدند معاویه و عمرو عاص بودند آنها گمان می‌کردند که با وجود ایمان دیگر هیچ گناهی زیان نمی‌رساند» ۳۵
و نیز می‌گوید: «معاویه مردی فاسق، و به‌کم دینی و انحراف از اسلام مشهور بود. یاور و پشتیبان او عمرو عاص نیز همین‌طور بود» ۳۵
۳۵ـ نفرین عایشه بر عمرو ۳۸
۳۶ـ هنگامی که مرگ عمرو فرا رسید، رو به پسرش کرد و گفت: «دنیای معاویه را آباد کردم و دین خود را فاسد نمودم، دنیا را بر آخرت برگزیدم» ۳۹
پیرامون جنگ: «ذات السلال» ۳۹

دوم ـ معاویه در ترازوی قضاوت

حقیقتاً تنها یکی از این گواهی‌ها برای درهم شکستن منزلت این مرد، و سقوط جایگاه

او به پایین‌ترین حدّ رذالت کافی است، چه رسد به تمام آنها!؟ ۳۹
مقدّمِ بر تمام آنها، گواهی‌هایی است که از پیامبرﷺ دربارهٔ او ذکر شده برخی از آنها:
۱ـ معاویه و شرابخواری:
ممکن است برخی گمان کنند که سر سلسلهٔ شرابخواری و میگساری و دائم‌الخمری، یزید بن معاویه است، ولی روایات به ما نشان می‌دهند که این رذالت را یزید از پدر بی‌حیایش به ارث برده که علناً و در حضور شهود، فحشا را در میان مؤمنان رواج می‌دهد ۴۶
معاویه در گناه بزرگ شرابخواری پیرو پدرش ابوسفیان است ۴۷
خانهٔ معاویه از ابتدا دکّان شراب و دکّهٔ زنا و منزل فحشاء و مُنکَر بوده است ۴۷
روایاتی در مذمّت «شراب» و خوردن آن ۴۸
۲ـ معاویه و رباخواری:
روایاتی پیرامون «ربا» ۵۰ـ ۵۲
معنای ربای نسیئه (تأخیر) و ربای زیادی ۵۰
معاویه آن قدر خود را بالا می‌داند که می‌گوید: «خدا و رسول چنان گفتند و من چنین می‌گویم» ۵۰
معاویه از نقل روایتی که دربارهٔ ربا وارد شده جلوگیری می‌کند تا جایی که به این خاطر، صحابی بزرگوارِ پیامبر محلّ سکونتش را ترک می‌کند و می‌رود ۵۰
اگر جاحظ به خاطر مخالفت معاویه با سنّت قطعی در ماجرای ملحق کردن زیاد به ابوسفیان می‌تواند معاویه را کافر بشمارد پس او به خاطر آنچه در اینجا ذکر شد و موارد فراوان دیگر، کافرترین کافرها خواهد بود ۵۰
۳ـ معاویه نماز را در سفر تمام می‌خواند:
معاویه بدعت خویشانش را زنده می‌کند، و سنّت محمّدﷺ را می‌میراند ۵۰
۴ـ بدعت اذان در نماز عید فطر و قربان:
سرکردهٔ نفاق آن بدعت قبیح را ایجاد کرد و چیزی که از دین نبود را در آن وارد

کرد..... ۵۰
امّت به خاطر او در هنگامهٔ حشر و قیامت روز سیاهی خواهد داشت آن گونه که در دنیا به خاطر او روزهای خونینی داشت..... ۵۰

۵ـ نماز جمعه در روز چهارشنبه!

در این داستان به خوبی حال یاران معاویه و مقدار عقل و دین آنها روشن می‌شود.. ۵۰
دلیل تغییر وقت نماز جمعه..... ۵۰
شاید هم چون روایت شده است که چهار شنبه سنگین‌ترین روز هفته و روز نحس ابدی است، نماز جمعه را در چهارشنبه خواند تا نحسی آن را برطرف کند.... ۵۰
جمعه آقای روزها، و بهترین روزی که خورشید بر آن طلوع کرده می‌باشد..... ۵۰
و با چنین توجیهاتی است که جلو آوردن وقت نماز جمعه از زوال (رسیدن خورشید به وسط آسمان) به ضحی (هنگام ارتفاع خورشید پیش از زوال)، توسّط معاویه آسان گرفته می‌شود در حالی که وقت شرعی که در اسلام برای آن معیّن شده زوال است نه غیر آن..... ۵۰

۶ـ بدعتِ جمعِ بین دو خواهر:

این درِ مَخُوف را عثمان باز کرد..... ۵۰

۷ـ بدعت معاویه در دیه..... ۵۰

۸ـ ترک کردن تکبیرهای مستحبّی نماز:

معاویه به مدینه آمد و در نمازش «بسم الله الرحمن الرحیم» را نگفت و در حرکات نماز تکبیرها را نگفت..... ۶۶
بسم الله از زمان نزول قرآن تا آن زمان هنوز جزء سوره بوده..... ۶۶
گفتن تکبیر در هر خم و راست شدنِ نماز، این هم سنّت قطعی رسول خداﷺ بود. ۶۶

۹ـ نگفتن تلبیه به خاطر مخالفت با علی‌ؑ:

سخن ابن عبّاس: **«أللّهمّ العنهم فقد ترکوا السنّة من بُغض عليّ»**[خدایا آنها را لعنت کن که به خاطر بُغض علی‌ؑ سنّت رسول خداﷺ را ترک می‌کنند]..... ۷۱

معنای: «إهلال» در لغت و اصطلاح ۷۱
معنای سخن علی ﷺ: «فلیعط برمّته» ۷۱
نکتهٔ قابل توجّه: این شیوهٔ دشمنانهٔ اُموی میان پیروان معاویه نسل به نسل به ارث رسیده است؛ لذا صرفاً به خاطر مخالفت با شیعیان امیر المؤمنین ﷺ از سنّت قطعی دست می‌کشند ۷۴
غزالی می‌گوید: «آنچه مشروع است مسطّح بودن قبر است، ولی چونکه رافضه آن را شعار و علامت خود کرده‌اند ما تسنیم (= بلند و برجسته قرار دادن روی قبر) را برگزیده‌ایم» ۷۵
نگارندهٔ کتاب «الهدایة» از حنفیان می‌نویسد: «مشروع و سنّت آن است که انگشتر در دست راست باشد، ولی چون رافضه چنین عمل می‌کنند ما در دست چپ می‌کنیم» ۷۵
ابن تیمیّه می‌گوید: «برخی از فقهاء گفته‌اند: اگر عمل مستحبّی شعار آن‌ها بشود باید آن را ترك کرد...» ۷۶
سپس این تشبّه را مثل تشبّه به کفّار قرار داده که اجتناب از شعار و علامت آنها واجب است! ۷۵
نگارندهٔ کتاب «عقد الدرر واللآلی» می‌گوید: «... شایسته نیست مؤمن در روز عاشورا به یزید ملعون و نیز به شیعه و رافضی‌ها و خوارج یا برخی کارها تشبّه کند؛ یعنی آن را روز عید و یا ماتم قرار ندهد...» ۷۷
غزالی می‌گوید: «بر واعظ و هر فرد دیگری حرام است، قتل حسین ﷺ و داستان او و درگیریها و مشاجراتی که میان اصحاب رخ داده، را روایت کند؛ چون باعث بغض و کینهٔ نسبت به صحابه و مذمّت آنها می‌شود در حالی که آنها بزرگان دین هستند، و باید نزاعها و جنگهایشان را حمل بر صحّت نمود، شاید به خاطر اشتباه در اجتهادشان بوده نه برای طلب دنیا و ریاست طلبی»! ۷۷ـ ۷۸
۱۰ ـ بدعتِ مقدّم کردن خطبه بر نماز عید:
اوّلین کسی که سبّ و لعن را بدعت کرد، معاویه بود ۷۷

روایت صحیحی که از پیامبرﷺ نقل شده است: **«من سبّ علیّاً فقد سبّني ومن سبّني فقد سبّ الله»** [هر که به علی دشنام دهد مرا دشنام داده و هر که به من دشنام دهد به خدا دشنام داده است]. ۷۷

سخن پیامبر اکرمﷺ: **«لاتسبّوا علیّاً فإنّه ممسوسٌ في ذات الله»** [علی را دشنام ندهید، که او غرق در ذات خداست]. ۷۹

آیا برای هیچ مسلمانی جایز است که در برابر نصوص قرآن کریم دربارهٔ تطهیر حضرت علی ؑ اجتهاد کند ۷۹

و همچنین فرموده: **«سباب المسلم فسوقٌ»** [دشنام دادن به مسلمان فسق است]..... ۸۰

۱۱ ـ حدّی از حدود خدا ترک شد:

ارتکاب عمدی گناه به امید توبه، برای معاویه امری عادی و شایع بوده است. ۸۲

۱۲ ـ معاویه و پوشش حرام:

شرح ابن ابی الحدید بر سخن حضرت ؑ: **«فإنّك قد جعلت دينك تبعاً لدنيا امرئ ظاهر غيّه، مهتوك ستره...»** [تو دینت را پیرو دنیای فردی که گمراهیش آشکار و پرده دریده و بی آبروست قرار دادی...]..... ۸۴

معاویه در زمان عثمان بسیار بی آبرو و مشهور به انجام قبایح بود، و در زمان عمر به خاطر ترس از او کمی خود را حفظ می‌کرد. ۸۴

۱۳ ـ فاجعهٔ ملحق کردن زیاد به ابوسفیان در سال (۴۴):

معنای سخن پیامبرﷺ: **«الولد للفراش»**. ۸۶

زیاد را به ابو سفیان زنا کار بخشید، آن هم زمانی که به حدّ رشد رسیده بود ۸۷

اگر معاویه با این سخنِ ابوسفیان زیاد را به او ملحق کرد، پس ملحق کردن عمرو عاص به ابوسفیان سزاوارتر است. ۸۹

زیاد پس از آنکه عمری طولانی نزدیک به پنجاه سال این اصل و نسب پست و فرومایه را داشت، و پدر معلوم و مشخّصی نداشت، و به او زیاد بن ابیه می‌گفتند، ناگهان خود را برادر خلیفهٔ وقت یافت ۹۰

سخن ابن بعجه: «اوّلین مصیبتی که بر عرب نازل شد، کشتن سبط پیامبر حسن ﷺ، و ادّعای زیاد بود». ۹۲
سخن حسن بصری: «چهار خصلت در معاویه بود که اگر یکی از آنها را داشت، برای هلاکتش کافی بود...». ۹۲
امام حسن ﷺ خطاب به زیاد فرمود: **«وما أنت یا زیاد وقریشاً؟! لا أعرف لك فیها أدیماً صحیحاً ولا فرعاً نابتاً...»** [ای زیاد تو کجا و قریش کجا؟! هیچ خویشاوندی صحیحی، و هیچ شاخهٔ رویندهای از قریش...]. ۹۲
زیاد بن ابیه ـ یعنی پسر پدرش یعنی پسر زن زناکار ـ در حقّ اهل بیت پیامبر آن جنایات و اذیّت‌ها و طغیانها را انجام داد. ۹۲
گفتار جاحظ در رساله‌اش: «معاویه با این کار از فاجر به کافر تبدیل شد». ۹۲
۱۴ ـ بیعت گرفتن برای یزید یکی از جنایات چهارگانهٔ معاویه:
بیعت یزید در شام و کشتن امام حسن ﷺ به خاطر آن. ۹۷
ابو الفرج می‌گوید: «معاویه تصمیم به گرفتن بیعت برای یزید گرفت و هیچ مانعی بزرگتر از حسن بن علی ﷺ و سعد بن أبی وقّاص نداشت؛ لذا توطئه کرد و آن دو را مسموم نمود و به قتل رساند». ۹۹
عبدالرحمن بن خالد در بیعت یزید. ۹۹
سعید بن عثمان در سال (۵۵). ۱۰۰
نامه‌های معاویه برای بیعت یزید. ۱۰۰
معنای ضرب المثل عربی: «مُکْرَهٌ أخوك لابَطَلٌ». ۱۰۰
نامهٔ معاویه به سعید بن عاص. ۱۰۵
نامهٔ معاویه به حسین بن علی ﷺ و پاسخ حضرت ﷺ. ۱۰۸ ـ ۱۰۹
بیعت یزید در مدینهٔ مشرّفه. ۱۱۲
سفر نخست. ۱۱۲
معاویه به امام حسین ﷺ گفت: **«وأمّا ما ذکرْتَ من أنّك خیر من یزید نفساً فیزید والله خیر**

لأُمّـة مـحمّد مـنك» [امّا اینکه گفتی تو از یزید برتری، به خدا سوگند! یزید برای امّت محمّدﷺ از تو برتر است]..... ۱۱۲
سفر دوّم معاویه و بیعت برای یزید در این سفر..... ۱۱۷
معنای سخن او: «**خَبَّ ضَبٌّ تلعة**»..... ۱۱۷
این بیعت با صاعقه‌های ترس و ابرهای سخاوتمند تطمیع و به کمک افتراء و تهمت به سرانجام رسید..... ۱۲۲
پیرامون جنایات یزید در سه سال حکومتش..... ۱۲۲
پیرامون واقعهٔ حَرّه..... ۱۲۲
گواهی گروهی از مردم مدینه که به سوی یزید رفته بودند: «ما از نزد انسان بی‌دین شرابخواری که دَفّ می‌زند و آوازخوانان نزدش آواز می‌خوانند، سگ بازی می‌کند، و با غارتگران و دزدان شب نشینی می‌کند، برگشته‌ایم...»..... ۱۲۴
سخن عبدالله بن حنظله که در جنگ حرّه شهید گشت: «... این مرد نکاح با مادران و دختران و خواهران را حلال می‌داند...»..... ۱۲۵
از ابتدا هیچ پرده‌ای بر اعمال ننگین یزید وجود نداشت که آنها را از آشنا و غریبه مخفی نماید..... ۱۲۵
خود معاویه در نامه‌ای که به یزید نوشت، به عُیوب او تصریح می‌کند، آنجا که می‌گوید: «بدان ای یزید! نخستین چیزی را که مستی از تو می‌ستاند، شناختِ زمانِ شکرِ خدا بر نعمتهای بی انتها و عطایای بی حسابش می‌باشد...»..... ۱۲۶ـ ۱۲۷

۱۵ ـ جنایات معاویه در تاریخچهٔ سیاه زندگیش:

از جنایات وی: عادت او بر لعن مولا امیرالمؤمنین علی ﷺ است ۱۲۷
وقتی سعد این سخنان را گفت و بلند شد که برود، معاویه برای او باد معده‌ای داد و..... ۱۲۹
سخن معاویه به سعد: «اگر من آنچه تو از پیامبرﷺ شنیدی را می‌شنیدم، تا آخر عمر خادم علی ﷺ می‌بودم»..... ۱۲۹

معاویه که ادّعا می‌کند آن احادیث متواتر و شایع را نمی‌دانسته، دروغ می‌گوید... ۱۳۰
پیرامون حدیث «رایت»..... ۱۳۰
پیرامون حدیث «منزلت»: این حدیث را پیامبر اکرمﷺ در جاهای متعدّدی فرموده‌اند؛ از جملهٔ آنهاست:..... ۱۳۱
۱ـ روز غدیر، که معاویه نیز حاضر بوده و از پیامبر شنیده است..... ۱۳۱
۲ـ روز اخوّت و برادری..... ۱۳۱
۳ـ روزی که رسول خداﷺ در خانهٔ اُمّ سلمه بودند..... ۱۳۲
پیرامون ماجرای مباهله..... ۱۳۲
پیرامون حدیث عشرهٔ مبشّره..... ۱۳۲
آیا باد معدهٔ معاویه مسخره کردن گویندهٔ آن روایت مقدّس بود؟! یا اطاعت سعد از آن روایات را مسخره می‌کرد؟! یا به خاطر این بود که سعد با او در ظلمهایش همراه نبود؟!..... ۱۳۳
سخن عقیل بن أبی طالب: «ای مردم! معاویة بن ابوسفیان به من دستور داده که علی بن ابی طالب را لعن کنم، پس او را لعن کنید...»..... ۱۳۵
مغیرة بن شعبه همیشه می‌گفت: «پیامبرﷺ دخترش را به خاطر محبّت علی‌ؑ به او نداد، بلکه به خاطر پاسخ خوبیهای ابوطالب در حقّ او این کار را کرد»..... ۱۳۵
مروان در مدینه امیر ما بود و هر جمعه بر فراز منبر، علی‌ؑ را لعن می‌کرد، و حسن بن علی‌ؑ می‌شنید ولی چیزی نمی‌گفت..... ۱۳۶
و وقتی به این وزغ فرزند وزغ می‌گفتند: چرا علی ؑ را بر منابر لعن می‌کنید؟! می‌گفت: حکومت برای ما بدون آن استوار نمی‌گردد..... ۱۳۶
عادت لعن بر امیر مؤمنان ؑ از زمان شهادت حضرت تا زمانی که عمر بن عبدالعزیز از آن نهی کرد، در طول (۴۰) سال بر عرصه‌های منبرها و در تمام جوامع اسلامی از شام تا ری و کوفه و بصره و مدینه پایتخت اسلام، و در حرم امن الهی مکّهٔ معظّمه، و در شرق و غرب اسلام و تمام اجتماعات مسلمین، استمرار داشت..... ۱۳۷

وقتی عمر بن عبدالعزیز لعن حضرت را در خطبه‌ها ممنوع کرد، گویا او بلایی بزرگ برایشان آورده یا گناهی بزرگ مرتک شده است ۱۳۸
عمر بن عبدالعزیز تنها لعن حضرت﵇ را در خطبه‌ها ممنوع کرد، و به کارگزارانش دستور داد به جای آن بگویند: «رَبَّنَا اَغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا اَلَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ...». ۱۳۸
عمر بن عبدالعزیز کسانی که عثمان و معاویه را سبّ می‌کردند، را شلاق می‌زد، ولی دست نیافته‌ام بر اینکه کسی را به خاطر سبّ امیر المؤمنین﵇ شلّاق زده باشد ۱۳۹
سخن نووی در عدالت صحابه ۱۳۹
سخن احمد پیشوای حنبلی‌ها در عدالت صحابه ۱۴۰ـ ۱۴۱
اهل سنّت دربارهٔ سبّ ابوبکر و عمر هیاهو و جار و جنجال زیادی به راه انداخته‌اند ۱۴۲
آنان به معاویه کاتب وحی می‌گویند، با اینکه در طول ایّام مسلمانیش غیر از چند نامه به سران قبایل در اواخر عمر پیامبرﷺ چیز دیگری ننوشت ۱۴۲
و نیز به معاویه «خال المؤمنین» می‌گویند؛ زیرا برادر اُمّ حبیبه همسر رسول خداﷺ بود، ولی غیر از او دیگر برادر زنهای پیامبرﷺ ـ مثل محمّد بن ابوبکر ـ را به این نام نمی‌خوانند ۱۴۳
عامر بن عبدالله بن زبیر به فرزندش که از علی﵇ بدگویی می‌کرد، گفت: «پسرم! از بدگویی علی﵇ دوری کن که بنی اُمیّه شصت سال به او اهانت کردند و مقامش را پایین آوردند، ولی خدا مقام او را بالاتر برد» ۱۴۴ـ ۱۴۵

۱۶ ـ جنگ پسر هند با امیر المؤمنین علی﵇:

روایات صریح پیامبرﷺ دربارهٔ معاویه هیچ توجیهی را نمی‌پذیرند و به وضوح می‌گویند که او سردمدار متجاوزان و ستم پیشگان است، چنانکه وقتی بت پرست بود در رأس أحزاب (گروههای مخالف اسلام) بود، و چقدر انجامش به آغازش شباهت دارد ۱۴۸

کتاب خدا و سنّت پیامبرﷺ معاویه را قانع نکرد و مرتکب آن همه جرایم و گناهان نسبت به امیر المؤمنین ﷺ شد و یکی از ستمکاران بلکه رئیس آنها گشت.... ۱۵۵
چهل حدیث دربارهٔ علی ﷺ و اهل‌بیت او..... ۱۵۵ـ ۱۶۳
معنای: «ثقلین»..... ۱۵۵
معنای سخن پیامبرﷺ: **«قائد الغُرّ المحجّلین»**..... ۱۵۵
معنای واژهٔ «جدّ» در سخن پیامبرﷺ: **«سعید الجدّ»**..... ۱۵۵
پیرامون به مسخره کردن احادیث نبوی توسّط معاویه..... ۱۵۵
معنای سخن او: **«أنت ترحض في بولك»**..... ۱۵۵
برخی از اراجیفی که معاویه به علی ﷺ نوشت..... ۱۶۸
معنای عبارت: «ضرب الإسلام بِجِرانه»..... ۱۶۸
آن طغیان‌گرِ بی‌دین، دشمنی با امیر المؤمنین ﷺ را به جایی رسانده بود که طاقت نداشت نام ایشان را بشنود و از بردن نام او نهی می‌کرد..... ۱۷۵
این گونه بود که بنی اُمیّه هر گاه می‌شنیدند نام بچه‌ای علی است، او را می‌کشتند و از این رو مردم نام فرزندانشان را عوض می‌کردند..... ۱۷۶
۱۷ ـ بخشی از بی‌شرمی‌ها و جنایات ثبت شده در پروندهٔ عمل پسر هند:
یکی از نامه‌های معاویه به زیاد بن سلمه: **«من کان علی دین عليّ ورأیه فاقتله وامثل به»** [هر کس به دین و اعتقاد علی ﷺ است او را بکشید و مُثله کنید]..... ۱۷۷
معنای «صحابی» و «تابعی»..... ۱۷۷
مُثله نمودن حیواناتی چون سگ هار و وحشی در اسلام حرام است..... ۱۷۷
آیا در شریعت اسلام جایز است کسی سوگند بخورد که سرب مذاب در گوشهای فردی مسلمان بریزد، شخصی که از اصحاب عادل پیامبر است و تابع هوای نفس معاویه نبوده..... ۱۷۷
۱۸ ـ تهمتهای ناروا در کارنامهٔ پسر هند جگر خوار:
تهمت نخست: معاویه به حضرت ﷺ نسبت الحاد و نامسلمانی می‌دهد و می‌گوید او نماز

نمی‌خواند!..... ۱۸۱
وقتی که عبدالله بن عبّاس پس از شهادت امیر المؤمنین ﷺ نزد معاویه رفت، معاویه به او گفت: «**الحمدلله الّذي أمات عليّاً**» [سپاس خدایی را که علی را کشت]..... ۱۸۳
کاش می‌دانستم معاویه برای اظهار خوشحالی از شهادت امیرالمؤمنین علی۷ کدام خدا را سپاس می‌گوید و شکر می‌گذارد؟!..... ۱۸۳
معنای ضرب المثل عربی: «حَنَّ قِدْحٌ لیس منها»..... ۱۸۳
تهمت دوّم: خون عثمان بر گردن علی ﷺ است و معاویه خونخواه عثمان است.... ۱۸۷
بررسی بهانه‌ای که معاویه برای جنگ با علی ﷺ دستاویز قرار داده...... ۱۸۷ ـ ۱۹۷
اهل سنّت از رسول خدا ﷺ روایاتی را نقل کرده‌اند و به آن روایات برای تبعیّت از امثال معاویه و یزید تمسّک می‌کنند، کسانی که پیشوایان ضلالت و گمراهی و حاکمانی جائر و ستمکار بوده‌اند..... ۱۹۶
۱۹ ـ توجیهات بی پایهٔ ابن حجر در دفاع از معاویه...... ۱۹۸
هیئتهای اعزامی امیرالمؤمنین ﷺ به سوی معاویه:
هیئت اعزامی نخست از سوی علی ﷺ:..... ۲۰۶
امام ﷺ در اوّل ذی الحجّه سال ۳۶ هـ ق گروهی را به سوی معاویه فرستاد و فرمود: «نزد این مرد رفته او را به سوی خداوند و اطاعت از خلیفه و همراه شدن با جماعت مسلمین دعوت کنید»..... ۲۰۶
هیئت اعزامی دوّم از سوی علی ﷺ..... ۲۰۸
معنای ضرب المثل عربی: «حلبتْ بالساعد الأشَدّ»..... ۲۰۶
نامه‌هایی که به روشنی از هدف حقیقی معاویه پرده برمی‌دارند...... ۲۰۶
معاویه پس از صلح با امام مجتبی ﷺ و ورود به کوفه در سخنرانی‌اش می‌گوید: «یا أهل الکوفة! أتراني قاتلتکم علی الصلاة والزکاة والحجّ؟ وقد علمتُ أنّکم تصلّون وتزکّون وتحجّون، ولکنّني قاتلتکم لأتأمّر علیکم وعلی رقابکم...» [ای مردم کوفه! آیا گمان می‌کنید که من به خاطر نماز و زکات و حجّ با شما جنگیدم؟! حال آنکه می‌دانستم شما نماز

می‌خوانید و زکات می‌دهید و حجّ بجا می‌آورید. نه، من با شما جنگیدم که بر شما حکومت کرده و بر گُرده‌هایتان سوار شوم...]. ۲۰۶

اندیشهٔ معاویه پیشنه‌ای داشت:

اندیشهٔ معاویه در خلافت امام علی ﷺ مولود یک روز و یک شب او نبود، بلکه از وقتی اسلام بین آن دو جدایی انداخت و در یک روز برادرش حنظله و جدّش عتبه و دایی‌اش ولید با شمشیر علی ﷺ کشته شدند، دشمن آن حضرت بود. ۲۲۴

فرزند هند خود را از عمر به خلافت سزاوارتر می‌دید. ۲۲۴

پس برای معاویه یکسان بود که با ربوبیّت به او سلام داده شود یا نبوّت یا حکومت بر مؤمنان. ۲۲۴

معاویه خوش نداشت که از پیامبر اسلام با عنوان «پیامبر» یاد شود و از حضرت به گونه‌ای سبک و حقارت‌آمیز یاد می‌کرد. ۲۲۴

ماجرای حَکَمیّت برای چه بود؟! ۲۲۸

ماجرای حَکَمیّت آخرین بذری بود که پسر نابغه برای خلافت معاویه کاشت؛ نخستین بذر یا اوّلین پل، خونخواهی عثمان بود، و آخرین نیرنگ و چاره اندیشی دعوت به حَکَم قراردادن قرآن و قاضی قراردادن آن در ماجرا بود. ۲۲۸

زرنگی پسر عاص و حماقت اشعری را نگاه کن: آنگاه که ابوموسی به پسر عاص گفت: «خدا تو را موفّق نکند، نیرنگ زدی و ستم کردی، همانا مَثَل تو مَثَل سگی است که اگر به او حمله کنی زبان خود را بیرون می‌آورد و اگر او را رها کنی نیز همین کار را می‌کند». و پسر عاص به ابوموسی گفت: «مَثَل تو مَثَل الاغی است که کتابهایی را حمل می‌کند». ۲۲۹

دلیل‌هایی باطل از ابن حجر برای نیکو جلوه دادن اعمال معاویه:

نخست: اعتقاد به اجتهاد معاویه در همهٔ آنچه انجام داده است. ۲۳۳

سخن طبری: «هیچ اختلافی در بین اُمّت نیست که ابن ملجم علی را با توجیه و از روی اجتهاد کشت»! ۲۳۴

اگر اجتهاد نتیجه‌ای ثابت و همیشگی دارد، پس چرا وقتی امیر المؤمنین ﷺ امر کسانی که متّهم به قتل عثمان بودند را به تأخیر انداخت، از آن (اجتهاد) پیروی نشد. ۲۳۷
از عجیب‌ترین اجتهادها در قرن‌های گذشته: این است که دشنام به امیر المؤمنین علی ﷺ و هر صحابی که به او اقتدا کرد، را مباح می‌کند، امّا علی ﷺ و شیعیانش حقّ ندارند ظلمی را که از دشمنانشان به آنها رسیده، بیان کنند. ۲۳۹
سخن ابن حجر دربارهٔ لعن معاویه ۱
اجتهاد چیست؟ ۲۴۱
سخن آمدی و ابن رشد در بیان معنای اجتهاد و شروط آن و راه شناخت احکام شریعت‌ها ۲۴۲ـ ۲۴۷
نگاهی در اجتهاد معاویه. ۲۴۷
نگاه کن به آن کسی که سورهٔ بقره را در دوازده سال حفظ کرد، و بعد از اینکه توانست در آن مدّت سوره را حفظ کند به خاطر شکر این نعمتی که بعد از کوششهای فراوان به او داده شد، شتری قربانی کرد! ۲۴۹
سنّت:
گمان می‌کنی که بهرهٔ معاویه از علم حدیث که سنّت رسول خدا ﷺ، یعنی سخن، عمل و تقریر آن حضرت است چقدر می‌باشد؟! ۲۵۱
معاویه می‌گفت: «احادیث رسول خدا را نقل نکنید مگر حدیثی که در زمان عمر نقل شده است». ۲۵۱
چه زمانی معاویه برای اخذ روایات و آموختن تعالیم اسلام وقت خالی داشت؟! .. ۲۵۲
در حدیثی آمده است: «معاویه کسی را به نزد عبدالله بن عمر فرستاد و گفت: اگر به من خبر برسد که حدیث می‌گویی گردنت را می‌زنم». ۲۵۳
نگاهی به احادیث معاویه:
احادیث غیر تکراری معاویه چهل و هفت عدد است ۲۵۴
۱ـ اُمّ المؤمنین خون این مرد را به خاطر جرم‌ها و گناهانی که انجام داده، و خون‌های

پاکی که ریخته، و جان‌های بی‌گناهی که گرفته، مباح می‌شمرده است..... ۲۵۵
۲ـ معاویه به پیروی از عثمان نماز را در سفر تمام می‌خواند..... ۲۵۷ـ ۲۵۸
۳ـ روایتِ نهی از جمع بین حجّ و عمره..... ۲۵۸
۴ـ روایت نهی از نماز بعد از عصر..... ۲۵۹
۵ـ روایت: «هر کس شراب بخورد، تازیانه‌اش بزنید...»..... ۲۶۰
آیا معاویه به مفاد این حدیث در یك روز از روزهای خلافت و پیش از آن عمل کرد؟!..... ۲۶۰
۶ـ روایت: «هر گناهی امید است که خدا آن را ببخشد، جز مردی که در حال کفر بمیرد یا عمداً مؤمنی را بکشد»..... ۲۶۱
آیا این دو حدیثی که معاویه روایت کرده، دلیلی به نفع او است یا به ضرر وی؟!.. ۲۶۲
۷ـ روایت: **«من مات بغیر إمام مات میتة جاهلیّة»** [هر کس بدون امام بمیرد، به مرگ جاهلیّت مرده است]..... ۲۶۴
توجّه: این حدیث معاویه با الفاظ دیگری که از طرق مختلف نقل شده تأیید می‌شود..... ۲۶۵
نکتهٔ دقیقی که باید پیرامون آن بحث کرد:
صدّیقه طاهره﵄ وفات کرد در حالی که در گردنش بیعتی از آن کسی که گمان کرده‌اند خلیفهٔ وقت است، نبود، و مانند اوست شوهرش در طول شش ماه زنده بودن همسرش..... ۲۶۷
سخن قرطبی: «مردم به خاطر بزرگداشت فاطمه در زمان حیاتش به علی احترام می‌گذاشتند، ولی چون فاطمه وفات نمود و علی با ابوبکر بیعت نکرد مردم از آن احترام برگشتند...»..... ۲۶۷
۸ـ روایت: **«إن ولّیت أمراً فاتّق الله عزّوجلّ وأعدل»** [ای معاویه! اگر متولّی امر شدی پس تقوای الهی پیشه کن وبه عدالت رفتار نما]..... ۲۶۹
۹ـ روایت: **«من یرد الله به خیراً یفقّهه في الدین»** [هر کس که خدا خوبی او را اراده کند، او را

در دین فقیه می‌سازد]..... ۲۷۱
۱۰ـ روایت: «همانا این امر در قریش است و هیچ کس با آن‌ها کشمکش نمی‌کند، مگر اینکه خدا او را به رو در خاک می‌افکند، مادامی که دین را به پا دارند»..... ۲۷۲
شگفتا که معاویه عبدالله بن عمرو را از نادانان می‌شمرد، در حالی که دربارهٔ وی از ابوهریره نقل شده است: در میان مردم بیشترین حدیث را از رسول خداﷺ نقل کرده است..... ۲۷۳
اجماع:
بیا به معاویه و سخنان وی، و دروغهای او، و اعمال و جرایم او، و فقه و اجتهاد وی نظاره کنیم که آیا بر چیزی از آنها اجماعی وجود دارد؟!..... ۲۷۴
قیاس:
این چه اجتهادی است؟!..... ۲۷۶
کدام اجتهاد برای معاویه مباح کرد که به علی ﷺ، کفر و گمراهی و ظلم و ستم و خباثت و حسد و دیگر صفات رذیله را به دروغ نسبت دهد؟! و کدام... و کدام... ۲۷۸ـ ۲۸۳
این مجتهد کیست؟!..... ۲۸۴
او فرزند هند جگر خوار است، کسی که حرمت الهی را شکست و از حدود او، تجاوز نمود و..... ۲۸۴
ابن حزم و ابن تیمیّه و ابن کثیر و پیروان آن‌ها گمان می‌کنند وی مجتهدی دارای اجر و پاداش است، و ابن حجر می‌نویسد: «همانا او خلیفهٔ حقّ و امام راستی است»! ۲۸۴
ما اجتهاد آن‌ها (معاویه و پیراونش) را باور نداریم، بلکه سخن مقبلی را می‌گوییم..... ۲۸۴
سخن پیامبرﷺ: **«یطلع علیکم من هذا الفجّ رجل یموت وهو علی غیر سنّتي»** [از این راه کسی بر شما نمودار می‌شود که بر غیر سنّت من می‌میرد]؛ پس ناگاه معاویه نمودار شد..... ۲۸۴
تو مخیّر هستی که هر کدام از این دو دیدگاه را برگزینی: دیدگاه خدا و رسولش و

اصحاب مجتهد و عادل وی، ودیدگاه ابن حزم و ابن کثیر و ابن تیمیّه و مانند آنها ۲۹۱
امر دوّم: دومین دفاع ابن حجر از معاویه سخن وی در صواعق است. ۲۹۲
روایاتی که ابن حجر در فضیلت معاویه ذکر کرده، و پاسخ از آنها ۲۹۲ـ ۲۹۷
روایت اوّل: «أللّهمّ اجعله هادیاً مهدیّاً واهد به» [خدایا او را هدایتگر و هدایت شده قرار ده، و به وسیلهٔ او هدایت کن] ۲۹۷
اگر به جای این دعا از رسول خدا ﷺ رسیده بود: «خدایا او را گمراه و گمراه کننده قرار ده»، بیشتر از این بدعتها و گمراهیها از او سر نمی‌زد. ۱۰۸۷
روایت دوّم: «أللّهمّ علّمه الکتاب والحساب وقِهِ العذاب» [بار خدایا! به او قرآن و حساب را بیاموز و او را از عذاب الهی نگه دار] ۳۰۱
معنای سخن او: «فیا هَبِلَتْه الهَبُول». ۳۰۱
روایت سوّم: «إذا ملکت فأَحْسِنْ» [وقتی پادشاه شدی، خوبی کن]. ۳۰۸
پس معاویه در صف نخستِ دروغگویانی قرار دارد که حدیثی از آنها نقل نمی‌شود و لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر آنهاست. ۳۰۱

سوم ـ رفتار معاویه با سبط پیامبر امام حسن ﷺ

فرزند هند جگر خوار با نوهٔ پیامبر ﷺ امام مجتبی ﷺ رفتارهایی دارد که بدن انسان را به لرزه در می‌آورد ۳۱۳
حسن ﷺ کیست؟ ۱۴
به پیمانهایی که در هنگام کنار آمدن امام ﷺ با او به وسیلهٔ صلح با وی متعهّد شده بود، خیانت کرد، صلحی که برای حفظ خون شیعیان انجام داد ۳۱۸
متن صلح نامهٔ امام حسن ﷺ با معاویه. ۳۲۰
پس چون حکومتش استقرار یافت و وارد کوفه شد، گفت: «تمام شرطهایی که در معاهده پذیرفتم زیر پا خواهم گذارد» ۳۲۱
معاویه دشمن‌ترین دشمنان سبط پیامبر امام حسن ﷺ بود و او را کوچك و پست شمرد. ... ۳۲۱

معاویه وقتی داخل کوفه شد، خطبه خواند، در حالی که حسن ﷺ و حسین ﷺ پای منبر نشسته بودند. پس نام علی ﷺ را برد و به او دشنام داد، سپس حسن را دشنام داد، پس حسین ﷺ بلند شد تا او را باز دارد، ولی حسن ﷺ با دستش او را گرفت و نشانید. سپس خود او برخاست و فرمود: «ای کسی که علی را نام بردی! من حسن و پدرم علی است و تو معاویه هستی و پدرت صخر...» ۳۲۲

آخرین تیری که تیردان پیمان شکنی این مرد پرتاب کرد، این بود که با دسیسه، سمّی کشنده به امام حسن ﷺ داد. ۳۲۳

معاویه بارها امام حسن ﷺ را مسموم کرد. ۳۲۳

همسر حضرت ﷺ، دختر اشعث بن قیس کندی به او سمّ داد. ۳۲۴

امام حسن ﷺ می‌فرماید: «بارها به من زهر دادند، ولی در هیچ کدام مثل این بار صدمه ندیدم، دیگر جگرم پاره شده است». ۳۲۵

معاویه وجود سبط رسول خدا ﷺ را مانع لغزاننده‌ای در راه آرزوی ناپاکش یعنی بیعت یزید می‌دید. ۳۲۵

چون خبر وفات امام حسن ﷺ به معاویه رسید، صدای تکبیری از کاخ خضراء بلند شد که اهل شام به خاطر آن تکبیر گفتند. ۳۲۶

پسر هند پیش از سبط پیامبر خدا ﷺ ـ امام حسن ﷺ ـ با مرگ امام امیر المؤمنین ﷺ خوشحال و مسرور شده بود. ۳۲۷

برای جلب رضایت معاویه مانع شدند که امام حسین ﷺ، وصیّت امام حسن ﷺ را عملی کند و او را در حجرهٔ پدرش که مال او بود دفن کند. ۳۲۷

مروان گفت: «من نمی‌گذارم فرزند ابوتراب در کنار رسول خدا دفن شود در حالی که عثمان در بقیع دفن شده است». ۳۲۷

چهارم ـ معاویه و شیعیان امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ

یکی از گناهان او، عادت وی بر ریختن خونهای شیعیان در سرتاسر حکومتش بوده است. ۳۳۰

بسربن أرطات و ... را به همراه سپاهی روانه کرد و به آنها دستور داد در شهرها بگردند و هر شیعه‌ای از شیعیان علی بن أبي طالب ﷺ و اصحاب او را یافتند، بکشند. ۳۳۰
بسرُ آهنگ یمن کرد که عبیدالله بن عبّاس عامل علی بن أبي طالب ﷺ حاکم آنجا بود و دو پسر بچهٔ او را یافت پس آن دو را گرفت و با چاقویی که داشت آنها را سر برید ۳۳۱
خطبهٔ علی ﷺ هنگامی که خبر کشته شدن حسّان بن حسّان، فرماندار وی در شهر «انبار» به وی رسید ..... ۳۳۱_ ۳۳۲
چون خبر کشته شدن آن دو کودک توسّط بُسر، به علی بن أبي طالب ﷺ رسید، بسیار ناراحت شد و بُسر را نفرین کرد ۳۳۲
سمره از کسانی بود که با اطّلاع معاویه و بلکه با دستور او، قتلهای زیادی انجام داد ۳۳۴
معاویه به سمرة بن جندب از بیت المال چهار هزار درهم داد تا برای اهل شام خطبه بخواند و بگوید آیهٔ: ﴿**وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِى ٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا**...﴾ دربارهٔ علی بن أبي طالب ﷺ نازل شده است. و آیهٔ: ﴿**وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشْرِى نَفْسَهُ ٱبْتِغَآءَ مَرْضَاتِ ٱللَّهِ**﴾ دربارهٔ ابن ملجم، بدبختِ قبیلهٔ مراد نازل شده است. ..... ۳۳۵_ ۳۳۶
در پیشاپیش فرمانداران معاویه که دشمن آقای عترت بودند و با تمام قوا بر شیعیان آل الله هجوم می‌بردند، زیاد بن سمیّه قرار داشت. ۳۳۶
زیاد مردم را در کوفه بر درِ قصر خود جمع می‌کرد و آنها را بر لعن علی ﷺ تشویق می‌کرد ۳۳۹
پسر هند دستور داد به مکهٔ مکرّمه هجوم ببرند ۳۴۱
پسر هند دستور داد بر شهر مدینه مسلّط شوند و اهل آن را بترسانند و به آنها بد بگویند، و هر چه از شیعیان أمیر المؤمنین علی ﷺ در آنجا هست را پیدا کنند ۳۴۲
یزید نیز از پدرش در جرمهای سنگین وی و تاختن بر اهل مدینهٔ مشرّفه پیروی کرد ۳۴۲

معاویه و حجر بن عدی و یاران وی:
معنای ضرب المثل : «لذي الحلم قبل اليوم ما تقرع العصا». ۳۴۲
معنای: «الرحبه». ۳۴۲
تبعید حجر و اصحابش به سوی معاویه وکشتن آنها ۳۴۹
حجر بن عدی کیست؟ و همراهان او چه کسانی بودند؟ ۳۵۳
شایستگی این مرد و یاران او بر هیچ کس پوشیده نبود حتّی بر مثل مغیره که از گروه معاویه است ۳۵۵
معاویه پس از اینکه زیاد را به ابوسفیان ملحق کرد، خوش داشت که از رضایت او منحرف نشود، و با رضایت او کینه‌اش شفا یابد ۳۵۹
دو حضرمی و قتل آن‌ها به خاطر تشیع ۳۶۱
مالک اشتر:
از افراد شایسته‌ای که بی‌گناه، معاویه آن‌ها را کشت مالک بن حارث اشتر نخعی است ۳۶۲
محمّد بن ابوبکر:
از قربانیان حکومت پادشاهی مستبدّانهٔ معاویه، متولّد شدهٔ در حرم امن خدا، و پروردهٔ خاندان عصمت و قداست، محمّد بن ابوبکر است ۳۶۵
معاویه بن حدیج و عمرو عاص او را در پوست خری گذاشتند و به آتش کشیدند ۳۶۵
محمّد بن ابوبکر برادر مادری عبدالله بن جعفر بن ابوطالب بود. ۳۶۵
محمّد بن ابوبکر نزد عمرو عاص آورده شد و او را به قتل صبر کشت ۳۶۶

پنجم ـ پژوهشی در فضایل پسر هند

او هتک کنندهٔ حرمتهای الهی، و کوچک کنندهٔ منزلت اولیای الهی است و ۳۷۰
جرمها و گناهان بزرگ دیگری که این مرد را سبقت گیرنده و نخستین فرد در انجام آنها می‌یابی ۳۷۰
هیچ حدیثی در فضیلت معاویه صحیح نیست ۳۷۷

سخن ابن تیمیّه: «گروهی دربارهٔ معاویه فضایلی جعل کرده و روایاتی از پیامبر نقل کرده‌اند که همگی دروغ است». ۳۷۸
سخن شوکانی: «حافظان اتّفاق نظر دارند که هیچ حدیثی دربارهٔ فضیلت معاویه صحیح نیست». ۳۷۹
برخی از احادیث دروغی که دست گناهکار وضع و جعل دربارهٔ مناقب معاویه آفریده است ۳۸۰
معنای سخن او: «مَنْ سفّه الحقّ» ۳۸۰
ابن کثیر حدیث: «**لا أشبع الله بطنه**» را جزء فضایل معاویه برشمرده و نوشته است: «معاویه با این دعا در دنیا و آخرتش بهره‌مند شد...» ۳۸۶
پیرامون حدیث: «لا أشبع الله بطنه» ۳۸۷
این عیب و نقص از معاویه مشهور شد، تا به صورت ضرب المثل درآمد ۳۸۸
برای دفاع از اولیای شیطان ـ که در رأس آنها پسر ابوسفیان قرار دارد ـ و منع از بدگویی دربارهٔ آنها و عیبجویی از آنها به خاطر اقتدا نمودن به رسول خدا ﷺ، سخنان بدون دلیل و عجیبی در دلالت الفاظ و نصوص به هم بافته‌اند؛ مثل اینکه گفته‌اند: این سخن بدون قصد و نیّت یا از روی خواسته‌های نفسانی بشری از پیامبر ﷺ صادر شده است ۳۸۹ـ ۳۹۰
پیامبر اکرم ﷺ با دست خود به دهان خویش اشاره کرد و فرمود: «**اُکتب، فوالّذي نفسي بيده ما خرج منه إلّا حقّ**» [بنویس! سوگند به آنکه جانم در دست اوست از اینجا جز حقّ خارج نمی‌شود] ۳۹۲
سخن رسول خدا ﷺ: «**من لعن شيئاً ليس له بأهل رجعت اللعنة عليه**» [کسی که چیزی را لعن کند که شایستهٔ آن نیست، آن لعنت به خودش برمی گردد] ۳۹۵
منع ابن حجر از لعن «حَکَم» لعن شده وطرد شدهٔ رسول خدا ﷺ ۳۹۴
اهل سنّت در این مقام بالا و پایین رفتنها و بلکه بگو: سخنانی خرافه و شرم آور دارند. ۳۹۴
سیوطی از خصوصیّات رسول خدا ﷺ این را برشمرده است: «آن حضرت ﷺ این خصوصیّت را دارد که هرکس را بخواهد می تواند بدون سبب لعن کند»! ۳۹۴

نکتهٔ دقیق دیگر: لعن‌ها و طعن‌هایی که در قرآن کریم متوجّه مردمی است که قرآن حکیم آنها را قصد کرده، آیا از جانب خدا نیز همانگونه است که دربارهٔ پیامبر پنداشته‌اند؟! ۳۹۶

ششم ـ غلوّ در فضایل معاویه

۱ ـ در حدیث مرفوعی از واثله نقل شده است: **«إنّ الله ائتمن علی وحیه جبریل وأنا ومعاویة...»** [خداوند جبرئیل و من و معاویه را برای وحی امین دانست...]. ۴۲۰
گمان می‌کنم راویان بدکردار خواسته‌اند از مقام نبوّت بکاهند، نه این که مقام معاویه را ترفیع دهند ۴۲۰
می‌دانیم که فاصلهٔ زیادی است بین مرتبهٔ نبوّتی که مسلمین به آن اعتقاد دارند، و بین این شخصی که بر مسند خلافت تکیه زده است. ۴۲۰
چه زمانی معاویه به علم و قرآن ربط داشته با این که حتّی یک آیه از آن را هم نمی‌دانسته است؟! ۴۲۰
تعدادی از آیات قرآن که معاویه به آن عمل نکرده است ۴۲۰
آیا کسی که حتّی به یک آیهٔ قرآن هم عمل نکرده، و حدود آن را اقامه نکرده، امین بر قرآن می‌شود؟! ۴۲۲
خوشا به حال نبوّتی که نزدیک بود، چنین مردی بار آن را به دوش کشد ۴۲۳
در شناخت نبوّت و فضیلت آن، حدیث ارز کفایت می‌کند: «اگر أرُز (برنج) حیوان بود، (به صورت) انسان بود، و اگر انسان بود (به صورت) مرد صالحی بود، اگر صالح بود (به صورت) نبی بود ۴۲۴
۲ ـ از علی ﷺ نقل شده که فرمود: **«إنّي لموقوف مع معاویة للحساب»** [من با معاویه برای حساب می‌ایستیم]! ۴۲۴
۳ ـ آنان به معاویه کاتب وحی می‌گویند، با اینکه در طول ایّام مسلمانیش غیر از چند نامه به سران قبایل در اواخر عمر پیامبرﷺ چیز دیگری ننوشت ۴۲۴
۴ ـ و نیز به معاویه «خال المؤمنین» می‌گویند؛ زیرا برادر اُمّ حبیبه همسر رسول خداﷺ بود، ولی غیر از او دیگر برادر زنهای پیامبرﷺ ـ مثل محمّد بن ابوبکر ـ را به این نام

نمی‌خوانند ۴۲۵
۵ـ ابن کثیر حدیث: «**لا أشبع الله بطنه**» را جزء فضایل معاویه برشمرده و نوشته است: «معاویه با این دعا در دنیا و آخرتش بهره‌مند شد...» ۴۲۵
۶ـ طبری پس از اینکه حدیث رؤیا را نقل می‌کند، می‌نویسد: «عثمان و عمربن عبد العزیز و معاویه در این خواب داخل نیستند»! ۴۲۵
در عمومیّت داشتن احادیث یاد شده و امثال آنها که دربارهٔ بنی اُمیّه به طور عموم و دربارهٔ فرزندان ابوالعاص جدّ عثمان به طور خصوص وارد شده ۴۲۵
سخن مولا امیر المؤمنین ﷺ: «**لکلّ اُمّة آفة وآفة هذه الاُمّة بنو اُمیّة**» [**هر امّتی آفتی دارد و آفت این امّت بنی اُمیّه است**] ۴۲۵
۷ـ سخن ابن حجر دربارهٔ لعن معاویه ۴۲۸
۸ـ توجیهات بی پایهٔ ابن حجر در دفاع از معاویه ۴۲۹
۹ـ تحسین معاویه در انتخاب یزید برای خلافت و پاسخ آن ۴۳۷
منتقدان معاویه، از وی تنها به خاطر انتخاب، انتقاد نمی‌کنند، بلکه انتقادشان از دو جهت است:
جهت نخست: عدم شایستگی معاویه؛ زیرا معاویه سابقهٔ خوبی ندارد؛ آنگونه که امیر مؤمنان ﷺ در سخنانی به آن تصریح کرده می‌فرماید: «خدای عزّوجلّ برای او ـ معاویه ـ سابقه‌ای در دین قرار نداده است... او آزاده شده و فرزند آزاد شده... درگذشته او و پدرش همیشه با خدا و پیامبرش و با مسلمانان دشمنی می‌ورزیدند و در ستیز بودند تا اینکه هر دوی آن‌ها به اکراه داخل در اسلام شدند» ۴۳۹
جهت دوّم: عدم شایستگی فرد مورد نظر او ۴۴۰
اگر این ایده، پسندیده و زیبا بود، پس چرا پیامبر خدا ﷺ هنگام نزدیک شدن وفاتش به این فکر نیفتاد؟! ۴۴۰
انتخاب یزید کدام اختلاف را برطرف کرد؟! مگر حادثهٔ دلخراش کربلا در زمان او به وقوع نپیوست؟! و پس از آن مگر فاجعهٔ حرّه پیش نیامد؟! و در پی آن دو، مگر

حادثهٔ خونین جریان ابن زبیر و قصّهٔ کعبه معظّمه اتّفاق نیفتاد؟! ۴۴۱
اگر معاویه چاره‌ای جز تعین خلیفه نداشته، پس چرا فرد صالح و شایسته‌ای را انتخاب نکرد؟!..... ۴۴۱
پیامبر اکرمﷺ می‌فرماید: «إنّ أوّل من یبدّل سنّتي، رجل من بني اُمیّة» [اوّلین کسی که سنّت مرا تغییر می‌دهد، مردی از بنی اُمیّه است]..... ۴۴۲
و می‌فرماید: «لا یزال هذا الأمر معتدلاً قائماً بالقسط، حتّی یثلمه رجل من بني اُمیّة یقال له یزید» [دین بر پایهٔ عدالت و قسط خواهد بود تا زمانی که مردی از بنی اُمیّه به نام یزید در آن رخنه کرده و آن را بد نام نماید]..... ۴۴۲
اگر خلافت منحصر به خانواده‌ای پاک و باکرامت باشد که از حیث دین و سیاست آراسته به لیاقت و حذاقت باشند، باکی نیست..... ۴۴۲
باور شیعه به انحصار خلافت در آل علی ﷺ، جز پس از تسلیم در برابر ناموس عصمت شخصیّتهای این خاندان که بر اساس نصوص متواتر نبوی معیّن شده‌اند، نمی‌باشد.... ۴۴۳
سخن خضری: «نبرد صفّین نه منشأ دینی و مجوّز شرعی داشته، و نه برای رفع ستم و بی عدالتی از مسلمانان بوده است، بلکه برای اغراض شخصی و یاری و حمایت شخصی علیه شخص دیگر بوده است»، و پاسخ آن..... ۴۴۲
کدام ظلم و ستمی بدتر از این می‌توانست گریبان امّت اسلامی را بگیرد که فردی مانند معاویه پایگاه اسلام و سرنوشت مسلمانان را به دست بگیرد..... ۴۴۲
معاویه هیچ شرّی جز نصب یزیدِ پلیدِ فاجر برای مقام خلافت، آن هم با تهدید و تطمیع نداشت، همین در جور و ستم او کافی بود، و بر مسلمانان واجب بود که جامعهٔ اسلامی و شهرهای مسلمین را از لوث وجود او پاک نمایند..... ۴۴۲

هفتم ـ مطالبی دیگر پیرامون معاویه

۱ ـ لیلة الهریر و روز آن:
سخن ابن عبّاس: «اگر مردم خونخواه عثمان نمی‌شدند، هر آینه از آسمان سنگباران می‌شدند»!..... ۳۹۹

خون شش هزار نفر یا بیشتر که در آن جنگ خونین کشته شدند، برگردن این دو مرد (طلحه و زبیر) و مادرشان است ۴۰۰
هدفهای معاویه از جنگ ۴۰۱
امّا معاویه، از او دربارهٔلیلة الهریر و روز آن بپرس؛ همانا در آن شب و روز هفتاد هزار نفر کشته شدند ۴۰۲
کشتن شیعیان امیر المؤمنین ﷺ هر کجا که به آن‌ها دست می‌یافت ۴۰۳
۲ـ خشنود کردن معاویه با آزار دادن عترت پیامبرﷺ:
دشنام دادن به مولا امیر المؤمنین علی ﷺ ۴۰۳
زیر بنای اصلی در این زمینه عثمان بود که این وزغ ملعون را بر اقدام علیه امیر المؤمنین ﷺ جرأت داد ۴۰۳
گفته شد: شما را چه می‌شود که او را بالای منابر دشنام می‌دهید؟ گفت: «امر حکومت جز از این راه برای ما برپا نمی‌شود» ۴۰۴
ابن حجر از ابن معین نقل کرده است: «هر کس به یکی از اصحاب رسول خداﷺ دشنام دهد دروغگو است، و لعنت خدا و ملائکه و همهٔ مردم بر او است»؛ پس مروان چه ارزشی دارد؟! ۴۰۴
مروان در مورد اهل بیت عصمت و قداست انتظار مصیبت‌ها و بلاها را می‌کشید و فرصت‌ها را برای اذیّت و آزار آن‌ها مغتنم می‌شمرد ۴۰۵
ابن عساکر: «مروان نگذاشت که امام حسن ﷺ در حجرهٔ رسول‌خداﷺ دفن شود، و مروان در آن روز عزل شده بود و می‌خواست با این کار معاویه را راضی کند» ۴۰۵
۳ـ بیعت فرزند عمر با معاویه:
این است عقل و فهم پسر عمر، که از درک حقیقتها به دور است، و همین بود که او را نسبت به بیعت با مولا امیرالمؤمنین ﷺ به تأخیر و درنگ واداشت و به سوی بیعت با عثمان سوق داد ۴۰۵

پسر عمر کسی بود که عثمان را دربارهٔ جانش فریب داد تا اینکه کشته شد..... ۴۰۶
دلیلی پوچ از سوی ابن حجر برای ابن عمر..... ۴۰۸
چون عبدالله بن عمر از بیعت با علی ﷺ تخلّف کرد، امیرالمؤمنین ﷺ امر نمود او را احضار کنند..... ۴۰۹
بیا از پسر عمر بپرسیم چرا وی با ابوبکر بیعت کرد در حالی که مردم بر او اجتماع نکرده بودند و بیعتش با دو یا چهار یا پنج نفر منعقد شد؟! و امّا امر پدرش تنها با تعیین وی توسّط ابوبکر ثابت شد..... ۴۱۰
معنای ضرب المثل عربی: «ورم أنفه من ذلك»..... ۴۱۰
امّا داستان شورا:..... ۴۱۱
سخن عبدالرحمن بن عوف به علی ﷺ: «بیعت کن و گرنه گردنت را می‌زنم»!.... ۴۱۱
کسانی که از بیعت با معاویه تخلّف کردند..... ۴۱۲
سخن حسن بن علی ﷺ به معاویه: **«أفلا أُخبرك بما هو أعجب من هـذا؟!»** [آیا تو را خبر ندهم از چیزی که عجیب‌تر از این است؟!]. گفت: آن چیست؟ فرمود: **«جلوسك فـي صدر المجلس وأنا عند رجليك»** [اینکه تو در صدر مجلس نشسته‌ای و من پایین پای تو نشسته‌ام]..... ۴۱۲
معنی سخن پیامبر ﷺ: «هرکس با امامی بیعت کرد... پس اگر دیگری آمد و با او کشمکش نمود، گردن آن دیگری را بزنید»..... ۴۱۴
این مرد باید با معاویه که بر امام طاهر خروج کرده بود می‌جنگید..... ۴۱۴
سخن عبدالله بن هاشم مرقال: «اگر ثواب و عقاب و بهشت و جهنّمی هم نباشد، جنگ به همراه علی بهتر از جنگ به همراه معاویه فرزند هند جگرخوار است»... ۴۱۵
از آن هنگام که انتخاب قانونی تأسیس شد کیِ اُمّت در بیعت با خلیفه‌ای یک صدا شدند، آن گونه برای علی ﷺ یک صدا شدند؟!..... ۴۱۵
ای کاش پسر عمر دیدگاه پدرش در تعیین خلیفه را می‌پذیرفت که از او شنیده بود: «... آزاد شده یا فرزند آزاد شده یا کسانی که بعد از فتح مسلمان شده‌اند، بهره‌ای از

خلافت ندارند» ۴۱۶
میان گذشتگان، مسلّم و مورد اتّفاق بوده است که خلافت برای آزاد شدگان جایز نیست ۴۱۷

۴ـ حدیث معاویة بن ابی‌سفیان اُموی درباره عثمان.

۵ـ سخنان میان معاویه و عمرو عاص:

عتبة ابن ابی سفیان بر معاویه داخل شد در حالی که معاویه و عمرو دربارهٔ مصر گفتگو می‌کردند و عمرو به معاویه می‌گفت که من فقط در مقابل مصر، دین خود را به تو فروختم ۴۱۹

۶ـ عیبجویی ابوذر از معاویه بخاطر خلق و خوی پادشاهانه:

ابوذر بر معاویه که با فرو رفتن در نعمت و وسعت دادن به زندگی و اختصاص اموال به خود، خُلق و خوی کسراها و قیصرها را برگزیده بود، عیب می‌گرفت ۴۱۹
و این در حالی بود که معاویه در زمان پیامبر فقیر بود و مالی نداشت. ۴۴۸
و [وقتی] می‌دید اموال برای او جمع آوری شده است می‌گفت: **«جاءت القطار تحمل النار»** [شتران آمدند در حالی که آتش حمل می‌کنند] ۴۴۸

۷ـ دشمن‌ترین و سرسخت‌ترین خلق خدا با معاویه:

قیس انصاری شیردلی بود که رویارو شدن با او برای معاویه از همه سنگین‌تر بود ۴۴۹ ـ ۴۵۰
او امیرالمؤمنین را به جنگ با معاویه ومخالفان حضرت تشویق می‌کرد ۴۴۸

کتابنامه

حرف الف

۱ ـ قرآن کریم.

۲ ـ **الإتحاف بحبّ الأشراف**: شیخ عبدالله بن محمّد بن عامر شبراوی شافعی (ت/۱۱۷۱ ه)، چاپخانه ادبیه مصر، اُفست دار الذخائر للمطبوعات ـ قم.

۳ ـ **أحسن التقاسیم في معرفة الأقالیم**: ابوعبدالله محمّد بن احمد بن بناء ابوبکر مقدسی بشاری (ت /حدود ۳۸۰ه)، مقدّمه و حواشی و فهارس از دکتر محمّد مخزوم، دار إحیاء التراث العربي ـ بیروت ۱۴۰۸ ه / ۱۹۸۷ م.

۴ ـ **الأحکام السلطانیّة والولایات الدینیّة**: ابوالحسن علی بن محمّد بن حبیب ماوردی (ت/۴۵۰ ه)، چاپ دوّم ۱۴۰۶ ه، دفتر تبلیغات اسلامی ـ قم.

۵ ـ **الإحکام في اُصول الأحکام**: ابوالحسن سیف الدین علی بن محمّد بن سالم تغلبی آمدی (ت/۶۳۱ ه)، چاپ اوّل ۱۴۰۵ ه/ ۱۹۸۵ م، دار الکتب العلمیّة ـ بیروت.

۶ ـ **إحیاء علوم الدین**: ابوحامد محمّد بن محمّد غزالی (ت /۵۰۵ ه)، تصحیح شده با اشراف عبد العزیز سیروانی، چاپ سوّم، دار القلم ـ بیروت.

۷ ـ **الإرشاد**: شیخ محمّد بن محمّد بن نعمان عکبری بغدادی ملقّب به مفید (ت /۴۱۳ ه)، چاپ اوّل ۱۴۱۳ ه، مؤسّسة آل البیت لإحیاء التراث ـ قم.

۸ ـ **إرشاد الساري لشرح صحیح البخاري**: ابوالعبّاس شهاب الدین احمد بن محمّد بن ابی بکر قسطلّانی (ت /۹۲۳ ه)، چاپ اوّل ۱۴۱۰ ه /۱۹۹۰ م، دار الفکر ـ بیروت.

۹ ـ **إرشاد القلوب**: حسن بن ابی حسن محمّد دیلمی (از بزرگان قرن هشتم هجری)،

چاپ اوّل ۱۴۱۲ ه، انتشارات شريف رضی ـ قم.
۱۰ ـ **الاستيعاب في معرفة الأصحاب**: ابوعمر يوسف بن عبدالله بن محمّد بن عبدالبرّ نمری قرطبی (ت/۴۶۳ ه)، تحقيق علی بن محمّد بجاوی، چاپ نهضة مصر ـ قاهره.
۱۱ ـ **أُسد الغابة في معرفة الصحابة**: ابوالحسن علی بن محمّد بن محمّد، معروف به ابن اثير (ت/۶۳۰ ه)، تحقيق محمّد ابراهيم البنا و محمّد احمد عاشور و محمود عبدالوهّاب، دار الشعب ـ قاهره.
۱۲ ـ **الإصابة في تمييز الصحابة**: ابوالفضل شهاب الدين احمد بن علی بن حجر عسقلانی (ت/۸۵۲ه)، چاپ اوّل ۱۳۲۸ ه، دار إحياء التراث العربي ـ بيروت.
۱۳ ـ **الأغاني**: ابوالفرج اصفهانی علی بن حسين بن محمّد مروانی اُموی (ت/۳۵۶ ه)، چاپ اوّل ۱۴۰۷ ه/۱۹۸۶ م، دار الفكر ـ بيروت.
۱۴ ـ **الأُمّ**: محمّد بن ادريس شافعی (ت/۲۰۴ ه)، چاپ شده و تصحيح شده زير نظر محمّد زهری نجار، دار المعرفة ـ بيروت.
۱۵ ـ **الأمالي**: ابوجعفر محمّد بن حسن طوسی (ت/۴۶۰ ه)، چاپ اوّل ۱۴۱۴ ه، تحقيق بخش پژوهشهای اسلامی در مؤسّسه بعثت، نشر دار الثقافة ـ قم.
۱۶ ـ **الإمامة والسياسة**: ابومحمّد عبدالله بن مسلم بن قتيبة دينوری (ت/۲۷۶ه)، دار المعرفة ـ بيروت.
۱۷ ـ **أمثال العرب**:] جمهرة أمثال العرب.
۱۸ ـ **أنساب الأشراف**: احمد بن يحيی بن جابر بلاذری (ت/۲۷۹ ه)، تحقيق شيخ محمّد باقر محمودی، مؤسّسة الأعلمي ـ بيروت.
۱۹ ـ **الأوائل**: ابوهلال حسن بن عبدالله بن سهل عسكری (ت/بعد ۳۹۵ ه)، چاپ اوّل ۱۴۰ ه/ ۱۹۸۷م، دار الكتب العلميّة ـ بيروت.
۲۰ ـ **الأوائل**: جلال الدين سيوطی.

حرف باء

۲۱ ـ **بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمّة الأطهار**: شيخ محمّد باقر بن محمّد تقی مجلسی (ت/۱۱۱۱ ه)، چاپ سوّم ۱۴۰۳ ه/۱۹۸۳ م، دار إحياء التراث العربي ـ

بیروت.
۲۲ـ **بداية المجتهد ونهاية المقتصد**: ابو ولید محمّد بن احمد بن محمّد بن احمد بن رشد قرطبی اندلسی (ت/۵۹۵ ه)، اُفست انتشارات رضی ـ قم ۱۴۱۲ ه.
۲۳ـ **البداية والنهاية**: ابوالفداء عماد الدين اسماعيل بن عمر بن كثير (ت/۷۷۴ ه)، دار إحياء التراث العربي ـ بيروت ۱۴۱۳ ه/۱۹۹۳ م.
۲۴ـ **برگزیدهٔ الغدیر**: علّامه شیخ عبدالحسین امینی نجفی، تلخیص، تحقیق و ترجمه محمّد حسن شفیعی شاهرودی، سوم ۱۴۳۰ هق، مؤسّسهٔ میراث نبوّت ـ قم.
۲۵ـ **بلاغات النساء**: احمد بن ابی طاهر طیفور (ت/۲۸۰ ه)، انتشارات شریف رضی ـ قم.
۲۶ـ **البيان والتبيين**: ابوعثمان عمرو بن بحر بن محبوب جاحظ (ت/۲۵۵ ه)، چاپ اوّل ۱۴۰۸ ه/۱۹۸۸ م، دار و مكتبة الهلال ـ بيروت.

حرف تاء

۲۷ـ **تاج العروس من جواهر القاموس**: ابوالفیض محبّ الدین محمّد بن محمّد بن محمّد بن محمّد بن محمّد بن عبد الرزّاق، ملقّب به مرتضی و معروف به محمّد مرتضی حسینی زَبیدی حنفی واسطی (ت/۱۲۰۵ ه)، اُفست دار مكتبة الحياة ـ بيروت از چاپ اوّل ۱۳۰۶ ه المطبعة الخيريّة ـ مصر.
۲۸ـ **التاريخ**: ابوزكريا يحيي بن معين (ت/۲۳۳ ه)، تحقيق دكتر احمد نور سيف، چاپ اوّل ۱۳۹۹ ه/۱۹۷۹ م، مركز البحث العلمي وإحياء التراث الإسلامي ـ مكّة مكرّمه.
۲۹ـ **تاريخ ابن كثير**:] البداية والنهاية.
۳۰ـ **تاريخ الأمم والملوك** (تاريخ طبری): ابوجعفر محمّد بن جریر طبری (ت/۳۱۰ ه)، تحقيق محمّد ابوالفضل ابراهيم، چاپ دوّم ۱۳۸۷ ه/۱۹۶۷ م، دار التراث ـ بيروت.
۳۱ـ **تاريخ الخلفاء**: جلال الدين عبدالرحمن سيوطی (ت/۹۱۱ ه)، دار الفكر ـ بيروت.
۳۲ـ **تاريخ الخميس في أحوال أنفس نفيس**: حسين بن محمّد بن حسن ديار بكری (ت/۹۶۶ ه)، مؤسّسهٔ شعبان ـ بيروت.
۳۳ـ **تاريخ اليعقوبي**: احمد بن ابی یعقوب اسحاق بن جعفر بن وهب بن واضح، معروف

به يعقوبی (ت /بعد ۲۹۲ ه)، دار صادر ـ بيروت.
۳۴ ـ **تاريخ بغداد**: ابوبكر احمد بن علی خطيب بغدادی (ت /۴۶۳ ه)، دار الكتب العلميّة ـ بيروت.
۳۵ ـ **تاريخ مدينة دمشق**: (تاريخ ابن عساكر): ابوالقاسم علی بن حسين بن هبة الله شافعی، معروف به ابن عساكر (ت /۵۷۳ ه)، صورت‌برداری شده از نسخهٔ كتابخان ظاهريّه در دمشق، جمع شيخ محمّد بن رزق طرهونی، دار البشير ـ دمشق.
۳۶ ـ **تذكرة الخواصّ**: سبط ابن جوزی يوسف قِزاُو غلی بن عبدالله بن فيروز بغدادی (ت/۶۵۴ه)، اصدار مكتبة نينوی الحديثة ـ تهران.
۳۷ ـ **تذكرة الفقهاء**: علّامه حسن بن يوسف بن مطهّر حلّی، چاپ اوّل ۱۴۱۴ ه، مؤسّسهٔ آل البيت.
۳۸ ـ **الترغيب و الترهيب من الحديث الشريف**: زكی الدين عبدالعظيم بن عبدالقوی منذری (ت/۶۵۶ه)، دار الفكر للطباعة ـ بيروت ۱۴۰۸ ه/۱۹۸۸م.
۳۹ ـ **تشييد المطاعن لكشف الضغائن**: سيّد محمّد قلی موسوی هندی (ت/ ۱۲۶۰هق).
۴۰ ـ **تطهير الجنان واللسان**: شهاب الدين احمد بن محمّد ابن حجر هيتمی مكّی (ت /۹۷۴ ه)، تحقيق عبد الوهّاب عبد اللطيف، چاپ دوّم ۱۳۵۸ ه/۱۹۶۵م، شركة الطباعة الفنّيّة المتّحدة، مكتبة القاهرة ـ مصر.
۴۱ ـ **تعليق البيان**.
۴۲ ـ **تفسير البيضاوي**: ناصرالدين عبدالله بن عمر بن محمّد شيرازی بيضاوی (ت /۶۸۵ ه)، چاپ اوّل ۱۴۰۸ ه/۱۹۸۸م، دار الكتب العلميّة ـ بيروت.
۴۳ ـ **تفسير روح البيان**: ابوالفداء اسماعيل حقّی بن مصطفی اسلامبولی بروسوی (ت /۱۱۳۷ ه)، چاپ هفتم ۱۴۰۵ ه/۱۹۸۵م، دار إحياء التراث العربي ـ بيروت.
۴۴ ـ **تفسير الطبري**:] جامع البيان عن تأويل آي القرآن.
۴۵ ـ **تفسير القرطبي**:] الجامع لأحكام القرآن.
۴۶ ـ **تفسير نور الثقلين**: شيخ عبد علی بن جمعه عروسی حويزی، تصحيح و تعليق سيّد

هاشم رسولی محلّاتی، مؤسّسهٔ اسماعیلیان ـ قم.
۴۷ ـ **تفسیر النیسابوری**: چاپ شده در حاشیهٔ تفسیر طبری.
۴۸ ـ **تهذیب الآثار**: محمّد بن جریر طبری (ت/۳۱۰ه)، تحقیق محمود محمّد شاکر، مطبعة المدني ـ قاهره.
۴۹ ـ **تهذیب تاریخ دمشق الکبیر**: شیخ عبدالقادر بن بدران (ت/۱۳۴۶ه)، چاپ سوّم ۱۴۰۷ ه، دار إحیاء التراث العربي ـ بیروت..
۵۰ ـ **تهذیب التهذیب**: شهاب الدین احمد بن علی بن حجر عسقلانی (ت/۸۵۲ه)، چاپ اوّل ۱۴۰۴ ه/۱۹۸۴م، مطبعة دار الفکر ـ بیروت.
۵۱ ـ **تهذیب اللغة**: أزهری.
۵۲ ـ **تیسیر الوصول إلی جامع الأصول**: عبدالرحمن بن علی، معروف به ابن دیبع (ت/۹۴۴ ه)، دار الفکر ـ بیروت.

حرف ثاء

۵۳ ـ **ثمار القلوب في المضاف والمنسوب**: ابومنصور عبدالملك بن محمّد بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری (ت/۴۲۹ ه)، تحقیق محمّد ابوالفضل ابراهیم، دار المعارف ـ قاهره.

حرف جیم

۵۴ ـ **جامع البیان عن تأویل آي القرآن** (تفسیر طبری): ابوجعفر محمّد بن جریر طبری (ت/۳۱۰ه)، دارالفکر ـ بیروت ۱۴۰۸ ه/۱۹۸۸م.
۵۵ ـ **الجامع الصغیر في أحادیث البشیر النذیر**: جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی (ت/۹۱۱ ه)، چاپ اوّل ۱۴۰۱ ه/۱۹۹۱م، دار الفکر ـ بیروت.
۵۶ ـ **الجامع لأحکام القرآن**: ابوعبدالله محمّد بن احمد انصاری قرطبی (ت/۶۷۱ه)، چاپ اوّل ۱۴۰۸ ه/۱۹۸۸م، دار الکتب العلمیّة ـ بیروت.
۵۷ ـ **الجرح والتعدیل**: ابومحمّد عبدالرحمن بن ابی حاتم محمّد بن ادریس بن منذر تمیمی حنظلی رازی (ت/۳۲۷ ه)، چاپ اوّل ۱۲۷۱ ه/۱۹۵۲م، چاپخانهٔ مجلس

دائرة المعارف العثمانيّة ـ حيدر آباد دكن ـ هند.

۵۸ ـ **جمهرة أمثال العرب**: أبو هلال حسن بن عبدالله عسكری (زنده تا سال ۳۹۵)، تحقيق احمد عبد السلام، چاپ اوّل ۱۴۰۸ هـق / ۱۹۸۸ م.

۵۹ ـ **جمهرة خطب العرب**: احمد زكی صفوت، چاپ اوّل ۱۳۵۲ هـ/۱۹۳۳ م، المكتبة العلميّة ـ بيروت.

۶۰ ـ **جمهرة رسائل العرب**: احمد زكی صفوت، چاپ اوّل ۱۳۵۶ هـ/۱۹۳۷ م، مطبعة البابي الحلبي ـ مصر.

۶۱ ـ **جواهر الأخبار و الآثار المستخرجة من لجّة البحر الزخّار**: چاپ شده در ذيل كتاب البحر الزاخر، محمّد بن يحيى بن بهران التميمي الصعدي (ت/ ۹۷۵ هـ) تحقيق عبدالله محمّد الصدّيق و عبد الحفيظ سعيد، مؤسّسة الرسالة ـ بيروت، دار الكتب الإسلامي ـ القاهرة.

۶۲ ـ **جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام**: شيخ محمّد حسن نجفی، دار الكتب الإسلاميّة و المكتبة الإسلاميّة، تهران چاپ ۱۳۶۲ ـ ۱۳۶۹ هـ ش.

۶۳ ـ **الجواهر المضيّة في طبقات الحنفيّة**: ابو محمّد محيی الدين عبدالقادر بن محمّد بن نصرالله قرشی حنفی (ت / ۷۷۵ هـ)، تحقيق دكتر عبدالفتّاح محمّد الحلو، مكتبة الإيمان ـ قاهره، ۱۳۹۸ هـ/۱۹۷۸ م.

حرف حاء

۶۴ ـ **حاشية السندي** (شرح سنن النسائي): محمّد بن عبد الهادی سندی حنفی ابوالحسن كبير (ت/۱۱۳۸ هـ)، دار الكتاب العربي ـ بيروت.

۶۵ ـ **الحاوي للفتاوي**: جلال الدين عبدالرحمن بن ابوبكر سيوطی (ت/۹۱۱ هـ)، دار الكتاب العربي ـ بيروت.

۶۶ ـ **حصر الاجتهاد**: شيخ آقا بزرگ تهرانی، تحقيق محمّد علی انصاری، ۱۴۰۱ هـ، چاپخانهٔ خيام ـ قم.

۶۷ ـ **حلية الأولياء وطبقات الأصفياء**: ابونعيم احمد بن عبدالله اصفهانی (ت/۴۳۰ هـ)، چاپ

پنجم ۱۴۰۷ھ/ ۱۹۸۷م، دار الکتاب العربي ـ بیروت.

۶۸ ـ **حیاة الحیوان الکبری**: ابوالبقاء کمال الدین محمّد بن موسی دمیری (ت ۸۰۸ھ)، چاپ آرمان ـ تهران.

حرف خاء

۶۹ ـ **الخصائص الکبری**: جلال الدین عبدالرحمن بن ابوبکر سیوطی (ت ۹۱۱ھ)، چاپ اوّل ۱۴۰۵ھ/ ۱۹۸۵م، دار الکتب العلمیّة ـ بیروت.

۷۰ ـ **خطط المقریزي** (المواعظ والاعتبار بذکر الخطط والآثار): ابوعبّاس تقی الدین احمد بن علی مقریزی (ت ۸۴۵ھ)، دار صادر ـ بیروت.

حرف دال

۷۱ ـ **الدرّ المنثور في التفسیر بالمأثور**: عبدالرحمن جلال‌الدین سیوطی (ت ۹۱۱ھ)، چاپ اوّل ۱۴۰۳ھ/ ۱۹۸۳م، دار الفکر ـ بیروت.

حرف راء

۷۲ ـ **ربیع الأبرار ونصوص الأخبار**: ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری (ت ۵۳۸ھ)، تحقیق دکتر سلیم نعیمی، انتشارات شریف رضی ـ قم ۱۴۱۰ھ.

۷۳ ـ **رحمة الأمّة في اختلاف الأئمّة**: ابوعبدالله محمّد بن عبدالرحمن دمشقی شافعی (ت/بعد ۷۸۰ھ)، چاپ شده در حاشیهٔ کتاب المیزان الکبری، اثر ابوالمواهب عبدالوهّاب شعرانی، چاپ دوّم ۱۳۹۸ھ/۱۹۸۷م، دار الفکر ـ بیروت.

۷۴ ـ **رسائل الجاحظ**: ابوعثمان عمرو بن بحر بن محبوب، ملقّب به جاحظ (ت ۲۵۵ھ)، با مقدّمهٔ دکتر علی ابوملحم، چاپ دوّم ۱۹۹۱م، مکتبة الهلال ـ بیروت.

۷۵ ـ **الریاض النضرة في مناقب العشرة المبشّرین بالجنّة**: ابوجعفر احمد بن عبدالله محبّ طبری (ت ۶۹۴ھ)، چاپ اوّل ۱۴۰۸ھ/۱۹۸۸م، دار الندوة الجدیدة ـ بیروت.

حرف سین

۷۶ ـ **سنن ابن ماجة**: ابوعبدالله محمّد بن یزید قزوینی (ت ۲۷۵ھ)، تحقیق محمّد فؤاد عبدالباقي، دار الفکر ـ بیروت.

۷۷ـ سنن أبي داود: ابـوداود سـليمان بـن اشـعث سـجستانی ازدی (ت ۲۷۵ھ)، تـحقيق محمّد محيی الدين عبدالحميد، دار إحياء التراث العربي ـ بيروت.

۷۸ـ سنن الترمذي: ابوعيسی محمّد بن عيسی بن سُورة سلمی بـوغی تِـرمذی (ت ۲۷۹/ ھ)، تحقيق احمد محمّد شاكر، دار الفكر ـ بيروت.

۷۹ـ سنن الدار قطني.

۸۰ـ سنن الدارمي: ابومحمّد عبدالله بن عبدالرحمن ابن بهرام تميمی سـمرقندی دارمـی (ت ۲۵۵/ھ)، دار الفكر ـ قاهره ۱۳۹۸ھ/۱۹۷۸م.

۸۱ـ السنن الكبرى: احمد بن شعيب بن علی نسائی (ت ۳۰۳/ھ)، تحقيق دكتر عـبدالغـفار سليمان بنداری وسـيد كسـروی حسـن، چـاپ اوّل ۱۴۱۱ھ/۱۹۹۱م، دار الكـتب العلميّة ـ بيروت.

۸۲ـ السنن الكبرى: ابوبكر احمد بـن حسين بـن عـلی بـيهقی (ت ۴۵۸/ھ)، دار الفكـر ـ بيروت.

۸۳ـ السيرة الحلبيّة: ابوالفرج نورالدين علی بن ابراهيم بن احمد حلبی شافعی (ت ۱۰۴۴/ ھ)، المكتبة الإسلاميّة ـ بيروت.

حرف شين

۸۴ـ شذرات الذهب في أخبار من ذهب: ابـوالفـلاح شـهاب الديـن عـبدالحـی بـن احـمدبـن محمّد عكـری دمشـقی، مـعروف بـه ابـن عـماد حـنبلی (ت ۱۰۸۹/ھ)، چـاپ اوّل ۱۴۰۶ھ/۱۹۸۶م، دارابن كثير ـ بيروت ـ دمشق.

۸۵ـ شرح الشفا: ملّاعلی بن سلطان محمّد هروی قاری (ت ۱۰۱۴/ھ)، دار الكتب العلميّة ـ بيروت.

۸۶ـ شرح الشمائل: عبدالرؤوف محمّد بن تاج العـارفين مـناوی مـصری (ت ۱۰۳۱/ھ)، چاپ شده در حاشيهٔ شرح الشمائل قاری، چاپ دوّم، دار المعرفة ـ بيروت.

۸۷ـ شرح المقاصد: مسـعود بـن عـمر بـن عـبدالله، مشـهور بـه سـعد الديـن تـفتازانـی (ت ۷۹۳/ھ)، انتشارات شريف الرضی ـ قم.

۸۸ـ **شرح المواهب**.

۸۹ـ **شرح معاني الآثار**.

۹۰ـ **شرح نهج البلاغة**: ابوحامد عزّالدین عبدالحمید بن هبة الله بن محمّد ابن ابی الحدید مدائنی معتزلی (ت /۶۵۶ ه)، تحقیق محمّد ابوالفضل ابراهیم، چاپ اوّل ۱۳۷۸ ه/۱۹۵۹ م، دار إحیاء الکتب العربیّة ـ قاهره.

۹۱ـ **شعب الإیمان**: ابوبکر احمد بن حسین بن علی بن موسی بیهقی نیشابوری (ت /۴۵۸ ه)، تحقیق ابوهاجر محمّد سعید بن بسیونی زغلول، چاپ اوّل ۱۴۱۰ه/۱۹۹۰ م، دار الکتب العلمیّة ـ بیروت.

۹۲ـ **شواهد التنزیل لقواعد التفضیل**: عبیدالله بن عبد الله بن احمد، معروف به حاکم حسکانی حذّاء حنفی نیشابوری (ت/بعد ۴۹۰ ه)، تحقیق شیخ محمّد باقر محمودی، چاپ اوّل ۱۴۱۱ ه/۱۹۹۰م، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، مجمع إحیای فرهنگ اسلامی ـ تهران.

حرف صاد

۹۳ـ **الصارم المسلول علی شاتم الرسول**: تقی الدین احمد بن عبدالحلیم حرّانی، معروف به ابن تیمیّه (ت /۷۲۸ ه)، دار الجیل ـ بیروت ۱۹۷۵ م.

۹۴ـ **صبح الأعشی في صناعة الإنشا**: احمد بن علی قلقشندی (ت /۸۲۱ه)، شرح و تعلیق محمّد حسین شمس الدین، چاپ اوّل ۱۴۰۷ ه/۱۹۸۷ م، دار الکتب العلمیّة ـ بیروت.

۹۵ـ **صحیح البخاري**: محمّد بن اسماعیل بخاری جعفی (ت /۲۵۶ه)، ضبط و شرح دکتر مصطفی دیب بُغا، مطبعة الهندي ـ دمشق ۱۳۷۹ ه/۱۹۷۶م.

۹۶ـ **صحیح مسلم**: مسلم بن حجّاج قشیری نیشابوری (ت /۲۶۱ه)، تحقیق و تعلیق دکتر موسی شاهین لاشین و دکتر احمد عمر هاشم، چاپ اوّل ۱۴۰۷ ه/۱۹۸۷م، مؤسّسة عزّ الدین ـ بیروت.

۹۷ـ **صحیح مسلم**: مسلم بن حجّاج قشیری نیشابوری (ت /۲۶۱ ه)، با دو شرح آن: إکمال

إكمال المعلّم، امام محمّد بن خِلْفَة بن عمر وشتانی اُبّی مالکی (ت /۸۲۷ھ)، ومكمّل إكمال الإكمال، امام محمّد بن محمّد بن يوسف

۹۸ـ**صحيح مسلم بشرح النَوَوي**: ابوزكريّا محيی الدين يحيی بن شرف بن مری شافعی نووی (ت /۶۷۶ ھ)، دار الكتاب العربي ـ بيروت ۱۴۰۷ ھ/۱۹۸۷م.

۹۹ـ**الصواعق المحرقة في الردّ على أهل البدع والزندقة**: شهاب الدين احمد بن محمّد ابن حجر هيتمی مكّی (ت /۹۷۴ھ)، تعليق عبدالوهّاب عبداللطيف، چاپ دوّم ۱۳۸۵ھ /۱۹۶۵م، مكتبة القاهرة ـ مصر.

حرف ضاد

۱۰۰ـ**الضعفاء الكبير**: ابوجعفر محمّد بن عمرو بن موسی عقيلی (ت /۳۲۲ھ)، تحقيق دكتر عبدالمعطی امين قلعه چی، چاپ اوّل ۱۴۰۴ ھ/۱۹۸۴ م، دار الكتب العلميّة ـ بيروت.

۱۰۱ـ**الضعفاء والمتروكون**: ابوالحسن علی بن عمر دار قطنی (ت /۳۸۵ھ)، تحقيق موفّق بن عبدالله بن عبدالقادر، مكتبة المعارف ـ الرياض.

حرف طاء

۱۰۲ـ**الطبقات الكبری**: محمّد بن سعد بن منيع بصری، معروف به ابن سعد (ت /۲۳۰ھ)، دار صادر ـ بيروت.

حرف عين

۱۰۳ـ**عقد الدرر واللآلي في فضل الشهور والايام والليالی**: شيخ شهاب الدين احمد بن ابی بكر حموی مشهور به رسام.

۱۰۴ـ**العِقد الفريد**: احمد بن محمّد بن عبد ربّه قرطبی (ت /۳۲۸ھ)، چاپ اوّل ۱۹۸۶م، دار و مكتبة الهلال ـ بيروت.

۱۰۵ـ**العلل ومعرفة الرجال**: احمد بن محمّد بن حنبل (ت /۲۴۱ھ)، تحقيق دكتر وصی الله بن محمّد عبّاس، چاپ اوّل ۱۴۰۸ ھ/۱۹۸۸م، المكتب الإسلامي ـ بيروت، دار الخاني ـ رياض.

۱۰۶ـ**العلم الشامخ في إيثار الحقّ على الآباء المشايخ**: صالح بن مهدی بن علی مقبلی (ت ۱۱۰۸/ ه)، چاپ اوّل ۱۳۲۸ هـ مصر.

۱۰۷ـ**عمدة القاري شرح صحيح البخاري**: محمود بن احمد عینی (ت/۸۵۵ه)، دار إحياء التراث العربي ـ بيروت.

۱۰۸ ـ **عيون الأخبار**: عبدالله بن مسلم بن قتيبة دينوری (ت/۲۷۶ ه)، دار الكتاب العربي ـ بيروت.

حرف غين

۱۰۹ ـ **غرائب القرآن** (تفسير نيشابوری): نظام الدين حسن بن محمّد حسين قمی نيشابوری (كه سال ۷۳۰ه زنده بوده)، چاپ شده در تفسير طبری، چاپ اوّل ۱۳۲۹ ه، المطبعة الكبرى الأميريّة ـ بولاق ـ مصر.

حرف فاء

۱۱۰ ـ **الفتاوى الحديثية**: شهاب الدين احمد بن محمّد ابن حجر هيتمی مكّی (ت/۹۷۴ه)، چاپ سوّم ۱۴۰۹ه/۱۹۸۹م، مطبعة مصطفى البابي الحلبي ـ قاهره.

۱۱۱ـ**فتح الباري في شرح صحيح البخاري**: شهاب الدين احمد بن علی بن حجر عسقلانی (ت/۸۵۲ه)، تحقيق محمّد فؤاد عبدالباقی و محبّ الدين خطيب و عبد العزيز بن عبدالله بن باز، دار المعرفة ـ بيروت.

۱۱۲ ـ **فرهنگ فقه فارسی**: تحقيق و تأليف مؤسّسهٔ دائرة المعارف فقه اسلامی، چاپ دوم ۱۳۸۵ ه ش، ناشر مؤسّسهٔ دائرة المعارف فقه اسلامی.

۱۱۳ـ**الفِصَل في الملل والأهواء والنحل**: ابومحمّد علی بن احمد ابن حزم أندلسی ظاهری (ت/۴۵۶ه)، مكتبة المثنى ـ بغداد.

۱۱۴ ـ **الفقه على المذاهب الأربعة**: عبدالرحمن بن محمّد عوض جزيری (ت/۱۳۶۰ه)، چاپ هفتم، دار إحياء التراث العربي ـ بيروت ۱۴۰۶ ه/۱۹۸۶ م.

۱۱۵ـ**الفوائد المجموعة في الأحاديث الموضوعة**: محمّد بن علی شوكانی (ت/۱۲۵۰ه)، تحقيق محمّد عبدالرحمن عوض، چاپ اوّل ۱۴۰۶ه، دار الكتاب العربي ـ بيروت.

حرف قاف

۱۱۶ ـ **القاموس المحيط**: محمّد بن يعقوب فيروزآبادی (ت /۸۱۷ھ)، تحقيق مكتب تحقيق التراث في مؤسسة الرسالة، مؤسّسة الرسالة ـ بيروت ۱۴۰۷ ھ/۱۹۸۷ م.

حرف كاف

۱۱۷ ـ **الكافي**: ابوجعفر محمّد بن يعقوب بن اسحاق كلينی رازی (ت /۳۲۹ھ)، تعليق علی اكبر غفاری، دار الكتاب الإسلامي ـ تهران.

۱۱۸ ـ **الكامل في التاريخ** (تاريخ ابن الأثير): عزّالدين علی بن ابی الكرم شيبانی، معروف به ابن اثير (ت /۶۳۰ھ)، تحقيق علی شيری، دار إحياء التراث العربي ـ بيروت.

۱۱۹ ـ **الكامل في اللغة والأدب**: ابوالعبّاس محمّد بن يزيد، معروف به مبرّد نحوی (ت /۲۸۵ ھ)، تحقيق تغاريد بيضون و نعيم زرزور، چاپ دوّم ۱۹۸۹ م، دار الكتب العلميّة ـ بيروت.

۱۲۰ ـ **الكامل في ضعفاء الرجال**: عبدالله بن عدی جرجانی (ت /۳۶۵ھ)، چاپ اوّل ۱۹۸۴ م، و چاپ سوّم ۱۹۸۸ م، دار الفكر ـ بيروت.

۱۲۱ ـ **كشف الخفاء ومزيل الإلباس**: اسماعيل بن محمّد عجلونی جراحی (ت/۱۱۶۲ھ)، چاپ دوّم ۱۳۵۱ ھ، دار إحياء التراث العربي ـ بيروت.

۱۲۲ ـ **كنز العمّال**: علاء الدين علی بن حسام الدين هندی برهان فوری، معروف به متّقی هندی (ت /۹۷۵ ھ)، مؤسّسة الرسالة ـ بيروت ۱۴۰۹ ھ.

۱۲۳ ـ **كنوز الدقائق**: زين الدين مناوی.

حرف لام

۱۲۴ ـ **اللآلئ المصنوعة في الأحاديث الموضوعة**: جلال الدين عبدالرحمن سيوطی (ت/۹۱۱ھ)، چاپ دوّم ۱۳۹۵ ھ، دار المعرفة ـ بيروت.

۱۲۵ ـ **لسان العرب**: ابن منظور جمال الدين ابوالفضل محمّد بن مكرم بن علی افريقی مصری (ت /۷۱۱ھ)، تحقيق علی شيری، چاپ اوّل ۱۴۰۸ ھ، دار إحياء التراث العربي ـ بيروت.

۱۲۶ ـ لسان المیزان: ابوالفضل احمد بن علی بن حجر عسقلانی (ت/۸۵۲ه)، چاپ اوّل ۱۴۰۷ ه، دار الفکر ـ بیروت.

حرف میم

۱۲۷ ـ المجتبی: ابوبکر محمّد بن حسن بن درید ازدی (ت/۳۲۱ه)، چاپ سوّم ۱۳۸۲ ه/۱۹۶۳ م، مطبعة مجلس دائرة المعارف العثمانیّة ـ حیدر آباد الدکن ـ هند.

۱۲۸ ـ مجمع الأمثال: احمد بن محمّد بن احمد میدانی (ت/۵۱۸ه)، تحقیق محمّد ابوالفضل ابراهیم، چاپ دوّم ۱۴۰۷ ه/۱۹۸۷ م، دار الجیل ـ بیروت.

۱۲۹ ـ مجمع البحرین: شیخ فخرالدین طریحی، متوفّای ۱۰۸۵ ه، تنظیم محمود عادل، تحقیق سیّد احمد حسینی، چاپ دوّم ۱۴۰۸ ه دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

۱۳۰ ـ مجمع البیان في تفسیر القرآن: ابوعلی فضل بن حسن بن فضل طبرسی طوسی (ت/۵۴۸ه)، چاپ اوّل ۱۴۰۶ ه/۱۹۸۶ م، دار المعرفة ـ بیروت.

۱۳۱ ـ مجمع الزوائد ومنبع الفوائد: علی بن أبی بکر هیثمی (ت/۸۰۷ه)، دارالکتب العلمیّة ـ بیروت ۱۴۰۸ ه/۱۹۸۸ م.

۱۳۲ ـ المحاسن والمساوی: ابراهیم بن محمّد بیهقی (از بزرگان قرن پنجم)، دار صادر ـ بیروت ۱۳۸۰ ه/۱۹۶۰ م.

۱۳۳ ـ محاضرات الأدباء ومحاورات الشعراء والبلغاء: ابوالقاسم حسین بن محمّد راغب اصفهانی (ت/۵۰۲ ه)، چاپ رحلی (۴) جزء در دو مجلّد، مجلّد اوّل در (۷۳۰) صفحه، و مجلّد دوّم در (۷۲۶) صفحه، و نام چاپخانه یا ناشر مشخّص نشده است.

۱۳۴ ـ محاضرة الأوائل ومسامرة الأواخر: علاء الدین علی دَدَه بن مصطفی سکتواری (ت/۱۰۰۷ ه)، چاپ اوّل ۱۳۱۱ ه، المطبعة العامرة الشرقیّة ـ مصر.

۱۳۵ ـ محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیّة: محمّد بن عفیفی باجوری، معروف به شیخ خضری (ت/۱۳۵۴ه)، دار الفکر ـ بیروت.

۱۳۶ ـ المحبَّر: ابوجعفر محمّد بن حبیب (ت/۲۴۵ ه)، اُفست المکتب التجاري ـ بیروت از چاپ مطبعة الدائرة ـ هند ۱۳۶۱ ه.

۱۳۷ ـ **المحلّى**: ابومحمّد على بن احمد بن سعيد بن حزم ظاهرى اندلسى (ت /۴۵۶ ه)، تحقيق لجنة إحياء التراث العربي في دار الآفاق الجديدة ـ بيروت.

۱۳۸ ـ **مختصر تاريخ دمشق لابن عساكر**: محمّد بن مكرّم، معروف به ابن منظور (ت /۷۱۱ ه)، تحقيق رياض عبدالحميد و روحيه نحّاس و محمّد مطيع، چاپ اوّل ۱۴۰۴ ه/۱۹۸۴ م، دارالفكر ـ دمشق.

۱۳۹ ـ **المدوّنة الكبرى**: مالك بن انس اصبحى (ت /۱۷۹ ه)، چاپ اوّل، دار إحياء التراث العربي ـ بيروت.

۱۴۰ ـ **مروج الذهب**: على بن حسين بن على مسعودى (ت /۳۴۶ه)، تحقيق عبدالامير مهنّا، چاپ اوّل ۱۴۱۱ ه/۱۹۹۱ م، مؤسّسة الأعلمي ـ بيروت.

۱۴۱ ـ **المستدرك على الصحيحين**: محمّد بن عبدالله حاكم نيشابورى (ت /۴۰۵ ه)، تحقيق مصطفى عبدالقادر عطا، چاپ اوّل ۱۴۱۱ ه/۱۹۹۰ م، دار الكتب العلميّة ـ بيروت.

۱۴۲ ـ **مستدرك الوسائل ومستنبط المسائل**: ميرزا حسين نورى (ت /۱۳۲۰ه)، مؤسّسهٔ اسماعيليان ـ قم.

● و چاپ ديگر: چاپ اوّل ۱۴۰۸ ه / ۱۹۸۷ م، مؤسّسهٔ آل البيت.

۱۴۳ ـ **المستطرف في كلّ فنّ مستظرف**: ابوالفتح بهاء الدين محمّد بن احمد بن منصور اَبْشيهى محلّى (ت /۸۵۲ ه)، دار إحياء التراث العربي ـ بيروت.

۱۴۴ ـ **مسند أبي داود الطيالسي**: ابوداود طيالسى سليمان بن داود بن جارود (ت /۲۰۴ ه)، چاپ اوّل، دار الكتاب اللبناني، اُفست از چاپ مجلس دائرة المعارف النظاميّة، حيدر آباد ـ هند ۱۳۲۱ ه.

۱۴۵ ـ **مسند أبي يعلى**: احمد بن على بن مثنّى موصلى (ت /۳۰۷ه)، تحقيق حسين سليم اسد، چاپ اوّل ۱۴۱۲ ه/۱۹۹۲ م، دار الثقافة العربيّة ـ دمشق.

۱۴۶ ـ **مسند أحمد بن حنبل**: ابوعبدالله احمد بن محمّد بن حنبل شيبانى (ت /۲۴۱ ه)، چاپ اوّل ۱۴۱۲ه /۱۹۹۱ م، دار إحياء التراث العربي ـ بيروت.

۱۴۷ ـ **مسند البزّار (البحر الزخار)**: ابوبكر احمد بن عمرو عتكى بزّار (ت /۲۹۲ ه)، تحقيق

دکتر محفوظ الرحمن زین الله، مکتبة العلوم والحکم ـ مدینهٔ منوّره، چاپ اوّل ۱۴۰۹ه/۱۹۸۸م.

۱۴۸ ـ **مصباح الظلام وبهجة الأنام**: محمّد عبداللطیف جردانی (ت/۱۳۰۷ه)، چاپ اوّل ۱۴۱۲ه/۱۹۹۲م، دار الکتاب العربي ـ بیروت.

۱۴۹ ـ **المصنّف**: عبدالرزاق بن همّام صنعانی (ت/۲۱۱ ه)، تحقیق شیخ حبیب الرحمن اعظمی، انتشارات مجلس علمی ـ هند ۱۳۹۰ ه.

۱۵۰ ـ **المعجم الأوسط**: ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی (ت/۳۶۰ه)، تحقیق دکتر محمود طحان، چاپ اوّل ۱۴۰۵ ه/۱۹۸۵م، مکتبة المعارف ـ ریاض.

۱۵۱ ـ **معجم البلدان**: ابوعبدالله شهاب الدین یاقوت بن عبدالله حموی رومی (ت/۶۲۶ه)، دار إحیاء التراث العربي ـ بیروت ۱۳۹۹ ه/۱۹۷۹م.

۱۵۲ ـ **المعجم الکبیر**: أبوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی (ت/۳۶۰ه)، تحقیق حمدی عبدالمجید سلفی، چاپ دوّم ۱۴۰۴ ه/۱۹۸۳م، دار إحیاء التراث العربي ـ بیروت.

۱۵۳ ـ **معجم مقائیس اللغة**: احمد بن فارس بن زکریّا، تحقیق عبدالسلام محمّد هارون، ۱۴۰۴ ه، دفتر تبلیغات اسلامی ـ قم.

۱۵۴ ـ **المغني**: ابومحمّد عبدالله بن احمد بن محمّد بن قدامه (ت/۶۲۰ ه)، چاپ دوّم ۱۳۴۷ ه، دار الکتاب العربي ـ بیروت.

۱۵۵ ـ **مقاتل الطالبیّین**: ابوالفرج علی بن حسین بن محمّد اصفهانی (ت/۳۵۶ه)، تحقیق احمد صقر، چاپ دوّم ۱۴۰۸ ه/۱۹۸۷م، مؤسسة الأعلمي ـ بیروت.

۱۵۶ ـ **المقاصد الحسنة**: شمس الدین محمّد بن عبدالرحمن سخاوی (ت/۹۰۲ه)، تحقیق محمّد عثمان خشت، چاپ دوّم ۱۴۱۴ ه/۱۹۹۴م، دار الکتاب العربي ـ بیروت.

۱۵۷ ـ **الملل والنحل**: ابوالفتح محمّد بن عبدالکریم شهرستانی (ت/۵۴۸ ه)، چاپ اوّل ۱۹۸۱م، مؤسّسة ناصر للثقافة ـ بیروت.

۱۵۸ ـ **مناقب امیرالمؤمنین**: احمد بن حنبل (ت/۲۴۱ ه)، تحقیق سیّد عبدالعزیز طباطبایی.

۱۵۹ ـ **مناقب آل أبي طالب**: ابوجعفر محمّد بن علی بن شهرآشوب سروی (ت/۵۸۸ه)،

تحقيق يوسف بقاعی، چاپ دوّم ۱۴۱۲ هـ/۱۹۹۱م، دار الأضواء ـ بيروت.
● و چاپ ديگر: تصحيح گروهی از اساتيد نجف، ۱۳۷۶ هـ/۱۹۵۶م، المطبعة الحيدريّة.
۱۶۰ ـ مناقب عليّ بن أبي طالب: علی بن محمّد بن محمّد، مشهور به ابن مغازلی (ت /۴۸۳ هـ)، انتشارات اسلاميّه ـ تهران ۱۳۹۴هـ.
۱۶۱ ـ منتهی الآمال: شيخ عبّاس قمی، چاپ ششم ۱۴۱۳ هق، مؤسّسهٔ انتشارات هجرت.
۱۶۲ ـ منهاج السنّة النبويّة: ابوالعبّاس احمد بن عبدالحليم بن تيميّه حرّانی (ت /۷۲۸هـ)، دار الكتب العلميّة ـ بيروت، اُفست از چاپ المطبعة الكبری الأميريّة ـ مصر ۱۳۲۲هـ.
۱۶۳ ـ المواهب اللدنيّة: احمد بن محمّد قسطلّانی (ت /۹۲۳هـ)، تحقيق صالح احمد شامی، چاپ اوّل ۱۴۱۲ هـ/۱۹۹۱م، مكتب الإسلامي ـ بيروت.
۱۶۴ ـ الموطّأ: مالك بن انس (ت /۱۷۹ هـ)، تحقيق محمّد فؤاد عبدالباقی، دار إحياء التراث العربي ـ بيروت ۱۴۰۶ هـ/۱۹۸۵م.
۱۶۵ ـ ميزان الاعتدال في نقد الرجال: ابوعبدالله شمس الدين محمّد بن احمد بن عثمان ذهبی (ت /۷۴۸ هـ)، تحقيق علی محمّد بجاوی، دار الفكر ـ بيروت.

حرف نون

۱۶۶ ـ النزاع والتخاصم فيما بين بني اُمية وبني هاشم: ابوالعبّاس تقی الدين احمد بن علی حسينی عبيدی مقريزی (ت /۸۴۵ هـ)، تحقيق د. حسين مؤنس، انتشارات شريف رضی ـ قم.
۱۶۷ ـ نُزُل الأبرار: محمّد بن معتمد خان رستم بَدَخشاني (ت /بعد ۱۱۲۶ هـ)، تحقيق محمّد هادی اميني، چاپ دوّم ۱۴۱۳ هـ/۱۹۹۳م، شركة الكتبي ـ بيروت.
۱۶۸ ـ نصب الراية: عبدالله بن يوسف زيلعی (ت/۷۶۲هـ)، دار إحياء التراث العربي ـ بيروت.
۱۶۹ ـ نهاية الأرب في فنون الأدب: احمد بن عبدالوهّاب نويری (ت /۷۳۳هـ)، المؤسّسة المصريّة العامّة، وزارة الثقافة والإرشاد القومي ـ مصر.
۱۷۰ ـ النهاية في غريب الحديث والأثر: ابن اثير مبارك بن محمّد جزری (ت/۶۰۶هـ)، چاپ

چهارم ۱۹۶۵م ـ قاهره.

۱۷۱ ـ **نهج البلاغة**: تحقیق و ضبط نصوص دکتر صبحی صالح، بیروت ۱۳۸۷هـ.

۱۷۲ ـ **نهج السعادة في مستدرك نهج البلاغة**: شیخ محمّد باقر محمودی، موسّسه الاعلمی للمطبوعات ـ بیروت.

۱۷۳ ـ **نیل الأوطار**: محمّد بن علی بن محمّد شوکانی صنعانی (ت/۱۲۵۰ هـ)، دار إحیاء التراث العربي ـ بیروت، اُفست از چاپ مصطفی البابي الحلبي ـ قاهره ۱۳۹۱ هـ/۱۹۷۱ م.

حرف واو

۱۷۴ ـ **الوسائل الی مسامرة الأوائل**.

۱۷۵ ـ **وفاء الوفا بأخبار دار المصطفی**: نورالدین علی بن عبدالله حسنی شافعی سمهودی (ت/۹۱۱هـ)، تحقیق محمّد محیی الدین عبدالحمید، دار الباز ـ مکّه مکرّمه.

۱۷۶ ـ **وفیات الأعیان**: ابوالعبّاس شمس الدین احمد بن محمّد ابن خلّکان برمکی إربلی (ت/۶۸۱هـ)، تحقیق إحسان عبّاس، دار الثقافة ـ بیروت ۱۹۷۰م، اُفست از چاپ دار صادر.

۱۷۷ ـ **وقعة صفّین**: نصربن مزاحم منقری (ت/۲۱۲هـ)، تحقیق عبدالسلام هارون، چاپ دوّم ۱۳۸۲هـ، المؤسّسة العربیّة الحدیثة ـ قاهرة.